

۲۰۴

A 1
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

بحسب التالی
جلد چهارم

تالیف

۱۲۹۱۲

۲۰۳
۱۲
۱۳۰۵

مولانا علی اکبر نواب شیرازی متخلص به سبل در شرح تعدادی از حالات حضرت علی و نقل کلام آنجناب تقدیر و تفسیر و ذکر احوال مبارک
و شرح حالات حضرت حسن بن علی بطور مشروح و ذکر احوال و مناقب و حال ایشان
این نسخه اصل و اول است که از سواد میانه آمده و تالیف از نصیحت مولف در جوانی صفت یکم پنجم پنجم
بطوریکه در ریچ دیده شود در عید غدیر سنه ۱۲۵۶ هجری قمری شروع تالیف در غزه جمادی الثانی ۱۲۶۰ از تالیف فرغت یافت
و تحریر نسخه هم در ششم جمادی الثانی ۱۲۶۰ انجام پذیرفته
کاتب نسخه عبد الوهاب بن علی انرف می باشد که قطعه نامه ۷ بیت از ارنطع خود در ضمن انرف تحت عنوان کاتبه دارد
نسخه حاضر ۵۳۷ صفحه در هر صفحه ۱۹ سطر و کلاً ده هزار و دویست و نوزده سطر است و در
در الذریعه شرحی مختصر و ناقص بنقل از روایات آمده که معلوم می شود کاتب را ندیده و در دست نداشته است
چه اگر نسخه نه از کتابی بر او رسیده بود او لا احتیاجی بنقل قول صاحب روایات نداشت و اینها بابت نقل مختصری از روایات
آن نیز در چنانچه رویه در رسم ایشان است در سینه کتب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۲۹۱۲
شماره قفسه ۱۸۳
کتاب بحسب التالی - جلد ۴
مؤلف علی اکبر نواب شیرازی
مترجم
شماره قفسه ۱۸۳

بحر اللالی
جلد چهارم

۱۲۹۲۲

مولانا علی اکبر نواب شیرازی تخلص بسمل در شرح مقداری از حالات حضرت مولی و نقل کلمات آنجناب بعد از وفات و ذکر اصحاب و
 و شرح حالات حضرت حسن بن علی بطور مشروح و ذکر کی از معاصیه و حالاتش
 این نسخه اصل و اولست که از سواد بیاض آمده و آثاری از تصحیح مولف در حاشی صحنهات چشم بخورد
 بطوریکه در دیباچه دیده شود در عید غدیر سنه ۱۲۵۹ هجری قمری شروع بتالیف و در غره جمادی الثانی ۱۲۶۰ از تالیف فرغت یافت
 و تحریر نسخه هم در ششم جمادی الثانی ۱۲۶۰ انجام پذیرفت
 کاتب نسخه عبدالوهاب بن علی اشرف میباشد که قطعه نم ۷ بیت از ارضع خود در صحنه اخر تحت عنوان لکاتبه دارد
 نسخه حاضر ۵۳۷ صفحه و بر صنفه ۱۹ سطر و کلاً ده هزار و دو صد و یک و نه سطر کاتب دارد
 در الذریعه شرحی مختصر و ناقص بتقل از روایات آمده که معلوم میشود کاتب را ندیده و در دست نداشته است
 چه اگر نسخه از کاتبی بر اید بود اولاً احتیاجی بتقل قول صاحب روایات نداشته و ثانیاً با درستی بتقل مختصری از روایات
 آن نیز در چنانچه رویه در رسم این است در معرفت کاتب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب بحر اللالی - جلد ۴	مؤلف علی اکبر نواب بسمل شیرازی	
مترجم	شماره قفسه ۱۸۳	۱۲۹۲۲



قوله في سورة النور

٢
٢٧
١٨٤

١٢٩٢٢
٢٠٣

كج الشافعي



نور

٦

١٠٤٦١

Faint handwritten text in Arabic script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side. A red horizontal line is drawn across the middle of the text block.

۶
۷۲
۸۱

۹۶۵۶۱
۹۰۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من سنيها شيا بل من اجل اننا : و انما جاء بالانجيل من انزلنا من السماء الوصية
و اجماعا و اجماعا و لا اوجاد الا بالدين : و سئل الله ان يحكمهم من انزلنا من السماء الوصية
كما سئل الله ان يريه و لا يريه و لا يريه و لا يريه و لا يريه و لا يريه و لا يريه و لا يريه و لا يريه
رسول كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا
من اسم الله على كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا
مجلة ما ان جعلنا من سنيها شيا بل من اجل اننا : و انما جاء بالانجيل من انزلنا من السماء الوصية
نعت ما ان جعلنا من سنيها شيا بل من اجل اننا : و انما جاء بالانجيل من انزلنا من السماء الوصية
ان جعلنا من سنيها شيا بل من اجل اننا : و انما جاء بالانجيل من انزلنا من السماء الوصية
من اسم الله على كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا
مجلة ما ان جعلنا من سنيها شيا بل من اجل اننا : و انما جاء بالانجيل من انزلنا من السماء الوصية
نعت ما ان جعلنا من سنيها شيا بل من اجل اننا : و انما جاء بالانجيل من انزلنا من السماء الوصية
ان جعلنا من سنيها شيا بل من اجل اننا : و انما جاء بالانجيل من انزلنا من السماء الوصية
من اسم الله على كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا و كونا

نام بر لیس
تاریخ الفیض
نام کتاب

نامه و لغات هزاراوی خامس بطول انجامیده و آن مجلد را همی تراید دید که در چنان مناسب و یکدگر انفراده
عدول نموده آن دفتر را بیکر شاد و شاد و ولایت و مناسبات با رختم سازد و بشیح با بقی آن دفتر
احوال او لا و زوجات و برادران و بعضی از اصحاب آنجناب را در اول مجلد ربع پر از نویس و دفتر
شهادت شاه و ولایت اختتام یافت و عثمان نو حسن نامه را بجانب علی هر جل مجلد ربع تا مق
آنرا بر دو مقفله تفصیلا در پیشیه حالات حاکمته جناب ولایت ماب علی بن اسحاق تفصیلا در شرح
احوال سادات اشغال سر و پستان رسالت و نه سال کاشن خلافت امام حسن عسکری تفصیلا در بیان
حالات معاویه و علی و امایه و امید که خالق اکبر توفیق اتمام کرامت فرماید و انند لونی تفصیلا
اول تفصیلا در بیان ولایت و در آن چند عنوان است بدین ترتیب عنوان اول در بیان
تقریب از کلمات حکمت آیات سوره اولیا امیر مؤمنان عنوان دوم در بیان عدو زوجات شاه
ولایت امیر مؤمنان عنوان سیم در بیان عدو او آن حضرت و ثمره از حالات ایشان عنوان چهارم در بیان
عدو برادران آن حضرت و برخی از حالات ایشان عنوان پنجم در ذکر اسامی بعضی از خدام آنجناب
آنجناب عنوان ششم در شرح آفات حرب دوه اب آن جناب و ما متعلق عنوان اول در بیان بعضی از
کلمات تفصیلا در بیان عنوان اول در بیان عنوان اول در بیان عنوان اول در بیان
عنوان اول در بیان عنوان اول در بیان عنوان اول در بیان عنوان اول در بیان
منعتم حبشه و بیان جناب : عنوان اول در بیان عنوان اول در بیان عنوان اول در بیان
اجبی از حق شنیده : منع رخش جانب حبشه پدید : چون زنده ان من آمد با : بر سیر مصروف
دید بر می سر سببش و نشاط : ساکن نش را هزاران انبساط : نه حد آنجا فحتمی : نه هم و نه کسی را
عفته از پیش و کم : آنچه را تنه است دل اما دیده : باب لطف از طرف کفنا ده دیده : آفتاب زرعی
مخمل فرود : شام آن روشن تر از رخنده روز : زانیا و اولیا هر کس کوشید : دید آمو و در

تفصیلا در بیان...

با لک و خفت : حوریان در رقص و جود آشفته دست افشان شدند : پای کویان بر گل و ریاحان همه
ساقیان سیم ساق از هر طرف : آینه ساغ و مدیا کین : جامه های ریج مجروری بدت : از سر
قریا کیکر کشند مت : ای علی ای شیر خای شاه دین : کم نظیر بر بل مسکین بدین : حشمت
کخط بر وی فکان : رشید حب و طش از لکین : سوی خاک در گمش را پیش ده : قلب روشن
جان آکا همیشه ده : برن جان باب توفیق کشای : زاینه دل زنگه او با شش زوای : تا کند
بجز اللالی را تمام : در پناه خویش کیش و السلام : کلمات جفر بنیات آن سرور کت کلام خالق
و فوق کلمات تمام مخلوق است از جبر حصان ج و در تحت کلمه لا اله الا الله و جل است و زبان
مشکین خاسر را کجا یاری تحریر جز بسطی بل عرفی از ان کلمات است لیکن تا این کتاب تا بنامه لایه کلمه
لا یرک کلمه زبانی فراید تیزه ضربه چند از کلمات انتخاب پرده اوست از جمله کلمات کلمات آیات آن حضرت کلمه
ایره در بعضی از لغات نیز خود و مثل نموده که هر کلمه از ان معادل صد کتاب است این است که سر
اناس نیام نادانان اولیها یعنی مردم در خوابه و چون میزند جدا شوده خیرد از آنچه کرده
اناس بر زمانه شرم با با هم یعنی مردم شب است ایشان بزمان خود پیش از شب است ایشان
بیدران خویش من عرف لغت خود عرف زبانی هر کوفه در اشباح یا از حیثیت احتیاج یا از حیث
صناعی که در ان واقع شده یا بواسطه امکان یا از حالت تجرد پس شناسه پروردگار خود را که
بی نیاز است یا آنکه اندک او را صلا نبی است یا آنکه داند که باید چه باشد تا وی از او صادر
یا آنکه چون دانت معنی تحریر لغت خویش را ملاحظه او را بدین معنی تحریر واجب و تقریر و عالم را
بر او ظاهر شود المره مجتهد تحت لسانه یعنی هر دینان شده در زیر زبان خود شعر تا مرده سخن گفته باشد
عیب و نرسش نهفته باشد من عذب لسانه کثر خوانه یعنی هر که کوارا شد سخنان او و شیرین
گشت زبان او برادران و یاران او سپار شوده شعر بجهن خلق توان کرد صید اهل نظر : بر بند

مخمس مراد

نقل بعضی از کلمات حضرت
از روی تصانیف حافظ ابرو
و ترفیض مراد کتاب

بندیده ام کسب غریغ و انمار : الیرستید احر یعنی یکی از ادا دان را بنده سازد شعر که زانکه هزار
آزاد کنی : بزبان نبود که خاطر می سنا و کنی : کرند و کنی ز لطف آزادی را : بهتر که هزار بنده آزاد کنی شعر
مال اعیان بوارث او خاد : یعنی بشارت با مال بخیلان را بوارث یا خادش شعر خزانده اری میراث خاد
کفر است : قبول مطرب و ساقی لقبوی و فنی : لا تظیر الی من قال و انظر الی ما قال یعنی نظر کن
که گویند کتیب مکه بین کفار چیست چه گاه باشد از کجایان خطا روی دهد از سفرها سخن بگیا ندهد
انجرح عتد البلاء تام الحیثه یعنی بزرگ کردن در وقت نزول بلا یعنی تمام است و منجربین یعنی بگیا
و بزرع بران صحتی و کبر : لا تسامع الکلیه یعنی با کبر صحتی نیست چه کبر صفتی ذمیر است و سار صحت
لا شرف مع سوء الادب : یعنی با بی ادبش راهی صورت نمیدد : لا را مع احد : یعنی نیست در تمام
با حد و محمود در کمال راحت در سبب استراحت خفته و محمود از آتش حسد سوخته و شب تا صبح
سپاره با خویش حکایت محمود در کشته و ارد : لا سود و مع الاقسام : یعنی بزرگی با تمام صورت بند
مکیده و عفو از تمام بزرگی بزرگی لیکن گاه بعضی از عضا را از اسام لازم باشد چه شعر نیاید بزرگی
سپند : شبان خفته و گرگ در کوفتند : لا صواب مع ترک المشوره یعنی هر که مشورت با احباب را
تارک شود بخاطرود : لا مروه للکذوب : یعنی مروت یا دروغ کوفی صحت شود : لا فاه و لملوک یعنی
سلاطین و حکام را در فانی نیست و عتاد استند بره فانی ایشان کتیب چه گاه باشد سلاطین
و گاه بدین شامی ملت بنده شعر بنده پیر خرابا که لطفش دانم است : در ز لطف شیخ دنا بگیا
کاه نیست : لا کرم اعز من الشعی یعنی نیست کرمی عزیز تر از تقوی چه حضرت حق مغیرا بدین اگر کرم
انفکرم : لا شرف اعلى من الاسلام : یعنی هیچ شرافتی بالاتر از اسلام نیست : لا معقل من
من المعقل : یعنی هیچ حدی استمک تر از عقل نیست حد ای هر که عقل او بی چند اوی و هر که را
عقل ند اوی چو دادی : لا تغیب الخ من التوبه : یعنی هیچ شناعتی زود تر از توبه مقبول نیست

معقل یعنی هر که عقل او
بسی حد و بر سبب اطلاق نزد
کراهه اهل

زیرا که تاب از گناه چون سکنه باشد: لا واء ایمی من اجهل: یعنی هیچ روی نیست که آزار او پیش از
 نادانی باشد: المرد عذبا حبله: یعنی مرد دشمن دارد و هر چه را نداند چنانکه تجربه اقوی شایسته
 مذمت است: رحم الله امرأ عفت و لم تنطق بظوره: یعنی رحمت کند خدا مردی را که مرتبه خود را شناسد
 و از خود خود تجاوز ننماید: اعادة الاعتذار مره کره للذنب: یعنی عذر خواهی است از گناه و انظار عذر
 کردن ازان یاد آوردن گناه است: اذا اكل العقل نقض الكلام: یعنی چون عقل کمال یابد کلام
 نقض پذیرد و چنانکه گفتن دلالت کند بر نقض عقل مرد و خیر تیره عقل است دم فرو بستن
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی: تفاق المردود: یعنی تفاق و رزیدن مرد او را از تالی است
تعدا الجاهل که رفته علی مرتبه: یعنی لغت دولت مرجا بل از مانند باغی است که در مرتبه باشد اگر
اختار هم کلمه: یعنی زیر کت و دشمنان کسی است که کبیده و دشمنی او پنهان تر باشد: السامع للعقبة
احد سماع العاقبتین: یعنی شنونده عقبت مؤمنان کی از غنچه کتندگان است: جیت سکن
بیوب الناس و جو خافل عن غیر نفسه: یعنی مجرب دارم از کسی که مشغول شود بکرمی مردم
 او خافل باشد از عیوب نفس خویش المؤلف اکیه مشغول بعب و کرا فی عیبات: جیت لمن ائین
بالموت کتبت حکم: یعنی مجرب دارم از آنکه قیمن موت دارد که چگونه خندان است: الذلم مع
یعنی تالت با طبع قرین است چنانکه عزت با شاعت هم نشین: اخران مع اخرین: یعنی حرمان
 با طبع است: من کثر مزاجه استخف: یعنی هر کز مزاج او بسیار باشد او را سخت روی نماید
 کفنی بالظفر شعاعا للذنب: یعنی کفایت مسکینه از برای شفاعت کردن بر گناه نظر یا مشن بر گناه
السیدین و الظفر بینه: یعنی ساد و تند کسی است که سید از دیگران کرد: انجیل جامع لمسا فی
 یعنی خلیل صبح کتنده است بدوهای عیب یا را: زین جبار بودی الی احران: یعنی بسیار امید
 که در میان شخص را احران کشد کشنده: من کثر فکره فی العواقب لم تنفع یعنی کسی که بسیار با نیکو

الفصحی من الملائم
 در بیان کتب سرفراز
 م

فکر او در عواقب کار با دلیری و کار کند: اذا حلت اثمها و برطبت القدر: یعنی چون نازل شود عقوبت
 باطل شود چه پرات: اذا حل القدر بطل اخطار: یعنی در وقتیکه فرود آید قدر خداوند اندیشه باطل کرد
الاحسان بقطع اللسان: یعنی احسان زبان بدگویان را قطع کند: الشرف بالعقل و الادب
لا بالاصل و النسب: یعنی بزرگی عقل و ادب است نه باصل و نسب اکرم النسب من الادب یعنی
 بهترین نسب با حسن ادب است: افقر الفقرا الحق: یعنی از هر فقیری بدتر حق است: اغنی الغنی
العقل: یعنی از هر غنیانی بهتر عقل است: لینس العجب من بلک انما العجب من تخالف عجا یعنی
 نیست عجب از آنکه ملاک شد عجب ازان است که چگونه سخنان یا فب زیرا که اسباب ملاک متوالی است
 و آتای سخنان مرد عجب از گشته نباشد بدرخیمه دوست: عجب از آنکه چنانچه مجان بد راورد
قلب الاحق فی فهم یعنی دل مرد احمق در زبان او یعنی احمق هر چه را در دل دارد بر زبان آورد اللسان
الغافل فی قلبه یعنی زبان غافل در دل او است: اذا قدرته علی عذو که فاجعل العفو عنه شکرا
 یعنی شکرانه نظیر بردن عضو از دست: النجیل یعنی شکرانه فی الذنوب عیش الفقرا و حساب فی الا
حساب الاغنیاء: یعنی بخیل زندگی او در دنیا مانند فقرات و حساب او در آخرت حساب اغنیاء
بالعلم بطلع الله و لینه و بالعلم لیره و یوحده: یعنی بسبب علم اطاعت خدای و بندگی نیکان
 صورت عابد و بدعلم معرفت و توحید حق روی دهد: العلم برفع الوضیع و الجهل بضم الرفع
 است مرتبه نیکان را بلند مرتبه سازد و جهل ملنگ را پست گرداند شعر یا دشت نادگان فی دانه
 کبائی را روستا رانند: روستا نادگان دانسته: بوزیری یا دشت رانند: اقل انما
قیمه اقلهم علم: یعنی از هر مردم کمتر بحسب قیمت آنست که علم او کمتر باشد کفنی بالعلم سرفا
از بدعتی من لا کینه و یفرح اذا انشأ لیه و کفنی با کینه ذماتة بیترا امن من هو فیه و یغیب اذا
نسب الیه: یعنی کس است از برای مدح و شرف علم اینکه دعوی علم کند بر کمال نباشد و شاد شود اگر

اگر نسبت علم با او دهند پس است از برای ذم حمل اینکه هر جمالی تبری از جبل چید چون جبل رسبت با
 دهند غضبناک شود: الناس عالم و مسلم و سایر هم هیچ طاع هیچ کسی است خورد که بصورت کوفت
 نشینند یعنی مردمان بر سر کوزه باشند و فرق ایشان ممدوح و سیرین مذموم است چو با عالم اندوخت
 و باقی کسی متحرک اند لو عاشق احد کم الف عامر کان الموت بانه و محبه لاحبه فلا تفر تم انامانی و
 بانه الغرور: یعنی اگر زندگی کند یکی از شما نیز ارسال لامحالموت باورسد و اهل او را در باید پس فرست
 شمارا مانای یعنی طول عمر را و رسیدن یا زود یا مفرو رنانه شمارا بخدای ^{سختان با نماند} سپس فرست
 من دنیا که فلا کمن به فرحا و ما فاکنا خلا ناس علیه و لیکن جنگ لما لب الموت: یعنی هر چه ترا برسد از
 سماع دنیوی شاد و شویان و هر چه از دنیوی تو فوت شود اند و بکین بران مباحش و باید چه تو بر آ
 بعد از مرگ باشد کمنی بالمره جبلا ان یرکب مانی عهد یعنی پس است در شبات تا دانست
 مردانیکتی کند از می که خود مرگب آن شود مشرکلی دارم زدا نشد محاسب باز پرس: تو بفرمایان چرا
 خود تو بگتر میکنید و کمنی بالمره مصلان سلیم اناس من شمره و اعرض عن اجبل یعنی کافی است اشتیاق
 مصل مردمان ایکه سالم باشند خلاق از شمره او او اعراض کند از نادانی وطن لغتک علی العقبای
 یعنی نفس خود را بر صبر بر آنچه ترا رسیده از صفا در وقت نزول مصاب متزلزل مباحش و صبر پیشه کن
 قل عند الله لاجول و لا قوه الا بالله العلی العظیم تکف یعنی در وقت نزول شد ایدان کلمه مشرقا
 کوی که باز داشته شود از تو بلا و قل عند کل نعمه اصدق منهنها یعنی در هر نعمتی که دریا چندان
 تازیاتی یابی و اذا اطبات حلک الازدق استغفر الله توسع حلک یعنی و اگر در رسید
 روزها استغفار کن که تو مسر تر رسد محتاج اشرف التواضع یعنی کلید شرف و بزرگی
 تواضع است لا سلام لمن اکثر نجا لطناس یعنی هر که با مردم بسیار استیغسانستی سینه
ش چون شب قدر از همه بهجور شد: لا جرم از برای تا سه ذره شد: اسم عظیم چون کسی

خود در بیخ نمیشد بجان و رانند
 و داخل است از برای برنگم

ع صبر کن کال صبر صبر لغز

نشاندش: برتری بر کل اسبابش: لا کثر عنی من القسام یعنی هیچ کس نمی نیاید که از قناعت
 نیست کیبانی ترا با موزم: کودا کسیر و در صناعه نیست: رو قناعت کزین که در عالم کیبانی
باز قناعت نیست لا مال اذ نبی للفقاه من الرضا بالقوت یعنی هیچ چیز پریشانی در فقر را مانند بیتا
بیتات زامل نماند من کثر ذنبه لا تفر علیه یعنی هر که بسیار شد گناه او دیده او رخصتی نیاید من مال
حق مالایه یعنی هر که هر چه خواهد کند باورسد آنچه را نخواهد من امسک عن الفسول غنیه
العقول یعنی هر که خود را از فسول نگاه دارد از مصاب مقول شده شود من رکب الصیلم
 یعنی هر که در کار با تعجل از رزمین نباشد که بروی در افتد یعنی امین از بدی با نباشد الوحد
 یعنی شامی راحت است ولا جرحن به تشانی که از شها با خیزد: سعادت آن کسی و آن که با تان با نماند
لا تعرف اناس الا بالاشبار فاختبر بالملک و اوله کل فی فنی یک و صدقیک فی مصدیک و اوله کرب عیسه
فاویک یعنی شناخته شود و مکر با متحان پس امتحان کن اهل و اوله خود را در ضایب خویش
و دوست خود را در حال مصیبت و خوشان را در وقت پریشانی لا ترفیقن فی من زهد فیک یعنی نیست
مکن اناس را که در توبه بی اعشانی نکرد یا آنکه از توبه نیاز باشد غری است اندرین که
چرا ندانی با توبی است اندرین که چرا آمدی برو عدو عاقل خیر من صدقین جاهل یعنی خوشمانا
بتر از دوست ندان باشد و دشمن دانانیا زار در ترا: در سپا زار در ترانادان دوست کم تر است
خیر من ترپ یعنی چو بسیار بچکانه که بتر از خوشیشان است من احب الله نیا جم لغیره یعنی هر که
دوستی دنیا و زوجه جمع کند از برای دیگران خزانه داری میراث خواریگان کفر است عقول غلظ
ساقی لقبوی و فنی لا صاب من استنار یعنی ستران نیاید هر که شاد است نماید ما حسن
تواضع الاعنایه للفقراء یعنی چه نیکوست تواضع اغنیایم فقرا را تواضع ز کردن خزانان
کد که تواضع کند خودی اوست اناس انباء الدنيا فطالوم علیهم فی حبت اعظم یعنی مردمان

قناعت و اگر که در را خرد و بوجی که در

زادگان دنیا پیا پی شدند و ملاستی نیت برحمت اولاد با در این خویش من اطال العمل اساء
العمل یعنی هر که او را طول عمل باشد عمل او بد شود **پ** اذ اتم امره فی نقسه توقع زوال اذا
یعنی چون امر صورت تمام باید وقت نقص آن رسیده باشد پس هر گاه که کند فلان امر با تمام رسیده
مترقب زوال آن باشد **قال** بجای اینجا بر عطلوا من دنیاکم الفانیة لآخرکم الباقیة ومن جویکم
لمؤکم ومن جویکم لستکم من غناکم لغفرکم الیوم انتم فی الدور هذا فی العبور الی الله تغیر الی
یعنی ای بسیار عجل کنید زود نیای فانی خود را برای آخرت باقی و در وقت سخت بجهت پیش در حال غنی
از برای فقر امروز در خانه باشد و فردا در تیر بادجه امور بخندار بر سگیزان بود **کلیتیه** از کلمات متبرین
مولای متقیان امیر مؤمنان که از آن بجز بی پایان قطره است و از اشیا برستان آن حضرت
شده و از بابت تین جبهین قدر آنگار شد و اشما رسایرانان سرور اختیار کرد یعنی آنرا بر جمع نمود
که موسوم بدینان حضرت امیر است و قاضی حسین میبیدی شرمی بر آن دیوان نوشته است و لیکتاب
قاموس در ذیل لغت و در کفر که در وقتین یعنی اول و سکون ثانی بصیغه تثنیه یعنی و مستند است
گویا از روی ورود او می آید و از جناس است که علی بن اسطیلب فرموده **لمکم قرین** ثمنونی لیسانی **قال**
لا یزید اولاد نظره افان بکلت فرسین ذمتی **اهم** بذات و وقتن لایغوا لهما **ثمینی** ایشانند از خویش که
متا کرده اند بیکدیگر لقب رسانند نه قسم به پروردگار تو که نه تکلی کردی و نه بر او خویش نظریافتند
اگر من نظری بکدام یک شوم رویان و کرده ایشان است ذمه و عهد من بذات و وقتن یعنی بعضی وقتنی که
و باران از دو جانب نیاید و اثر آن محو شود و بعد از آن از مازی نقل نموده که او گفته آن حضرت
دو شتر شری دیگر نفرموده و زخم شری تصویب سخن مازنی کرده است **مرفوف** **کبیر** همانا مازنی و در شری
و سخنهای آن حضرت را در عهد او اشعار نیارده اند و لامکونه این سخن را توان گفت و حال آنکه
آن حضرت زیاده از حساب است و بنا بر قول ایشان باید آنچه را از اشعار که آن حضرت خوانده است

مراش

باشد از دیگران و بطریق مثل و شاید و مناسب خوانده باشد و اعلم عند الله **عنوان دوم در بیان**
مدد زوجهات شاه و ولایت بر اهل بیت بدان و قسک الله تعالی که اصحاب خبر و ارباب سیرا و برسان
مدد زوجهات آن حضرت و اسامی ایشان و همچنین در عهد اولاد اطیاب آنجناب و نام آن بزرگوار را
اختلاف بسیار واقع شده و بغیر از حضرت فاطمه از زوجهات مولای متقیان و حسنین و محسن و زینب ^{بانت}
و امر کلثوم از اولاد کرام آن سوره و هیچک از زوجهات اولاد جناب ولایت مای مورخ متب و اقدم
تا خیر ایشان را هیچ چه مترقی نشده اند و فقیر سر را بقتضی زنده قوه بلکه زیاده از طاقت خویش بود
سعی نموده که بر تقدیم و تأخیر و تاریخ ترویج یاد ولادت ایشان ^{اولاد اطیاب آنجناب} فی الجمله نظیر بر دلیلی یا اطلاع بر تصریحی باید
میشناسید پس ناچار درین دو مقام متا لغت اقوام اعلام طالب ایشان را بفرموده شرح احوال
ایشان حسب المقدور پرداخته و از تعرض تاریخ ترویج زوجهات و ولادت اولاد و تقدیم و تاخیر
اعراض نموده آنچه در ذکر اسامی ایشان نکارش می باید و بعضی را مقدم بر بعضی می بخارند و بزرگوار
ترتیب است بلکه محض تعداد و شرح احوال ایشان است پس ما شرط عامه نموده و در خاتمه
نام را بدینگونه می آید که آنچه از شیخ احوال اصحاب شکرانند **منا** عبیر معلوم می شود و بعد آن است که
زوجهات شاه ولایت همگی زین بوده اند و در وقت شهادت آن حضرت جبار کس ایشان و دختر
امیر مؤمنان بود و مذکورگی از ایشان اتم السید است و سه نفر دیگر معلوم نشد که کدام یک از زوجهات
آن حضرت بوده اند و نیز تحقیق نیاید که بغیر از حضرت فاطمه آن جبار نفر دیگر آیا قبل از آن حضرت
وفات یافته و یا آنکه شاه ولایت ایشان را مطلق فرموده بایا اختلاف یعنی ذوات یافته و برقی
گشته اند و اعلم عند الله و آن حضرت را بغیر از زوجهات ^{سیدای} ذات ولد و غیره ذات ولد بوده و عهد ایشان
نیز مطلقا بطریق امیر شیری و بیاعت نرسید **اول زوجهات علامهات مولای متقیان و زوجهات**
سیدای **است** **الدعاب علی بن ابی طالب** برسی سوره بوستان رسالت و در نهال گلشن حلیات آفتاب

تابان فلک عفت و بدر فروزان سپه عصمت ام الامه النبیاء و اطهارین سیده و نساء العالمین قول
عذرا فاطمه زهرا است صلواتها الله علیها و علی آئینها و علی اولادها و اولادها بود که شرح حال
آن مهر رخشان اوج کمال و در درج عظمت و جلال بزرگه تفصیل در مجلد اول و ثانی نگارش یافت
و انوار شرح احوال شریفش بر ساحت اوراق کتاب بملکه بر کجانبان خرمندان خورده و آن
تأش و تیا آن حضرت در عیادت بود شاه ولایت بدیکری رغبته لغزو و دنیا کند از روایات معتدله
سمت ظهور یافت با وجود آن حضرت زنان دیگر بر موی مستقیان حرام بود و دنیا بر قول اشهر
افصح آن حضرت بعد از رسول خدا چشاده و چرخ زینت در و اردنای فانی باقی نماند و مزج روح
مطهرش بر یاقین رضوان پرده از نموده از صمات و ارتقا و اطوار ناهنجار طمانی خدا راضی محبت
غریب بجا روت بای بی مثنای آتی گشت **و دیگر از زوجات پاکیزه است** امام زینب باورد دختر زینب
و دختر رسول خدا است که از همه دختران آن حضرت بزرگتر بود و از جانب پدر و شرف الوالی العاص بنا
رسید و شمع احوال زینب و ابی العاص هر یک بر وجه تفصیل در مجلد اول مرقوم حکم گشت
رقم آمد و جناب فاطمه زهرا در مرض موت بمولای مستقیان وصیت نمود که بعد از رحلت آن حضرت
شاه ولایت امام را که خواهرزاده آن مخذره است بشرفها بفرماندگی خویش مشرف سازد چه امام
با و لا و آن حضرت مهربان تر از دیگران خواهد بود بعد از رحلت حضرت فاطمه شاه ولایت
شروع فرموده از دنیا چنان ظاهر می شود که اول زنی که شاه ولایت بعد از حضرت فاطمه شروع
فرموده باشد امام بوده و حضرت رسالت را با امام کمال ماطفت بود چنانکه روایت شده که
رسول خدا امام را بر پیش مبارک داشت و مشغول بنای نمود و چون رکوع و سجود می فرمود امام را
پرزین می کشید است و چون پیشی است با زاور بر پیش اطهر می کشد و دیگر از زوجات آن حضرت
ام المومنین است که دی چنانکه در اکثر کتب معتبره ثبت است و دختر هرام صحابه علی و زای محبوس

سید خالده بن حنفی بن ریحان کلابی است و در کتاب رجال کثیر رسیده و سید وحید از بنی عامر نوشته و مخالفین
این دو قول ظاهر است مگر آنکه بنی عامر طایفه از بنی کلاب یا برعکس باشند و غیر هر دو شخص نبود که شاه
اطلاع به رسد که ام البنین را نامی بشیرا که کنیه بود یا نه و همچنین شاید تاریخ شروع وی محقق شود و حکایت
معلوم شد و آنچه از سخنان شمزدی ابن حنبلین علیه اللغات با حضرت عباس و صحابه ای که بلا چندان است
و مجلد پنجم مسکن گشت یا بدست او مشهود است که ام البنین از عراق عرب بوده شاه ولایت
و کوفه مشرف بود و یکی خویش شرفیاب ساخته و آن مخذره را با حضرت امام حسین مثنای اخلاص و
ارادت بوده و چون شهادت فرزندمان از بنی خود را شنید بجزع نیامده از حال سید الشهدا امام حسین
پرسید چون گفتند که آن حضرت نیز بدیده شهادت رسید فریاده او بملاوه احسینا که کشید و آن
و زاری کبر دون رسانید و سینه به حال آن حضرت می کشید **و دیگر از زوجات پاکیزه است** و آن
احوال وی زیاد برین معلوم شد که او دختر ریحان علی بن ابی طالب است و او را صدیبا و بعدا مملکت خیرا
و دیگر از زوجات پاکیزه است ولایت شاه ولایت کلابی است که بنا بر مشهوری اول زن حضرت علیار
بوده و در آن حضرت اول و متولد بهم رسید که یکی از آنها عبد الله است که زوج ام حضرت زینب است
بود و این ابی محمد یک گفته که اسما و خواهر میمونه زوجه بنی امیه رسول خداست و بعضی گفته اند که قبل از حضرت
حیضه خانم زهره سید الشهدا بوده و بعد از حضرت حبیله و او را نجات فرموده و این سخن نیز غیر ضعیف است
ضعیف است چه اسما با ثعالب حضرت حبیله بجهت نموده و در آن وقت زن حضرت حبیله بود
حضرت حمزه در واقعه احد بعد از هجرت مدینه روی داد و مگر آنکه کسی گوید که حضرت حمزه اسما را درین
حیات مطلقه ساحت و بعد از آن بجای حضرت حبیله و با آن حضرت بجهت رفت باشد و از این جهت
گفته که از اسما و دختری حضرت حبیله رعبه الله و عون تولد یافتند و بعد از شهادت حضرت
ابو بکر او را شروع نمود و او را از ابو بکر محمد تولد یافت و بعد از مرگ ابو بکر بنحو ابی شاد و لا

شرفیاب شده از آنحضرت خون را بهر سانسید و در آن خلایق نیت اشپی پس عبد الله حنیفه را بران
مذکور با بجز ابو بکر و خون بن علی برادران امی باشند و اسما را پوسه سجا ندان نیت و شاه و ولایت
کمال خلاص و ارادت بود در زمان حیات حضرت فاطمه اکثر اشغال سجدات آن حضرت می نمود چنانکه
شمنه از آن در مجلد ثانی بخارش یافت و اسما و نیت عقیل و حرد مندی موصوف و معتبره و عیال
بود چنانکه در مجلد اول مرقوم آمد که بعد از شهادت حضرت حنیفه و موثر خباب رسول خدا آنجا نیز
رفت که با زمانه کان حضرت حنیفه را تسلی و تعزیر نماید و دشمنای سنوأل و حواب آن حضرت را از کمال
عقل و دانش اسما حیرت و تعجب روی نمود و آن حضرت اورا افضالت و زریکی ستایش فرمود و **دیگر**
از روایات شاه و ولایت پناه خولت عیال تیس خفیه است و بواسطه آنکه آن مخدومه از خفیه بود و
خفیه میگفتند و یا خفیه محمد سپید او را که از مولای متقیان داشت همه خفیه و کابهی محمد بن حنیفه
و کیفیت حال آن مخدومه و اخبار جناب رسالت شاه و ولایت را از احوال او مفصل بذیل احوال
در مجلد ثانی بخارش یافت و در کتاب استخراج از عیال خراعی از حضرت امام رضا از حضرت امام حنیفه
روایت کند که آن حضرت فرمود که من در خدمت پدرم امام محمد باقر بودم که جمعی از شیعیان آمدند و بیایند
بود جابر بن زید چه می پس ایشان بآن حضرت عرض کردند که آیا علی بن اسطال لب با ما مت اول و ثانی
راضی بود آن حضرت فرمود اللهم لا اخبأ عنک گفتند پس با اینکه آن حضرت راضی با ما مت اول و ثانی
پس چرا از اسرای ایشان خولت خفیه را تصرف فرمود آنحضرت جابر بن زید را گفت کسی جابر بن زید
خیابن برین عبد الله انصاری و یا بکوی که محمد بن علی ترا خواجه جابر بن زید گوید که منیرل جابر بن زید
رشم و در گویشم جابر بن عبد الله از اول خانه مراندا کرد و گفت ای جابر بن زید من با خود که خفیه
عبد الله انصاری از کجا دانست که من جابر بن زیدم و حال انیکه نیت ساسد کسی این امور را
از آل محمد قسم بخدا که چون از خانه بر آید انی طلب را از او سنوأل کنم پس چون جابر بن عبد الله از خانه

از خانه بر آمد او را کاشتم از کجا دانستی که من جابر بن زید بودم و من بر در خانه بودم و تو داخل خانه بودی گفت
که در شب مولای من حضرت باقر را خبر داد که تو از آن حضرت سنوأل کنی از احوال خفیه و فرمود که
او را بجانم تو قسم کنم که ترا آنچه از من کاشتم راست گویی و با اتفاق آمدیم تا مسجد رسیدیم پس چون حضرت
امام محمد باقر را نظر جابر بن عبد الله و من افشا و با جماعت فرمود بفرستید و بیجان این مرد پرورش
از او پرسید تا او خبر بد شما را بآنچه دیده و شنیده ایشان نیز جابر بن عبد الله و خفیه و همان
سنوأل را کرد و جابر بن عبد الله گفت آه که من کمان داشتم که میرم کسی این مطلب را از من
سنوأل نمکند حال که سنوأل کردید گوش دارید ایشان اسرار او رند و در میان ایشان بود **خفیه**
پس چون گفتند که جماعت مردم روی بیجا شربت رسول خدا کرد و نالید تا لیدنی بزرگ و صدای
بر آورد گفت سلام بر تو با دای رسول خدا و ابراهیل میت تو انچه اوست اسیر کردند از اوست تو مارا
مانند اسیران نوب و در یل قسم بخدا که نبود هر ما کناهی مگر میل با مل میت تو پس کردید دست سینه و دست
سنه و مارا اسیر کردند از آن روی بیجا سینه مردم کرده گفت ما اقرار کردیم تو حید و رسالت
چهار مارا اسیر کردید ایشان گفتند تا منع کردید زکوة را او گفت بر فرض انیکه منع کرده باشند
زکوة را مردان مانع کردند بر زمان چه کلاه بود پس آنکه مردان مجلبن تخلم بود سکوت نمود که آیا
سنگی فرود برده بود پس طلوع و خال له تو بی براد آنکند خواسند او را شروع کنند خولت گفت من برین
نمودم که مرا بپوش نید پس کسی گفت ایشان ترا خواجه برند شروع کنند خولت گفت چه باات قسم بخدا
هرگز این نخواهد شد و هرگز احدی مرا زنی نتواند گرفت مگر آن کسی که خبر دهد مرا از آنچه من در حق
که از شکم ما در خود بر آمد که من مردم ساکت شده از سخن ما و حیران و کنگمانندند و دوست برایشان
غالب آمد پس ابوبکر گفت شمارا چه روی داد که سگد یکر نگاه میکنید زیر کتک او مارا **سن**
ساعت ابوبکر گفت این امری نیت که فهم بای شامیران مانده این جابریه است از بزرگان

غوثی و چون امری برخلاف حادثه دیده ترس بر او مسلط گشته و غمی بر پیشانی و بی فایده میگوید خولید بگوید
گفته غمی بنده موقوف کفنی قسم بخدا که در فل نشد هر چه و زنجری قسم بخدا که کفتم که حق را در قسم بخدا
بجز آنیکه کفتم نخواهد بود و حال چون آنجن از او شنیدند لباسی که بر او انداخته بودند بر کفند
و او رفته در کوشه نشست که نیاک علی بن اسیطالب در آمد و مردم حکایت باز گفتند آن حضرت فرمود
او گفته راست گفته است پس آن حضرت آنچه خولید در حیات حال و لادین متعلق بآن گفته بود
که در عقیده ثانی گذشت میان فرمود و فرمود آنچه کفتم نوشته شده بر لوی که با او است خولید آنچه کفتم را
رسول خدا خبر داده بآن خولید چون آن حضرت شنید لوی که همراه داشته بجانب ایشان
آنگند پس دیدند که با آنچه امیر المؤمنین فرموده بود مطابق بود و کجرف زیاد کرده اند است او بگوید
ای ابو الحسن خدا مبارک کند او را از برای تو پس حضرت امیر خولید را گرفته نبرد اسامه و بنت عباس
که در خانه او بیکدیور فرستاده نیام داد که او را کرامی دار و خولید در نزد اسامه بود تا آنکه بر او
پایده امیر المؤمنین او را فرود فرمود و بر وجه شجاع تصرف نمود پس آنجناب گفت ای صاحب
نجات بد خدا ترا از آتش چنانیکه نجات دادی تو ما را از آتش او از غمی خفته تو لایق
نجاتی چنانچه میجویم و شمر راه اهتس بن عدی کلا سپه است و زیاده بر این از او اش اطلاق
و در کجای لکنی نیت مسود بن خالد بن ثابت بن رومی تمیلیرتت و دیگر از او جاکتت آنم سید نیتت
مسود و خفته است و ظاهر این است که این مسود و حرمش را است که بر جی از سالانش در عقیده ثانی
فته اکثریهایی معاویه فرمود آمد و از احوال الهی و آم سید سید زیاده بر آنچه نوشته شد اطلاع
غوثان سیم در عهد اولاد امشاه و در بیت جناه اسد الله نواب بر او لاد و کرام آن حضرت آنچه اسامی
در کتب معتبره و ارباب سیر و خرفیضه بود و متبیر سید بنیکو است که فرمود خاتم عنین تمام
و درین اکثری از ایشان و تعظیم و تاخیر بیکدیور و لاد و شرح مفصل احوال یعنی از آن

عبداللہ

بزرگواران دستور اطلاع حاصل گشته و اگر بعد ازین توفیق الهی یار و تو حیات انما اطهار مدو کا
آید به احوال هر یک از ایشان مطلع کرد و انشا الله تعالی این دفتر خواهد شد اولاد و کوران آن
حضرت اول حضرت **سید محمد** که این مجلید و موضوع از برای شرح حالات اشرف آن حضرت است
و اگر خدا خواهد این مجلید با تمام رسد حالات اشرفش بر وجه تفصیل بخارش خواهد یافت **دوم**
از اولاد و کوران حضرت سید محمد که شرح احوال اشرفش در مجلید خامس که معنی بر شرح احوال آن
حضرت است انشا الله تعالی و جاف تفصیل مرقوم خواهد آمد **سید محمد از اولاد و کوران** که تفصیلی که در مجلید ثانی گذشت
بشریح شرحن حطاب سخط شد و با اتفاق جمیع اهل سنته شنیده آن سید بزرگوار از حضرت فاطمه زهرا
و محسن سخط کردید لیکن اهل سنته سخط شدن محسن را بواسطه ضرب سینه که در مجلس بعضی از
گفته اند که محسن متولد شد و زانی میماند و بعد وفات یاوش و بعضی گفته اند قبل از ولادت متولد شد
سخط شد **چهارم محمد حنیف** که از خولید متولد شد و چنانکه در مجلید ثانی بخارش یافت رسول خدا
مولای متقیان را از اولاد آن سید جلیل اخبار فرمود و فرمود که چون او تولد یافت بیام و کنیه
موسوم و کنیه سانی پس شاه ولایت بعد از ولادت آنجناب را محمد نام گذاشت و کنیه بابو القاسم
فرمود و آن جناب در کمال شجاعت و دلوری بود و در غزوات جمل و صفین و نهروان در کاتب
نظر داشت پس بزرگوار و جنگبنا نمود و مردانگی با شکار فرمود و امیر مؤمنان را با حضرتش کمال
ملاطفت و محبت بود و در دستنظام حلت بحضرت امام حسن و امام حسین سفارش او وصیت محبت آن
بزرگوار شده بود و فرمود که او سپردار شاست رعایت جانب او را منظور دارد و قوت آنجناب بی
احساب بود و چنانکه در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب کامل نقل کرده کتفاب امیر المؤمنین زین العابدین
داشت که از قاتم آن حضرت بلید بود و محمد بن حنفیه را گفت که قدری امین از او من آن زود جلا
ساز و محمد یکدست خود را بر او من زده بنا و دوست دیگر را بر موضع زیادتی نهاده آن زود را

و شنید شرف اندر آنکه

بودی که ما مرشد بودید و دست خود قطع نمود و عبد الله بن زبیر برگاه انجلیت را می شنید آتش
 حمله از کانون سینه او مستعمل میکرد و چه او را نیز قوت بسیار بود و طاقت شنیدن زیاد از مرتبه
 قوت خود خصوصاً مثل آن زیادتی او را نبود و عبد الله زبیر در ایام خلافت خود چندین خفیه و عبد الله
 عباس را بجهت خود تکلیف نمود و ایشان از ان امتناع کرده آخر الامر برایشان دست یافتند
 اثن الله تفصیل آن در مکتب خامس در شرح احوال عبد الله بن زبیر نکارش باید و چندین خفیه
 در حین کینه یل ساعتی بطین رسانان سان جمعی از سبازان را بر خاک ملاک انداخته و پستان
 تیغ خون آسمان از نیام کشیده بسیاری از شیاعان را بجهت ای عدم فرستاد و شاه ولایت را از
 آثار جلالت و شجاعت او شکستگی روی نموده آن در سال ^{زکریا} هشتاد و یک و تقویری در ششاد و دو
 در ششاد و سه از سالهای چیری و چنانکه در کمال الدین ثبت است در سال ششاد و چهار
 در مدینه وفات یافت و در بقیع مدفون آمد و جماعت کسانیه آن بزرگوار را ممدی دانند و مسقطه
 ایشان آنکه آنجا ب غائب گشته و عبد ازین ظاهر شود و چنانکه حال فضل نمایش باید و در حق
 حضرتش اماوی حمله وارد شده که بعضی از آنها دال بر مذمت و شعر بر سه فاقب آن
 جناب است و احادیث چند نیز منجی بر مدح آن حضرت و رو یافته و در نظر غیر رسد ای ^{بصیر}
 چنان مناسب بنیاید که مانند کانون تیره روزگار در مقام ترجیح و مدح و ذم امثال آن سید عالم
 که مدوح رسول و فرزند پیام و اسطه زوج قبول است زبان در کام خاموشی کشیده و معرین ^{برج}
 نشده بیکر بنی اذنان احادیث پر دانه چهر این مسله و امثال آن که محل گفتگوی بعضی زبان
 نثار از اصول دین و نثار از فروع دین است و نشان ایشان اهل ازان است که امثال آن ضعیف
 در مقام تعظیم و تقدیر عمل ایشان گوشیم پس در مقام ترجیح زبان در کام کشیده بیکر ^{کاش}
 و حکایات پر دانه گویم اما ^{در سینه} ^{مقدان} ^{بامان} ^{و عهد} ^{دین} ^{بجانب} ^{کسی} ^{نه} ^{انکه} ^{نبهی} ^{که}

که اگر خدا خواهد در مکتب خامس نکارش یا بیچون مختار بن ابوعبیده ثقفی خروج کرد و بنا بر وصلت وقت
 چنان اظهار نمود که من از جانب محمد خفیه مامور بخرید و محاربه با قاتلان سید الشهدا امام حسین
 هستم و دست ممدی این است که بعد ازین غایب خواهد شد و چون مختار اختراع این سخن نمود
 صبی سائب قول وی کرده آنجا بیا امام ممدی خوانند و نظر بر آنکه مختار را که مخترع این
 مذهب است کسان لعین بود و این طایفه را که معتقدان مبدوی آنجا بیکسان کینه چنانکه در
 مجمع البحرین در ذیل لغت کسین گفته کسانیه کسانیه را گویند که بامت محمد خفیه قائل اند و در صحاح است
 که کسانیه طایفه از زرافض اند و ایشان اصحاب مختار بن ابوعبیده میباشند چه گفته اند لعین
 مختار کسان بوده و از صدوق رحمة الله در کتاب احوال الدین مروی است که سید محمد مختار
 نیز در اول حال بر طایفه کسانیه بود و معتقد آنجا بامت محمد خفیه در رضوی خفیه نموده و او است
 ممدی است ^{مرفق} ^{کوه} ^{رضوی} برای مصلحت و ضایع بر وزن مادی نام کوهی است در حوالی مینه
 و از اشارت سید مسطور است ^ش ^{الاحی} ^{المقیم} ^{بشباب} ^{رضوی} و اهدیه متبرکات السلام یعنی
 آگاه باش که آن زندان مقیم بدزده کوه رضوی است و من مدینه میفرستم آنحضرت را منزل او ملا
 و صدوق گفته که سید مذکور که بر طایفه کسانیه بود بعد از آنکه بشرف خدمت امام ممام ^{حضرت}
 صادق را در یافت ایشان مذهب برگشته طریقه اشقی مشتمل بر اعتقاد نمود و چنانکه روایت شده
 که سید محمد مختار در ام غلبت بر طایفه باطل بود و محمد خفیه را ممدی و غایب میدانست تا آنکه
 خدمت امام جعفر صادق رسید و علامات امامت را در آنحضرت دید و ولالات و مسایب و مملکت
 ازان حضرت شنید و بعد ازان ازان حضرت از حکایات غیب پرسید حضرت صادق در جواب
 وی فرمود که تو خفیت واقع خواهد شد و در از بیم از آنکه اشقی مشتمل بر آن حضرت خبر داد او را
 محمد خفیه و فرمود که پدرم امام محمد باقر شایسته فرمود و فرمودن او را پس سید مذکور از آن اعتقاد خود بر ^{گفته}

فهرست محمد مجری ۲

است خداوند متعالین بیزمانی مشرقی گشت و حضرت بن اسمعیل بن روح از حیان سراج روایت کرده
مؤلف گوید حیان بجای علی ویاسی در نقطه آتانی شده است و او نیز از بیاعت کتیبانیز بوده است
 حیان کتیب گشتیدم از سید محمد حمیری که سکتی من افتاد و آتم غلبه محمد علی مغنیه را دور آن
 فرموده که او شده بودم پس خدا تالی منته گذاشته بر من و عذبت حضرت صادق را دیدم و آن
 حضرت مراد است فرموده از آتش خلاص من و در عهد از آنکه محقق شد در نزد من لیل و لیل و آخر کار آن
 حضرت مشاهده نمودم که آنحضرت محمد خداست بر من در پیش اهل زمان خود دوست امام حضرت
 پس بخدمت آن حضرت عرض کردم که این رسول الله صلی الله علیه و آله از آبی کرام تو ریاب عفت
 بار رسیده است پس نمبره مرا که آن خاک پاکت فرموده زود باشد که آه شود و ششم از آن اول
 و او در اندام از آند بی عبد از رسول خدا باشد که اول ایشان اسم مؤمنان است و آخر ایشان
 قائم بحق احدیث و در کتاب رجال کبر از حیان سراج روایت شده که وقتی بخدمت حضرت صادق
 رسیدم و آن حضرت بچو فرمود ای حیان چه میگویند اصحاب تو ریاب محمد خفیه حیان میگویند که
 او زنده است و در نطق حضرت صادق فرمود که پدرم من بود که بیا دت محمد خفیه رشم در عرض و
 چشم او را چشم او را او را و بعد بر خور با نیم و زمان او بشو بر رفته و اموال او منت شد میان و
 حیان عرض کرد که ای ابا عبد الله مثل محمد درین است مثل علی است که امر او مشته شده و چنان
 حضرت صادق فرمود که ای تو کمان میکنی که امام محمد باقر و دشمنم خوش همه حقیقت باشد حیان عرض
 کرد حضرت صادق فرمود ای حیان شما عرض کرده اید آیات خدا ای را و حال آنکه خدا
 سجری الذین یصدون عن آیتنا سوء العذاب ما کانوا یصدون عنی زود باشد که بر او چشم
 کافی را که عرض کردند ان آیات ما عبد الی بدییب اعراف ایشان و شیخ کتشی در کتاب رجال
 از برید علی روایت کند که وی گفت رشم بخدمت حضرت صادق آن حضرت فرمود که ای برید اگر

که آیا امر او مشته برستان است
 ما بر دستان او حیان خوش کرد
 بر دستان او حضرت صادق فرمود
 و کمان میگویند اصحاب تو ریاب محمد خفیه حیان میگویند که
 او زنده است و در نطق حضرت صادق فرمود که پدرم من بود که بیا دت محمد خفیه رشم در عرض و

اندکی زود تر ازین آمده بودی و می یا فی حیان سراج را پس بجای کتیب گشت از خانه اشاره فرموده
 که حیان در خانه نشسته بود و چون ذکر محمد خفیه و حیات او را در هیچ جای از او کتیب گشت ای حیان
 آیا نبی تو که میگوئی و نیستند مردم که میگویند نبی تو که روایت میکنی و نیستند مردم که روایت میکنند که
 نیست چیزی در بی اسرائیل که آنکه درین است یا فاش شود و ما نشنیده ایم و ما نشنیده ایم که
 حضور خلائق و وفات یا بدوزان او شوهر کنند و اموال او را ورثه او منت نمایند و او با زنده باشد
 چون حیان این سخن از من شنید برخواست و سخن مرا رو نکرد و بر پشت **مؤلف گوید** غایب او بیعت
 که حضرت در بیعت فرمود که هر چه در است موسی است و درین است یا فاش شود و ما نشنیده ایم و ما نشنیده ایم
 حضرت بعد از آن شرفه فرموده خود لیلی است تمام و محتاج آن فقره نیست و علاوه بر آن حیان
 ممکن بود که جواب از آن فقره عرض کند که سلم داریم که آنچه در بی اسرائیل است و درین است یا فاش
 شود و اما عکس نه و نیز در رجال کبر از شیخ کتشی روایت کرده که حضرت صادق فرمود که یکی از زنیها
 من آمد و اذن دخول بجهت حیان خواست چون اذن دخول یافت سپایه و کت یا ابا عبد الله خفیه
 از نو سؤالی گفتم که خود علم آن دارم و لکن دوست میدارم که از تو پرسم خبر ده مرا از چشم خود و صحبت
 کرده است یا زنده من گفتم که خدا در ایدرم که وقتی بر سر یکی از املاک خود رفتی برو که شخصی سپایه
 عرض کرد که در اینجا چشم خود را پس آن حضرت فرمود که من رشم و دیدم که تمدین علی عشق کرده چون
 زمانی یکدست اتفاق افتاد و مرا کتیب که بجایان ملک خود با تر کردن ابا کردم او کتیب انباید کردی
 من اجابت او کرده بجایان ملک خود برگشتم و هنوز زینزل رسیده بودم که با شخصی آمد و کتیب را
 چشم خود را من باز برگشتم و دیدم زبان او بسته شده و نمی تواند سخن بگوید پس ایش را بر در کتیب آورد
 و دست خود را در آن طشت فرست و من از آنجا بگریختم تا آنکه چشمم پر گشت و او را چشم و او را چشم
 و او را کتیب فرموده بر او غار کند ایدرم و او را دهن کردم پس اگر احوال کتیب من با چشم

که بود و حیوان را که خداوند است که ترا امر برید تو شبانه یکم جان الله تو اعراض از حق یکینی و افترا بر دل خودی ندی حیوان کشت دروغ گفتی **و از بسبب این است که بر تو ملامت گویا** از سفیان بن علی در مقام بلخ سید انبیا و مراد است که شخص آن روایت آنکه سفیان گفت اندر می پرسیدند که زاهدترین نبی اعجاز کننده ترین مردم بدینیک بود که علی بن حسین در آن وقت و تحقیق وقتی در میان آن حضرت و خدیجه و صدقات علی بن ایطالبا منا زعبود و ولید بن ایتان و آن حضرت در یکروز پس بخت آن حضرت عرض کرد که اگر کجاست ولید بن عبد الملک میری دار و در خواست دفع شرخه را می نمودی او شرخه را از تو دور کردی و میان او و محمد دوستی است و بواسطه دوستی ایشان ولید را با تو ملی نیت آنحضرت و جماب دی فرموده ای بر تو من کرده است که سوال کنم امر دنیا را از خائف دنیا پس چگونه سوال کنم دنیا را از مخلوق و نیکان شریفه زبیری گفت پس سپید خدای تعالی محبت آن حضرت را در قلب ولید انعامت و او حکم بخت آن حضرت نمود و در کتاب اختصاص از زراره آنحضرت امام محمد فرموده است که چه چیز است بجز محبت امام حسین آنکه ولید ای سپید بر او تحقیق که ما را شنیدیم که رسول خدا وصیت فرمود با ما که بعد از خود و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب با ما حسن و امام حسین و تحقیق که شهادت یافت بر تو وصیت کرده و من تمام ولید توانیک ساق رستم و من سپید را می دانم منسبتیم و پس از تو بزرگتریم و با ما است نزد او که از تو توانی که کجاستی با من منزه در امامت و وصایت کن و از من دوری جو حضرت امام زین العابدین فرمود یا نعم سپید از خدا و خواه از برای خود چیزی را که حق تو نیست آنی اندک آن لکن کن ای کجا بلین ای محمد بدستیکه وصیت کردی من درین ایامین پیش از آنکه متوجه عراق شود و عهدت با من در باب وصایت و امامت پیش از آنکه شهادت شود و کسی افتد بر آن سلاح رسول است که در زود من است پس تو متوجه آن بدست که می ترسم غیر تو خاص کرده و بر

و پاکند و شوه حال تو بدستیکه خدای تبارک و تعالی در دنیا میکند امام حسن با معاویه مصاحبه کرد فرمود که وصایت و امامت منحصر شو و در اولاد امام حسین و اگر تو میخواهی بدانی حقیقت آنرا بیا بختی هجر الا سوتا انیکه محاکمه باو بریم و سؤا ال کنیم او را از این امر حضرت امام محمد باقر فرمود که این سخن در میان ایشان و سکه واقع شد پس رفتند بجای هجر الا سوتا چون نزدیک هجر رسیدند امام حسین خدای را بخواند و بجز الا سوتا کشت سؤا ال میکنیم از تو تحقیق آنکه فرار داده در تو میثاق انبیا و اولیایا و میثاق جمیع مردم را که خبر دهی ما را از امام دومی بعد از حسین پس هجر الا سوتا کشت در آنجا مانند بر شب که نزدیک شد از مکان خود پویان رو پس خدا او را اطلق ساخته بزبان عربی فصیح گفت با رضایا شهادت میدهم انیکه وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است رسول الله است پس محمد خدیجه بر کشت و تصدیق با ما است و وصایت آن حضرت نمود و در **بیت** و مناقب از حمزه بن عمران روایت شد که در خدمت حضرت صادق ذکر کردیم خروج امام حسین علیه السلام و حضرت زین العابدین مجلس بدستی که امام حسین چون متوجه عراق شد کاغذی طلبید و بر او نوشت **بسم الله الرحمن الرحیم** از حسین بن علی است یعنی باشم اما بعد پس بدستیکه هر که از شما ملحق شود شهادت میدهد و هر که مخالف بود بدین صلح الفتح تحقیق مجلسی در کجا گوید یعنی رسد آنچه او را امتیاز است از رفیق و دنیا و مآلین دنیا و ظاهر اینجواب از آن حضرت شدت محبت است و محبت که حضرت امام حسین را آنچه رسد باشد در مواهبت این حضرت و توفیق انبیا و غیر تحقیق مجلسی در زود بر میگفت کیستید و بکار کشته کرد و ابیات شایسته است که میان علی بن حسین و محمد خدیجه سخن در امامت است و حضرت امام زین العابدین احتجاج فرمود بآیه اولو الاعمام بعضهم اولی بعض و بعد از آن فرمود که چیزی بر تو تمام کنم شهادت هجر الا سوتا کشت چگونه هجر الا سوتا کشت و حال انیکه چیزی نبود

بگفت که اگر چه قسم کجاست خدا و از خدا در خواه که گوید که در انداز برای تو هجر الا سوتا کشت و از آن سوال کن از هجر الا سوتا کشت چرا می کنی پس محمد خدیجه در کجا حدای را کشتی و در هجر الا سوتا کشت کرد و در هجر الا سوتا کشت حوالی بزب بدو از آن حضرت قسم کجاست

مؤلف گوید که نظر بر این جواب آنکه است مذمت محمد است

در باب تنگنوی حضرت امام زین العابدین فرمود که هر که در میان ما و حکایت را اینچنین
گذشت روایت کرده و گفته که هر که در آنکه گوشت یا محمد تسلیم کن امامت را یعنی بن حسین
سپس محمد از نماز نه دست برداشت و امامت را ^{تسلیم بن خود} حضرت خود در کتاب سرای از یعقوب بن
شعب از حضرت صادق از حضرت باقر روایت کند که آن حضرت فرمود که پدرم علی بن حسین کاتب محمد
علی یعنی محمد خفیه رفت و فرمود این کتاب یعنی همان را خواهد دروغ نبرد و خواهد او بر سر حد او میکشید که
بیزبیل و بیجا نیل بجانب تومی آید محمد گفت ای سپه برادر این خبر را تو شخصی صادق گفته آنحضرت فرمود
از بی همه گفت از جانب من نه این که من چنین نغی نمی گویم و هر که چنین بگوید من او را از او
مجموع سپ چون امام زین العابدین بازگشت پس سر محمد خفیه عبد الله و زن و عیال او بجانب دی
رفتند و گفتند که علی بن حسین بواسطه حسدی که بر تومی بود بسبب آنچه محمد بجانب تومی فرستاد
سخنان گوشه ای محمد کن بجانب امام زین العابدین فرستاد که آنچه گفتیم از آن روایت کن که کرده آید
گفتی خدا هم گفت من چنین نگفتم و در کتاب است روایت شده که چون نوبت خلافت بعد از امام
صدقات رسول خدا و صدقات امیر المؤمنین را که میکشید بر مسلم بود علی بن حسین را فرمودند
خفیه بجانب عبد الملک رفت و از آن حضرت اطعم نمود و عبد الملک در جواب شهری حین از آن آید
اقتضی خواند که شمر بقتل امام زین العابدین وجود و چون محمد بود و اما آنچه در کتاب بدیع آنجانب
امادیت خفیه است از آنجمله در کتاب کشف الله از امام محمد باقر روایت کند که آن حضرت فرمود که آن
کاتبی زبانی در از مشغول خدمت محمد خفیه بود شخصی ندانست که او امام است تا اینکه روزی محمد گفت
خدای تو شوم مرا در خدمت تو حرمی است و مودتی و انقطاعی پس از تو سوال کردم بجزت رسول
خدا و امیر المؤمنین که خبری مرا که توئی امام آنجانبی که خدا او جیسا شده اطاعت او را بخلق خود
یا با خدا قسم دادی مرا بجزی بزرگ امام علی بن حسین است پس ابان از جانب امام زین العابدین

رفت و اذن دخول خواست و چون اذن یافت و داخل خانه شد آن حضرت او را بنزد یک خود
نشاند و در جاکش پس فرمود ای لنگر تو هیچ گاه بنزد یک مانعی آمدی چه روی داده ترا که اینجا
آمدی ابو خالد چون لفظ لنگر را از آن حضرت شنید سجده رفت و گفت همه خدای را که تیر آید
مرا تا آمدن شما امام خود را آن حضرت فرمود چگونه نشانی امام خود را عرض کرد که تو مرا خواند
باشی که ما درین امر ابان اسم نام گذاشت و من در امر خود اینجا بودم و عمری خدمت محمد خفیه
میکردم و یقین داشتم که او امام است تا آنیکه درین او ان سوال کردم او را بجزت خدا او رسول
و امیر المؤمنین ازین امر پس او را جوابی کرد مرا بسوی تو گفت که توئی امام بر من و بر جمیع خلق
پس من از او اذن خواسته بخدمت تو آمدم و تو مرا خواندی بآن اسمی که ما درم امر ابان نام گذاشته
بود پس من در آنتم که توئی امامی که خدا او جیسا شده طاعت او را بر من و بر هر مسلمانی و نیز از
بدایع آنجانب شخصی است که آن خیاب در جواب می گوید چنانکه در کتاب کشف الله روایت شده
که محمد خفیه گفتند بسبب حیثیت که پدر بزرگوار تو ترا در خشک با من فرستاد و بر جوی تخریب می
و امام من و امام حسین را نکند از که بجای بات پر از نذ جواب گفت که ایشان و چشم آن حضرت
و من دست آنجانب و انسان دست خود را و قایم و چشم خود می سازد و بر او است و میکشید
من سپه آن حضرت و ایشان سپه ان رسول خدا او دیگر از امور شکر بدایع آن حضرت که
شاه و ولایت در روز قبل رایت بهایون را بوی داد و فرمود پس رو مانند پدر خود جنگ کن تا
مدح گویند و نیز در بعضی از صحیح روایت که بنده ای می فرمود فدای تو شو و پدر تو نیز این را بگوید
از عمرو بن ابی شیب از سمیع بن جبیر روایت است که که با شخص مشغولش آنکه تویی عبد الله
سپه زین نام شاه ولایت را خفیه بود چون این سخن محمد خفیه سید سبعت بجانب او رفت
و چون مشغول بخدمت بود پس محمد فرمود که کسی بگوید ای گذاشته بر آن کسی نبشت و خطیب ابان

قطع فرمود و شروع بطلب نمود و کشت یکدوره هر شب زنت با درو پای نما که لغرض بر علی رسیده اند و سنانها
 بدرستی که آن حضرت بود و دیده اند بر عثمان خدای و صاحب بود و از صاحب خدا که بر کافران و عیال بدین
 حق آنحضرت فرستاد پس ایشان را کشت و پر آنگاه ساخت و ایشان نبین آن حضرت و زنده بود
 و کینه های خود را نگاه داشته نهان کردند و سپهر غم آنجا به سنو زنده است و از جمله دوکان نیست
 و هرست که میکند اند آن حضرت را بجزا رسیده غم خود بر آنچه از برای حضرت رسالت بود از برای آن
 حضرت نیز چنان فرمود پس از آن مردان حسد های خود را آشکار کردند و هر یک به برهنه در نما
 سخنان مفرح گفتند و اگر اکنون بود اسطعمه بلور و نیزه آن حضرت خوانند که زندگان ایشان را
 بر روی بوسیدند ایشان لعن سازند زود باشد که خدا ایشان را ببرد ما خوار و ذلیل فرمایند
 و ما را بر ایشان یاری دهد و دل های ما را شفا بخشد قسم بخند که بگویند آن حضرت اگر کافر می
 شد و شود بیدگش است به رسول خدا و بدستیکه مردگان ایشان از قول رسول خدا شنیدند
 که فرمود یا علی دوست ندارد و ترا که مؤمن و دشمن ندارد و ترا که منافق و سیلیم ازین استیجاب
 نیطلبون یعنی زود باشد که پانین علم شیطانان که از کشت ایشان کییات پس چون محمد ازینجا
 بخواند و سخنان خود را تمام کرد و عبد الله با بنجلیه بر او حسد و کشت اگر او را و فاطمه زهرا کونید سینه
 سپه جفید ما سپه شده که سخن میگوید محمد کشت ای سپه آنم تقلید ما سپه شده که سخن میگوید صالح
 از سه فاطمه یک فاطمه از من زایل شده لیکن مفاخرت آن فاطمه از برای من باقی است حیرت آن
 فاطمه را در برادران من است از منم سپه فاطمه شیبه عمران بن عابدین منم خرمه جاذبه رسول خدا و منم
 فاطمه زهرا است بن ایتم که مستحل بود رسول خدا را و فاطمه تمام ما در آن حضرت بود این کتب و
 از آن محفل آتش برت و در بخار و انوار است که در بعضی از مؤلفات اصحاب روایت شده که ما در جزا
 صحیفین بودیم روزی امیر المؤمنین محمد سپه فرود بفرمودند و فرمود ای فرزندانم که بر سپاه معاصی

معاویة و جده و ملکه یزید سپاه معاویة برود تا آنکه ایشان را پر آنگاه ساخت پس با بر احتیاج بسیار بخدمت پدید
 مراجعت نمود و کشت یا ابا العطش العطش آن حضرت حاجی از آب بود و وی معذاری از آن آب
 پاش میزد باقی را در زره خود بر قلب و بدن خود ریخت قسم بخند که گویدیم با بر چهای خون از
 زره او بر نهانی امیر پشاه و ولایت ساعی او را مملکت داد پس فرمود ای فرزند بر میسر سپاه معاویة
 کن محمد بر میسر سپاه معاویة یا حسد و ایشان را پر آنگاه ساخت و با زخم بسیار که با و رسید و بگویند
 پذیرد که او بر کردید و مسکیت الماء المارسته و ولایت جرطه از آب بوی داد وی قدری پاش میزد و
 بر زره و بدن خود پاشید شاه ولایت فرمود بر قلب آنحضرت تا زو زمین مگر که را از خون ایشان
 سازد بر قلب سپاه معاویة جمله که در جمعی از ایشان را بر چنک بلاک افکند و بگشت و مسکیت او
 بسیاری زخمها که بر بدن او بود و اورا سستی روی نمود شاه و ولایت میان دو چشم او را بر سید فرمود
 فدای تو شود و پد تو قسم بخند که مسور را شمشیر را این جویا که در پیش روی من کردی چرا که سینه این
 کزیه از روی شادی است یا از شدت زخمهایی است که زانت بجهت عرض کرد ای پسر چنگ که کزیم
 و حال آنکه تو سه بار مرا در چنگ لعل افکندی و خدا از هر که مرا محاطت فرمود و بر من جرات است
 که می بینی و هر زمان که از تنگ بگشتم که ساعی مرا مملکت دهمی به چه چه مرا مملکت فدای و برادران
 من جن و حیدان ایشان ده اند و ایشان را ما مور بکنک نمی فرمائی امیر مؤمنان صورت او را بگویند
 فرمود ای سپه کن که تو سپه منی و ایشان سپه رسول خدا آلی را ضعی می شوی که من ایشان از
 کشته شدن محاطت کنم چه عرض کرد که بلی محاطت ایشان را ایم ای پد خدا مراد فدای تو بود
 ایشان فرماید و در صحیفه ما در کتاب الامال الدین از حضرت صادق روایت کند که محمد رسیده بود
 تا آنکه اگر دو بیامت علی بن حسین و در سال شش و چهارم هجرت وفات یافت و شاید اگر خدا خواست
 در محفل خاص در شرح حال سید شهید او شرح احوال محسنا را بر زمین از احوال آنجا بنگارند

چشم نهم و چشم دهم از سپیدان آن حضرت چهار و حقیق که عباس و عثمان اند که
 ام البنین بهم رسیدند و در کتاب بخار عهد و اسامی آن چهار بزرگوار را برین ترتیب نوشته اند
 حنفی و عثمان و عبد الله و ابن ابی اخطب بجای عثمان عبد الرحمن که عثمانی و در کتاب شاد و شاد
 و شیخ احوال ایشان انشاء الله در مجلد خامس نمانده شده و در کتاب رجال است که عباس
 شامی کربلا بود و قائل آن حضرت حکم بن الحفیل است و از زین بن بجار مروی است که حضرت عباس
 سپیدی بود نام وی علی بن الله و او از زمره علماء و فضلاء بوده از او نقل باقی مانده حضرت امیر المؤمنین
 از سپیدان بزرگواران حضرتین و حقیق و عباس و عمر از سایر اولاد و نسل باقی نمانده **چشم نهم**
 آن حضرت عمر است و ملرا و ام حنیفه لقب است که او را سه باب میگویند و در کتاب بخار از کتاب عهد
 روایت کند که عمر و حنیفه که یکی از خوهران آن حضرت است تو ام از ام حنیفه تولد یافته و عمر چندان
 چنان عمر که حقیق بجای و بخار فعل کرده که حقیق در مجلس عبد الملک با سید السامعین علی بن ابی
 در باب صدقات حضرت رسول و امیر المؤمنین مخاصمه کرده و بعد الملک گفت من سپیدی بن ابی
 و علی بن ابی حمیر سپید است سپید من اولی از اویم عبد الملک با نام زین العابدین
 گفت من شاهر و و را والی ساختم و چون از نزد عبد الملک در آمدند عمر در صدقه از زین و آنرا
 امام زین العابدین بر آمده آنحضرت هیچ گفت لیکن او را و خلیل در ان صدقات نفرمود **چشم**
 شریف کرد اسرار و حقیق را که در چشم دهم وی بود

س

چشم دهم از سپیدان آن حضرت یحیی و عیون اند و مادر ایشان اسما بنت عمیس خیمه است
 و بعضی بجای عیون محمد اصغر را ذکر کرده اند و در کتاب عهد و مادری محمد اصغر نام او ولد شریفه و زیاده
 برین از احوال ایشان تا بحال اطلاع بهر نسبی

ب

چهارم از سپیدان آن حضرت محمد است و مادر ایشان اسما بنت عمیس خیمه است
 و بعضی بجای عیون محمد اصغر را ذکر کرده اند و در کتاب عهد و مادری محمد اصغر نام او ولد شریفه و زیاده
 برین از احوال ایشان تا بحال اطلاع بهر نسبی

مؤلف گوید من گوید که حضرت محمد را
 گفته از نام سپیدان فکر نموده اند
 و شاید مولای سفیدان را
 بوده هر دو مورد عبد الله
 علی از ایشان قبل از ولادت و در
 وفات یافته با آنکه نام یکی از آنها
 محمد بوده و علی بن محمد بود
 در اسلام

چهارم از سپیدان آن حضرت محمد است و مادر ایشان اسما بنت عمیس خیمه است
 و بعضی بجای عیون محمد اصغر را ذکر کرده اند و در کتاب عهد و مادری محمد اصغر نام او ولد شریفه و زیاده
 برین از احوال ایشان تا بحال اطلاع بهر نسبی

فرموده آیا جسد اوست میکی بر من در نماز

فرموده آیا جسد اوست میکی بر من در نماز میات من گویم که یا ترا می بینم که در پیشه خود قبیل رسیده باشی کسی ندانم
 که قابل تو گنید پس چون شما ضریح کردی و بنده بر شما رفتی و شما را گشت ترا مرتبیت و آن پات
 که خیال کرده استی یعنی عبد الله و عوی امامت کرده و مختار یا و کت اولی امامت استی پس عبد الله
 قضبتا که شده از پیش مختار رفت و بیسره نزد مصعب بن زبیر رفت و از او خواهرش نمود که او را بیا
 اهل کوفه یعنی قبایل مختار فرستد مصعب قبول نموده او را در مقدمه کشید و بجا نیاید که کوفه روان است
 چون بگرد رسیدند تقارب فتنه روی نمود چون شب شد بهر یک در منزل خود آرام گرفتند
 در وقت صبح عبد الله در پیشه خود بنوع یافته و کسی ندانست که قاتل او کیت و در وقت صبحی از بجا
 این دو نفر را یعنی ابوبکر و عبد الله را از شهدای کربلا شمرده است و تالی میان این دو قول
 پر واضح است و در کتاب الفی بجای عبد الله علیه الله نوشته که کشته کردید الله و ابوبکر در کربلا
 بشاوت رسیده چهارم از سپهر آن سه در محله او سلاست و مادر او امام و دختر او اهل کربلا
 بیع است **پانزدهم** از سپهر آن حضرت محمد اصغر است که چنانکه گذشت یعنی مادر او را اسامه بنت
 مخمس کشته اند و برخی گفته اند مادر او اتم ولد بوده و از احوال این دو زیاده بر آنچه نجاشی گفته است
 مجال اطلاع با مراد یکدیگر نرسید

Handwritten notes in smaller script, likely a continuation of the text or commentary.

ملخص کلام آنکه از اولاد او که در آن سرگذشت

سرور امام آنچه محقق آمد و درین کتاب نگاهش یافت باز در آن فرموده که شرح حال بعضی از ایشان نگاشته
 شده و حالات باقی ایشان تا بحال زیاده بر آنچه نوشته شده اطلاع بهم نرسید اگر بعد ازین بفرقی آنی میسر
 شود و حق خواهد آمد آنچه از هجرت مدایح که سطر ای چند فی سبب آن کتاب خارج از امام محمد باقر **علیه السلام**
 شده و بعد ازین نیز مثل این روایت در احوال حضرت امام حسن **علیه السلام** در آن زمان در وقت رحلت
 اولاد ذکر خود را جمع فرموده و آن دو از زاده فرمودند سانی با آنچه نوشته است که اولاد او که در آن سرگذشت
 باز در آن فرموده است حدیث حدیث در وقت رحلت شاه ولایت بعضی از اولاد او که در آن سرگذشت مثل
 محسن در خبر حیات نموده و آنچه باقی مانده از او در آن فرموده اند

شاه و راهب است اسد انساب علی بن ابی طالب
 و اما اولاد او **آنچه در کتب آمده است** اول ایشان در فرزند آن اوج شرافت و کمال و کبر در خاندان
 در عین عظمت و جلال زهره زهرای آسمان عظمت و برجیس سپهر عصمت نونال بوستان رسول **صلی الله علیه و آله**
 سه کاستان قبول **اولاد** سرور ایشان شی کلین کلزاروی که از نسل طینتیش از غره مشرق که در حین
 مستعمل آمده از کاست او سرور چون: خلی از صورت او آمده صورت کلین: آنکه خاک تلمش ز آب
 اعزاز: بجای در دیده دید سرور عصمت حواله این: غمخش آمده با عصمت مریم توام عصمت فاطمه
 عصمت او کشته قرین: آن فلک قدر ملک رتبه که او باشد در پس: که زنی بود در جهان لا اله الا الله
 کلین حضرت زینب کبری است که بعد از حضرت امام حسین از جناب فاطمه زهرا تواری **علیه السلام** در
 حبلات آن آفتاب برج کمال و بدین فلک جلال زیاده از آن است که زبان عنده سینه زار در کسان
 دوستانی از آن بر شاخسار نامه سراید و در بیان مراتب عظمت آن حضرت همین قدر کافی است

که چون حضرت سید خیا و امام همام و سرور مقام در حرم ای کربلا قبل گناه رسیده و پدید برادران ما
 و آثار بخواستن را بران احوال کشیدند و انشاء الله در مجلس خیم باز خواهم شنید و دید آن حضرت را
 بامریه امامت حیان حالتی روی نمود که نزدیک آن بود که دروغ از قالب اشرفش معارف کند دنیا
 زینب خاتون با آنکه بر جهان حالت بود چون حالت آن حضرت را دید انتخاب را در بر کشید و آن حضرت را
 شکی داده از روایت حدیث اتم امین از آن کشید و کهنی بر لبها فضلا و معتقد حقیق که هیچ زنی از
 احوال عالم تا ایندم بقدر آن حضرت تحمل بار مصاب نماند چه در بدو زندگانی حلیه بزرگوارش حضرت
 رسالت رحمت سراسری جا و یک کشید و با آنکه غنا سلسله طایر روح الهه ما حله اش حضرت زهرا ^{علیها}
 علم و ستم اشقیاء از نفس تن پرید و پس از آن پدر بزرگوارش جوته سبلای شیخ و بلا بود تا آنکه
 رفیع شهادت رسید و از حضرت ابی بن محمد لعین در خون غلطید و بر او بزرگوارش جناب اما ^{حسن}
 محبتی را فرم زنده مجروح و مغلوب ساختند و زینب قلب آن بزرگواران در بوی محبت و غم گدا ^{شدند}
 و پس از زمانی بآب الماس آتش در کافون سلیمه آن سرور افروخته و حرمین جیانش را بشتر ^{نمود}
 عدوان سوخته و بعد از آن از معاندین دین بران سر و جویا برکشیدند المرسلین ^{چیزی}
 که ترسید و چه ستمها که کشیدند تا آنکه جبار با بر او بزرگوارش رسیده آتش اترک و وطن مالوف و رفته
 خنده ما در خویش گفته با آن حضرت کبر پادشاه و دران زمین پلا از هر گوشه کنا ز فریاد اعطس
 که دوکان و پرده کلبان سر او حلفت و حلال راستید و دید که شریک و نند و یو و دهم سیرایش
 مسکیده: خاتم زحمات آیه سلیمان کربلا و برادران و فرزندان و برادران و اقا و
 خویش را در خاک و خون غلطان دیده و بی اختیار نا ازمای جان گناه از حکم بر کشید و با آنکه ^{سلسله}
 سرشکش از سر گذشت و در آتش غم مسکیده حث و اطفال نوس و زنان بی کس را تسلی داده
 ساکن میاست تا آنکه فرزندان دلنیش بیخ ستم و خون طغیده و دید بطن شهادت رسیدند

رسیدند از خیم حرم پای پروان نهاده دل قیاب خویش را بوجود آورد و الا که رو حیات دنیا
 علی اکبر آرام میداد چون سر و کلش رسالت و توکل کلین امامت علی اکبر بی غم غم چشم پنهان
 از پادشاه و با آنکه اثناب و ماه بدین صیقلش را ندیده بودند بی اختیار بی چادر و بوجوه از حرم پروان
 دوید و جسم خون طغیده آن ماه فلک امامت را در بر کشید و پس از آن سید الشهدا ^{عزیز}
 نموده بجان بنیام فلک آهنگام حرم محترم سجده و در آن آمد و حالت آن ساعت را عاشاره که توان ^{ان}
 نمود چون آن شاه و بی سواد با بی حرم را با آن مخدزه سپرد و سفاکش ایشان را می فرمود
 در جواب گفت ای برادر والا که روای نورد و چشم حیرت بشیر ^{بصیرت} من یک تن منضمم و یک کار را
 اسیر: این خلق بی پروت و دهر بر انقلاب: پس تسلیم پیش افکنده رضا اقبیاد او بر او در ^{خدا}
 دید که یکدیگر و شامیان در شمان بی مینها استاده از ایشان آیه می طلبد و ایشان بآب تیغ و
 سنان تشنه کی آن میراب رونده رضوان را فروختند و سر اطوار سرور را مانند کوه سفید ^{شدند}
 و آن ظالمان سپید بخیما ای اهل حرم سید المرسلین ریخته دست تیاراج کشوند و چادر و بوجوه
 سر و خندان و زنان کشیدند اطفال تشنه لب خورده سال سگیس و بار بر کرد آن مخدنه و الا ^{تیا}
 حلقه ماتم زده هر یک موبانی خردن مال و دارایی میکردند ^{مکلف} و پیش کوهکان چون کرد و با چادر ^{رود}
 همچون مهر خشان تشنه لب بی چادر و بوجوه: کبی بانا و افغان کبی را دیده گریان: کبی زنده ^{بوسه}
 برداشتن کبی سودی با پیش سر: زود و آه اقبیاد ایشان قیر کون کردن: زریل ^{شک}
 غرق در ریای خون اشتر: آن مخدنه بی تمک رخا روزگار ^{لله} ستاده والد و حیران بدامان ^{شک}
 غم بر زبان: فیکر از ناله و افغان نمودش چاره و دیگر: و بعد از آن چون آن کسیان از غم ^{شک}
 از راه فلکاه بر سر شنید ان برود ^{شتر} نا کا چشم دختر زهرا در ان میان: بر یک پر ^{شیر}
 امام زمان قما و چو دید که کسی را که فاطمه زهرا جان پروردی در خاک و خون غلطان ^{شدند}

تخیر در آن نشسته چو شهر که در نما : بیگان از او مید چو مژگان که از غفون پس شوی آفتاب
 تا از بند آسین از او : سر ز دنیا که آتش از آن در جیان فساد : پس با زبان پر بکله آن بشده آ
 رود در مدینه که کدک یا انبیا الرسول : این کشته فساد به با موم حسین است : وین صید است و پ
 در خون حسین است : این ماهی فساد به یاری خون کست : زخم از سار و پیش افزون
 است نراین سناج کل که از بندن چاک چاک او : بیگان چو غنچه آمده پروین است : پس خود
 از شتر جسم چاک چاک بر او انداخته آن جسم انور را چون جان در پر کشید و کشت ^{نفر} ای کجای
 که از آنم خبر ما را برینزل مقصود و خوش نجواب و پس از آن آن محذره را با نهایت مقصد
 تا توانی با آن حالت که دانی در بار عام محفل انزل ناس مرام زاده سپهر ام زاده علی الله
 زیاد برود و سر شمشیر بر لب و دندان بر او بزکواش که بوسه کاه رسول بود و کوه کشف حسین
 خوش لب و دندان بوده و باقی مصایب آن محذره را که ز ششیدی و انشاء الله بعد ازین نیز
 خواهی شنید شتر این قصه کس تمام شنیدن نمی توان : یارب بر اهل بیت رسالت عیان کن
 دور آخر کار قبولی بعد از رحلت شوهر بزرگوارش عبد الله حنظل زید لمید آن محذره را خواستگاری
 نموده باذن سیدالتیاج و ابا آن همه مصایب را هاشم پیش گرفت و در عرض راه جان آقا
 ارواح سپرده رفت بر بیت جاوید کشید و در حوالی دمشق مدفون گردید یکی کسی را ملاقات کنی
 انبیا با رحمت و غم و محفل انبیا که نه لذت و ستم است ^{نفر} اندکی با تو خوشم غم دل ترسیدم : کدک
 آمده شوی و ز به سخن بسیار است : خلاصه آن محذره از همه دختران مولای تقیان بزرگتر
 و مادر آن حضرت زهرای است قبول است و شاه ولایت آن حضرت را العبد الله حنظل زید زاده
 رمپ خود رو چ فرموده از عبد الله سپهر ان بهم رسانید که بعضی از ایشان در صحای کمالی در کجا
 خال بزرگوار بدو خطبه شهادت رسانید و شاید اگر خدا خواهد در خطبه خامس سلمی از او فرموده

حالات آن محذره است نکارش باید دوم از خزان شاه و مردان امیر ^{نفر} ذوق التاج عصمت جلال
 و تین کوه بر صدق هفت مجال بدر تا بان سپهر کت و دعا و توکل کلین دو دمان احمد بخار
 حیدر که از زهره زهرای اوج شرف خاندان قبول و فوج چشم فرزند پرگزیده رسول ^{نفر} آمدن
 عصمت بدو چشم مهر : که کدک در سایه حیرش نگاه : پیش مهش ماوشان سپهر کنده : اقامت
 ماه را از شاه راه : بر امید آنگه از روی قبول : رفت حیرش پاید جرم ماه : پوشد اندک
 بر خوسف : کسوتی چون کسوت حیرش سیاه : قدر آتش کی شانس حیرش دون : شکر اورا که کدک
 دهر راه : منسوب احمد چه دانگنج غار : قیمت یوسف چه دانگ قهر چاه : جناب ام کلثوم است
 که بعضی او را زینب صغری خوانده اند بعد از زینب کبری و قبل ازین از حضرت خیر انسا فاطمه
 زهرای کوچک و آمد و در بیتن عمر بن خطاب در ایام خلافت خود آن محذره را از شاه ولایت ^{نفر} حیر
 کرد و مولای تقیان از آن ابا فرمود پس بعد از آن مجال نکارش باید قبول بعضی عمر بن خطاب
 ولایت را ناما چار شده آن حضرت از روی اضطراب از آنکارن بان کار داده و مقصد مزاجت
 پنجاهمورت و قهر و عیاش و بعد از آن نیا بر مشهور زید از ام کلثوم متولد گشته و در کوه کی بر بیستی
 کدک که بعد از مقصد مزاجت مناصبت در میان ایشان واقع شده عمر قبل رسید و آن حضرت ^{نفر}
 بود بعضی کدک که چون اصلا و سسر در آن باب از خدا امتدال کند شش بقیه را بصورت ام کلثوم
 همچو اکبر مشهور آورده آن جینیته و خانه عمر بود تا عمر قبل رسید و علی ای حال دنیا که بعضی کدک است
 بعد از عمر بن حنظل طیار رفت و خدیوی در خانه او بود و پس از خون سپهر دیگر بعضی طیار
 آن حضرت را مزاجت نمود و در سفر کربلا از جمله سپهر ایان سیدان شد ^{نفر} اسیر ستم تقیان کدک
 این مجال درین روایتی چند نکارش می باید از جمله در کتاب خراج از عمر بن اونی مردی است که
 گفت شخصی بنده است حضرت صادق عرض کرد که مردم احتیاج میکنند بر او و میگویند امیر المؤمنین ^{نفر}

۴۵

ماه بزرگس باشد

حضرت ام کلثوم

ام کلثوم را بفلان ترویج فرمود حضرت صادق کتبه کرده بود چون این سخن شنید برخواست و نشست و فرمود
که آیا چنین سخنی میگوید بر سرستیکه جامع می که این سخن را میگوید باید است نیاخته اند بر او است حکایت
آیا امیرالمؤمنین قدرت نداشت بر اینکه عامل شود میان فلان و ام کلثوم و ام کلثوم را از او نقل
کند دروغ میگوید آنچه میگویند چنین است بدستیکه فلان خواستگاری کرد از امیرالمؤمنین
ام کلثوم دختر آن حضرت امیرالمؤمنین ابافرمود پس او عباس گفت قسم میخورم بخدا اگر ام
کلثوم را بمن ترویج کنی سعادت زخم را از تو بازستانم غیبی من نجیب است امیرالمؤمنین ^{صلوات}
از آن حضرت ترویج ام کلثوم را بجهت اوست و ولایت ابافرمود عباس اصحاب بسیار کرده چون آن
سخن سخت فلان را با عباس شنید ایستاد و دانست که اقبه فلان سعادت زخم را از عباس خواهد
تخلع نمود چنانچه از اهل بصره که او را سحیح و خرمی میگویند بخواند او را فرمود که بصورت
ام کلثوم شود و ام کلثوم از نظر با ناید شده امیرالمؤمنین آن جناب را بعین ام کلثوم نقل
داد و او در خانه فلان بود تا آنکه روزی فلان را در حق آن جناب شکلی بهم رسید و گفت در روی
زین اهل بقی سحر را زنی باشم میزند خواست که برده از آن کار برداشته تا حقیقت حال
ببردم آشکار شود که بناگاه او را نقل رسانیدند و آن جناب از او میراث برده میراث خود را
گرفت و بجان بخران رفته و در بعضی روایات وارد شده که چون عمر خواستگاری ام کلثوم نمود
و شاه ولایت ابافرمود روزی عمر بر سر کتف انبیا الناس آیا امام می توانم تعلیم خود عمل نموده
اگر کسی را سابق داند دست او را قطع کند آنچه گفته شد التیمی تو اند چون از نه فرود آمد عباس را
خواست و با کتف شنید که بر سر کتف قسم بخدا که اگر صلی ازین کار انجامد کند او را نسبت
دهم دست او را قطع کنم غیبی امیرمؤمنان آمده چندی آن عمر فرمود که شاه ولایت بر
داده عقد مزاجت واقع شد و ام کلثوم بخانه عمر رفت و در کتاب صوفی محرقه غیر آن از ام

از امیرالمؤمنین روایت شده که عمر ام کلثوم را از امیرالمؤمنین خطبه کرد امیرالمؤمنین فرمود و شنید
عمر گفت من او را بجهت امری دیگر بخوانم و لیکن شنیدم که رسول خدا فرمود هر سبب و سنی در روز
منقطع شود بجز از سبب و نسبت ^{سبب} هر قومی بپدران ایشان است بجز از اولاد فاطمه زهرا
که من پدر ایشانم و نسب ایشان بن من می شود و در بخارا از شیخ مفید سخنی نقل شده که مصداق
آن است که ترویج امیرالمؤمنین ام کلثوم را بجهت حق نیت و حدیث صحیح بران وارد شده
و آنچه دلالت میکند بر وقوع آن مزاجت مروی از زینب است و نیت زینب از زینب و عقیقه
بلکه شتم است بنیض و عداوت با مولای متقیان و تیران حکایت بروایات مکتوبه نقل شده
گفته اند که امیرالمؤمنین فرمود متولی عقد شد و بعضی گفته اند که عباس او را عقد نمود و روایتی
عقد واقع نشد که بعد از نیت بیات عمر بنی باشم و بعضی گفته اند که ام کلثوم را سپی از عمر
بهم رسید زینب نام داد و زینب عقبی باقی ماند و بعضی گفته اند او را کشته و بعضی گفته اند عمر
ام کلثوم را چیل برادر هم کرد و بعضی چهار برادر هم گفته اند و بعضی با قصد در هم نقل نموده اند
و این اسامی و دلایل بر بطلان آن حکایت است و اگر حکایت ترویج ام کلثوم بعین صحیح باشد
و وجه دران باب توان گفت اول آنکه سخت سخاوت بر ظاهر اسلام است که اقرار بشما و کتف
بگفته باشد و ایان شرط دران نیت ملک اسلام کافی است و این مجیب تر نیست از قول ابوطالب
گیا قوم خود کتف و ولایتی بن ابوطالب که روایت آن کافر بود نیز حضرت رسول قبل از بعثت
و حیران خود با بنی بن اموی لب و دود و کیری را ابوالعاص بن ربیع و او را کتف کافر بود
آنکه امیرالمؤمنین ناچار از آن کار بود و احکام اسلام بر منافقین که غلبه بهم رساند اطلاع حاصل
باشد اشقی و حلی ای حال و حلال ام کلثوم و کمال عقد و وصیت آن حضرت است و شیخ
و اکثر روایات مشغول سخنی است بر زینب که او خود امیرالمؤمنین بود و در غیر کتاب مشقی است بی سار

آمده و در سخنانیکه اسرای کربلا را بگفته و نقل ساخته آن خنده خطیب خواند که هرگز شنیده که کسی که
 امیرالمؤمنین خطیب بخواند و اگر خدا خواهد در محلی خاص نیز سطر از شرح احوال شش شگانه خواهد
 و اینکه بعضی گفته اند که از بعضی روایات توهم میشود که ام کلثوم از زینب بزرگتر بود و منتهی است
 و آیه سیم از **قرآن شاد** **ولایت رقیه** است که از ام حبیبه نقل شده که او را صاحب میگفتند و در **سوره**
 نبی نقل بود و هر سه را او خواند اما اتفاقاً شش ایف نیا بودی با عمر بن علی توأم متولد شدند
 و رقیه زوجه مسلم بن عقیل بود و از او عید الله بهر سید که در کربلا در کاشان بزرگوار و خوش گیتا
 سید الشهدا ایدر خجسته شاد و رسید و نیز علی و محمد سیران سلم از رقیه بهر سید و در تمام صحیح
 از اقوام اعلام منظر رسید که ایشان نیز در کربلا بودند و دیده شد که رسیده اند و شاد
 در محلی خاص اگر خدا خواهد کتبی از ایشان شگاش یا بدو زیاد و برین احوال رقیه معلوم شد

بسیان

چهارم از قرآن مولای مقربان ام حسین است که از ام عبیده بنت مره بهر سید و تا بحال نیز
 برین احوال شخیری معلوم نشده

بسیان

نهم از قرآن **نهم از قرآن** از حضرت شیخ صاحب کتاب حدیث و کتب و غیره و ام کلثوم
 و میوه و فاطمه است و مادر ایشان ام ولد بوده و معلوم شد که مادر ایشان یکی بوده یا مستند و
 از ایشان میوه زینب عقیل بن عبدالله بن عقیل روش و ام یانی بن اوجیب عبدالله اکبر رسول الله
 و از او محمد نام تولد یافت و در صحرا می گریه می شنید ایدر خجسته شاد و رسید و در قریب آن
 روایت شده که فاطمه از ایشان چندین عمر بود که نخبست حضرت صادق رسید و زیاد و برین از
 احوال ایشان اطلاع بهر رسید **نهم از قرآن حضرت** و هر قدر تحقیق شد تحقیق نیاید
 که مادر او کیس بوده و حالات آن نیز معلوم شد

بسیان

نهم از قرآن شاه ولایت در کتاب حدیث و کتب و کما در او ام شعیب دار میرین و او نیز از زوجه
 آن حضرت بوده و گفته است که بعضی گفته اند مادر او ام سعید و محزونیه است و از زن عبدالله بن ابی
 سفیان بن حرب بن عبدالمطلب بود **مراکت** گوید که ام شعیب در زوجه آن حضرت ساقیاسند
 نیاید چه بنیازین مقام تصریحی دیگر از اقوام کثرت اند اما هم منظر رسید که دلان کند را کلمه ای است
دوم از قرآن ام سوسان **مراکت** گوید که ام شعیب در زوجه آن حضرت ساقیاسند
 در کتب است که او را ام جعفر نیز میگویند و از احوال او اطلاع بهر رسید

بدر چهارم از قرآن حضرت ام سلمه است و تحقیق نیاید که مادر او کیست

و کلمه زینب

Handwritten marginal notes in the top right corner of the left page, written in a cursive script.

چنانکه در حمله نائث نجارش یافت بود و چند سال رسیده در زمان خلافت معاویه در شام مدینه
جهان فانی نمود و آخیا مدخون آمده احادیث مشرب بلخ و قزم اولیای راست و ابوطالب را با عقل
عجیبی کامل بود و از پنجه حضرت رسول راسته باه کمال ملاطفت بوده از حضرت امیر مؤمنان
که حکیم کارین با دو حلیف حایف عباس و عقل افتاده اگر عمره و غیره حیات بود که کار برین
برایکونه تنگنا نداشتند ساحت و اما حضرت عبید و فرقه مومنه بر پیش شهادت رسیدند چنانکه در
اول عقل نجارش یافت و دو دست مبارک آن حضرت را قطع نمودند و خداوند عالم چنانکه در
خدا خبر داده بآل باو که است شرم و کور ریاض جهان یان پر از نماید و در ایچ آن جناب نیا
از خدا حساست و شاه ولایت مکر بر پادری حضور و برادر زاده کی همزه معاشرت می فرمود حتی آنکه
در زمان شهادت می فرمود و عسریه بیجاست بر آورد و بی تمام رسول خدا و همزه و برادر همزه
این بود و چنانکه از ذکر برادران شاه مردان و امیر مؤمنان و نام فانی که زن همسیره بود و حله از
موتل شد و در عقین مکر نام او نجارش یافت خواهری و لطیفی آن حضرت بوده و معلوم
که بعین از نام فانی آنحضرت را خواهری دیگر بوده **بنام خدا** در ذکر بعضی از اوصیای

شاه ولایت است یکی از اصحاب کرام و نجیب شریفه شجاعت و مردانگی معزق الکلیس
مالک اشتر است که در صف جنگ شیر تیران و دل دمان بود از آیتش چه آتشهای افروخته و
و ابواب فتنه را بدست سحر و کوشش بر روی اهل ایمان بست در مراتب اخلاص و ارادت شایسته
اولیا شایسته بارادت امیر مؤمنان با پیغمبر آفرانان بود و چنانکه در حمله نائث مفضل نجارش
یافت در عرض راه مصر با شاره معاویه لعین سموم کشته طایر روح شریفش بر زمین روان
آشیا ن گرفت علیه الزعمه و انفران **گوید که در اصل اصحاب است که با کسب عقل و عمل نجیب**
انزین و از طایفه نجفی است و از خواص حضرت مولای مقتیان است و مانند الغالب علی بن اسحاق

Handwritten note in red ink, possibly a section header or a specific reference.

Handwritten note in red ink at the bottom of the page.

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, written in a cursive script.

اصطحاب و صاحب آس در آن حضرت و در زمان شاه ولایت در بیت کبیر بای تویز و یاج علی و تابی است
صاحب شیره آن حضرت و در زمان شاه ولایت در بیت کبیر بای تویز و یاج علی و تابی است
که یکی از ابدان عراق عرب است عامل بود و خراج او را قبول رسانید و شاه ولایت او را ازین
خبر داد و در بعضی از تفاسیر چنین آورده شده که روزی امیر المؤمنین در کوچی کوچی که در
وکیل بن زیاد در خدمت آن حضرت بود قاری ای میخواند در خانه قهرمانی تنگ و صوفی حق
کشید و گفت کاش من موفی می بودم بریدن این قاری آنحضرت فرمود که این آرزو کن که شتران
بر تو ظاهر شود چون حکیم هنردان واقع شد و خواهری کشته شد مذر و قوی که تقصیر ذوالقدر
میکردند آن حضرت بنفس نفس خود میان کشتگان میکشید تا برای استی مردم هر که آمد باقی
نماید باین قاری رسید فرمود که کس را طلبید چون حاضر شد فرمود که این مرد را می شناسی
گفته امیر المؤمنین فرمود این آن قاری است که می خواند استن حوالت آناه اللیل الایه و توان
کردی از زمان راهی بودی که موفی باشی بر بدن این ملید که شمشیر بروی من کشیده است
من آمده و بدست مؤمنان کشنده کشت **بگفت** آنقدر بخند و در کتاب ارشاد از هر برادر مسرور بودی
شده که چون محتاج بولایت کوفه رسید مطالب کسب بن زیاد بر آنکه کسب کجاست محتاج قوم اورا از اول ایشان
منع نمود پس کسب چون بر آنحال اطلاع یافت با خود گفت من مردی پریم و شرم من با خرسیده و سایر ایشان بود و اصل
سزاوار نیست که قوم خود را محروم از خطای سازم پس بیرون آمد خود بنزد محتاج رفت چون
محتاج را نظر بر او داشت و گفت ده ست میداشتم که بر تو تسلط یابم کسب گفت و نه اینهای خود را از
فنیط بر هم سالی و غضب برین سخن قسم نمیداد که باقی مانده از عمر من مگر شل جناری بر اینگونه پس در سن نمیداد که کام
هر چه خواهی عمل آرزو که خدا را وعده کاهی و لید از عقل حایب است و تحقیق که خبر داده هر رسول و در هر حال
امیر المؤمنین که تو قائل من خواهی بود محتاج کشت آنچه کشتی از آنیکه خدا را حایب است برشت ایشان که در هر حال
از جمله بزرگان بود و در بعضی نسخه ها در طایفه و اسما

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the right page, written in a cursive script.

کلیل گشت آنچه خواهی بکن بچای گشت بلی تو در قاتلان عثمان داخل بودی پس امر کرد تا گردن او را بزنند
 و گردن او را بزدند و این ابی احمد یک کشته که کلیل بن زیاد بن سهیل بن هبثیم بن سعد بن مالک بن هربله
 صحابی علی است و شقیه خانه آن حضرت بوده و او را حجاج بواسطه ذهب با سپاری از شیبان علی
 اسطیبا بقتیل رسانیده او در زمان علی عامل بیت بود و چندان قوی بود و بعد از اعدا اعدا شد سپاه
 مساویه یا طراف عراق غارت بردند و چون ایشان یک کشته کلیل فرستاد که او نیز بر اطراف ولایات
 معاویه انقضی یافتی که بر قوت بودند حضرت برد امیر المؤمنین بر آن کار انجام فرستاده و او را مانت
 از آن کار آمد و صاحب مجالس المؤمنین و مجلس ششم که در کار باب تصوف نموده کشته کلیل
 کلیل مؤمنین و صاحب مجالس المؤمنین است و آن حضرت را چنین رسم بودی که چون طوطی
 و اسه او را بطریق پیش مؤمنان عرض نمودی و خواهی که هر طرفی سپردن اندازد و کلیل را
 پیش خود نشاندی و گوهر اسرار بر او افتاد می آورده اند که روزی آن حضرت بر شتر نشسته کلیل
 بر عقب خود سوار کرده بود کلیل سوارت نموده سنوآل کرد که با امیر المؤمنین ما تحقیق یعنی حقیقت
 آن حضرت فرمود مالک و تحقیق یعنی ترا با حقیقت چه کلیل عرض کرد ای من صاحب سینه تو نیستی فرمود
 بلی صاحب سینه من هستی و لیکن چون دیکه سینه من بپوش آید آنچه از سر دیکه ریزد ترا معلوم آید
 شود کلیل عرض کرد که آیا مانند تو گری سایل را فرمودی و نشود کرد اند آن حضرت فرمود و تحقیق
 سخبات ابطال من غیر اشاره که ترجمه پیش این است که حقیقت آن است که گفت شود انوار علی
 جلال بی اشاره پس کلیل عرض کرد زدی بی آن حضرت فرمود و محو بودم مع صحو المعلوم یعنی
 حقیقت محو کردن میباید است با پاکنده ساختن معلوم یعنی صورت موجودات را از لوع دل محو ساختن
 و معلومات را بنیاد و بر اندازی تا آنچه حقیقت است در آینه دل تو جلوه کرد که بیا کلیل عرض کرد که
 زدی بی آن فرمود و تنگ استر لغت استر که ترجمه اش این است که پاره کردن پرده بود اسطیبا بکردن

سینه من سینه بود و بر او و بر او
 چنانکه در مجمع العرفان است معنی سخبات
 نور است و معنی سینه و چه رسد حال
 خداوند است و بعد از گفته اند نور خداوند است
 پس من سخن نمودم

کردن سراسر باز عرض کرد که زدی بی آن فرمود نوشته تن بیخ الازل فی یوم علی می کلیل
 آنگاه یعنی حقیقت زدی است که طالع شود از صبح ازل پس تباد بر جیسا کلیل تو حیدر آن آن نور
 باز عرض کرد که زدی بی آن حضرت فرمود و الهفاء استر ای خدای طالع اصبح یعنی چراغ را خاموش کن که
 صبح طالع شد یعنی مطلب بر تین بود و رسید که جای سنوآل نیست صاحب مجالس گوید که فاضل کلیل
 عبد الرزاق کا شای را ششمی است بر این کلام هر که خواهد رجوع بآن نماید و از ابن حجر عساقی در کتاب
 اصحاب کلیل کرده کلیل را در آن زمان حضرت رسالت دست آورده و شمشیر روایت نموده که
 نو سال عمر داشت پس از ایام حضرت نبوی هجده سال را در آن نموده باشد چه او را حجاج
 سال ششاد و سپهری شهید نموده و دیگر ^{روزنامه} **از صاحب کتاب زنجیر** که از ^{کتاب} **تاریخ** که بیان مطالب
 قدر او در وقت نماز است و در حمله آمد و او را ابن زیاد و ولد آنرا در کوفه بر رخا ز عمر بن حفص
 ده روز قبل از آمدن جناب سید الشهدا امام حسین کجای عراق بردار کشید و مرغ زنجیر
 از سر دار ایشان را خنجر خنجر من تحتها الا انها ریزد و نموده و در آن طایفه و در مجالس المؤمنین
 مروی است که امیر المؤمنین با فرموده که ای ششم چه خواهی کرد و دره فقیه تکلیف کند ترا سپه زنی
 که از من تبری جویی گشت ششم خدای که تبری از تو نخواهم جفت آن حضرت فرمود که اگر تبری جویی ترا
 بردار خواهم کشید و ششم گشت ششم که تبری این معتد از خداوند خدا استعالی ای سار نیست
 آن حضرت فرمود که چنین کنی با من و در زمین خواهی بود و بعد از آن ششم سپه زنی اولاد
 خود را خبر میداد که علی پادشاه سپه زنی را بر رخا ز عمر بن حفص بردار خواهد کشید و در روایت
 از سواد اجنابی سخن من خون پرده خواهد آمد و در حوالی خانه عمر بن حفص در رخا زنی بود که
 که پیشتر بر آن درخت میگذشت دست خود را بر روی خویش میمالید و میگوید این درخت خزانست
 نیاخته نگر از برای تو در هرگاه از درخت عمر بن حفص میگذشت ^{سپه زنی} **مردم** را میگفت ای عمر و از من

تو شوم با من نیکوئی کن سده گمان میکرد که میخیزد و بسایلی او خاک می نشیند سده لایم در جواب او میگفت
 کاشکی بچرا زودتر میگویی و چون شیم رانیزه این زیاد پسید آورده از او پرسید که تویی منیم گفت آری
 آن لعین گفت تبری کن از او برتر ای منیم گفت او تراب را نفیسم آن بلید گفت تبری کن از علی بن ابیطالب
 منیم گفت اگر تبری کنتم با من چو خواستی کرد گفت ترا خواهم کشت منیم گفت مولای من مرا خبر داده که تو
 بر در خانه منم و بن حریش بر او را خواهی کشید و در روز چهارم خون از سوراخهای من چون روان شود
 پسید آمد که تا منیم را در همان موضع بردار کشیدند و در آن حالت مردم برد و او جمع می شدند
 اعدایش برایشان بخواند و از هر کوی سخن میگفت چون اینتر با بن زیاد رسید بجا می خاص ترند
 فرستاد که بر دبان او زنده او در آن حال عالم خانی را دواع نموده از او بخالد ترموی است که
 کشت روز مجید با منیم در فرات پرگشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی شدید بوزید منیم از کشتی بیرون آمد
 با طرف نظر کرد و با زکشتی و با جل کشتی را بر آید که این بادی لغایت شد به خواب بود
 علامت آن است که امروز دعای میرویس از روزی چند چون خبر مردن معاویه رسید با منیم
 منیم گفت بود مطابق بود در کتاب ارشاد است که منیم تا غلام زنی از نجی اسد بود و حضرت
 امیر المؤمنین او را خرید و آنرا فرموده از منیم پرسید که نام تو چیست عرض کرد و سلم آن حضرت
 فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که پدرت در مجلس منیم نام منوره چشم منیم کرد و راست گفت
 و رسول او امیر المؤمنین که آن است اسم من آنحضرت فرمود که بر کرد با من خود و سلم را بگوید
 پس او بنام منیم برگشت و او را با بسالم بکنی ساخته پس روزی آن حضرت دی را گفت که می
 ترا بعد از من دیدار کشتی و حریش بر زنده چون روز منیم شود از دو مورانخ منی تو و در آن
 بر آید و ریش ترا بکنم سازد و ترا بر در خانه حریش بردار کشید که تو هم بردار کشیدگان با
 و چوب دار تو کو تا ترانچوب دار ایشان باشد و منم که غل ملارت کا به باشد و همراه من بیایم

بیان آن نخلی که در برابر چایان بردار کشید پس آنحضرت بر شد و آن نخل را با منیم نمود و منیم بجانب آن نخل میرفت و
 در آنجا نازید و میگفت ای منیم خدا برکت دهد این نخل را که از برای تو خلقت شده و پوست بر آن نخل
 میکشدت تا آنکه آن نخل را بر بندد چون هم در بن حریش میکشدت میکشدت که من ای بسایلی تو را می
 نیکوئی کن ای بسایلی خود و عسر و غنیا است که مقصود او و حیت و منیم میگفت آیا منیم ای منیم همانا بن
 مسعود را یا خاندان بر یکیم باو منیم در آن سالی که قبیل رسید بکعبه و بخاندانم سلطنت ام سلمه گفت من
 بخدا که بسیار شنیدم از رسول خدا که یاد میکرد ترا و وصیت میکرد علی بن ابیطالب را در حق تو و دنیا
 شایسته ترین احوال امام حسین پرسید که در کجاست ام سلمه گفت که او بیابخی رفته منیم گفت که آن حضرت را
 انبیا بپر خبر ده که من دوست میداشتم که سلام بر آن حضرت کنم و آن الله یکدیگر را از نزد پروردگار
 ملاقات کنیم پس ام سلمه گفت بوی خوش آوردند و منیم ریش خود را بوی خوش مالید نام سلمه او را گفت
 که آنگاه باش که نزد ایشان کف حساب شود ریش تو از خون منیم ام سلمه را دواع نمود و بجانب کوه رفت
 و بعد از آن بن زیاد فرستاده او را گرفته چون بنزد عید الله رسید شخصی عید الله گفت این مرد
 پرگزیدگان نامس بود در زحلی عید الله گفت و ای بر شما این همه چنین بود که عید آری عید انبیا
 گفت کجاست پروردگار تو منیم گفت آینه لیا لیا صا و نخل ملا یعنی خدا تیمالی بعلی است که نگاه میکند
 کرد بای نخل که نگاه کنان و تو یکی از ملائی آن لعین گفت که بچشم خود باقی هستی هر ایند خواهی رسید
 با آنچه منیم می پس گفت خبر ده مرا که صاحب تو ترا خبر داده که من بانو کلونخوا هم کرد منیم گفت که خبر ده
 صاحبین که تو بد از خواهی کشید مرا منم و منم در آن کشیدگان باشم و چوب دار من از منم که آید
 و زدی که از منم ملارت باشم این زیاد گفت آینه خلاف گفته او را ظاهر سازم منیم گفت سبک
 مخالفت گفته آن حضرت تو ای که در چه آن حضرت خبر داده از رسول خدا از جبرئیل از خدا سپید
 مخالفت ایشان توانی کرد و منم حقیقا منم را که مراد من موضع بد از خواهی کشید و بلی

کسی گفت منم هم هم گفت

در چه موضع از کوفه باشد و من اذل کسی باشم از خلق خدا و اسلام که بجام بره یا این من زنده سیم آن یعنی
 امر کرد که میثم را با محمد بن ابی علقیده بزنند آن بر دوش میثم میبارید گفت که تو انجمن ربانی یا بی و خروج کنی
 و طلب خون سیر کنی و کیشی این لعین را که میخواهد ترا کشتد پس چون عبد الله بن مسعود را طلبید که بقتل
 رسالت قاصدی برسد و نامند از نریزید عبد الله داشت که نوشته بود باید محش را رسا بر با ساز می چنانچه
 محش را رسا با کرده و امر کرد تا میثم را بر دار کشند چون وی را بر دار کردند مردی با و رسیده گفت
 نبودی که خود دار با این کار سازی میثم خجندید و اشاره بچو بر فرموده و گفت این وقت از این
 من خلفت شده و از برای من نمانده و چون او را بردار کشیدند خلافتی بدو را بردند خانه عمر بن
 حریث مع آنکه عمر بن حریث گفت قسم بخدا که من از او می شنیدم که کسی که من مسا به تو قسم میثم
 بالای دار زبان لغضای من بی هاشم کشود پس کسی با بن زیاد گفت انبیلام شمارا رسوا و منقضی
 این زیا و امر کرد تا محش را بر دیوار او زنده کردند تا من گوید و اذل کسی است که در اسلام او را بجا
 نهد و بود و قتل میثم ده روز قبل از آنکه حضرت امام حسین بفرمان فرموده و چون روزی
 که او بر دار بود حریث بر آن نرگوار زنده خون از دیوان دینی او جاری شد و جان بقیا بقیا رود
 سپرد و این از اخبار عقب بود که امیر مومنان میثم فرموده بود و این کتایت میا بخانه و خانه
 و مسجد است و از ابو خالد تا مروی است که گفت در روز جمعه با میثم بروی خراب بود پس
 بوزید میثم از کشتی بر آمده نظریان با نمود و باز آمده گفت کشتی خود را محکم کنید که این باهوشی
 و درین ساعت معاویه بر و چون روز جمعه دیگر شصت قاصدی از شام آمدن اور ملاقات کرد
 و از او خبر گرفت که گفت احمد بن مروم بر نیکوتر حالی میباشد معاویه بر و مروم با بزیست سعت کرد
 و نیز از حمزه بن میثم مروی است که گفت پدرم میثم بقره رفت و چون باز آمد مرا خبر داد که از ان امام سلمه
 خود سینه بخانه او فرود آورده او خجند و من در مثل خانه شام ام سلمه من گفت که تو بی میثم قسم از کشتی گفت

میثم گفت که حسین بن علی سپر خاطر سپار یا و سیکه ترا و نام ترا ذکر می نمود که قسم آن حضرت کجاست گفت در
 بر سر کوفته ان خود رفته من قسم آن حضرت را از من سلام برسان و من بیشتر از آنچه او مرا یاد کرده یا او
 سکیم بگفت و در راه ایستاد و شد که ابن زیاد فرستاد تا میثم را انجا تا او سپاه را گفتند بگفتند
 او کس لقب و سینه فرستاد تا در وقت مراجعت او را گرفته نیز در عهد الله بر تو آن لعین او را چنانکه
 کزنت بقتل رسانیده در بکار و همچنین در مجال کسب از شمشیر کشتی از حضرت امام رضا آنجا
 که اش روایت شده که وقتی میثم بر در خانه حضرت امیر المؤمنین آنکه بخت آن حضرت رسد
 کسی گفت آن حضرت بجزاب است میثم با او زبانت فریاد زده که ای کسی که ترا خواب در دیده خیز
 که البته بخند مبارک ترا از خون سرت خناب خواهد زد که آن حضرت پد ار شده فرمود میثم را
 بخانه در آورند چون در جل خانه شد آن حضرت با فرموده که راست گفتی قسم بخدا که زنده باشی که
 دودت و ده پای و زبان ترا خواهد بریده آن فحلی را که در کتاسه کوفت است خواهد برید و آنرا
 بجا بر پا بچکند و ترا بر پای اذان بردار کشند و میثم را بر برع دیگر و محمد بن اکثم را بر
 دیگر اذان و خالد بن مسعود را بر برع آخرین آن بردار کشند میثم گفت مرا در خاطر کشتی راه یافت
 و با آنکه در شکستگاه معاویه که آن حضرت را مرتبه الوصیت است و با خود گفتم که علی خبر میدهد اما از بخت
مروانف کوفه در خود نشی اظهار از چند وجه اشغال است اول آنکه میثم آن را خود را مکدر است
 ولایت شنیده بود که میثم فرمود رسول خدا را با آن خبر داده و جواب از اشغال دوم اینکه خبر از
 ازین سخن آن بود که مروم را خبر دهد با آن و اقد و نظر بحال ارادت وی بشاه ولایت جرات بر
 بی او بی نموده که آن حضرت آواز او را شنید و او را بخواند چنانکه چنان شد و جواب از میثم آنکه
 شاید بختی او از اخبار بر وجه تفصیل بوده یا آنکه چون آن حضرت این خبر را از خود شنید
 نسبت بر رسول خدا و میثم تعجب نمود یا آنکه شک میثم ازین جهت بوده که هر آما بحال قدر و منزلت آن

از کجا خبر داشت که زید مبارک ان حضرت را
 از خون خناب کشته بود و دم آنکه بچوید آن
 سخته که قسم آنکه هر آنرا خیار آن حضرت
 قبل از آنکه با او در کتایت نمود و حال
 آنکه قول او تر اخبار از عقب بود و جواب از
 اول آنکه میثم

حضرت زانداشته پیش ازین پیش ازین در مساجد اراک بان حضرت بر نیامده و یا آنکه در تنگ افشا
 که آن حضرت از تبه الوتیه است و ازین هر سه اشغال مشغول آنکه محقق جمعی در بحار و صاحب
 در رجال اخبارش را ذکر نموده اند و هیچ وجهی در اشغال و جواب نشده اند العینه میثم گفت که چون
 آن خبر را از آن حضرت شنیدم عرض کردم که ای امیر المؤمنین چنین خواهد شد فرمود بلی میثم پروردگار
 کعبه که خدا چنین عهد با پیغمبر خود کرده میثم گفت که گفتم ای امیر المؤمنین چرا این سخن گفتند
 فرمود البتة ترا قبل رسالتی مانند نقل شخص گناه کار را بر سر کتیک خاجره علیه السلام زانداشته
 حضرت عیاش بن عیاض که نقلی از کوفه است رفته و من در خدمت آن حضرت بودم پس میثم گفت و
 فرمود ای میثم این نقل از برای است و از برای حالتی بعد از حالتی خواهد بود پس چون علیه السلام
 زیاد و حاکم کوفه شد و خدا است و اصل که فرمود علم مونس او بان در حبس بر خورد و پاره شدوی آنرا
 انبیا بدو دانسته حکم کرد آن نقل را قطع نمودند و شخصی بخارا از آن خبرید و آنرا شنید چه میثم فرمود
 میثم گفت که من اصحاب سیه خود گفتم که شخصی از آن خبر نام ما را در اسم پدر ما بران شش کن آنرا
 بر پاره آن زمان کجوب پس چون روزی خند ازین واقعه گذشت جمعی از اهل بازاریان نزد من آمدند
 گفتند ای میثم بیا تا بجای ما امیر رومی و از عامل برین سوق شکایت کنیم و از او در خواستیم که او را
 معزول ساخته و دیگری را بر ما کار و در من از بنده ایشان سخن کوی تر بودم چون رفتیم و با او سخن
 این زیاد از منطلق من تعیین نمودم و من حرث گفت اصلاح الله الامیر این سخن را شنید که میثم
 این گفت میثم تا راست که کذب غلام که ابی علی بن اسطالب است پس علیه السلام بدو زانو نشست
 در آن گفت تو چه میگوئی من گفتم او دروغ گفت اصلاح الله الامیر من راست کوی غلام راست کوی
 علی بن اسطالب اتفاقا این زیاد که گفت با بیهوشی جونی از علی و بدی های لور ایاد کنی و تویی خوشی
 و تویی جونی عثمان و محاسن او ذکر نمائی و الا دوست و دو پای ترا قطع کنم و ترا بردارم میثم گفت

کعبه افتادم این زیاد که گفت از کوفه من قبل از تو جوقه نقل کردی که میثم گفت که زانداشته تو نقلی
 میثم گفت که این بود اسطالب است که در آن روز زانداشته راه دادم که آقای من مرا خبر داد ازین واقعه
 این زیاد که گفت چه گفت با تو میثم حکایت رفتن خود را برده است آن حضرت عیاش که گفتیم بلی زیاد و گفتم نقل
 نمود چون علیه السلام نام کنیزیک خاجره را شنید پرا زانداشته شد و گفت قسم بخدا که دوست و دو پای
 خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت تا آنیکه دروغ تو و دروغ مولای تو ظاهر شود پس امر کرد و او
 و پای او را بریدند و او را بردارند که میثم فریاد زد که ای انبیا الناس هر که خواهد شد و حدیث
 مکنان از علی بن اسطالب را پای پس مردم جمع شدند و میثم بجهت ایشان از محاسن و قیام سخن گفت
 پس مردی در حرث آمد که قبل خورد و چون آن صحبت را دید که گفت چه خبر است گفت میثم اصحاب علی
 بدو نقل میکنند پس سباحت بر گشت و این زیاد که گفت حال سباحت نفرست تا زبان او را قطع
 زیرا که من مطلق میثم از آنکه دلمای اهل کوفه را بر تو متعلق سازد و بر تو خروج کنند آن لعین لعنه الله
 یکی از ملازمان خود را که بر او زبان او را قطع کن ای پروردگار میثم گفت ای میثم زبان خود را سپرد
 آنکه امیر را قطع زبان تو نموده میثم گفت بر تو میثم گفت خاجره که خواست دروغ مراد دروغ مولای را
 ظاهرا بر سر زبان خود را سپردن آورده زبان او را قطع کرد و آن بزرگوار در خون خود
 غوطه ور گشت بر این من رضوان رشکش بر صاحب سپید میثم گفت که روزی شنیدم که در میثم
 بود بر جهان ربی که میثم بر آن کوفه بودم و در روضه الامار روایت شده که روزی عیاش بن
 از مسجد بیایم بر آمده در نزد میثم بنیشت و با او سخن می فرمود پس فرمود ای میثم میخواهی ترا بشناسم
 و هم میثم بر کرد آن بشارت چیست فرمود تو خواهی مرد و در جسد نکامیکه ترا بردارند که با شنید
 میثم عرض کرد که ای مولای من من در آن وقت بودم اسلام با شتم فرمود بلی علیه السلام خود
 میخواهی آن موصی را که در آنجا ترا بردارند و نقلی که ترا بران آورند بنوشان و میثم گفت

آنجا پس حضرت با او بگویند زانجا رفت و فرمود درینا موضع و نیز آن نخل را باو نشان داد پس پیوسته
میشد عجب آن نخل میرفت تا آنکه دید آنرا بریده اند و در نیم کرده نمی را برده اند غرضی باقی است پس عجب
آن نمید میرفت و در آنجا نماند میکرد و سببیتی از مردم میگفت که من چسب تو شوم نیکو چسب کی برنگ
آرد پس چون توبت معاصی رسیدی حساب الامرا و مشیران در آن موضع و بر آن چوب نخل برود که
عبدالرحمان کوفی است

دو کرب از اقطاب است آن **نزد خواجه جید که از شیرین است** چنانکه اصحاب رجال ثبت کرده اند رشید بقیم
موقع شیرین است بروزن شنب و بقیع را و کوشین بروزن شنبه غلط مشهور است و آن نیز کربا را
اشیا را و اعزّه اصحاب جید رکزار است و حدیقه الله بن زیاد علیه السلام او را نیز بقبول رسانید بلایا
اشیا را نیز از اشرا را نیز خواهد بود و ساه ولایت او را کاهی باشد پس بلا ستمی فرمود شیخ مفید و کتاب
امالی از حسن مجلی روایت کند که او گفت امتداد دشر رشید بهجری را دیدم و با او گفتم که خبر ده از
شنیدای از پدر خود او گفت شنیدم از پدرم که میگفت که حدیقه بن امیر المؤمنین فرمود وی را رشید
حکایت است سیر تو در وقتی که او گفت شنیدم خود را آنکه خود را مفسد بیهوشی است و الله علیه السلام
زیاد پس قطع کند دوست و دو پای و ز باطن او من مرض کردم یا امیر المؤمنین آنرا از آن کلان
خواهد بود فرمود بلای ای رشید تو با منی در دنیا و آخرت آن دختر گفت که قسم بخدا روزی حقیقت
که حدیقه الله بن زیاد را خواهد و امر کرد که تبری از امیر المؤمنین جوید او را با کربا برین زیاد پدر
گفت که مولای تو را خبر داده که چگونه خواهی مرد پدرم گفت که خلیل من صلوات الله علیه مرا خبر داده
که تو مرا بترستی از آن حضرت دگر نمی کنی و تبری نمی جویم و تو دوست و دو قطبان مرا قطع کنی آن بلایین
گفت که بخند چشم کاتبه دروغ صاحب ترا ظالم برسانم سپاه امر کرد که دست باو پای پدرم را برین
وزبان او را کند استنشده او را با نجا است منزل ما آوردند من با او گفتم ای پدر غمهای تو شوم آیا از آنچه
تو رسیدی الهی در خودی یا بائی گفت ای دختر زنجیر چشم دردی نمی یابم بگردانند دردی که از آنجا

که از تمام غلایق پیش رسد پس اسبجان و دوستان او نیز در یک اوقده اهلما بفرغ کرده پدرم که شنید
و دو اقی ساورید تا که گفتم از برای شما آنچه را مولای من امیر المؤمنین مرا تعلیم فرموده چون کاخ خود
پاورند پدرم از اخبار آینده ذکر میکرد و میگفت امیر المؤمنین چنین خبر داده و ایشان همی شنید
چون بفرمایند بن زیاد و رسیدی صحابی را بفرستاد تا زبان او را برید و مرغ روش در شب از زان
تن برید امیر المؤمنین او را رشید القلی بنحو اندو القاف فرموده بود و باو علم بلایا و مایا را
رشید کبروی امیر رسیده و میگفت ای فلان بن فلان تو خواهی مرده فلان کشته خواهد شد و میان
شیخ واقعی می شد و در کتاب نصایر اللذات از سفید بن غیر مروی است که شنیدم از حضرت
امام موسی که خبر کرد مروی را بوی فادمن در دل خرد که گفتم ای کید آن حضرت چگونه میداند که این
مرد از شنید او کی خواهد مرد و چون این خیال در دل من گذشت آنحضرت مانند شرف غیبی که با نجا
من توحید فرموده فرمود که رشید بهجری علم مایا و بلایا را میدانت و امام سنا و از راست با
و نیز در آن کتاب از اسحق بن عیین معنون روایت شده و در آخر روایت اسحق است که آن حضرت
فرمود ای اسحق تو دو سال دیگر خواهی مرد و چنانکه شوندا اهل و عیال تو و اهل اسرا شد
ایشان را روی دید و در کتاب محاسن از قزو القاف و نون و دشر رشید بهجری مروی است
که او گفت گفتم بیدر خود چه بسیار است اجتناب تو او او گفت ای دختر من زود باش که با نجا
تومی که مانی ایشان در دین خود پیش از پیشینان باشد از زانو دین نصیحتی مروی است
که گفتم من در نزد حدیقه الله بن زیاد نشسته بودم که رشید بهجری را آوردند این زیاد باو گفت که
صاحب تو یعنی علی بن اسحاق را چه گفته که با تو چه خواهد کرد رشید گفت که آن حضرت فرمود
که دست و پای مرا قطع کنی و مرا برود اگر رشید این زیاد گفت قسم بخدا کاتبه کذب او را ظالم برسان
او را با کتید پس چون رشید را با کردند و خواست بیرون رود گفت قسم بخدا که بر ترا نجات

مساجد او او را خیر داده در حق او ندم دوست و دو پای او را قطع کنند و او را بردارند و رشید
 قسم بخورد که ظاهر ساجی تصدیق بقول امیر المؤمنین را از غیر مخالف و موافق از لغات خویش
 نقل نموده اند و این نیز یکی از جرات است و ولایت است و شیخ گشتی از فضل بن زبیر روایت کرده که گویند
 که روزی امیر المؤمنین بجانب باغی رفت و جمعی از اصحاب آنجا در خدمت آن حضرت بودند
 در زیر نخلی نشست پس امر فرمود که از نخلی طبعی چیده ندهد آورده در پیش روی آن حضرت گذاشتند
 رشید بجزی عرض کرد یا امیر المؤمنین چه تکلیف است این طلب آن حضرت فرمود ای رشید ترا چو
 این نخل نیدار کن رشید گفت که من بعد از آن صبح و شام میرفتم و آن درخت را آبی میدادم
 و امیر المؤمنین شهادت یافت پس روزی نزدیک آن نخل رفتم دیدم که شاخهای آن نخل را بریده
 یا خود گشتم اجل من نزدیک شده پس روزی خواستم بجانب آن نخل روم که دیدم من قربان زنی
 آمد و گفت احبات کن امیر را من نیز دو رفتم چون داخل قصر شدم دیدم چوب آن نخل در آنجا افتاده
 و روزی دیگر رفتم دیدم که آنرا شکافته اند و می اندازان بر زد فوق گذاشته آب می کشند **تولف گوید زنی**
 برای همجواری و مصلحت است که بر لبه حوله گذاشته و چوب بر آن انداخته آب کشند پس با خود تم
 که در دفع تکلف با من غلیل من این من است که در آن حضرت مر فرموده که ترا بر آن دار کنند و حال
 اندان آبی می کشند پس دیدم که مغرب این زیاد آمد و گفت احبات کن امیر را چون داخل قصر شدم
 بر نصف دیگر اندان گذاشتم و پای بر آن روم و گفتم که از بر این من تربیت یافتی چون تبرک این
 زیاد رفتم آن پلید گشت یا دروغی از دروغهای صاحب خود را گفتم بخدا قسم که من دروغ
 گویم و نه دروغ گفتم و تحقیق که خبر داده که تو دوست دو پای و زبان مرا خواهی دیدت
 لعین گفتم که بخدا قسم دروغ او را ظاهر سازم پس امر کردند تا دست و پای رشید را بریدند و گفت
 او را بپرچون برید چون او را بخانه آورد و معنی امورات بزرگ بر دم نخل میگردد چون اخیر باین زیاد

پس رشید گفت

رسید این زیاد او را طلبد و امر کردند تا زبان او را بریدند و بر آن چوب بردارند و **دو کبری**
 جناب ولایت ماب حساب بن مظاہر اسدی است که شایسته زینت پر و از اوج سعادت و طایر رنگین
 بال کلز اجلاست است و شوق ریاضت رضوان در رکاب سعادت است پ سید شند اطایره
 از هفتس بدن بال افشان آمد و بدین رفیق شهادت رسید و در آن معرکه سهام بلا و تینای ضیا
 بجان و دل خرید و نقد الله علیه و کتکاب خلاص نام پد را و را مغلوب تقسیم میم و فتح زای میجو و تیش
 و را می در آخرت نموده و گفته که حسب با حضرت امام حسین در کربلا بدین رفیق شهادت رسید و در حال
 کبر از شیخ گشتی روایت کند که او از کتاب مفاخره الکوثره الصحیره از حسین بن زبیر روایت کرده که
 گفت که بیشتر تا رسوا بود بر اسی و بجیب بن مظاہر اسدی در قریب یکی از محاسن بی اسد بخورد
 پس با هم بسین در آمدند و می گفتند تا آنکه کرون اسباب ایشان تقدم و تاخر حسب جنگی گفست
 که با می نیم شیخی را که بوی بر سر نداشته باشد و زخمیم باشد و شکم او و خزیه لغزوست در باز آرد
 که او را بردارند و در محبت اهل بیت پیغمبر خود و بشما قد شکم او را بردار **تولف گوید که** صفات نیکو
 معصیت میم تا رو و معنی سبب میم را گفست که می میم ترا بردارند و شکم ترا پاره کنند پس میم
 گفست بد رستی که نتوان بشناسم مردی را شرح رنگ که او را ده کیسوی باقیه باشد که پیرون آید این
 برای یاری سپر پیغمبر خود و سر او را کوفه کبر و اندان بکفشت و از هم جدا شد پس اهل آن محله
تولف گوید این صفات صفات حسب بود یعنی میم گفست که من نیز میم سر ترا بریده و در کعبه
 این بکفشت و از هم جدا شد پس اهل آن محله بگفتند که ما ندیدیم کسی را دروغ گوئی ترا از این
 دو مرد را وی گفست اهل محله متفرق نشده بود و در رشید بجزی پایاد و میم حسب را طلب کرد
 و از اهل آن محله احوال آن دو پرسیدند و پرسیدند که گفست از نزدیک یکدیگر جدا شدند و شنیدیم ما که
 میم بن گفست و حسب جناب رشید گفست رحمت کند خدا میم را که فراموش کرد و زیاد بگفتند

و گفته اند که گفست است منظور
 مشکور بود

خود که عطا کنند یا آن گشاید سرچسب را با و رود صد و بیست و پنج چون این تا سخن مکتب و برقت آنحضرت
 گذشت قسم بخدا که این از آن دو روز کوی تراست و از آنحضرت مروی است که گفتند زمانی که
 که دیدیم ما مدینه را که بر رخا نه عمر بن حریث بردا که شنیدند سرچسب بن مظاہر را که با حسین بن علی
 شهادت رسید و بود مکه و آوردند و آنجا ایشان که شد بود و ندیم را بچشم خود دیدیم و سرچسب از آن
 بعثت و مرد بود که یاری کرد و حسین را و ملاقات کردند که بهای آهون را استقبال کردند و تیرگی
 بسینه خود و شمشیر را بوجه خویش و دشمنان ایشان را امان میدادند و ندیم را میکشیدند با اسلح
 و آنجا عت ایاکرده در راه خدا جان دادند و می گفتند چه قدر با یکدیگر در نزد رسول خدا اگر سنی
 کشته شود و از ناحی چشمی حرکت کند و تحقیق که پروان که سرچسب بن مظاہر اسدی و در مکه و خیمه
 یزدین حسین که انقی که او را سید القری می گفتند سرچسب کشت ای برادر این زمان خنده
 نیت سرچسب کشت کدام موضع ستم او تراست بشود و از آنجا قسم بخدا که زمانی که در کین
 طاعتیان شمشیر بر ما زنند و ما حوریان را در نعل گرفته معاف کنیم **و در کوی از احوال**
تأسیس و در اختیار عمرو بن احمق خزاعی است عمرو بن احمق بجای عهد جلالت خدا
 وی زیاده از آن است که عین پان آید در کتاب رجال و در ذیل احوال سلمان فارسی از
 حضرت امام موسی روایت کند که آن حضرت فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که
 گویا سید حواری محمد بن عبد الله که عهد خود را نیک سس بر خیزد و سلمان و معده او و نوب
 پس منادی ندا کند که گویا سید حواری علی بن ابیطالب و سید محمد رسول خدا پس بر خیزد و هم
 حق خزاعی و عهد بن ابی بکره پیشین بچی التمار مولی بنی اسد و او پس قرنی اسد است **عمر بن**
 حق خدمت حضرت رسول را در کج نموده بود و در کتاب رجال از معاویه بن عمار فرموده است
 عمرو که رسول خدا سینه بجای فرستاد و با ایشان فرمود که شما درین سفر در فلان ساعت

بیای نظر در ای نوزم

ساعت از شوی راه کم خوابید کرد پس چون راه کم گنید بجانب دست چپ پهل کسید که بروی نزدیک
 بر خورید و راه از او طلبید و او ایبا کند که شمارا دلالت کند بر او مگر آنکه از طعام او بخورید پس از
 برای شما کوفتند ای کبشده و شمارا احتیافت کند پس بر خیزد و راه را بشما بنیاید شما سلام مرابا
 برسانید و او را خیره چند که من در مدینه ظاهر شده ام پس آن سر بر بفتند و در آن عت
 که حضرت فرموده بود راه کم کردند یکی از ایشان گفت که آیا نفرمود رسول خدا شمارا که چو
 راه کم شود بدست چپ پهل کسید پس ایشان بدست چپ بر بفتند پس رسیدند بروی که
 رسول خدا خیره اده بود ایشان آنجا عت از او سراغ راه گرفتند وی گفت که راه شما ختم
 مگر اینکه فرود آمده از طعام من بخورید آنجا عت فرود آمده چنانکه آن حضرت فرموده بود از آنجا
 او خوردند پس آن مرد ایشان را بر راه رسانید و او همرو بن احمق بود و ایشان فراموش کرد
 که سلام رسول خدا را با و رسانند راهی گفت پس آن مرد که او را عمرو بن احمق می گفتند
 از ایشان پرسید که آیا بخیر در مدینه ظاهر شده ایشان گفته آری همرو بن احمق حضرت رسول
 رفت و تقدیری که خدا خواست و خدمت آن حضرت بجای پس حضرت رسول با و فرمود و برگرد
 بآن مکانی که از آنجا آمدی و چون امیر المؤمنین علی بکوفه رود خدمت آنحضرت در ایام عمرو بیکان
 خویش برگشت و در آنجا نماند چون امیر المؤمنین بکوفه آمد همرو بن احمق آن حضرت شتافت
 و با آن حضرت در کوفه اقامت نمود امیر المؤمنین همرو را گفت آیا ترا خانه ایست عرض کرد آری
 فرمود و نفرش از او در قصد خانه بگیر زیرا که چون فرود آید سب شوی ترا بخورید و نمفند تو را
 نافع شوند تا آنکه تو از کوفه بر آئی و بجانب حصن موصل روی پس بروی کبکری که زمین کبکری
 تو در نزد او نشینی و از او طلب آسبگی او تو آب دیده از حال تو سؤال کند تو حالت خود را
 با و بگوئی و او را با سلام بخواند که او اسلام آورد پس از آن دست خود را بر دو رک او بپا

ع

کنند و ندانند او را شناختند و بر خیزند و متابعت تو کنند پس بگذری بگردی تا منیا که بر عقیب راه باشد و آن
آیه طیبی او آب بود بعد از حال تو سئوال کنند تو او را بخوان با سلام که او مسلمان شود و دست خود را بر
چشم او بکشد او ندانند عالم او را دنیا سازد و تابع تو شود و آن دو کس بر همان حالتی بر اسلام
و متابعت تو بمانند تا در خاک و قفن شوند بعد از آن سواران عیوب تو سوارند که ترا بگریزند چون تو بگری
حصن محصل لعلان موضع سی سواران تو بزد و یک شومند پس از آن سب خو و فرود آی و جنگ بجای نیفتاد
فرا بر وزیر که شمشیر یک شومند درم تو فتنه ازین و این عمرو بن احنق بفرموده آن حضرت عیال کرد
و آن دو مرد و با او بود چون قریب بمحسین رسید آن دو مرد را کشته بر کوه بالا روید و نظر کنستید
می سپید آن دو مرد بر کوه بالا رفتند گفتند که ما را بی چند روی با نیا سبیبی آید پس چون آن
مشید از آن سبب فرود آمده بقا بر رفته اسب او را با سبب او چو در قتل فرار شد ماری سیاه بود
کزید و برده سو امان که متعجب او می آمدند سبب او را دیدند گفتند این اسب سحر و است و
درین حوالی است پس بچوئی او بر آمده او را در قمار یافتند دست بر پیشوا او که سبب است
گوشه او جدا می شد پس سر او را بریدند و بجای متعجب او بریدند و معاویه و معاویه را بر سر بریدند
و او اول سدی بود در اسلام از شهر لشبهری برده بر سر نیزه نصب کردند و کشتی قتل کرد که روز
شد و که مروان بر حکم نوشت معاویه و حاکمی که از جانب معاویه حاکم مدینه بود اما بعد از سبب
عمرو بن عثمان حکایت کرد که مردی از اهل عراق و چند کس از مدینه برین اهل حجاز آمدند و سبب
حسین بن علی میکنند و گفتند که من این سبب سببیم که حسین بن علی فرود آمد و من حسرتی از آن حسرت
که درم و معلوم من شد که حسین بن علی اراده خلاف ترا دارد و این سببیم از او پس تو ساری خود
درین باب بنویس معاویه یا تو نوشت که رسید نامه تو بن و فهمیدم آنچه نوشته بودی از امر
پس بر هر کسی که متعرض شوی حسین را و او را که از حسین راه زیر آگین اراده ندادم که تو سبب

متعرض او شوی در باب بیعت ما از او امری ظاهر نشود تو با او سپرد از او السلام و نیز معاویه نامه
حضرت امام حسین نیز نوشت که خیزی چند با از جانب تو می رسد که اگر حق باشد پس و اگر راست
قسم بخند که هر کس عهد و پیمان با خدا بنده و هر آینه سزاوار است که وفا بعهده خود کند و اگر آن
من رسیده است باطل و دروغ است پس بدرستی که تو اقل تا سی بران امر پس عیوب
نصن خود را و بعهده خدا و خاکن بدرستی که اگر انکار کنی مرا من نیز انکار کنم ترا و اگر با من کرد
من با تو کرد و درم پس بر هر سیزه از آنیکه بر آگنده کنی امت راه آنیکه خدا ایشان را با اسطه تو
فتنه اندازد و تحقیق که تو شناختی مردم را و دل های ایشان را پس ملاسطه حال خود و درین خود
امت محمد کن و ترا فریب ندهند سغما می جابل و اسلام پس چون آن نامه بنویس امام حسین رسد
در جواب نوشت ما شخص معنون انیکه انا بعد تحقیق که رسید مرا نامه تو در آن نوشته بودی که از
جانب بن خیزی چند تو می رسد که تا میل یا نهانیستی و از من سزاوار غیر آن است بد آنیکه
فتنه انگیزان و همان امتحان را تو می گویند و می نویسند و حال آنکه اراده ندادم جنگ ترا
و شما لغت ترا و قسم بخند که من از خدا ترسم در ترک مخالفت و حرب تو که همان نمیکند که خدا
راضی باشد ترک مخالفت تو و عذر پذیر نباشد از من از عهد خواهی در ترک مخالفت تو که سبب
و طبرین اند و اگر چه ظالمند و از اولیاد شایطین آیا نیستی تو که تقبل رسانیدی سحر بن علی
کند می را و مدخلین عابین را که انکار رسیده و نظم را و نیز که می شتر و ندهند هتار اونی سبب
در راه خدا از اذلت ملائت کنند و تو کشتی ایشان را از روی ظلم و عدوان لود از آنکافی ترا
امان دادی و منو که با میان معلقه موثقی مکنده داشتی و آیینی تو که کشتی محمد بن احمس مصعب
رسول خدا را که بنده بود صاحب و او را صندف ساخته بود عبادت و لاغر شده بود جسم او
پس از آنکه امان دادی او را و عهد با دنیا و مابقی که اگر آن عهد و پیمان را بر من می دادی هر

از سر کوه و بزمی آمد پس کشتی او را و جرات کردی بر رود و کا خود و آتختها کردی با آن عهد با آنیستی نو کوه
 زیاده بن محیه را که بر فرس عهد از طایفه اخطایه تعقیب متولد شده بود و کشتی او سپرد من است و عا
 انیکه رسول خدا فرموده که اولاد لفرس و للعاه هر کس ترک کردی طریقه رسول خدا را از روی عهد
 دست بعت کردی هوای افسن خویش را و بعد از آن مسلط ساختی او را بر عراقین که قطع کند دست و پا
 مسلمانان را و با نپاس از وحشیهای ایشان را و ایشان را بر شاه جای نخل بد آرکند که کویا تو ازین
 شیتی و این امت از تو میشند و توه نه اهل حضرت موت از تو که سپردتیه نوشتتو که ایشان از
 علی بن اسطیلب انده تو با و نوشتی که قتل رسان هر که را بر وین شالی بن اسطیلب است و او را شای
 قتل رسانید و ایشان را با مر تو منده نمود و حال آنکه دین علی دینی است که با اسطیلب شیر او بد
 زندگی کرد و تو برین مهلبس که نشسته نشستی و اگر شمشیر علی نبودی هر آینه شرف تو و شرف پدر تو
 در حلیتین یعنی در زمینستان و تمانستان بوده نوشته بودی که نظر در نفس خود و دین خود دست
 محمد کن و سپر سبیر از آنکه پر کند و سازی امت محمد را و انیکه ایشان از افضیه اندازی سبیکه
 من فشد نمی مهم بزرگ تر از سلطنت تو برین امت دینی منم صلاح خویش و دین خود و امت را
 فاضل تر از انیکه با تو بچو و پدر از م و تو را از هر صده جوان بر اندازم پس اگر چنان کم آن را قرب خدا
 و از م و اگر با و پدر از م طلب حضرتت مسکیم از خدا اتیالی گناه خود را از خدا استخوان سکیم که تو نیتی
 مرا از برای ارشاد حق و نیز نوشته بودی که اگر من ترا انجا که نمی تو ترا انجا کنی و گوی که من با تو تو
 کید کنی پس کید کن تو یا من سوچه طریق که خواهی چه من امید دارم که ضرر رسانم که گویا
 بر احدی ضرر تو مثل ضرری که ترا بر نفس خویش است چه تو بجهیل خویش کار کنی و بنقص عهد خویش
 مشغول باشی و قسم بجان خودم که تو و خاکم روی اشبه با خود و حقیق که کشتی عهد خویش را با اسط
 قتل آنجا بعت که کشتی ایشان را بعد از صلح و قسم با و عهد با و عهد با و عهد با و عهد با و عهد با و عهد با

ایشان را بد و ن انیکه ایشان با تو مسامحه نکنند این کار با ایشان نکردی مگر با اسطه ذکر کردن ایشان
 فضایل ما را و تعظیم ایشان حق ما را پس کشتی ایشان را ازیم آنکه سیاد امیری پیش از آنکه ایشان را
 میل آورده و مردن ایشان پیش از آنکه بد عای خود رسد پس شجارت با و ترا ای معاویه قیصاص و
 یقین کن که حساب را بود آنکه خداوند را کتابی است که نپایان شود از او ضعیف و کسیر و خدا فراموش کند
 عمل کردن ترا بظن و کمان خود و قتل تو او لیبای خدا را بر جنت و فصل کردن تو و دستا بیخی خدا را
 خانههای خویش سخنانی غربت و از آنجا کردن تو سمیت بجزه سپه خود که خلاصی است و نور سال شتر
 خوار که لب نسکیده با سکان ای معاویه کاری نکردی مگر آنکه خدا را نفس خویش جیتی و بلا که کردی
 خویش را و غش کردی رهت خود را و خراب کردی امامت خود را و شنیدی سخنان سفیه با اهل راه
 کردی بر سپر نجاتی را عاقبت ایشان و اسلام پس چون معاویه کتاب را بخواند کفش بر این زمین
 هوای است که خود شاعران نیت برید میگوید که یا امیر المؤمنین او را جوی انبوس که نیت تو نوشت
 و دیگر کن پدر او را با فعال بد دوران انا و اهل شد عهد الله سر عمر و عاص معاویه بوی کتایا و یای
 آنچه نوشته است حسین کت می نوشته است کت نامه را آنچنان عهد الله چون آن نامه را بخواند کت
 چه مانع شده است ترا که جوالی با یزید لیبی که نیت تو نوشت خود را و امینین را بر برای نفس معاویه
 پس بر یزید کت بچونه دیدی یا امیر المؤمنین رای مرا معاویه بختدیده و بعد الله کت بر یزید مثل آنچه
 کت می کت عهد الله کت بر یزید نیتی معاویه کت هر دو خط که دیدی اگر خواهم معاویه
 علی را بر حق نویسم تو آن نیت و مثل من کسی قصیر است که عهد کند او را را با ملل و نسبت و پدر
 بجزیری که مردم او را با آن نشانده گزید کونید که کند دین تو ام که عهد کند از من حسین و پدر
 و منی منم عهد ایشان را و موصلی و رای من آن بود که با و نام نویسم او را را تهدید و عهد کنم و بعد
 از آن رای بر شتم و صلح چنان دانستم که مثل جواب او بشوم و بیری از انجا بعت است

ولایت عبدالله ابن عباس است

که سرخ آن حضرت و از شک کردن اجتناب است و خدمت آن حضرت جان فشانید تا نمود و در حق او ایستاد
 طبع و دهم بیاره آرد شد و چنانکه در کتابهاست آن اشارت شده از جمله احادیث و آن در بر وقت او آنکه شیخ
 از زهری نقل نموده که گفت شنیدم از حضرت که او میکش حضرت امیر المؤمنین عامل ساعت بر بصیر
 عبد الله بن عباس نامه او آنچه در بیت المال بصیره بود برگرفته و تکبیر رفت و او گفته است علی را و آن
 دو نفر را برادر بستم چون از بصیر شاه ولایت رسید بکبریت بر منبر رفت و بگریست و فرمود این بسیم
 رسول خداست که با این علم در مرتبه انا و چنین امری صادر شد پس چگونه مامون باشد کسی که بپست
 انا و بود یا رخد ایام برستیکه اطالالت ازین قوم بهر سید پس هر امر است بختی از ایشان در کربلا
 مرا بوی خود در حالیکه تو ز ما خبر باشی انا شام آتیا و نملول باشی ازین و شیخ گشتی گشت که کسی از
 شیخ یامد از معلی بن بلال از شعی روایت کند که گفت چون ابن عباس بیت المال بصیره را برگز
 و بچهار زلف و امیر المؤمنین باه نوشت که این نامه است از بنده خدا علی بن اسطالب بر عبد الله بن عباس
 نامه بعد برستیکه من ترا شکر یک کردم در امانت خود و نه در هیچیک از اعلیٰ پیشین اوقاف از تو بود
 و ادای امانت بیدی من پس تو چون دیدی زمان مرا بر سر بزم خود مانند سگ درنده و دشمنان بر او
 تازه و مردم از او دوری گشته و این امور فاش گشت پس تو مفاقت کردی از او و خدا را
 در زیدی بیدترین خدایانی که یا که تو آن جدا و باک مسیکردی نبوده از برای خدا و نمودی بر او
 پروردگار خود و گویا بودی تو که کید مسیکردی امت محمد را بر دنیا می ایشان پس چون مسکند
 از خیانت برانت محمد سارعت کرده ی چشمتین بختن و قهیل کردی برودین پس برگزشتی آنچه را
 قدرت بر او باشی مانند برگرفتن کرک درنده که خند شکسته یاز میسار را کو یا ترا اصلی و پدری است
 و معروف سارعت ترا ارث پرودما و تو سبحان الله آینه ایمان نداری بقیامت آیا نمی ترسی از
 بدی حساب یا این اثره نظر تو بزرگ نیست که بخبری کینه زگان و بخیال کنی زمان را با موآل بنده

نبوده زمان آن بختی که خدا ایشان را درین بلاد قرار داده و کن بیدی این قوم اموال ایشان را ختم بخدا
 اگر چنان بختی و خدا بر تو مسلط سازد و در حدی معذور باشم در نزد خدا استیالی قسم بخدا که اگر
 حسن و حسین مثل کار تو کنند هر آینه ایشان را دوست ندارم و رخصت ندارم که بجای من آیند
 از ایشان کیسم و براندازم جور را از مظلوم و ایسلام عبد الله در جواب نوشت اما بعد پس سینه
 رسید مرا کتاب تو که بزرگ شمرده بودی در آن آنچه من از مال بصیره برگزیده ام ختم بجان خودم کن
 من در حق المال زیاده از آن است که من برگزیده ام السلام پس حضرت امیر مؤمنان باو کردی
 باه نوشت که بخش معتمون آن اینکه انا عبدنا العجب کل العجب از زینت دادن تو نفس خود را با اینکه
 در بیت المال زیاده از یک مرد مسلمان بختی باشد پس حقیق که تو رستگار شدی اگر تنهای با
 و ادعای حاصل تو بختت دهنده تو باشد از گناه و محال کند از برای تو آنچه را خدا عرام کرده
 و خدا عسر و دهر ترا و تو بدایت باشی حقیق که خبر رسید مرا که تو مکر را وطن ساشی و خود کجا
 شتر آن در آنجا بنا کرده از اکثر آن مکه و طایفه بخبری و ایش از چشم خود بر میگذری و عطا کنی
 از مال غیر خود بدستیکه من قسم بخورم هر چه روکار خود پروردگار تو و زیبخت که خوش نمودی
 مرا اینکه آنچه کیسم انا موآل ایشان بلال باشد از برای من و او کند ارم آنرا از برای بازماندگان
 شتر و تبت ترا باکی از ضرر جوئی تو بخورون آن بتدریج و قهرا و خودرسی و بحساب پروردگار
 و آئی و السلام عبد الله بن عباس در جواب بی او با عرافینه نوشت معتمون آنکه نام تو بسیار
 من میرسد بخدا قسم که من ملاقات کنم خدا را با اینکه آنچه در زمین است از طلا مرا باشد
 مرا از آنکه ملاقات کنم خدا را و حال آنکه در کن خون مسلمانی باشد و از فضل بن سید
 که گفت شنیدم از حضرت باقر فرمود که امیر المؤمنین گفت که با خدا ایستاد فلان بن فلان
 و فلان را و کرد و بگردان چشم آن دو را چنانکه که کردی و لبای ایشان را و بگردان کردی

مجوی زیرا که من بدین خدا باشم و پس از آن مجربین عدلی را محمد بن یوسف ثقفی برادرتیاج کرده و بد
 و اورا که کرد که بر کسی رسنا امیر المؤمنین علی را لعنت کند و می در آنجا با سبیتا دو کت آگاه باشی که
 که امیر ام کرده مرا که لعنت کنم علی علیه السلام را پس شما لعنت کنید او را و آن بزرگوار با بعضی از
 اتباع خویش در سینه نگاه و یک چیزی ایستاد زیا وین پایه و حکم معاویه پدید شربت شهادت شد بد
 و در کتابیکامل ^{بنا} مسطور است که زیا وین اسپه خواست که مجربین عدلی را که پیش شربت کوفه بود و قبل
 رساندن ساسی کوفه را طوعا او که با بران داشت تا معاویه نوشتند که چه جاسی شده او بپورده پس
 ابو موسی اشعری در آن محضر نوشت که شما سادت میدهم که مجربین عدلی قلع کرده اطاعت را و معاویه
 کرده جماعت را و لعین کرد و خلفه راه فتنه بر آنکس و امیر المؤمنین معاویه بن ابی سفیان را از خلافت
 خلع نمود آن محضر چون با ما منجوسه رؤسای کوفه با تمام رسیدند زیا و معاویه فرستاد و معاویه
 بدین سبانه امر کرده تا مجربان با بقصد تفرار شریفه علی بکشد و در وقته القصاصت که معاویه بن شریف
 در زمانیکه از جانب معاویه و آل کوفه بود و ردی بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علی و سایر صحابه
 دستام داد و طلب منقرت بجهت عثمان نمود و مجربین عدلی را طاعت بطلب رسید پس با منبر و کت
 خدا تعالی امثال شما مردم را لعنت کرده و من کوا می میدهم که مرده شما مقبول حق عز و علی است
 و هر که مدوح شاست نهدت و لعنت اولی و دوم منجربان شد که در روز جمعه مغیره بر بالای منبر
 آیا و ای خطیب پر از زحیر با فرقه از اصحاب خویش اورا سنگا باران کردند و مغیره و سعید بر چوین
 انشیر فرود آمده بدار الاماره رفت و پنج روز در میان کجانبه فرستاد و مردم مغیره را سرزشت کوفه
 که این کار موجب ضعف و حکومت و امارتت مغیره کت انجاری بن مکینه که این کار کرد تا
 مجرب و لیکر کتت بعد از من یا حکام کوفه چنین کند و اورا قبل رسانند پس چون حکومت کوفه
 زیا وین از پیشه خویش آمد او نیز بر منبر رفته سب امیر المؤمنین کرد و مجرب در صدد منع او بر آمد و زیا

و زیا و ششاه و کوفه و ششاه و بصیر بودی پس چون ششاه توفیق کوفه کزشت و عزیمت بصیر نمود
 مجربین حرث را به نیابت خویش و کوفه کینا شست مجربین حرث در روز جمعه بر منبر رفته که خطیب بخواند
 مجربین عدلی با یاران اورا سنگا باران کردند مجربین حرث از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در
 قصر ایستاد زیا ورا از فضل مجربین و از نو زیا و کوفه فرما بجهت نمود حکم کرد تا سر را اورا میسجد برونده پس
 مسجده در آمده بران سر زشت و اول کسی که از شراف کوفه نبره اورا شست محمد بن قیس بن اسفند کندی
 بود چون محمد بن یوسفی سلام کرد زیا و کت سلام بر تو میا و بعین ساعت این هم خویش مجربین عدلی را
 با پیشین من حاضر کرد و آتی محک کت مرا با جبر اسلاط و محالستی نیت و تو خود سیدانی که میان من و او خلافت
 جبرین محمد الله کت من جبر را با دم مشطرا کند می از زما معاویه فرستی تا هر چه خواهد بدی علی
 زیا و قیس جبر را قبول نموده جبر را مجلس زیا و آورد زیا و حکم کرد تا اورا مجلس برنده امر نمود تا
 اصحاب مجرب را حاضر ساختند چون همه ایستاد و ایشان را با صدکس از معتقدان خود بد
 فرستاد و چون آنکه بعضی گفته اند چون اعیان عتیقی از سرسکی دمشق رسیدند معاویه سرسکی بجا نیست
 ایشان فرستاد و کت خشت اعیانست را توبه از محبت علی بخوان اگر قبول کرد دست از حق
 باز دارد و الا حکلی را بیاست رسان چون سرسک بجا نیست ایشان رفت یکی از شیوخ امیر المؤمنین
 کت که بعضی از مردم را بیاست رسنده اصف و دیگر خلاصی یا ندید اورا گفتند تو نمینی را از کجا
 دانستی جواب داد که این شخص که بجا نیست مامی آید یکیشم می کوراست و یکیشم میا و مرا اوست بد
 آنچه کتتم بخاطر رسید پس چون آن سرسک کتلی فرستادند ایشان آمده و ایشان را از دلای شایع
 و حجت با معاویه و دعوت کرد و نصف آن قوم بر دوستی شاه ولایت اصرا نمودند و نصف دیگر در تقیبه
 روی دل کتند پس آن سیدین طایفه او کین را قبل رسانید مردم الله تعالی و اصحاب کتاب
 احتجاج مروی است که در همان سال که معاویه مجربین عدلی و یاران اورا قبل رسانید هیچ رفت

مراغف که بر حران جبر که تقبل آورد
 حرکت و اورا آورد و هران حرکت کرد
 ولایت اورا شریفی کان ما در دست او
 حالت او در کت کت نقل از تاریخ معتصم
 نکات کت کت

و امام حسین ملقات نمود پس با حضرت گفت که آیا شنیدی که با هجر بن مثنی و اصحاب او که شینه بدید
بودند چه کردم حضرت فرموده فی سواد یک است ایشانرا قبیل رسانید و غسل و تکفین فرمود و برایشان
نماز گذاردیم جناب امام حسین بن محمد یه و فرمود که آن قوم در روز قیامت ختم تو خواهند بود و در آنجا
بدان که اما اگر ما بر شیمان تو دست یابیم ایشان را قبیل رسانیم و ندون غسل و نماز و خون کذا
القصه قهر مجرب و اصحاب او که با او بدین شهادت رسیدند و روضه عذرا در روز قیامت و من است
و یکی از اقسام سه سینه **ثالث** **باب** قبر است که مظهر حق و مظهر حق است و مظهر حق است و مظهر حق است
و از افعال نام سرور نام است و او را حجاج بن یوسف ثقفی بدترین احوال قبیل رسانید در کتاب
توسید از حضرت صادق مروی است که امیر المؤمنین با عظامی بود و قبر نام او را با مولای خود امیر
محببت شد بدید بود هرگاه امیر المؤمنین از خانه بیرون رفتی تیره تیره خود را بر کوه مقبالت حضرت
میر و شایسته شی نظر آن حضرت بر قبر افتاد که از آن حضرت روان است فرمود ای قبری که کانی
قبر من کرد که در عقب تو می آید چه مردم بر آنجا است که تو میدانی و من بر تو می رسم آن حضرت فرمود
و حکایت آیا از اهل آسمان مرا باستانی میکنی یا از اهل زمین مؤلف کردید و حکایت حکایت است که در
و دم هر دو استعمال می شود و بیشتر استعمال او در مقام مدح است قبری که در آنجا از اهل زمین
فرود که اهل زمین قدرت ندارد بر چیزی نسبت بر آن مگر باون خدای عز و جل از آسمان پس بر
قبر اطاعت کرده بر کشت در کتاب اختصاص از حضرت صادق از حضرت امام محمد باقر مروی
که علی بن اسحاق فرمود چون بنیم امری منکر را که آتش غضب بن افروز شود و پس قبری که
و بطریق مختلفه متذکره و تکرار شده که روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت که دوست میدارم که
یکی از اصحاب ابو تراب را بیایم و تقریب جرم خود استیالی و قبل او میس گفتند که ما تیرا
که زید از قبر غلام آن حضرت **عظام** حضرت مشغول بود و حجاج چون این سخن را شنید و در

کرد چون او را یافتند و آوردند که گفت تویی قبری که بی حجاج گفت تویی که مولای تو علی بن اسحاق است
قبری که خدا استیالی مولای من است و امیر المؤمنین علی ولی نعمت من است حجاج گفت تبری چه
ازین او قبری که از زمین او تبری جیم پس تو مرا آهنگانی کن بدینی که افضل از من باشد صحبت
گفت من ترا خواهم کشت پس اختیار کن هر روضه عقلی را که تو خود خواهی قبری که من اختیار را بنویسد
حجاج گفت چرا قبری که تیرا که تو را قبیل زستانی مگر آنکه من ترا قبل همان در روز قیامت قبل
رسانم و تحقیق خبر داده ام امیر المؤمنین که مرا بظلم و غیر حق فرج کند پس آن بدید کرد او را
سهر بریدند و در کتاب اختصاص و شیخ کشی از ابراهیم بن حسین جینی روایت شده که قبری
پرسیدند که تو عظام کستی گفت من عظام آن کم که ضرب بالیقین و طعن بالرحمن و صلی علی
العقبین و جامع البیتین و باجره الجریین و لم یفربا نبطه و حین تم غلام صالح مؤمنین و در
شبیین و زکر سلیمان و عیوب مؤمنین و عیوب مجاهدین و زین العابدین و سراج العالمین **در سب کجالم**
و نوره العالمین و افضل القانتین و لسان رحمت رب العالمین و اول المؤمنین من آل است
المؤید بجزیر بل الا بین و المنصور بیکایا شیل المیتین و المحمود عند اهل السماء همین سید السالین
و اب العین و قاتل الناکثین و المارقین و القاطین و المرحومین و المصلین و جمیع
السالین و مطعی نوام الموقرین و افضل شیعی علی الارضین و افضل العرش همین است
و منی نبی فی العالمین و امین علی الموقرین و خلیفه من نبی الیم همین سید السالین
و اب العین و عهد المشرکین و سهم من برای الله علی المناحقین ناصرین الله و علی الله
و کلک الله الله ناصره فی ارضه و محب علیه و کوفه و شه امام الابرار من شیعی علی اخیایا
ببول شیعی و زکی مطهر العلی اذل جزئی تمام صابر صوام همی مقدم قاطع الاصلان بفرق
الافزاب حال الرقاب اربطهم عاناه اذ تبتهم جانا اذ اسد بهم شکم علی بن اسحاق علیه السلام

با دل باسل صند بر زلف نام ابن علی
اربعین و کس و اندر امر العزیز
صاحف ۴

الزکوة والبرکات استینه مؤلف کرد از باب احتسابی خود از حضرت آن که عالی از کرامی خود
 و تشریح بینهین معنی آن این است که بدو تشریح کند که در محفل است که از دو تشریح یکی تشریحی است
 که در روز احد درست آن حضرت بود و شسته با ریج پدید شد و دیگری ذوالفقار باشد یا آنکه
 بدو تشریح در ضمن بدو نیزه نماید از کمال شجاعت باشد و مراد از دو سینه یکی سینه اول آن حضرت
 که در روز احد از لعنت و قویا فشا و یکی سینه تحت شجره که آن را سینه رضوان گویند و آنرا از
 دو هجرت کرده و هجرت حضرت رسالت که بطایفه که هجرت اول است شاه ولایت نیز با آن حضرت
 بوده معنی واضح است که این معلوم نیست که آن حضرت در خدمت بنی سادات در آن هجرت بوده
 بلکه ظاهراً آن است که شاه ولایت در خدمت حضرت رسالت در آن هجرت نبوده پس نامجا با این هجرت
 اول با هجرت بنی ابوطالب که هجرت ثانی و واضح است که هجرت بعد از آن است و همانست که مراد
 از هجرت اول هجرت آن حضرت بدین باشد از هجرت ثانی هجرت از مدینه که چون در اطلاق هجرت بود
 و خدمت حضرت رسالت شمرطانیت چنانکه در احادیث بسیار آورده که حضرت جعفر طیار هجرت
 بجای نمود و الله العالم و بعد با پوشا مکمل را گویند و بعد صدقه و لطف را گویند یعنی آن حضرت
 صدقه و لطف خدا فی بود و کوفه معنی خار کوه و نیاه است و شبلول بضم بای امجد سینه جامع
 چیزی را گویند و سنج کسی را گویند که شب خواب نگیرد یا بی در سخنی از برای میانه است میانی
 یای امری و هم سلطان عظیم و سخنی یا اول را گویند و حال الرقاب یعنی بر گردن سوار بود و گمان
 گمانی از نزدیک است و صوامع میانه صانم است که معنی روزه دار است و از کلمه غنا نادر بعد از آن
 ستر غنا اسباب است و دنیا شدن از برای جهاد و آن گمانی است از تقدیر و تقوای احدی شیخ
 و جهان اول را گویند یعنی دل آن حضرت در جنگها و در احوال از یکس نامت بود و کس طایفه
 گویند و با اول معنی نمیشد و صاحب تخریب باشد و با سلسله شجره شجاع را خوانند و صدقه بزرگ

بزرگ و لیر را گویند و هر چه معنی شیر و شکر است و در تمام شیر را خوانند و تشریح کشی از
 او پس که از اصحاب امام حسن عسکری است روایت کرده که چون قنبر غلام امیر المؤمنین را بتر
 حجاج بن یوسف ثقفی آوردند گفت ای قنبر تو چه خدمت از خدمات علی بن ابیطالب مشغول
 بودی قنبر گفت من معتقد آب و صدوی آن حضرت بودم حجاج گفت بعد از فراغ از من و آنچه
 قنبر گفت که این آیه را میخواند فلانسانا ما ذکره ای قنبر تا حلیم ابوابی تمل شیخی حتی اذا فرجا یا اوتو
 انما هم نبیة فاذا هم سلون فطیل و ابر القیم الذین یلکوا و انهم یندرب العالمین یعنی چنان
 فراموش کردید آنچه یاد ایشان آوردید و برایشان خواندند گفت اویم برایشان ابواب چیزی
 تا آنکه شان شده با آنچه برایشان رسید که زقیم ایشان را تا که مان پس ایشان نویسدند آنچه
 خود پس قطع شد صیبت قومی که ظلم کردند و صمد از برای خداست حجاج گفت این آیه را در
 تاویل می خواند قنبر گفت آری آن پلید گفت چه خواهی کرد چون بزخم علاقه ترا مؤلف کرد علاوه
 بعدین جمله و در سراسر آن است ما دامیکه برگردان او برقرار باشد یعنی چه خواهی کرد چون کن
 ترا بزخم قنبر کوشمن در آن وقت سعید باشم و تو شقی پس آن لعین امر کرد تا گردن او را بزود
 در روز آتی و آورده که روزی حضرت امیر میاز از کوفه رفته و دو جامه بچپند و هم خریدگی با
 بقیعت نازل و دیگر بر انصاف آن پس آن شب را بقبر داده فرموده و جوانی و لباس بهتر ترا
 مناسب تراست قنبر عرض کرد یا امیر المؤمنین این جامه بهتر است چه تو بر شتر سردی خطبه
 میخوانی آن حضرت قبول فرموده و خود جامه پست تر پوشید و شب را بقبر داد این بود ثقفی از
 احوال سعادت نال بعضی از اصحاب جناب مملو آب و اگر ذکر جمله اصحاب کبار را بخواند
 شگفتی کلک پان آید جمله ملاحظه بایستی و الله الهادی الی طریق الصواب **عمران سم**
 شرح **الاصحاب** و **اصحاب** و **اصحاب** و **اصحاب** یکی تشریحی است مشهور که در تفسیرش گویند
 اما اسباب چهار باب است

نام اذو العشار و زو بجز خون آمدی آشکار : بصورت بلال و بگرد ابرق کدشتی ز زمین چون
 رسیدی لبرق : به شکام کفتم آشی اب رنگ : بدریای خون چون شنا و رنگ : نیاش
 شب کون چو پز عقاب : چو شامی سه و ندر او آفتاب : و یا کشته و ندان سلی و مان ابر چو
 نزار تو بائی نهان : عریضی بر رخ عیبت مهر ماه : نهان کشته و در جگه کاهی سیاه : دور میان
 ارباب سیره اصحاب خبر و حقیقت ذوالفقار چنانکه در محله اول کجاست بیافت اختلاف کجاست
 یعنی گفته اند که جبرئیل امروند که بی را که در میان از آسمان ساشد و دند شکست از آسمان از کبریا
 پس جناب ولایت مآب را بر رسول خدا همین رفته و آن شب را شکسته و عمیر سیتل و شمشیر از
 ساحت کبی را محمد و مود بگیری را اذو العشار نام نهادند و بعضی گفته اند که ذوالفقار شمشیر
 عامر بن مذحجه می بود و آنرا حضرت رسول مخصوص خود داشت و در روز احد چون شمشیر شاه و
 شکست حضرت رسالت ذوالفقار را با حضرت داد و بعضی گفته اند که آن شمشیر از جمله بلایا
 بود که بلفظین سید یاسلمیان فرستاد و بعضی گفته اند که آن شمشیر از منتهی جبرئیل صهی بود
 غرزه که بیکسری چون وی تعقل رسید آن شمشیر حضرت رسول خدا انحال یافت و از آن حضرت
 بشاه ولایت رسید و بعضی گفته اند شانه از نخل جزا بود و در روز احد حضرت مصطفوی دم
 رسید شمشیری شد و حضرت امیر مؤمنان و ولایتی ای حال نیا بردند پس شمشیر آن شمشیر محمود
 معلی بن اسطالب آمد و حدیث جبرئیل که در غرزه احد و غرزه خین مکشید لاسیقا الا ذوالفقار
 ولایتی الاعلی و محله اول کمر ریشاش یافت و بعد از آن حضرت با محمد بن عبد ازان با ما
 حسین و بکنه ایامی بعد از امامی رسید و حال با فضل فرزند حضرت قائم است و در کتب
 از ابن عباس در این شریفه و از زلف ایامی روایت شده که گفت خدا فرود آورد و او را از
 و ذوالفقار با او بود که از بزرگ آس بر نیست بود پس فرمود قیه باس شده بود آدم که با آن

از آن سبب جبرئیل
 فرود آمد

کجای سلی و ذوال کبریا

ملاحظه کردیم این قول عباس بن علی
 که فرموده من المصطفی علی و اولاده
 و علی و اولاده حضرت رسول در او فرود
 آمد و ذوالفقار را بنام ولایت خانی که

شمس خمار با جن و شیاطین می نمود و بر آن نوشت بود که این شمشیر چو سوره است انبیا و اوصیا
 باشد و سنجری میا از سنجری و وی میا از سنجری بخاری که در مناقع الناس که گفته و علی باشد
 قوی تر از کفایت کفار را یعنی بن اسطالب و از حضرت امام رسا پرسیدند که ذوالفقار از کجا افتاد
 کبرئیل آنرا از آسمان آورد و علی او از نقره بوده و آن در زمین است و از حضرت امام جعفر صادق
 پرسیدند که ذوالفقار چرا از ذوالفقار کوشید فرمود با نجه که فرود می آورد امیر المؤمنین آنرا بر کسی
 کرد آنکه در دنیا او را صاحب بریم رسید بزنگانی و در آخرت محتاج می شد نسبت و نیز از حضرت
 صادق مروی است که ذوالفقار را بیان جبه ذوالفقار یک گفته که در وسط آن قطعی کشیده بود
 در طول شمشیر فقر است ظهور و صهی گفته که در آن جبهه فقره بوده و در تاریخ ابو یعقوب است که در
 این خبر ذوالفقار یک گفته که طول آن هفت شبر بود و عرض آن یک شبر و وسط آن مثل قنار بود
 و دیگر در آن گفته است **لمواف** چه در می که از رنگ آن آسمان : خمیده زخم قماش
 چون کمان : چه حلقه حلقه چون لعلین یار : زهر حلقه اش آفتاب آشکار : از آن دغ و او در
 قز با : که سودی بچشم شاه لیا : بر حلقه اش حلقه چشم جور : بدی و خسته تا بیع نور مشرا
 همه حلقه چون موج آب : که از او آشکارا بود آفتاب : و یا سر سبز همچو چمن دختان : که بر شمی از
 نو کرده عیان : و یا همچو سنی که خسته مهر : در آن جای کبریا و پوشیده چهره : هر کس
 که آن حضرت را در می بود که بر آن کوشیده بود و در هر روز را نگاه داری از مرک از روزی که در
 در آن مقدر نیست یا از روزی که مرک در آن مقدر است و آن روزی که مرک مقدر نیست
 حاجت بخواند و آن روزی که مرک در آن مقدر است مندرلی غایه است و نیز روایت شده
 آن حضرت ندی داشت که نسبت آن را به بود یا آنکه شپ را نمی پوشید پس کسی مرض کرد یا می
 با چنین ندی بجنبک میسری فرمود اگر از جنبک کمیزم آن وقت این رنده بکار ساید و **الما**

منع میکند

آفتاب

از آن سبب جبرئیل
 فرود آمد
 کجای سلی و ذوال کبریا

مردی است که لوانی که در میان قریش بود بدست قسی که از اجداد حضرت رسالت است رسید
 و از او بعد المطلب مشغل شد و چون نوبت بجنبای مصطفوی رسید آن لوار درینجا با شجره
 داده بدست امیر المؤمنین داد و از زید بن علی از آبی که امش مردی است که در روز اجداد
 حضرت رسول در دست امیر المؤمنین بود و درینجا جاریه از دست آن حضرت پیشا و مسلمانان
 هجوم کردند که آن لوار را بر کینه حضرت رسول فرموده لوار بدست چپ آن حضرت درید زیرا که
 صاحبین است در دنیا و آخرت و برواقی حضرت رسول خود لوار بدست آن حضرت دادند
 آنچه گذشت در آیات و معانی حضرت رسالت را آیت سفی را بدست امیر المؤمنین در
 خیره فرمودن آن حضرت که فردا این آیت را بدست که از غیر خداست که خدا در دست داد
 و خدا در رسول او را در دست دارد مفضل در محلیه اول گذشت و اما در **دواب** که در آنجا بود
 اوقات بعد از رسول خدا بر است حضرت رسالت که موسوم بدلیل بود و در ایامی شد و از آن حضرت
 پرسیدند که در روز یای جنگ چه ابراسبان تیز تک سوار نشوی فرمود که سب یا بجهت که زیارت
 یا بجهت عقوبت دشمنان تا عین و من بچیک از آن دو کار کنم و در وجه استیفاء آن است بدلیل
 در جمع الجویان است که دلیل خاریت بزرگ را گویند و بر شپه این استرمان حیوان آن را اول
 گفته و در شپه آنکه خنذ در شب ظاهر شود و هرگاه خواهد سرخورد و در جد خویش فرود رود و
 وارد شده که چون در روز چنین مسلمان متفرق شده رسول خدا خطاب بدلیل فرموده فرمود
 اول آن حیوان شکم خود را بر زمین گذاشت حضرت رسول دست مبارک دراز کرده گفتی از
 خاک بر گرف و بر صورتت خاکیان پاشید و فرمود و شایسته الوجوه باین واسطه نام آن است و دلیل
 شد **مراغه** که در قاعوس است که دال بلبله یعنی است شد شکم او پس نقل مراد اول بود
 قل آید و معنی اول آن شود که است کن است کن شکم خود را این بود آنچه مقصود از ذکر تعبیه

مسلقات بجا آید جناب مولای متقیان اسد الله الغالب علی بن اسطالب بود و آنکه در بن العالمین
 و اصلوة والسلام علی آخر الانبیاء و اول الاوصیاء و اول الطاهرین فائده کتاب و فائده ابواب
 و صلوة بر رسول و آل است مث خدا می را که این مقصد در عصره شهر مجرم اکرام نه بر آید
 شصت هجری تمام یا فحال وقت آن آنکه که تیر که خامه را در عصره معقد نامی جابند
مقصد نادر در بیان احوال سادات نبوت تا بان احوال و ظهور و زمان برج سوات و در بیان
بهاست کمال و قول بستان غلط و بعد از سب طرول و فرة وین استیلام امام انا که آب کباب
للله لا انا نحن من عبده و علی ابزوا نهاته سلام الله علیک ایضا لای از بد دو و تا
شما و آنحضرت و مسلمات با نجاست و در بیان حد باب است
 برین تفصیل

حاجت اول ذکر من از اخبار الامیر شریف **فولکل من مصطفوی** فانه نهالی انشیر و صدی امام نامه
 جمله آنجناب زیاده از آن است که ما مذکور زبان مباح سطر ای از و ما ترنا قب آنحضرت بنا

در بیان که در سنج الشایسته امام کرد
 در شهر امام حسن حضرت

گشایه و هزار دستان کاک پان رمزی از فضایل آنجا بر برگین سخن را فی سزاید زبان از ذکر او
 آن بر کزید و خدا و رسول لال است و شریع نامتای در از سنه و اوراق خنای همی لیکین از بابیتین
 و تبرک کوی چندی از سبب کلام آن بزرگوار زینت افزایی این کتاب که موصوفه ببرد اللالی است می شود
 و منیا و الفضل ما شندت به الاعداء ابتدا با کتبی این خبر که از اهل بیت عصمتین اهل سنه است و در
 محرقه و دیگر کتبی از اهل سنه ذکر نموده اند مقرر و خاصه بیان می شود و پس از آن بزرگوار و احباب و بر
 از عصومین اطهار می پردازد و سنیه از اطراف آن لایق اوراق آنکه بسو و نایان که از لوازم حیثیت
 افراد انسان است بجزور مذیدیل حضور پرورشده بتفصیح آن حسب القدر و رکوشند **لله** بعد حسنیه
 دین کوش دارد: **زمن گفته چندی هوشیار که باشد غمنا می من سرسبز: و گفته خداوند خیر است**
 خنمای من سرسبز که هر است: **که بر چرخ داش جو مده خوراست: یعنی بود قبله اهل راز: بران**
 برده مردم نماز: **نیاید کرت باور این داستان: برده و غمناستان با زخوان: و زان پس بخوان**
 سطر ای از دفترتم: **که تا خوش بینی شاکستم: در آن کجا بچی از زور سیم: در آن بجزر کوشم**
 دنی شیم: **کوفی که ارباب کلک و سخن: نشاندند حدت کرنوشی: چه انبیا که گفتم ز معنای حق**
 مدعی است نباده ام بلیطی: **تیا کتر خاق اکبرم: که توفیق اده آمده رهبرم: اگر لطیف باورنگ**
 کسی کی زین کین می شود: **کجا حرف بر نام مردم رستم: قرین آمدی کی نیان با قلم: انی همی رستم**
 حسن: **امام هدی شهریار زین: بکین فضل و توفیق خود یارم: که بجزر اللالی بیایانم: هر گز کینه**
 از شمت سال: **امیدم ز نصرت که یا بر مجال: نیاید مرا منی از کلام: مرا این چاره و در قریا**
 و زان پس از نصیحت کبذری: **نپرسی ز جرم همیشه بری ثواب و بام: و نیا جان من: کنی قیرار و**
 ای ذوالمنن: **اگر چه بود جرم افزون ز حد: لک الفضل و اجود من غیر حد: این صحر کجا بسوی حق**
الامام حسن علی بن ابی طالب علیه السلام
 گوید که آن حضرت تا آخر حلقای راستین است بعد از پدر بزرگوارش **چون آن مشرف آن حضرت و بعد از آن**
 بر سنه نون بست

شیراز کوفی

و بعد از شهادت امیر المؤمنین باطل که دوست پرست آنحضرت گشادند و شش شاه و چند روز خلیفه بر حق
 و امام حجل و صدق پروردگاری بود زیرا که جناب جیش که صادق مصدق است فرموده اخلاق
 بعدی ثلثون سنه یعنی خلاف بعد از من سی سال باشد و آن ششماه که زمان خلاف آن حضرت
 بود ششم سی سال باشد پس خلاف آنحضرت مخصوص نبض خدایمجد آن حضرت خواهد بود و با سماع
 روایان این روایت و کتبی و حقیقت خلافت آنحضرت نیست و بدینچه معما و یا اقرار خلافت آن حضرت
 فرمود بعد از آن ششماه یا چهل نه راکس بیک معما و یا رف و معما و نیز بجا ربه آن حضرت آمد چون
 تقارب قبتین دست و او حضرت امام حسن دانست که قلب از بیج جانب متغور نشود مگر آنکه اگر کتبی
 خلافت قبل رسیده پس با سماع و بیخی کلبه ازین نکاش یا بدینصاف فرموده که **گشادند** که در کتبی
 فضایل آن حضرت است که شیخان از رسول خدا روایت کرده اند که دیدیم رسول خدا امام حسن با
 بر کوه خود نشاندید بود و میفرمود خداوند امر من را دوست میدارم پس تو دوست بدار او
 و کجا می از او بگو روایت کرده که گفت شنیدم از رسول خدا که بر منبر بود و امام حسن بر سبای آنحضرت
 نشست بود رسول خدا یکبار نظر بر مردم می فرمود و کمیا رنگار با امام حسن میکرد و میگفت که بجز سیکه
 این پس از سعید است و امید است که خدا با اسطو امیان و تفریق اصحاب اهل کینه بخاری از انبیا
 عمر روایت کرده که حضرت رسول خدا صفر فرمود که این دو یعنی حسن و حسین یکجا زمین اند و در میان و تره
 از او سعید خندری روایت کرده که رسول خدا فرمود که حسن و حسین دو ستی جوانان اهل بهشتند
 و نیز نزدی از اسامه بن زید روایت کرده که دیدم حسن و حسین بر دو نای رسول خدا نشسته
 بودند و آن حضرت می فرمود که این اسیران من اند و سپران و خضر من خداوند من دوست میدارم
 ایشان را پس تو دوست بدار ایشان را و دوست بدار هر که دوست دار ایشان باشد و نیز نزدی از
 اش روایت کرده که از رسول خدا پرسیدند که انان اهل بیت رسالت کدام یک را بیشتر دوست میدار
 بر سنه نون بست

بدر آن

آنحضرت فرمود من و حسین را و حاکم از ابن عباس رواه است که در وقتی حضرت رسول خدا می آمدند با
حسن را بر گردن خود و در آن وقت فرموده بود کسی با ما هم نکشد ای سپه خوب مرگ می سوار شده آن حضرت
فرمود که خوب را کجا است آن حضرت داین سجد از عهد الله بن نیر رواه است کرده که او مکتب شد بن
مردم بر رسول خدا امام حسن بوده آن حضرت اورا پیش از چنگس و دست دشتی و جیحین وقتی آن حضرت
در کعب بود که امام حسن آمدن حضرت دو پای مبارک را چندان کشد فرمود که امام حسن از میان
دو پای آن حضرت بیرون رفت و ابن سعد از ابی سلمه سیر عبد الرحمن رواه است کند که بود رسول خدا
که زبان خود را بحین بر علی می نمود و چون امام حسن سهرم زبان آنحضرت را سید زبان آنحضرت را
میگفت و حاکم ابو نعیم از ابو بکر رواه است کرده اند که وقتی حضرت رسول نماز می فرمود و دو حال بود
بود که حضرت امام حسن بیاید و منیر بوی پس بر پشت آن حضرت نشست و از آنجا برگردان آن
نشست آن حضرت در کمال آهستگی سر برداشته چون از نماز فارغ شد مردم گفتند ای رسول الله
تو باین کودک امر و کاری کردی که با احدی نگردد پودی فرمود این را چنان است و این سپهر است
و سیدی است که زده باشد خدا با صلح آورد بواسطه او و کرده اند از مسلمانان و شیخان از
ابو هریره رواه است کرده اند که رسول خدا فرمود که با رخدا ای من حسن را دوست میدارم دوست
میدارم هر کس او را دوست دارد پس ابو هریره گفت قسم خدا که بعد از آن من آن حضرت را
بعید از رسول خدا از هر کس بشیر دوست میداشتم و نیز ابو هریره از عهد آن حافظه رواه است کرده
که او گفت من هرگاه حسن بر پیشی را سیدیم اشک از چشم من جاری میشد و حبه آن این بود که
روزی رسول خدا آمد من در مسجد بودم پس آن حضرت در دست مرا گرفت و نگویید من فرموده و چنانچه
سوق می قتیق رقیتم و آن حضرت لغزای در آن سوق فرمود مرا حبه سبزه فرمود و منبش است پس
فرمود که جوانان پس در حسن را و چون امام حسن آمد و در آن حضرت نشست رسول خدا را

دیان او را کشود و دین خود را در دین امام حسن داخل ساخت و فرمود با رخدا ای بدست سید من دوست
میدارم او را پس دوست دار تو او را دوست دار هر که او را دوست دارد این فقره را سه یا
تکرار فرمود و نواف کوبه که در تاریخ طبری است سوق می قتیق است سوئی است از طینی از سوید و کجا
خاف منعم و کاه کاه و کاه مفتوح خوانده می شود و رواه است کرده احمد که رسول خدا فرمود که
دوست دارد مرا و دوست دارد حسن و حسین و پدر و مادر ایشان را خواهد بود در سه زنی است
با من و در ورعین و تردی تیران روایت را رواه است نوده و ابن حجر بعد از ذکر این روایت
گفته که آن حضرت سیدی بود که بریم و جامع و صاحب سکنه و قار و شمت وجود آن
حضرت را مدح بسیار است از سید ابی نعیم در حکایت گفته که من چنان سکتیم که طاقات کنم پروردگار
خود را و پادشاه خداوندند زوم پس بیست پنج پادشاهی آورده و کمال و جناب آنحضرت را
در پیش روی آن حضرت میکشیدند و نواف کوبه همانا کشیدن جناب و محامل در پیش روی آن
حضرت بواسطه آن بود که مردم چنان بداند که آن حضرت بواسطه اساک یا قهر یا پادشاه
می فرماید و نواف کوبه رواه است کرده که آن حضرت سه بار جمیع اموال را قیمت نموده نمی آوردند خدا
داد و نمی بجز خود نگاه داشت حتی اینکه نعلین و موزه که بود کبی را در راه خدا نایل می نمود و کبی را
نگاه میداشت و شنید مردی را که از خدا استعالی ده هزار درهم سئوال نموده آن حضرت فرمود
درهم با فرستاد و روایت شده که مردی خدمت آن حضرت آمد از فقر و پریشانی خود شکایت
نمود بعد از آنکه صاحب ثروت بود آن حضرت فرمود ای مرد حق سئوال تو و معرفت تو امری است
بر من بزرگ و دوست من عاجز است لعطای آنچه تو سئوال را بآئی و بسیار در راه خدا کم است
و نیست و در فقر من چیزی که فاکندت بگر تو پس اگر تو قلیل رنماشوی و مرا بخواه سلفت فری
بجیالت نیندازی آنچه تو نم بگویی آنم آن مرد گفت ای سپه و مشر رسول خدا اندک را بکم و نیت

و از این خبر کوبه

که حضرت امام حسن فرمود

نگاریم و ترا معذور دارم آن حضرت و کلیل خود را بجز اندک حساب آوردند و کشت آنچه فاضل حساب است بی
 و کلیل نخاه بر او در هم حاضر ساخت آن حضرت فرمود بچهره را در هم دیگر را که پیش تست چه کردی عرض کرد که
 در نزد خود نگاه داشته ام فرمود آنرا نیز با و پس بجمع بخواه و بچهره را در هم با آن مرده او و از او جدا
 خواست و پس ازین آیات و اما و شیدا را که شعله بلع آله عباد اهل بیت رسول خدا است که نیز شعله بلع
آنحضرت است و کز نو و تمام شد آنچه را از این بجز کتایه کردیم و اکثر آن احادیث را صاحب قبول
 همه و بسیاری از اهل تشنه نقل نموده اند و اتفاق شده و اهل تشنه است و صاحب روایت از حدیث
 که او نیز از اهل تشنه است گوید که منساقی حسن حسین بسیار است و همین کتایه که رسول خدا فرمود
 این دو در کجای من اند و در دنیا متاملان و اهل بصیرت را کافی است و ضمیر بحسن و حسین سید
 شایب اهل این تشنه رفیقان ایشان اقوی شایب می است و از این عباس روایت کرده که گفت ما
 در خدمت رسول خدا بودیم که فاطمه که بر آن پاد رسول خدا فرمود که چه باعث گریه است ای فرزندی
 من فاطمه عرض کرد که حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند ما با بیعت با زنی آمده اند و علی آنچه
 منیت در کسی را ندانم که بطلان ایشان فرستم و منید ایم که ایشان کجا رفته اند رسول خدا فرمود
 که ای فاطمه گریه نکن که خدای که ایشان را آفریده است بر ایشان مهربان تر است بعد از این
 دست بدها برداشت و گفت با رخدا یا اگر ایشان در سیاهان یا شده نگاه ده در ایشان را او که
 در دریا یا شده ایشان را سلامت بر کنه را بر سپ فی الحال چیر نیل آمد و گفت یا احمد پس بفرمود
 که ایشان فاضلانند در دنیا و نیز بکانه در آخرت و پیدایشان بهتر است از ایشان اکنون در خطبه
 نبی انجبارند و در تشنه بر ایشان منوکل ساخته ابن عباس گفت پس آن حضرت برخواست
 و روان شد و ما بجزیله نبی انجبار رسید و ما هم در خدمت آن حضرت بودیم و دیدیم که حسن و حسین دست
 در گردن یکدیگر در آورده خواسته اند و فرشته کیبال خود را فرارش ایشان ساخته و بال دیگر را

دیگر را بر روی ایشان کتوده پس حضرت رسول امام حسن را برداشت و آن فرشته امام حسین را
 مردمان حینان سیدانشند که رسول خدا بر او را برده است ابو ایوب انصاری پیش آمد که یا رسول الله
 یکی از این دو را بمن دهی تا تو سبکبار شوئی آنحضرت فرمود و بگذارد ایشان را که ایشان بزرگوارند
 و مقبلی و پدر ایشان ربه است از ایشان و امر فرموده سازم ایشان را این تیره ای که خداست ایلی
 از زانی داشته است ایشان را پس ^{بسیار} خطبه داد فرموده که گفت ایما ان من بخواهید خبردهم شمارا
 بهترین مردمان از جنه حید و حیده مردم گفتند بل یا شیخ المذنبین فرمود که حسن و حسین اند که خدا
 رسول خدا است و عده ایشان حدیثی نیست خود را با فرمود که می خواهد خبردهم شمارا از بهترین مردمان
 انجبه بده ما در کفند آنری یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابیطالب است
 و ما در ایشان فاطمه با فرمود که میخواهید خبردهم شمارا بهترین مردمان از جنه خال و حال گفتند بل
 رسول الله فرمود حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم سپه محمد است و خال ایشان زینب و حضرت
 با فرمود که میخواهید خبردهم شمارا بهترین مردمان از جنه محمد گفتند بل یا رسول الله فرمود که حسن
 حسین اند که عمر ایشان حنظلطیا است و عمر ایشان امم باننی دختر ابوطالب و کتایه است که امام
 فضایل بسیار است و مناهب پیشا را از بختی آنکه روزی با یکی از اولاد زینب در سفر همراه بود و در آن
 که در جنت آن خشک شده بود ترهل فرمودند خدام امام حسن بجهت آن حضرت در پای آن خشک و مرغان
 انداختند حضرت امام حسن در آنجا قرار گرفت و پسند پرده پای آن خشک و بفرمود آمد پس تیر و یکبار حسن آن
 و گفت کاش این بخت را بودی ما از نغمه ای آن سال می فرمودی امام حسن فرمود و هر ما میخواهی این تیر
 آری آن حضرت فرمود که قدرت خداست ایلی را است بده کن پس دست بدها برداشت و در زیر لب ^{سبک}
 گفت که کس ندانست حدیث فی الحال آن خشک سبزه بار آورد و فرمود او پس ساربان کی با
 ایشان بود که گفت و الله این سحر است آن حضرت فرمود معاذ الله این دعا فی است مستجاب که اگر در

و دیواران صاحب روزگار است

پیغمبر ظهور رسیده پس بیایای آن درخت رفتند و چند آن خرمای فروز کشیدند که چه مردم بخورند
مؤلف گوید این روایت را شیخ کلینی قدس سره نیز در کافی نقل نموده صاحب روایت الاحیاب
 گوید و آنچه در مناقب امام حسن از علم و هیاوت و کرم و جود و سخاوت و شجاعت و غیر اینها در کتابها
 معلول است و بصیحت رسیده زیاد و امان است که استفساری آن توان نمود و در کتاب فضول
 مهرا از عبد الله بن شاذان در پیش روایت کرده که گفت رسول خدا اینها را فرستاد و حسن را برود
 داشت پس امام حسن را بر زمین گذاشت و نیاز مشغول شد چون بسجده رفت امام حسن بر پشت آن
 نشست و آن حضرت سجده را طول داده من سر از سجده برداشتم و دیدم که امام حسن بر پشت رسول
 نشست و آن حضرت در سجده است من باز بسجده رفتم چون آن حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند
 یا رسول الله تو بسجده رفتی و سجده را حین ان طول دادی که مالکان گردیم امی حادث شده بود
 و می توانی زل شده آن حضرت فرمود کل ذالک لم یکن یعنی هیچک از آنها واقع نشد و لکن سیزده
 بر من سوار شده من مکرره میداشتم که تعجیل نموده او را فرود آورم بر گردم تا او خود فرود آید
 و باز گفت که آن حضرت در سخنانی که رسول خدا می نشست می نشست و جمع می شد مردم بر او را و
 و آن حضرت سخنانی ملکیت که شفا می بخشید سالیان قبل را قطع میکرد و صحبت میادین را از آنجا
 روایت کرده است امام ابو الحسن علی بن احمد واحدی در تفسیر و سیوطی که مرید و جاهل شد و سجده
 عینیه و پیش شخصی از رسول خدا روایت میکند مردم بر او را و جمع آمده اند آن مرد بجانب وی نشد
 و گفت خیره مرا از شما بد و مشهور پس آن مرد گفت آناشاه بر روی سجده است اما مشهور در
 حرقات آن شخص از وی گذشت و بجا نیاید و دیگری رفت که از تیر حدیث ملکیت آن شخص از وی پرسید
 گفته بود مرا از شما بد و مشهور جواب گفت که آناشاه بر روی سجده است و مشهور و امام حسن از آنجا گذشت
 و پرسیدی رسیده صبح الودیع که حدیث ملکیت با از آن پرسیده گفته بود مرا از شما بد و مشهور و وی گفت با

آناشاه رسول خداست و مشهور در روایات آید کشیده که خدا فرموده آنا از شما که شما با او مشهور
 نذیر او با خدا فرموده و آنکه ایوم مجموع لانا س و ذوالک ایوم مشهور و پس آن مرد سوال کرد که آن شخص
 اول که بود گفتش این عباس و از ثانی پرسید گفتش این عمرو از ثانی پرسید که گفتش من بن علی بن ابیطالب
 و باز گفتش است که مرید است که امام حسن روزی غسل کرد و آنجا بر آمد و لباسی فاخر پوشید و بود
 و از آن حضرت ترویجی ظاهر بود و بی خوش از آن حضرت ساطع و صورت آن حضرت مانند آفتاب
 و کمال صورت و صفتی از او ظاهر بود و پس بر استری نشکوه و سر شده بر اطراف دو جانب آن حضرت نشد
 از هر دو مان بود و در مرض راه شخصی محتاج از وی و که علمین از پوست دریا داشت و بیدترین احوال بود
 و مسکی از آب بر او شست و دست از آن حضرت طلب و قوف نموند و چون آن حضرت باستیا و کتف یابن
 رسول الله را از نو سو آلی است آن حضرت فرمود و چیت بگو گفت که خدیو فرموده که دنیا زندان است
 و بهشت کاخ فرود مؤمنی و من کاخ فرود نمی بینم دنیا را که بهشتی است از برای تو که تو در آن بهشتی و منی بینم
 دنیا را که کسب می بر تو که بلا که کرده مرا شرف و مشقت تو او امام حسن فرمود ای شیخ اگر می بینی آنچه را من می بینم
 خداوند از برای من و از برای مؤمنین در روز آخرت از چیزهایی که چیزی ندیده و کوشش نکرده
 سخاوتانی فخر نکرده هر آنی میدانی که دنیا چون بهمن است و اگر میدانی که چیزی را خداوند
 از برای تو و از برای برکات فری در آخرت از عذاب الیم و نکال مقیم هر آنی میدانی که کمال بر جنت
 است و نعم سابقه و در تاریخ طبری اکثر از روایات را که از این چهار چیز یاد کرده و مردم از آن
 از این عباس روایت کرده که گفت و تخی اذن دخول بر حضرت رسول خواستم چون اذن دخول یافت
 و داخل شد دیدم که پدرم عباس در سخنان آن حضرت و من و حسین نیز در خدمت آن حضرت
 پس عباس گفت یا رسول الله ایشان سپیدان تو اند آن حضرت فرمود آری سپیدان من اند عباس
 گفت ایشان را دوست میداری فرمود که خدا ترا دوست دارد ایشان کرد انفضا کند من دوست دارم

مؤلف گوید این روایت از طریق متعدد نقل شده است
 در کتب خود با آنکه هسته در اعلقه نقل کرده است

ایشان را و بگوید که حضرت رسول زبان مبارک را در میان امام حسن میکشید و می فرمود خدا
من دوست میدارم ایشان را این سپهر را پس تودوست بدار او را تا آنکه از او بوسید روایت کرده که
خدا فرمود که اول کسی که داخل بیتش شود من باشم و علی و فاطمه حسن و حسین پس کسی عرض کرد که
دوستان شما فرمود بعد از آنکه از اهل بن مره نقل نمود که گفت حسن و حسین بجا نیاید رسول خدا آید
و هر یک با خود استیجی گیرند بر دیگری پس یکی از ایشان چیزی گفته نزد رسول رفت آن حضرت
دست مبارک که بگردن او در آورده او را بر سینه خود چسبانید پس دیگری رسید آن حضرت دست
دیگر را بر گردن او در آورده او را بر سینه خود چسبانید و هر یک بوسه میداد پس فرمود پس ایشان
دوست میدارم ایشان را پس شما ایشان را دوست دارید و نیز روایت کرده که وقتی رسول خدا
نماند و حسین بر پشت آن حضرت می جیست مردم ایشان را دور کردند آن حضرت چون از نماز
خارج شد فرمود بیا هر یک از ایشان را بپوشانم فدای ایشان باد هر کس مراد است می آید
باید ایشان را دوست بدارد و از او بوسید در شرف انبویه ذکر کرده که رسول خدا فرمود هر که
حسن و حسین را دوست مراد است داشته و هر کس با ایشان عداوت ورزد یا من عداوت
ورزید و از بخاری و ترمذی از این روایت کرده که سبکست خود احدی سبب بر رسول خدا از
علی و از بخاری روایت کرده که بعد از حضرت رسول روزی ابو بکر با علی بن ابیطالب می رفتند پس
امام حسن برخوردند که با اطفال بازی میکرد ابو بکر او را بردوش خود کشید و گفت فدای تو شودم
و مادر من چو شیبی بر رسول خدا تراست با اهل بیت و بر او آیت الهی آورده الی ایها المومنین
روایت کرده که ابن عباس گفت که وقتی رسول خدا بر سر خطبه میخیزد آنکه با حسن و حسین آید
و در پراهن سبغ در بر داشته پس لغزیده افتادند حضرت رسول خطبه را قطع کرده از منبر فرود آمد
و آن دو بزکواران داخل گشته بر منبر رفتند ایشان را در پیش روی خود نشاندند و فرمود که صدق

صدق انداختند اما اولکم و اولکم قسمن دیدیم که این دو طفل آمدند لغزیده افتادند و منبر سبک
و خطبه را قطع نمود و از ابو بکر بر روی آید کرده که ما با رسول نمازش را سبکند ایوب که حسن و حسین آیدند
و آن حضرت در سینه بود ایشان بر پشت آن حضرت سوار شدند چون آن حضرت خواست سوار
سجده برود از دست بجا نیاید ایشان برود ایشان را در نهایت همواری از پشت مبارک زیر آورد
و بر زمین گذاشت چون سجده رفت باز ایشان میان کرده آن حضرت چنان فرمود و چرا
بودند آن حضرت از نماز خارج شده ایشان را بر روی خود نشاند پس من بخوابم سبک
آن حضرت عرض کردم که ایشان را بجا نماند بر من فرمود پس بر من سبک شد
با در خود و آن بر من چندان با نماند که ایشان را بخوابم سبک کرده که بجا نماند که
سجده رسول خدا رحم و دیدم که حسن و حسین بر پشت آن حضرت سوار شده اند و آن حضرت
می فرمود و خوب شتری است شتر شام خوب باری هستی شما و احادیث مرثیه از اهل خلاف و
آنحضرت زیاد از آن است که توان احصا کرد و اکثر این احادیث را که ذکر کردیم هر که از اهل
کتابی و با با اهل بیت نوشته با انضمام احادیث دیگر ذکر نموده که بر من بجا نماند
مکلف و طهارت قدر فضایل آن حضرت نیست حتی مساوی و عمره حاصل و سایر خالصین را و هر چه
اختصار بر همین مقدار از کلمات ایشان اقتضای رسالت و در کتب شیعه نیز ذکر فضایل آن حضرت
از حدیث ما افزون و از خصوص مسلمان بیرون است لیکن ادبای تین و تبرک تیز حدیثی چند
مستمان از زینت نبی گشته رقم زده خالصان می شود که شیخ صدوق در کتاب انالی از ابو بصیر
گفته که رسول خدا فرمود چون روز قیامت شود زینت داده شود عرش پروردگار را علیان بر
پس دو منبر از نور پیاورند که طول هر یک از آنها یکصد پیل باشد و یکی را بر طرف راست عرش
گذارد و دیگری را بر جانب چپ عرش بنهند پس حسن و حسین را پاورند و حسن بر یکی از آنها

و حسین بر دیگری و زینت و پدر خدا تعالی عرس ایشان را چنانکه زن از دنیا و پدر خود را بدو کشید
 و نیز در آن کتاب از جای برین عبد الله مروی است که گفت شنیدم از رسول خدا که سه روز قبل
 رحلت خود میبلی بن اسحاق لیبی فرمود که سلام خدا بر تو باد ای پدر ۹ ده ریکانه و صلوات کنیم
 ترا بدو ریکانه من از اسباب و ثنوی و زود باشد که مندم شود و در کن تو و خدا خلق من است
 بر تو پس چون حضرت رسالت فرمود جناب مولای متقیان گفت این یک روز من بودم
 حضرت فاطمه وفات یافت فرمود این است رکعت ثانی من که رسول خدا مرا خبر داد و نیز در آن کتاب
 ابن ابی نعیم روایت کرده که گفت بودم در نزد سپهر عمر بن عبد الله بن عمر بن خطاب که مروی آمده از
 ریختن خون نشه در حالت احرام سوال کرد این عمر گفت تو کیستی گفت از اهل عراقم این عمر گفت
 نگاه کن که شنیدم که این مرد سوال میکند از من از من بگو چه حال آنکه شنیدم رسول خدا را و
 شنیدم من از رسول خدا گوی فرمود که این دو یعنی حسن و حسین دو ریکانه من اند و در کتاب
 نیز این روایت نقل شده در کتاب قرب الاسناد و انما صحف صادق از ابی کریم از علی بن
 اسحاق روایت کند که وقتی حسن و حسین گشتی میگفتند حضرت رسول با ما حسن فرمود و جنگ با
 حسن حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بر بزرگوار امانتی فرمائی بزرگوار بر کوچک آن حضرت فرمود
 بپیر من با ما حسن میگوید بر سینه یا حسین و من حسن را میگویم و در حدیث دیگر گفته اند
مؤلف گوید هر یک صبیغه امر از باب تفضیل امر بقتاب و معنی شدن از برای کلمات و در باب طلب
 کردن در کار عمل است پس اول فعل امر و ثانی اسم فعل امر باشد در کتاب عمالم از عقیده بنی
 عامر روایت شده که رسول خدا فرمود که هر شب عرض کرد ای پروردگازین وعده دادی مرا که
 ساکن کردانی درین رکعتی از ارکان خود را پس وحی فرستاد خدا ای باو که ای را اینجی که زینت
 دادم ترا پس حسن و حسین پس نسبت بخت کرد در شمار خود مانند بخت عیسی و با حسن معصوم چند

که در آن روز خبر بود

چند حدیث دیگر نیز وارد شده و در کتاب فرمود از علی بن اسحاق روایت کرده که در اول
 خدا فرمود حسن و حسین در روز قیامت از جای نید است و چنانکه ای باشد نیز در اول انصوت
 و در کتاب خصال از ابن عمر روایت کرده که حسن و حسین تنویدی بود که میان آن پر شده بود
 زینت پیر من **مؤلف گوید** زینت برای خدیجه بخت بر وزن طلب برای زنی است که اهل رسته شود
 و آنچه از برای بای نرم در زیر برای ملین باشد و در امامی صدوق از خواری را نفع مروی است که
 حضرت فاطمه در مرض موت جناب رسول دست من و حسین را گرفتند بخت آن حضرت آورد
 و عرض کرد که این دو سپهر آن تو را خبری باشان ارشاد به آن حضرت فرمود اما حسن از برای
 او بخت و نیز کی من است و اما حسین از برای او وجود جرات من است **مؤلف گوید** باین سخن
 و حدیث دیگر نیز وارد شده و در عین اخبار از حضرت امام رضا از ابی کریم مروی است
 که حضرت رسول فرمود که در ریکانه است و ریکانه من حسن و حسین اند **مؤلف گوید** و باین سخن
 احادیث بسیار در اخبار پیش از زینت و اهل سنت روایت شده که از حد تو از تبتیا و است و باین
 آنها سابقا بخارش یافت و در صحیفه الرضا از حضرت امام رضا روایت شده که رسول خدا فرمود
 حسن و حسین سیچو انان سبت اند و پدر ایشان سبت از ایشان است **مؤلف گوید** معقول
 این نیز از حد تو از خارج و مشق علی بن شیب و سنی است و احادیث متعدد در غیر خصوصه است و از حد
 تو از زینت و اهل سنت روایت شده که رسول خدا فرمود خداوند است حسن و دست میدارم حسن و
 حسین را تو دوست دار ایشان را و هر که دوست دارد ایشان را دوست داشته مرا و هر که دشمنی
 با ایشان کند دشمنی کرده با من و از طریق بن شهاب مروی است که امیر المؤمنین علی با ما
 حسن و امام حسین فرمود که شما دو نفر بعد از من امام بر جلقید و سب بچو انان سبت و معذرا
 میباشد خدا حفظ کند شمار او لعنت کند خدا بر آنس باو که با شما دشمنی کند و در کتاب القدر

از آن زمان که ام وادی از کله باسی علی بن ابیطالب است روایت کند که حضرت رسول را قطیقه بود و کبریا
 قطیقه بجز از جبرئیل دیگری نشستی و چون جبرئیل از آن برخواستی از جبهه گذاشتند پس هرگاه جبرئیل از
 برخواستی آنچه از جنبه بال جبرئیل بر آن میرفت آنرا جمع فرموده و تمام جسمین داخل میباشد **کوه**
کوه تیمم چیزی است که بجز چشم زخم بر اطفال بندند و در نظر حضرت علامه بر آن است که راه از قطیقه که
 حضرت امیر المؤمنین بنیامین فرمود که راه از غسل خشک کند آن قطیقه که رسول خدا و فاطمه را
 قطیقه خشک کرد و چنانکه در مجله بنیم گذشت همین قطیقه باشد که در جنبه ذکر شده و در کتاب **در**
 بروایات معتدده از حضرت امام رضا مروی است که حسن و حسین شبی از شبها در خدمت رسول
 بازی میکردند تا آنکه بسیاری از شب گذشت پس آن حضرت با ایشان فرمود بروید بجانب ما و
 چون ایشان خواندند بر ترقی حبت و تیرین روشن شده همچنان باقی بود تا آنکه ایشان خفیدند
 حضرت فاطمه رفته و جناب رسول خدا نظر می فرمود که فرمود و حمد خداوندی را که گرامی داشته ما
 اهل بیت را در کتاب خراج نیز این روایت روا شده و صدوق در کتاب امالی از حضرت رضا
 از پدر از حد خود روایت فرموده که وقتی حضرت رسالت را از نبی روی نمود از آن مرض شفای
 پس اوقات مرض آن حضرت حضرت فاطمه دیداد آن حضرت رفته و دست امام حسن را بر دست
 گرفته بود و دست امام حسین را بر دست چپ و خود رویا میآید آن امیر وقت آن حضرت رسیدند
 و آن حضرت در آن وقت خواب رفته بود پس امام حسن بر طرف راست آن حضرت نشست و امام حسین
 بر طرف چپ آن حضرت و هر یک جانبی از آن حضرت را که بان جانب بود نشسته و نموده مالیده آن
 حضرت را خوابید از آن حضرت فاطمه فرمود ای دو صاحب من حد شما خواب رفته شما و برین
 برگردید و آن حضرت را که آید و چون سپید شود و چکایت آن حضرت آید ایشان گفتند از آن حضرت
 دور نشویم پس امام حسن سر مبارک را بر بازوی راست حد بزرگوار امام حسین سر خود را بر بازوی

بر بازوی چپ آن حضرت گذاشتند خوابیدند حضرت فاطمه نیز خود رفته و ایشان پیش از آنکه رسول خدا
 سپید شود از خواب بیدار شدند و عیال گفتند ما در اینجا روش عایشه عرض کرد که چون شما خواب
 رفتید آن حضرت نیز خود رفته ایشان برخاستند که نیز خود رفته و در آن شب شیعی بود بسیار از
 رعد برق بسیار در آن شب بود و باران شدید می بارید پس شایگاه نوری ظاهر شد و ایشان در آن
 نور میرفتند و امام حسن بدست راست خود دست چپ امام حسین را گرفته بود و با هم سخن میگفتند و
 میرفتند تا آنکه بگذشت شبی انبهار رسیدند چون با بخار رسیدند حیران ماندند و ندانستند کجا آمده اند
 و کجا میآید و ندانستند حضرت امام حسن با امام حسین گفت ای برادر ما حیران ماندم و میدانم از کجا
 راه باید رفت پس چو پاک است که ما در اینجا بچویم تا آنکه صبح طلوع شود حضرت امام حسین فرمود ای برادر
 اشیا را با دست هر چه خواهی ببل آرم پس آن دو بر کوار دست و گردن یکدیگر کرده در آنجا خوابیدند
 بعد از آن حضرت رسالت از خواب بیدار شد و فرمود که ایشان را از منزل لم طلب کرده و پا و زدن چنان
 بنامه فاطمه فرموده و ایشان را یافته دانستند که ایشان منغور شده بودند حضرت رسول چون بنشینید پای خود
 دست به عبادت داشت و گفت ای پروردگار من ای سید و مولای من ان و بقل من **ذره لطف کوه** شکل
 شین بچشمی را که ندیدی ایشان شمشیر چکان من اندواز جماعه و کسکه پر من رفته اند و تو کیلی برایشان
 غایب شده و رسول ندانند از آن نور برفتند آنکه بجهت تیرتی انهار رسیده و دیدگان او در زکوار دست در گردن یکدیگر
 کرده و خواب فطه و چنان بارانی شدیدی بارید که کسی مثل زانده و بکن خدا منع فرموده باران را از ایشان
 و قطره انباران برایشان نمی بارید و بر گرد ایشان لاری طلقه زده بود که بران مونی چند بسته بود و مانند فی زار
 داد و او را وبال بود یکی را چرتن و یکی را چرتن کستره بود و چون نظر رسول خدا برایشان افتاد و آن است را نشناخت
 فرمود و تنهی نمود پس آن را از ایشان دور شده گفت که با خدا باشا پیکر من تو را و کلاه که در گردن شمشیر چکان
 پنهان کرده که من ایشان را نگاه داری کردم و با حضرت سپردم و دعائی که صحیح و سالم آن حضرت رسول

بان ما فرموده از خطای تو عذر بگو من رسولی از عینا نمی گویا نبی تو آن حضرت فرموده از خطای تو عذر بگو
 میانان نصیب تو و از خطای تو عذر بگو ای صاحب خدای او مرا فرستادند خدیوت تو که آن
 تعلیم فرمائی پس چون با عیب گان رسیدیم شنیدیم منافی ندانم که در این دو شب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 کن ایشان را از آفات و از طوارق لیل و سناریعی از عینا می کشید و روزنامه داشتند که در این شب
 محافظت کردم و صبح و سالم تو سپردم پس آن مار را خود پیش گرفت برفت و پیغمبر امام حسن را بر گرفتند
 راست خود سوار نموده امام حسین را گرفتند و پیش پناهنده امیر مؤمنان از تعاقب رسول خدا پرش
 و چون بان حضرت رسید در آن وقت یکی از اصحاب که در خدمت آن حضرت بود مد عرض کرد که پدر ما
 خدای تو بود یکی از شب بلین را این دو که تو سبکبار روی آن حضرت فرموده و بکنایه از این صبیح که خدای
 سخن تراودانت مقام ترا و بتو رسانیده اجر ترا پس حضرت امیر مؤمنان عرض کرد که پدر ما در خدمت
 شه و یا رسول الله یکی از ایشان را برین ده تا با تو سبک شود حضرت رسول تو عیب گان را چون فرمود
 فرمود بگفت پدر خود می روی امام حسن عرض کرد که یا خدا ایستم خدا اگر گفت تو خوشتر است مرا از گفت پدر
 پس اشاعت بجای امام حسین فرموده فرموده یا حسین ای کوش پدر خود می روی امام حسین گفت قسم خدایا
 برادر حسن گفت من نیز می گویم پس آن حضرت ایشان را بر و کوش فرموده است تا خیزل حضرت فاطمه
 و حضرت فاطمه چند روز فرما بجای ایشان و خیره فرموده بود آن فرمایا را پیش روی ایشان گذاشت
 پس خوردند و سیر شدند و فرخند که آنکه پس حضرت رسول ایشان فرموده پیغمبر که پیشی که پدر
 بزوجه است و بگشای کردن مشغول شده و در آن وقت فاطمه بجهت حاجتی از خوی خود افتاد و چون
 رفت و چون او قتل شد دید که رسول خدا امیر فرمایا یا حسین وقت کبیر و منید از حسین را حضرت
 عرض کرده ایچو باه و دلیر سیکه وانی بزکتر را بر کوه کجاست آن حضرت فرمود ای دختر که من آنکه نمی بینی که کس
 چنین گویم و ایک برادر من جبرئیل میگوید یا حسین سگ بخت کبیر حسن و او را عیب گان از سینه

سینه از سرف کوبید و در حدیث دیگرش که آن جناب بر عت و متهمین می گویا فراموش کرده را اموش یا نه
 نشسته و نه و نه هر آن است که وی آید را اموشه و برقه و این قصه از عظم راهی اشتهاء و یا پوشون و آنکه نشسته
 باشد و الله العالم و در کتاب اهل سنته نیز حدیثی را از پیرون از رشید از پدرش از ابن عباس روایت
 کرده اند و در کتاب کامل از یاره از عبد العزیز روایت شده که گفت آن حضرت امیر شنیدیم که رسول خدا
 یا علی بد بهشت انداخته اند مرا این دو سپهر بنی حسن و حسین که دوست ندارم بعد از ایشان احدی را
 خدا فرموده هر که دوست به ارم ایشان را دوست به ارم هر که دوست به ارم ایشان را دوست
 ای و فخرای مروی است که گفت رسول خدا مرا مرگه که دوست به ارم حسن و حسین را و من دوست
 میدارم ایشان را و دوست میدارم هر که ایشان را دوست دارد و بواسطه عفت رسول خدا با ایشان
 و در کتاب کامل از یاره از ابو ذر غفاری مروی است که گفت دیدم رسول خدا را که می پرسید من سینه
 می فرمود هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریه ایشان را از روی اخلاص شنودانند آنش چه می گوید
 او را و اگر چه گنا بان او عقیدت و کتیک رمل عالی باشد مگر آنکه او را گناهی باشد که از ایمان پدر رود
 عالی نام زینبی است پس از ازل و نیز در آن کتاب از جابر از ابی صبیح مروی است که رسول خدا فرمود هر که
 سینه است که شوره و اولوغالی که خدا در کتاب کبیر فرموده موالات و نزد با علی بن ابیطالب حسن و سینه
 زیرا که خدا تئالی از ابی لای عرض دوست میدارد ایشان را و نیز در آن کتاب آن حضرت صا و قیامت
 که رسول خدا فرمود هر که بغض خرج حسین را داشته باشد یا شد رو تقیامت باید که کشته بر روی او باشد
 و شاعت من زنده و نیز از علی بن جعفر از برادرش حضرت امام موسی روایت کند که روزی حضرت
 رسول خدا دست من و حسین را بگرفت و فرمود هر که این دو سپهر و پدر ما را ایشان را دوست
 با من خواهد بود در روز قیامت و در آن کتاب از مقداد بن اسود گویند می روایت کند که
 وقتی رسول خدا ابلیس حسن و حسین رفت ایشان از غنا پیرون رفتند و من در خدمت

آنحضرت بودم پس افضلی بر زمین دیدم چون صدای پای آن حضرت را شنیدم راست بایستاد و دیدم که
 قامت او بقدر نیکی است و خفاست برشته آن بقدر نیکی که بر سر کلاه چاداند آنگاه از او آییگی کشد و از زبان
 او آتش بیرون می آید مرا هولی دست و او چون آن افضلی را نظر بر رسول خدا افشا دمانند در میان با
 شد و روی بگیا نبی رسول خدا نمود و من نفسم بدم که چه گفتم پس رسول خدا انبغات بجا نیب فرمود
 فرمود که ای اخا کنده هیچ و آنی که آن چه گفتم من گفتم خدا و رسول او میداند فرمود که گفتم خدا
 خدایی را که منیر آید مرا تا آنکه مرا با سپاس و سپهر رسول خود ساخت پس آن افضلی در دل که در دنیا
 که بود بر پیش من نظر کردم و منی را دیدم که پیش از آن وقت هرگز آن درخت را در آن موضع
 ندیده بودم و نیز روز بعد از آن بجا نیب آن درخت رفتم طلب آن درخت کردم و اثری از آن
 درخت ندیدم و آن درخت سایه بر ایشان افکند و بود حضرت رسول در میان ایشان بنیست بیا
 اول حسین را بر او منت و بر تقدیر است خود کند است و بعد از آن سخن را بر گرفت و بر بران چه فرمود
 نهاد پس زبان مبارک بر دور بان امام حسین مالید تا امام حسین سید ارشد و گفتم یا ای و یا در کون
 رفت و همچنین امام حسین بعد از آن سید ارشد و گفتم یا ای و یا از سنجاب رفت و من یا فرمودم که
 بزرگتر است پس رسول خدا فرمود از برای حسین در بطن مؤمنین معرفی است شیطان و اگر خواهی
 از ما دور او بپرس پس آن او بزرگوارند اسید اساحت برهوش خود سوار نمود پس بن بخت حضرت
 فاطمه رفته بر در خانه ایستادم پس گفت آن حضرت ملامت بیا بد و گفتم یا اخا کنده من گفتم که
 خبر داد که من بر در خانه ایستاده ام گفتم سید من مرا خبر داد آنگاه بر در خانه مردی است از خط
 کند و بهترین آن قلیله است آمده است که ازین برسد از مرتبه قره العین من و این امر در
 من سپارامی بزرگ آمد پس بنیست بر در خانه ادم پنا گفتم و من بود که هرگاه بختی در
 و منترالی ام سلمه میرفتم چنین میگفتم پس بختی فاطمه عرض کردم چه بزرگ شده منترالی حسین

و سبب آن صیبت حضرت فاطمه که گفتی اصل و ولادت آن حضرت را چنانکه اگر خدا خواهد در محله خیمه نشین
 یا بدستان فرمود و چون در بقیه حدیث شما گفتی با قول مشهور بود و در حقیقت متعلق با احوال خاص
 آل عباس است و متعلق با امام حسن نبود از آنکه باقی آن در بیجا عرض نموده و کتاب ارشاد است که حسن
 علی اش بنیاس بود بر رسول خدا از سینه تا سر و حسین بن علی اش بن آن حضرت بود از سینه تا پای و نیز
 ارشاد از سلمان روا شده که او گفت شنیدم از رسول خدا که می فرموده بار خدا ایمن دوست
 میدارم حسن و حسین را پس تو دوست دار ایشان را و یازده فرمود که هر کس دوست دارد حسن و حسین
 پس تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست دارد ایشان را و با آن فرمود که هر کس دوست دارد
 حسن و حسین را من دوست دارم او را و هر کس من دوست دارم او را خدا او را دوست دارد و هر که
 خدا دوست دارد او قتل سازد او را در بهشت و هر کس تنبش ایشان داشته باشد خدا دشمن دارد او را
 و هر که خدا او را دشمن دارد او قتل سازد او را در نار و فرمود که این دو سپهرین رحمانند از دنیا بگریزید
 که گمان که گمانی است مشهور و مراد از آن درین معادیه که بخار نش یا قیامت مایه آرام دل است چنان
 ریجان و بودیهای خوش دلما آرام گیرد و در کتاب بنام قیامت و ارشاد از برای امیر افضلی از پیش از حدیث
 ردایت کرده که او گفت که دیدم حسن و حسین را که پاچه بچ میسرفند و نیکه شده کسی بگفتند که اینها
 می شد و با ایشان پاچه میسرفند و این کار بر بعضی دشوار آمد و بجا بسعد بن ابی وقاص فرمود
 و گفتند که پاچه روی بر با سنگین است و نیکه می شماریم که ما سواره باشیم و این دو سینه بزرگ
 پاچه بر روی سینه بنشیند اما حسن آمده عرض کرد که یا ابانخند بدستیکه پاچه روی بر چنان
 که با تو درین سفرند سنگین و مشکل است و مردم را خوش نمی آید که شما پاچه روییده ایشان سواره
 یا شنید پس کاش شما نیز سوار می شدید اما حسن چون فرمود ما سوار شویم و بخود قرار داده ایم که
 پاچه بخانه خدا رویم و لکن از راه دور شویم تا مردم بخواست ما روید و بر ما نماند زنده و در کتاب

در سبب روی از کتاب سینه را علی سینه رو شده
 خلاصه بود

دوست دارد که دوست دارد حسن و حسین

شیخ مفید از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که روزی رسول خدا سرچون آمد و دست من و حسین را در دست مبارک داشت و فرمود بدستیکه این دو سپهر را من تربیت کردم ایشان را در حال صغر و در حال کرم از برای ایشان در حالت کبر و ستر خیز از برای ایشان از خدا خواهم یعنی دعا کردم چون بزرگ شوند خدا ایشان را سه چیز عطا فرماید پس خداوند عالم دو چیز از آن سنجید اول قبول فرمود و یکی را منع فرمود و سؤال کردم خدای را که بگرداند ایشان را ظاهرین مطهرین زکینین پس اجابت فرمود و مرا سؤال کردم که تکلیف دارد ایشان را و در تیره و شبیهان ایشان را از آنش پس عطا فرمود آن را من و از خدا سؤال کردم که جمع فرماید آن را که حجت ایشان من فرمود یا محمد یا عبدالله یا علی یا آله و اهل بیت او و در آن روزی و زنده باشد که طایفه از امت تو در امت ترا بکشند و بکشند و بپوشد و نصاری محسوس در آینه دین و عجب گویند ام بود که که چنین کند او را تحمل کرامت خود را ندانند و در وقت خود ساکن منم و در روز قیامت بنظر رحمت و او نگاه نگاهم و از کتاب جامع ترمذی و کتاب فضائل احمد و کتاب شرف المصطفی و فضائل سعانی و انالی ابن سیرین و کتاب ابن عبد کزامل سنده اند نقل شده که رسول خدا دست من و حسین را گرفته فرمود هر که دست دارد مرا دوست دارد و این دور او پدر و مادر ایشان را خواهد بود یا من در بهشت و در روز قیامت دو کتاب بنظم او اخبار کشته خدا نسی به حسن و صدقه یوما قال و صبی فی جمع من و دنی یا قوم اولادین و اولادین فی اهل مکنته می یعنی که روزی پیغمبر دست من و برادر او را که از یک اصل رسیده بود و با صاحب در مجلسی گفت که ای قوم هر که دست دارد مرا و این دور او پدر و مادر ایشان را در روز قیامت یا من باشد و لفظ بی بی او است و اکثر از اهل سنت از او بهره و غیر او روایت کرده اند که وقتی رسول خدا حسن و حسین را می پرسید پس بر او ای بن علی بن عبدالله و بر او ای اقرین علی کت مراد و سب است که هیچک ایشان را هرگز نبوسیده ام آن حضرت فرمود هر که دم کشد هم کرده شود و بر او ای آن حضرت

آن حضرت چندان غنیمت است که زکما مبارکش را فرمود و فرمود در حقیکه خدا صحت را از اول بدر برده باشد من بکنم با تو هر که دم کشد بر خوردان و تو قیر نماید بر بزرگان ما و از انابت و از انابت علی هروی است که وقتی اتفاق افتاد که آب نایاب شد و عطش بر مسلمانان غالب آمد حضرت فاطمه زهرا سیدین را بخدمت حضرت رسالت آورد و عرض کرد که ای پدر ایشان صبر نمند و طاقت عطش ندارند پس آنحضرت امام حسن را بخواند و زبان مبارک را در دهان او گذاشت و فرمود امام حسن بگوید آیتا شمس امام حسین را بخواند و زبان او گدازد و آنحضرت بگوید تا سیراب شد سیراب شد که کرد که منید نام رسول خدا و صحرا را که با کجا بود که اطفال صغیر و اهل بیت خود را شدند لب دید و سینه کلمات تیز و زکات آن حضرت آبی را که خوک و سگ از آن بترسیدند و خوردند از آن بزرگواران شمع کردند و ایشان را لب تشنه و شکم گرسنه بدین شهادت رسانیدند آی برین قوم که در روز قیامت خدا و رسول ایشان را باشند سیراب شد از آب بهرم صفا تیکه کرد که گویند خوش داشتند حضرت معان که بلا دعا از امام سجد رواایت کرده اند که حضرت رسول در جنت خواب رفت که استراحت کند امام حسن آب طلبد آنحضرت خود برخاست و حیوانی شیره که در آنجا بود شیر آن را در قدامی دو شید و با نام حسن داد که پاشد پس امام حسین بچسبید که آن قلع را گرفته خود پاشید رسول خدا گفت است حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر که یا حسن را پیشتر دوست میداری حضرت فرمود او را پیشتر دوست ندارم او اول آب طلبد و بدستیکه تو دیدی و تو او این مرد که بر زمین خوابیده یعنی علی در روز قیامت در یک مکان باشم سیراب شد که کرد محمدا تائیدین آن حضرت امام حسن را وضع امام حسین را از آن از آن حضرت شهادت آن و دیگر بوده که یکی از آن شام سینه آب شید شود و دیگری از آن آبی آورد او بهر بر مرو ای است که دیدم رسول خدا آب دهان حسن و حسین را می کشید چنانکه مردی می پوشد و آب که در آب بر ای گشود سفیدان بن علیه سبند خود روایت شده که حضرت رسول تقی صدای گریه سنان

و سحر و سحر حضرت فاطمه آنحضرت
فصیح این حدیث بوده اند

سبب آن دو بزرگوار گندم

میں کا تعریفی کلمہ تھا کہ ہر ایک از انہا نامت از حضرت خورشید و از بزرگ بلیانہ و از حضرت امام

تقدید و آن حضرت بزمیر بود پس مانند حضرت سماک برخواست و بجانب ایشان رفت پس فرمود از زبان آن
 نبی و ولد مکر تقدیرین و چون بجانب ایشان رفتم کہ کو یا عقل از من بذر رفت بود و بر آتی حضرت رسول فرمود
 اولاد ما کبر ما مپاسند کہ بروی زمین را میروند و در کتاب احیاء العلوم از غزالی از تقدیر اسمی
 کہ با عقل شده کہ رسول خدا فرمود حسن از من است و حسین از علی و این دو امام حق و سلطان امت اند
 ذکر بعضی از تواریخ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب **تاریخ** در کتاب
 از این عصر روایت شده کہ بعضی از اصحاب حضرت رسول خدا استیجاب نمودیم کہ تا کا چنین خواستند
 و بعد و ضمیر بود آن حضرت فرمود یا وید ووسب را تا توید کہ تم ایشان را از توید توید حضرت
 ابراهیم پسران خود حاصل و آتی را پس فرمود اعدا کما کجبات انفا تا من کل عین لانه و من
 کل شیطان و پانند و از ابن عباس روایت شده کہ رسول خدا توید می فرمود چون حسین را با
 مو توید و توید مذکور را عمل نمود و گفت کہ حضرت ابراهیم با توید توید می نمود و حاصل است
 و در احادیث منکره و ادو شده کہ رسول خدا توید می فرمود حسین را بده و سوره معوقین و
 رو آتی وارد شده کہ وقتی حسین بخدمت رسول خدا بودند رو آتی گوید کہ دیدم آن حضرت دو دست
 خود را برد گرفت ایشان کند است بود ایشان پای خود را بر روی پای رسول خدا گذاشته بود
 و آن حضرت با ایشان ای فرمود بالا رود ایشان بالا رفتند تا آنکہ پای خود را بر سینه رسول خدا گذاشتند
 و آن حضرت ایشان را می بوسید می فرمود بار خدا و دست بد ایشان را که من دو دستم را بر
 ایشان را و اول شد از ابن عباس روایت کرده اند کہ آن حضرت با ایشان می فرمود
 حرکت ترقی عین بقده و ایشان بر آن حضرت بالا رفتند تا پای خود را بر سینه آن حضرت گذاشتند
 و آن حرکت عین معطله و برای معطله و خاف شد کہ کو ما فدی را گویند کہ قدمهای او کو کجا
 و آن خبر بد است کہ است باشد و عین بقده چشم پیش باشد کہ از خبر کویکترا است پس نمی بینا



چنین شود که توفیق گناه که چک تمام بالا رود بقامتین امی آنکه از خبر کویکترا

سبب

ذکر در کتب اول خدا با حسین و بیان امور می کند که در جلاله قرآن دو بزرگوار

ابن نظیم چار رسد از جبار روایت کرده کہ او گفت و نقل شدیم بر رسول خدا حسن و حسین بر پشت آن حضرت
 سوار بودند و آنحضرت حبه خیری فرمود و میگفت خوب شتری است شتر شما خوب یاری استید شما نیز
 کحسن و حسین بر پشت آن حضرت سوار شده و میگفتند عمل یعنی حرکت کن حرکت کن و آن حضرت می فرمود
 خوب شتری است شتر شما و صفائی از اهل نشاء از عمر بن خطاب روایت کرده کہ او گفت دیدم حسن و حسین
 که بر پشت رسول سوار شده بودند و سخن گفتیم خوب ای است از برای شما آن حضرت فرمود این دو خوب است
 و در مناقب هر کوشی که از اهل نشاء است از عبد العزیز روایت کرده کہ وقتی پیغمبر نشاء بود که حسن و حسین
 پس چون نظر آن حضرت با ایشان افتاد و خواست و ایشان در آمدن تالی میکردند آن حضرت بجانب
 ایشان رفت و ایشان را بر دوش خود سوار فرمود و فرمود خوب مطیبه است مطیبه شما خوب است
 شما و پدر شما بهتر است **المطیبه** کوی مطیبه شتر با کیش را کویند خواهد مذکر باشد و خواهد موث
 و جمع آن بر مطی و مطیایا است شده و کاه مطیبه کویند و باره از معان را خواهد از باب اطلاق
 حامل بجهول چنانکہ صاحب نصاب کوی مطیبه راه آورد و در دهامی صیاح و صیاح است کفیس
 المطیبه التي اسطفا فی من هموا بالعتی بیداره آوردی است کہ نفس من آنرا از هموار خود است
 تو آورده و مثل این روایت را روایت کرده ابو یوسف هلمت بن مسعود و در کتاب تاریخ مفید و در

بالکرم با دعا که بزرگوار فرمود



دست مبارک رسیده خود اندک آنجا و لکن خداوند سوره آلا بیاید امیر المؤمنین علی آخر او پیدا کرد
 و چون بدست امام حسن رسید کشت اسم الله الرحمن الرحیم بمینا کون من الزبیر العظیم پس حضرت
 امام حسن آنرا بفرستید و با امام حسین در او و چون بدست امام حسن رسید خوانند که قتل لا اسلمکم علیها
 انما الموت فی الاخری بعد از آن چون بر جیل خدا برکت پس کشت اسم الله الرحمن الرحیم الله نور
 السموات والارض پس چون گذاشتم که با سمان بالاد فبا بجز زمین فرود آید
 ابن عباس و ابو رافع زول جبرئیل را در کمال اشکال است مگر آنکه گویند رسول خدا زول
 جبرئیل را با ایشان فرموده باشد و ایشان بر وسط طور یعنی نسبت زول جبرئیل خود داده باشد
 یا آنکه گویند جبرئیل را بصورت خود و از برای ایشان محال بود و تا بصورت حضرت انس
 مثل و چون کجی مثلا متعجب فرموده باشد در این وقت بصورت خود نازل شده باشد و در کتاب
 مناقب است که مقاتل بن مقاتل روایت کند از امر از موسی بن جعفر که فرموده است که در کوفه
 حسن و حسین است و طور سینه علی بن اسطیلاب است و نه در الجبل الا بن محمد است ^{از جافنا}
 الا ان فی حق تعویب اول است یعنی ابو بکر ثم رود ناه اسفل ساطین یعنی اوست علی
 اسطیلاب الا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و لای علی است ^{یا نه} مگر آنکه بعد از این ولایت
 حضرت است که تیره که اهل قبله اجماع کرده اند بر آنکه رسول خدا فرمود که حسن و حسین دو امام
 خواه بر یا باشند یعنی خروج کنند و خواه نشسته باشند یعنی خروج نکنند و تیره اصحی است که رسول
 خدا فرموده که حسن و حسین سینه جو ان سینه اند ^{از} مولا که باید ماری خنجر است که گویند یکم احدی
 شیخ و نبی انکار آن کرده باشند و آن را بطریق مستند کرده که از حد تو از حد نبی ملک از غریبه تو
 لفظی نیز گذشته مثل نموده باشند از آنجا حد بخش حسن و حسین سینه جو ان سینه اند ^{از} حد نبی
 فرود آمدن نمبر از منبر و حدین خطبه و کوفت سنین در وقتیکه ایشان افتادند و سوار شدن ایشان

در سینه حسین یکم و در سینه

ایشان بروش آنحضرت و خبر دادن آن حضرت است که راه را بواحد کرد بالا و او آن خاک را با راه
 که چون سخن شود حسین با یاران شید شده باشند و اینکه در وقت شهادت امیر المؤمنین و امام
 حسین بر سنگی را که بر پیداشده خون آزاره از زیر آن مجوشید و همچنین اخبار دیگر است که بالاتفاق
 روایت شده و احدی خلاف در آن نگردد مثل کر سینه امیر المؤمنین و طلب کردن شکل آنجا
 در وقت روشن بعبقین و رسیدن یک با مینا که هر یک از آنها است آنند و محفل خود داشته باشند
 که بشود ذکر منی و دیگر از روایات و از هر کجا نصیحت ^{رایج آل عبا} از عهد الرحمن بن ابی طالب
 که کشت در خدمت رسول خدا بودم که امام حسن آمد و با زنی میگرد و مستغیلا بیاید پس پراهن او با روش
 و حضرت رسول بآلت ذکر زنی آن حضرت پرسد داد و بر آيات متخذه از غیر تو بن استحق روایت شده
 که کشت ابهریره در ای حضرت امام حسن رسید و عرض کرد کشتن ده من آن مومنی را که رسول خدا
 می پندید آن حضرت ناق مبارک را کشته و ابو هریره آن موضع را بوسید و از نیا بر مردی است که
 رسول خدا فرموده است متماق است بجا کس از اهل من که خدا دوست میدارد ایشان را و او را
 امر کرده بدین ایشان علی بن اسطیلاب حسن و حسین و عندی که نماز کند و در وقت اوجسی بن
 مریم و از ابو هریره مروی است که کشت خرمائی از کوه سجدت رسول خدا آورده آن حضرت آن
 قیمت فرمود چون فایع شد امام حسن را که در خدمت آن حضرت بود برگرفت و بخواست و دید که
 دبان امام حسن یکدانه از آن خرمات کد آن را میخواهد و لعاب آن از دبان میاگرش پر دانه آمده
 حضرت دست در دبان امام حسن کرده فرمود که ای سپهک من مگر نشنیدی که آل محمد صدقه بخورند
 بر اویت و دیگر فرمود که کج ^{مولا} که صاحب فرزندک جهان گیری در مقام اینکه خدا رسول
 نقیسی بختم نموده اند ره آیت کرده که طبعی از خرمای صدقه حضرت رسول خدا آورده و حسن و حسین
 در خدمت آن حضرت نبودند پس یکی از ایشان یکدانه خرمای آورده و در دهن گذاشت رسول خدا

در عهد است بن مضمی از آنها بر روایت
ست بخاری است

میان که بدان او کرده و فرمود که کج و آن فرما را از زبان او بر آید و در ذیل است که کج گفته که کج کج با هر
 کاف مقصود کلمه باشد که در مثل لغت گویند پس از آنچه صاحب فریاد کند چنان ظاهر می شود که کج
 کلمه و آخده و قطع کافین باشد و اما آنچه حال در میان اهل زمان ما مصلحت است که کج کاف است و
 بدون کما زیرا استعمال میکنند و حدیث اول نیزش بدین استعمال است و از عبارت بر آن قاطع
 نیز چنان مستفاد می شود که بقیع کاف باشد و از زید بن ارقم مروی است که رسول خدا صلی علیہ
 و آله و سلم فرمود که من بیکلمکم به که با شما بیجا باشد و سلم با هر که با شما سلامت و رزق دورگه است
 از عایشه مروی است که آپا در وقت خودم بر پشت کف خداوند از نیت ده مرا زیرا که اصحاب و اهل سن
 میباشد حضرت حق می فرستد باو آبا ز نیت مذکور ترا بحسن و حسین و در کتاب ایشیا المصلحتی
 از علی بن مزور روایت کرده که او گفت ما در خدمت رسول خدا انصاف می نمودیم تا که او حسن را در
 دیدیم که با بیجا بازی میکرد پس حضرت رسالت بجای او رفت و او از منظر با آن طرف میزد
 و عقیدت و آن حضرت بعقب او میرفت تا آنکه آن حضرت او را بگیرد و میگردد میگردد میگردد را بر وقت
 امام حسن گذاشت و دست و گیر بر سر آن حضرت و او را بوسه داد و فرمود حسن از من است و من از
 حسنم خدا دوست دارم هر که او را دوست دارد پس فرمود که حسن و حسین صلی از اسباب اندوختن
 کاف از حضرت صادق مروی است که رسول خدا فرمود که در صلح ریحان است از جانب خدا که
 فرموده میان ندیکان خود و ریحان من از دنیا حسن و حسین است که نام کند اسم ایشان را به سبط
 از نبی اسرار اهل شبر و شیر و از ابن عباس مروی است که گفت در خدمت رسول خدا نشسته
 بودم و علی و فاطمه و حسن و حسین در پیش روی آن حضرت نشسته بودند که چیزی نماند شد و سینه
 دست داشت که برسم بکف رسول خدا او حضرت رسول آنرا بوسید و بوسید و با میر لایق
 و امیر المؤمنین آنرا بوسید و با بحیثرت رسول خدا او آن حضرت گرفت و بحیثرت امام حسن

داد امام حسن بگرفت و بوسید و با ز رسول خدا او رسول خدا گرفت و بوسید و علی بن اسطالب داد
 حضرت سید را گرفت بحیثرت فاطمه و حضرت فاطمه گرفت و بوسید و رسول خدا او رسول خدا گرفت و
 بوسید و علی بن اسطالب داد و این حضرت چون بوسید و خواست رسول خدا او از دست
 دید و نیم شد و از آن نوری ساطع شد که با آسمان دنیا رسید و دیدند که بر آن دو سطر نوشته شده
 که سید الله الرحمن الرحیم این تجلی است از برای محمد مصطفی و صلی بر من و فاطمه زهرا و حسن و حسین
 سبط رسول خدا که امانند از برای دوستان خویش در روز قیامت از آتش و این شادان
 تا اذن از مسلمان روایت کند که گفت بحیثرت رسول خدا ارقم و سلام بر آن حضرت کردم
 سخن حضرت فاطمه ارقم فرمود ای مسلمان حسن و حسین گشته اند و میگردد دست ایشان را
 بحیثرت خدیجه زکرا و بر سر پس دست ایشان را گرفت بحیثرت آن حضرت بدم آن حضرت با ایشان
 فرمود چه می شود و شما را عرض کرد و فاطمه ای سخن آن حضرت سه بار فرمود با رخا یا طحالی لغیر
 بجز ایشان چون نگاه کردم بجهت آن حضرت دیدم بسیار زیاده که سفید از برین بود
 گفتی شیرین تر از گل است و نرم تر از کره پس رسول خدا آنرا با بهام مبارک و در نیم فرمود و سخن
 و نمی بینم عنایت نموده من نگاه میکردم بآنها و ولم منی است که بمن رسدی رسد حضرت رسول
 فرمود یا مسلمان شاید ترا خویش بآن باشد عرض کردم بلای فرمود ای مسلمان این طعام
 از آن احدی نمی خورد تا اینکه از حساب ثوابت یابد و از مسلمان فارسی روایت شده که گفت در خدمت
 رسول خدا بودیم که بناگاه آن امین پایه و عرض کرد و عرض کرد که یا رسول الله حسن و حسین مقصود
 شده اند و بجهت در وقت ارتفاع روز بود حضرت رسول خدا فرمود بخیرید و طلب کنید پس
 مرا پس هر مروی بچنانی رفت و آن حضرت خود بجای نمی توجیه فرمود و من در خدمت آن حضرت بودم
 آن حضرت رفت تا آنکه بد آن کوهی رسید و دیدیم که حسن و حسین دست بگردانید که بگردانید

با نام حسین در او امام حسن بوسید و با امام حسن
 داد رسول خدا آنرا بوسید و حضرت فاطمه
 حاضر گرفت و بوسید و با ز رسول خدا او رسول
 خدا گرفت

بزرگوار

بهم سپید و بخراب رفته اند و مانی بزرگ بر سر او خوش راست است و او مانده است چیزی از او باقی
 آن مار پروت می آید حضرت رسول بویس بجانب آن مار رفته و دیدم که آن مار مانند کسی که با کسی
 سخن گوید یا آنحضرت خطای کرد و بعد از آن بر زمین افتاد و در میان سگها پنهان شد پس
 حضرت بجانب ایشان رفت و آن دو بزکوار را از یکدیگر جدا کرد و دست بر صورت ایشان نهاد
 و می فرمود خدای شما یاد پروردگارم چه قدر شما را کرامت و نزد خداست پس یکی را بر او نشان
 و یکی را بر دوش چپ او انداخت و او پس از آن دو بزکوار عرض کردم خوشحال شما چه خوب است
 مطینه شما حضرت رسول خدا فرمود چه خوب سوارانند ایشان و پیدایشان بهتر از ایشان است
 مولف گوید ترجمه مطینه اندکی قبل ازین نکارش یافته ذکر **سنان و حسنین** را بگوید که **سنان**
 در کتاب بخارا الاوار است که در بعضی از روایات مرسل روایت شده که **سنان** حسین چیزی می گوید
 پس حضرت امام حسین فرمود که خط من بهتر است امام حسین گفت پنهان است خط
 آسن است از کوس آن دو بزکوار را یاد خود فاطمه گفت حکم فرمایان ما آن مخدزه نخواست که کلاه
 برتخت فرمود که زید خود سوال کنید پس محاکمه بدست مولای شقیان بردند آن حضرت نیز مکروه
 داشت که یکی از ایشان را اگر می دادند و آن شو و پس فرمود سنان کشید از خدیجه رسول خدا
 محاکمه بآن حضرت رسید فرمود و فرمود که من حکم نمی توانم کرد در میان شما که آنکه از جبرئیل سوال کنم
 جبرئیل نازل شده گفت من حکم نمی توانم کرد در میان ایشان و لکن اسرافیل حکم کند میان ایشان و چون
 میان ایشان موقوف برای اسرافیل شد اسرافیل گفت من حکم نمی توانم کرد در میان ایشان و چون
 سوال کردم که حکم فرمایید میان ایشان اسرافیل از خداوند جلیل مسئلت نمود که حکم فرمایید میان
 این جانب خداوند می رسیده که من حکم نمی توانم میان ایشان و لکن ما در ایشان فاطمه باید حکم کند میان
 و در کردن حضرت فاطمه علاوه بر بوشه بود که ای دو نور دیده من که برای این قلاوه را بر زمین

بر سفت آن در پرچو و صلا و کاتا

چون احکامات حضرت فاطمه رسید عرض کرد که خداوند این حکم کم مبارکشان

پس هر یک از شما که آشنای آنرا بیشتر بر کوفت معلوم است که خطا و پستی است پس هر یک و از چند بار
 یکدیگر بر کوفتند و یکدیگر باقی مانده که هر یک بنواستند آن را در برابر یکدیگر ندای ربانی میرساند
 که ای جبرئیل این را از برایم بگو که هر یک از ایشان و لکن آنکه نزد من جبرئیل از باب تسلیم و تقاضا
 ایشان بر زمین آمده آن را از برایم بگو که هر یک از ایشان را در پروردگارش آن دو سر و خاله نشسته
 پس پندید که خداوند ملائکه مقربین در رسول رب العالمین و امیر المؤمنین و فاطمه قبول بود اسرافیل
 میآورد این امر جبرئیل ایشان را ملالی روی و بدستگاهم کشی نکردند و حقیقت حال را در پروردگارش
 آیا چگونه باشد حال آن ناسکان که در صحرای کر بلا در حضور رسید انشاید فرزندان و لعینانش را از
 تیغ و سنان پاره پاره کرده و برادران و اقارب آن حضرت را بر خاک بالاک افکندند و این قاتل
 نموده آنحضرت را نشاند لب مانند کوه سهند قریانی سر بریدند سبحان الله العظیم شر ترسم خدای
 قاتل او چون رستم زنده یکپاره بر جریده رحمت علم زنده ترسم کزین کناه شقیان زنده
 دارند شرم که از کتک خلق دم زنده **لله** چون رستم زنده صحرای رین مقال: عقل کشت ای سبیل
 شویده حال: موقع این قصه جای دیگر است: ایشان را جامی خیمه قرار است: از زبان
 یکدیگر شرح این سخن: رفیقه سبطا حق از دل بکن شرح احوال من فخر جان تا با خرابا که گوی
 و آن صبر کن باشد که از توفیق حق و قدر خیمه بخاری بر ورق و نذر آنجا این سخن را کن پنا
 تا کنی هر کوشه صد شوقیان صبر کن که صبر کردی بر دور صبر کنی صبر کنی چون نی شکسته
 که صبر کرد تا زده روح صبر کن که صبر کن که صبر کنی اشوع هر که را صبر است که در کامیاب
 که ترش بر بند جای یکدم آب صبر کن همچو چین در کربلا تارهای زهت و شیخ و بلا صبر کن تا خفته
 خندان و حور در عرض بالی تو ای مرد صبر کن که شمش آری ولی بی اشیار رزنی از این قصه کردم
 آشکار خندان بید برای سپید خنجر چل شد چون است کی فرمان بود چل را یاد آمد از بندگی

مکرمه

تا نقل حسین و حسین گنم و جوع من تسکین یابد پس آن حضرت بجای فاطمه رفت و چون داخل نمایند
 فرمود یا فاطمه کجا نیند سپهران من فاطمه عرض کرد که ایشان از شدت گرسنگی چون رفته و میگوشید
 پس آن حضرت بطلب ایشان از خانه برآمد و در عرض راه ابودردا را دید و از او پرسید کجا باد و سپهر
 دیدی عرض کرد بلی یا رسول الله ایشان در سایه دیوار تپه حیدران خوابیده بودند پس آن حضرت
 بآنها رفت و ایشان را بر گرفت و آن دو بزرگوار را بکوشید و آن حضرت از کوشش ایشان را با یکدیگر
 پس ابودردا عرض کرد و آنرا ایشان را تا من ایشان را برگیرم آنحضرت فرمود ای ابودردا
 بگذار که از کوشش ایشان را با یکدیگر قسم بمان کسی که مرا بختوت برانگیخت که اگر قطره از اشک چشم ایشان
 بر زمین ریزد هر آینه گرسنگی در امت من آرد و قیامت باقی بماند بعد از آن حضرت ایشان را
 بر گرفت و بکوشش پس جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد پروردگار عزت ترا سلام میرساند
 و می فرماید این جنس چیست آن حضرت فرمود ای جبرئیل از گرسنگی که در شکم من بگشاید و دنیا سبک
 جبرئیل گفت که حضرت حق می فرماید که آیا مسرور می سازد ترا اینکه او اخذ را از برای تو طلب آنم و از آن
 تو چیزی کم نشود آن حضرت فرمود فی جبرئیل گفت چرا آن حضرت فرمود زیرا که خدا دنیا را دوست ندارد
 و اگر دنیا را دوست داشتی هر آینه آنرا بر کفار کامل نساخ میگردانید از آن جبرئیل گفت یا محمد آن قدری را
 که در شکم من خاندنم از گرسنگی که در شکم من طلب کن چون آنرا بر گرفتند آن حضرت دید که در آن تریه که
 سپا بود و جبرئیل گفت یا محمد تناول فرما و سپهران و اهل بیت خود را بخور آن پس ایشان یکی بخوردند
 و سیر شدند و همسایگان فرستادند و چون از آن گم نمی شدند یکی یکی گفت که من کاسه با برکت ترا
 ندیدم چون این سخن گفتند آن کاسه ناپدید شد و حضرت رسول فرمود قسم بآن کسی که مرا برانگیخت
 سخن که اگر هیچ نیگفتند هر آینه خدای است من از آن بخوردند تا در قیامت و متحقق بحاجت من گردانند
 بسیار الا تو اگر بدی و بعضی از تو لغات اصحاب دیدم که سینه مرسل حایمتی از صحابه روایت کرده اند

فرمودند که در روزی که در آن
 خوردند و در آن روز که

کرده اند که وقتی رسول خدا بخانه فاطمه رفت و فرمود ای فاطمه پدر تو امروز همان است فاطمه عرض کرد بلی
 حسن و حسین امروز از من چیزی از خود را نخواهند و من چیزی نیافتم که قوت ایشان سالم بسپارم حضرت
 رسول با علی و فاطمه و حسن و حسین نشستند و حیران بودند که چه باید کرد پس حضرت رسول نظر
 آسمان افکند و دید که جبرئیل فرود آمده و گفت یا محمد خداوند علی را سلام میرساند و مخصوصا
 بر حشمت و اکرام می فرماید و میگوید که بگو علی و فاطمه و حسن و حسین که چه چیز از من میبست را
 میخواهند حضرت رسول با ایشان فرمود که خداوند گرسنگی شما را میداند و می فرماید که چه چیز از من
 سبب میخواهد ایشان از آنحضرت حیا کرده هیچ نگفتند حضرت امام حسین گفت که ای پدر وای ما
 وای برادر ما که از من میدیدین از برای شما چیزی از من میبست نخواهم بگفت ای حسین
 آنچه میخواهی بگوئی که ما بکنی را بشی یا آن ستم امام حسین سبب شد خدیو بزرگوار عرض کرد که یا رسول الله
 بجز جبرئیل بفر ما که از طلب نماند سبب نخواهم آنحضرت فرمود خدا دانست آنچه را گفتی پس آن حضرت
 فاطمه فرمود ای فاطمه داخل خانه شو آنچه در آنجا است بیا و چون فاطمه با ندرون خانه رفت و بی چشم
 بود که اشتیاق است و از سس سبب با آنچه بران افکند اندر سبب زکات و در آنجا بی چشمی تازه
 غیر وقت است چون آنرا بختیست رسول خدا آهرد آن حضرت فرمود ای فاطمه این از کس است فاطمه
 عرض کرد که از خدات بد رستگیکه خدا از تقصیر میباید هر که را بخورد بجز حساب چنانکه میباید در شرع است
 پس رسول خدا آن بلیق را در پیش روی ایشان گذاشت و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم پس ایشان
 گرفت و آنرا در میان امام حسین گذاشت و فرمود نه دنیا مرثیایم که یا حسین یعنی کوارا با و ترا هیچ کس
 داند و بگوید داشته در میان امام حسن گذاشت و فرمود نه دنیا مرثیایم که یا حسن پس دانه و دیگر گرفت
 و در میان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود نه دنیا مرثیایم که یا فاطمه از برای اعدایان دانند و دیگر گرفت
 و در میان امیر المؤمنین نهاد و فرمود نه دنیا مرثیایم که یا علی و بعد از آن بلیق و دیگر علی دادند

بآن حضرت داد و در هر بار می فرمود بنیامریا لک یا علی سیدنا حضرت از شدی بخوار است و
 و یکی از آن رطب خورد تا سیر شد نه آن طرف بلند شده با آسان رفت با زن خدا فاطمه
 که ای پدر امروز از خیاب تو امری محیب ظاهر شد آن حضرت فرمود اما رطب اول که در دستان کن
 از بیگانه ای و اسیر نایل شدیم که ایشان میکشند بنیامریا لک یا حسین و من مبادا هفت ایشان
 کشم بنیامریا لک یا حسین و چون دانده دم را در دستان کن آستم از جبرئیل و میکشید بنیامریا لک یا حسین
 که ایشان کشند بنیامریا لک یا حسین پس من یا ایشان مواهبت کرده که کشم بنیامریا لک یا حسین
 چون آن آواز سینه را در دستان کن آستم و دیدم که حورالعین سر و رو نادمان مشرف بر آمد
 میکشید بنیامریا لک یا فاطمه پس من یا ایشان مواهبت نموده که کشم بنیامریا لک یا فاطمه
 دانده چارم را در دستان کن آستم بنیامریا لک یا حسین از خداوند عبادت و تعالی که فرمود بنیامریا لک یا علی
 پس من مواهبت یا قول الهی نموده که کشم بنیامریا لک یا علی و چون رطب دیدم در دستان علی
 که آستم صدای حضرت حق فرمود علی را شنیدیم که می فرمود بنیامریا لک یا علی پس از روی
 اسباب و غنیمت خداوند جل جلاله بر پای خود آستم پس شنیدیم که خداوند جل جلاله فرمود که یا محمد قسم
 و جلال خود که اگر تار و زخمی است و اندان ازین رطب در دستان علی میکشید استی در هر مرتبه یک قسم
 بنیامریا لک یا علی و سخن من انقطاع نمی یافد و نیز کتاب چهار از سلمان فارسی روایت کرده
 که گفت وقتی باقی از نماز در غیبت و موسم بجهت رسول خدا رسیدی آورده آن حضرت من فرمود که ای سلمان
 دو سپه من حسین و حسین را بیاورد تا با من ازین خبر ما بخورند من بنیامریا لک یا حسین را در دستان رطب در دستان
 ایشان با نیا قسم پس بنیامریا لک یا حسین را در دستان رطب در دستان ایشان از آن حضرت
 حضرت ششم آن حضرت مصطفی احوال برخواست و می فرمود و الله او در قرآه عینا هر که را با ایشان
 دلالت کند همان شوم از برای او بهشت را پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بر چه چیزی

بنیامریا لک یا حسین فرمود برده در دستان حسین و حسین نیز که من را ایشان خانیم از کید بیوه و جبرئیل کشت یا محمد
 از کید منافقین ترس چه کید بخدا عتبت بر ایشان بیشتر از کید بیوه باشد و بیانگه دو سپه تو در حدیقه
 بنی الامم خواهد اند پس آن حضرت فی القدر کجایه بنی الامم را رغب و من در خدمت آن حضرت
 و چون با آنها رسیدیم دیدیم که آن دو بزرگوار دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و از دستان
 از ایشان در دستان گرفتار ایشان را بامیزند چون آن شبان رسول خدا را دیدن شاد خندیدند
 از دستان خود افکند و گفت السلام علیک یا رسول الله من ثوبان نیتیم و ملائکه از ملائکه که در میان
 دانده پروردگار و کجا بر چشم برهنه من خاغل شد پس خداوند بر من غضب فرمود و مرا منع فرموده بصورت
 شبانی نمودن کیمی چینی و مرا از آسمان بر زمین افکند و من سالی شنیدم که آرزو آستم بخدا که
 که او را کز حق در نزد خدا باشد تا از او در خواهم که شفاعت کند از من دانده پروردگار تا بسا باشد
 که رحم آورد بر من و برگرداند به کجالات ملک بنیامریا لک یا حسین بودم و دست بر هر چیزی قادر سلمان گفت که آن
 حضرت بیجا شنیدین رفت و ایشان را می بوسید تا آنکه سیدار شده و آن حضرت ایشان را
 برد و زانوئی خود نشاند پس با ایشان گفت ای دو سپه من نظر کنید با من ملک که از ملائکه که در دستان
 بود و چشم بهم زدن از ذکر حق خاغل شده و خدا او را برین صورت کرده و من از شما میخواهم که شفاعت
 کنید او را در حضرت پروردگار پس چنین بخواهید و من ضعیف کامل ساخته و هر یک دو کتبه
 که در دستان افکند با خدا یا سوال می کنیم از تو حق جده خود که طویل و صلب است محمد مصطفی و جنت
 پروردگاری مرتقی و بحق ما در خود فاطمه زهرا که برگردانی این ملک را کجالات اول و دعای ایشان تمام
 نشد و بود که جبرئیل از آسمان فرود آمد با میامتی از ملائکه و شفاعت داد آن ملک را برضوان خدا
 برگشتن او کجالات اول پس با شفق با آسمان بالا رفتند و تسبیح میکشیدند ای را پس جبرئیل بخبر
 آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله این ملک مفاخرت میکند بر ملائکه هفت آسمان و میکشید یا علی

را همی شدیم و این حدیث ولایت میکند بر اینکه بر این رشن در آب مکروه است و معنی حدیثی که در باب
بول کردن در آب وارد شده که بول در آب مکنید که از برای آب اعلی است نیز از جنایات ظاهری شود که
مراد از آنست که این آب را همی استعمال میکند و بنیاد معنی از هفتا معنی روایت را چنین کرده
ملکه مراد آن است که اعلی و سکنه در آب هستند باید آب را بر ایشان فاسد نشا و از آنجا
که بوسید گفت که بعد از آن سزاگ و جابستین برین فرمودند که یکجا میروی من عرض کردم چنانچه
این آب منی چنانچه آبی نفع که در آنجوالی است میرود ایشان فرمودند آن آب را چنانچه عرض کردم
ناخوشی است و میرود که از آن آب نفع پاشم بجهت معالجه آن ناخوشی که امیدوارم شما یابم
و بخدمت سبک شود و شکم نرم کرد ایشان فرمودند که ما کمان نداریم که آبی که خدا لعنت کرده
باشد و در آن شغابی باشد من عرض کردم چرا بر آن آب لعنت کرده فرمودند که چون قوم نوح
در زمین خدا تعالی از آسمان بر ایشان فرساده آب منهن یعنی آب بسیار زود فروریزند و بعضی
از چشمها عسیان در زمینند و خدا آنها را لعنت فرموده کرد اند آنها را تلخ و شور و برداقی و کینه
یا اباسعد میروی چنانچه آبی که با کرده از ولایت ما بدست سبک خدا عرض کرده ولایت ما را بر
سپهر بر قبول کرده ولایت ما را عذب و تنگوشد و هر چه اینجا کرده ولایت ما را خدا آفریند
که ایند مولد که بدو در خدایتان ولایت است که در هر مخلوقات شور و ادراک و تکلیفات است
مگر در مخلوقات سابق بآن اشرار و دشمنان و آیات و آذوا حدیثی مشتمله بر این است که سید جلیل
بزرگوار مثل آیه ما یله و احادیث کسا و سایر آیات و روایات بسیاری از آنها در مجلدات
سابق سخن بخاریش یافد که احادیث و کلمات مرصع طویل کلام و کلمات است و بر ما طری
درین کتاب و سایر کتب اصحاب طاب الله مضاجعهم اطلون الشمس و این من الامس است
و مطلقان بر احوال ذکر کرده از ایشان را حاجت تبیان دلیل و برهان بر فضایل مناقب ایشان

نیت آفتاب آمد دلیل آفتاب کرد دلالت بایده از وی رو متاب رو دل است انجیدیش
جان نغزایارش و چشم قطعی خون نما و نیز اما ویت و آذر بر اینکه جمیع از آنجی که ملائکه با ایشان
سمن گویند و ایشان ملائکه را زنده کنند و محلی ثانی ذکر یافت بر که خواهد بران اطلاق یا بدیجوع یا
و غیره یا بسببیم در ذکر بعضی احکامات حضرت امام حسن ^{علیه السلام} در کتاب فضول آمده است که بود امام حسن
زاهدترین مردم در دنیا و عارفترین خلایق با فئات و بنیاد از جمله خیرانی که ولایت میکنند بر قوه
عبادت و علوم آن حضرت قول آنجناب است که در بعضی خطب خودی فرموده ای سپران آدم
ورزید انصهارات آبی تا از عباد محسوب شوید و رضی کردید آنچه خدا شمارا قسمت داده تا از آنجا
باشید و با مساجیان یکی کنید تا در سلک مسلمانان در آید و مصاحبت کنید با مردم نجیب
دوست یارید که شما مصاحبت کنند پیش آن تا از عذول شعروه شوید بدست یکدیگر پیش آن
قومی بود که مال بسیار جمع کردند و بنایای حکم نهادند و آرزوهای دور و دراز کرده اند که با کمال
شدند و بوی مملای ایشان فرور و مسکن ایشان قویان این آدم تو از آن سلامت که از شکم
بر آمدی سپه سربانهدام عمر خوشی سپه بود کن آنچه دست داری از برای آنچه پیش داری موت
در دنیا نوتد بر یکدیگر و کافر متع می یابد پس توشه بر گیرید که در بهترین توشهها بر چیز کاری است و نیز
در موضعی دیگر از آن کتاب است که از ابو نعیم جاف نقل کرده که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
سپه فرود چون پرسید که ای فرزند سدا حیثیت در جواب عرض کرد که دفع کردن و نکات بسبب
معروف فرموده شرف حیثیت عرض کرد که یاری کرده بشیره و متخل شدن بر بره فرمود سلامت گنا
عرض کرد که بخشش در پریشانی و وسعت فرموده آت حیثیت عرض کرد و خطا مال و بذل عرض و نام
فرمود چون که نام است عرض کرد جز اتا بر دست و فرار از دشمن فرمود و غنی حیثیت عرض کرد
رضی سخن نفس است آنچه خدا قسمت فرموده و اگر چنانچه بقیل باشد فرموده خلاص عرض کرده و نیز

در احکامات حضرت امام حسن علیه السلام

خواهد فرمود که توتیر خود را برداشتی و اندک عالم چون رسول خدا را نظر بر او افشا و فرمود چشمت آید
 بجانیب شما مروی که سخن گوید با شما بجای می غلیظ کرد پوست باسی شما بزرگوار و سوال کند از شما هر چه
 چیدید بستمیکه از برای کلام او جوده ایت یعنی از روی جناب و ستم سخن گوید پس آن اعرابی پاید
 و سلام نکرد و گفت که نام یک از شما محمد است ما کفیم چه میخواهی رسول خدا فرمود هلا لعنی کفید
 و ملت و دیده او را و اشطه کشید که او چه میگوید و در جمله العیون گفته که حضرت فرمود کمال خود با
 و این معنی هلا عنیت و شاید لازم معنی را ذکر فرموده باشد و سبب آن معلوم نیست که چه چیز
 از معنی مطابق فرموده باشد معنی الطرمی ذکر نموده اصحاب آن اعرابی گفت یا محمد هرگز این
 که بود من که دشمن میداشتم ترا تو را ندیده بودم و حال زیاد شد از برای من دشمنی تو را
 گفت که آن حضرت تبسم فرموده بر ما غضب ستولی گشت و خواستیم که نسبت باو بدی ظاهر کنیم
 آن حضرت اشاره فرمود که ساکت باشی پس آن اعرابی گفت یا محمد تو کمان کبکی که شنبیری
 و حال آنکه تو دروغ می نیدی بر چنبران و نیت با تو از دل نیت هیچ چیز آنحضرت فرمود
 از کجا و هستی آن اعرابی گفت اگر راسته میگوئی خبر ده مرا از زبان خویش آن حضرت فرمود که
 ترا خوش آید خبر و بد ترا از زبان نوت من عضو می از اعضا من تا آنکه این معنی او که باشد
 از زبان من اعرابی گفت آیا عضو شخص سخن میگوید آنحضرت فرمود بل ای من بر نیزه نازدنی
 اعرابی گفت **تو کله کجیل** از روی برای بود از باب افعال یعنی خور و شستن است و شنبیری
 لغت رابع بیام حسن یعنی اعرابی حقیر شتر امام حسن را و یا زور جلاء العیون چنین ترجمه
 که اعرابی تعجب کرده این ترجمه از صواب دور دور نظر گفته سخنان و جرات است و از زنجی است که
 مفلون خیر آنکه ترجمه احادیث و جلاء العیون بلکه اکثر کتب فارسی متفق مجلسی را آنجا آمده
 بنفش انبیس فرموده بلکه اکثر از کلامه آنجانب است العتده اعرابی امام حسن را چه بر سر کرده کفایا

و این معنی هلا عنیت و شاید لازم معنی را ذکر فرموده باشد و سبب آن معلوم نیست که چه چیز از معنی مطابق فرموده باشد معنی الطرمی ذکر نموده اصحاب آن اعرابی گفت یا محمد هرگز این که بود من که دشمن میداشتم ترا تو را ندیده بودم و حال زیاد شد از برای من دشمنی تو را گفت که آن حضرت تبسم فرموده بر ما غضب ستولی گشت و خواستیم که نسبت باو بدی ظاهر کنیم آن حضرت اشاره فرموده بر ما غضب ستولی گشت و خواستیم که نسبت باو بدی ظاهر کنیم آن حضرت اشاره فرموده بر ما غضب ستولی گشت و خواستیم که نسبت باو بدی ظاهر کنیم

این نتواند که بر نیزه و با حالت لطولیت سخن گوید با من آنحضرت فرمود زود باش که سپایی تو اورا
 با آنچه تو میخواهی پس امام حسن با دست فرموده فرمود و ملت ده ای اعرابی **لما عتبتنا سائت و ابنتی بل**
صفتنا اذا و انت حبول یعنی تو سوال نکردی از کفند ذهن سپر کند ذهن بلکه سوال کردی از نفسی
 درین وقت و قوفی و سکال چهل و نادی قان تک قد جلیت قان عندی شفاء ارجل اسئل
 یعنی پس اگر تو هفتی نادانی بدستیکه در نزد من است شفاء چهل چیزی که سوال کند هرگز
 و بجز الا لثقت الله و الی ترا ما کان اوردی از رسول قسم قیاف و نون فاسد شدن است و قیاف
 و نامی سائت مطلق کردن مال است سگد خد و قسم قیاف و سین یعنی مست است و لفظ لا تعبره
 در نسخه شماره و در اول منجی بر قوم است که بر شتم یعنی لا تعنه نون و لا تعنه ثبای نخذه و لا تعنه
 خواندن ممکن است و ترا شمیراث را گویند پس معنی شعر بنا بر آنکه تعنه قیاف و نون باشد
 شود که سوال کردی بگری را که فاسد سازد آنرا و لویا و سوال کردی از بازمانده که بازگشته
 آنرا رسول خدا و بنا برده استعمال دیگر یعنی ظاهر باشد بعد از آن امام حسن آن اعرابی فرمود
 که هر آینه سبط وادی زبان خود او سخاو و ز کردی از طور و طریقه خود و نفس تو ترا کول زده و فرود
 بر نیزه تو که آنکه ایمان آوری انشا الله پس اعرابی تبسم فرمود و گفت که با امام حسن فرمود آری بگویم
 ای اعرابی شایع شد بد و مجلس خود بر وجه نادانی باو کردید آنچه را جاری شده بود در میان ما
 و تازه شدن کار باسی شایع کشید یا آنکه کمان کردید که محمد صبور است و عرب قاطبه دشمن دارند
 آنحضرت را و اگر آن حضرت گشته شود کسی طلب خون او کند و تو کمان کردی که تو قاتل آنحضرت
 خواهی بود پس تو خود را بران داشتی که آن حضرت را تعیل رسانی و نیزه خود را برداشتی و دست
 کشتی و قند قتل آن حضرت نمودی و چون راه چودی پس مشکل شد بر تو راه تو و گوید که دست تو
 یعنی بر تو کارد شکل شد و نیداشتی که کجا بید رفت و با خیال تو بر غم خود ثابت ماندی و با کارد

در زبان قوم خود سخطت ندارد که فعل آنست

از هر چه بود که از قبل آنحضرت و آمدی در حال تکیه چشم و شمی که آنچنان منظر است آشکار شود و حال آنکه آمدن
 خیر نیی بود که اراده کرده ترا اکنون خبر بهم ترا از حالات سفر تو پس چون آمدی و شبی که ما پست بود
 که بناگاه بادی شدید بوزید و طلعتی غنایت شدید تراف و گرفت و آسمان بر تو سایه افکند یعنی پدید
 و ابر باران بارید و تو میران ماندی که نمیدانستی پیش روی پاپس و تو صدای باغی شنیدی
 و شکله آتشی میدیدی پس فرو گرفت ترا ابر پای آن شب و پنهان شد از تو ستارهای شب تو
 راهی جستی نه بسبب بختی طلوع و نه بعلی لامع که قطع شده بود در آبهای آن وادی و فرو ریختند
 آب مانند دریا و تو گرفتار بودی در صحرائی که ناپدید بود و آخر آن در زینت افتادی درین سحر که
 بر پندی آمدی یاد ترا بر مسکرو اندید و خار و خاشاک با پای ترا اذیت و آزار میرسانید برق
 خاطما بود و باد و طافک که بخت انداخته بود ترا اذیت آن یعنی خارها و خاشاکهای آن زمین
 و قطع شده بود بر تو سلامتی در آن پس بناگاه نگاه کردی و خور را در خفا و پیش ما یا پیش چشم
 روشن شد و راه بر تو ظاهر و ناگهانی تو زایل گشت اعرابی گفت ای سپهر توانی باران از کجا گشتی
 کویا پرد دل مرا شکافی و آنچه در آن بود سپردن انداختی که کویا درین سفر جبراهیم بودی و یا
 مشاهد می نمودی و هیچ چیز از امرن بر تو نپایان نماند و کویا این از علم غیب است پس بگوی که
 اسلام چیست حضرت امام حسن فرمود اندک بر شهادت بده یا نیکه لا اله الا الله و حده لا شریک له
 و آن محمد اعلمه و رسول پس آن اعرابی پیشما دین گفت و اسلام آورد و نیک بود اسلام او
 و رسول خدا چیزی از قرآن را تعلیم او فرمود آن اعرابی گفت یا رسول الله بر مسکروم بجانم تو خود
 و ایشان را آنچه دیدم عارف مسکروم رسول خدا او را اذن داده او بر گشته و جامعیتی آوردم
 بواسطه او دل حوزه اسلام شدند و بعد از آن هر کس امام حسن را میدید میگفت خدا او را
 عطا فرموده چیزی که بچوکه از مردمان نداده و در کتاب بسیار از حضرت صادق روایت شده

روایت شده که حضرت امام حسن میفرمود که خدا بر او شهادت یکی در مشرق و دیگری در مغرب که با آنها ده
 هزار است از آن و بر هر شهری هزار هزار است و در هر شهری هشتاد هزار هزار لغت است که با آن
 هر یک سخن میگوید یعنی که مخالف لغت صاحب است و در جمیع آن لغات را میدانم و میدانم آنچه
 آنست و بر آنها و ایشان را آنچه نیست بجز از من و بر او هم حسین و در کتاب خراج است که وقتی حضرت
 امام حسن و عبد الله بن عباس بر آمده نشسته بودند که لحنی پدید و بر آمده افتاد پس این عباس بن
 حضرت گفت که چه خبر نوشتی بر جناح این فلج حضرت فرمود که بر بال فلج نوشتی شده که منم نمودی
 که بجز از من نبودی نیست و با باشد که من نفرستم فلج را بر جامی که رسنه تا از او تگند و زنده
 آزار از روی غضب و بلا بر قوی بغیر قسم تا طاهر ایشان را بجز روپس عبد الله بن عباس بخواست و دست
 حضرت را بر بوسید و گفت این از علم کنون بوده ابو سعادت در کتاب فضایل گفته که شیخ ابو الفتح
 ناجیه الماکر که حسن بن علی حاضر شد مجلس رسول خدا را و آن حضرت بیست سال بود و می که بر او
 نازل می شد می شنید و حفظ می فرمود چون نیز و ما و خود دعا طهر می آمد آنچه حفظ کرده بود با ما و خود
 می نمود هر گاه علی بن ابیطالب بخانه می آمد در نزد خاطر می یافت علی از شریک و چون از آن بیخ
 می پرسید که از کجا آمدی و چرا بیسگفت از سپر تو حسن پس رفتی حضرت امیر زینان شد
 و حضرت امام حسن وحی را شنیده آمد که القا کند با دوزخ و پس زبان آنحضرت حرکت نکرد و تقاضا
 سخن بگوید حضرت خاطر تعجب نمود امام حسن گفت ای مادری تعجب مکن زیرا که بزرگی کوش سخن دان
 و کوش داشت او مرا از سخن باز داشته پس حضرت امیر پروان آمد و روی آنحضرت را بوسید
 و برداشتی آنحضرت گفت ای مادر که شده پان من و نکند شده زبان من شاید سستی یا
 ماشه باشد و در کتاب و فقه الواعظین است که چون حضرت امام حسن و حضرت ساسی معا
 در مجلس زیدی و رنگ از حسرت آنحضرت پریدی و کاکو نه رضا و مبارکش زرد کردی می آن حضرت

سبب پرسیدند فرمود منراوان است که هر بنده که در پیش روی پروردگار عرضش با سینه زرد شود
 روی او و بگردد در اید مناصل او و هرگاه آن حضرت برود مسجد میرسد سبب بارک لمنه بگرد
 میکند ای پروردگار من میان تو برود خانه است ای خداوند نیکوکار گناه کاری بد رکاه تو
 پس تو بگذر از قیام آنچه در نزد من است بگوئی بای که در نزد خودت ای کریم و از عهد الله بیا
 و صیاحتی روایت شده که وقتی شخصی اعرابی نزد ابوبکر آمد گفت خدیجه چشم زشتی را در حالت
 احرام یا فحیم و آنرا خوردم پس چه واجب شده ابوبکر گفت ای اعرابی حکم قضیه تو برین شکل شده
 او را بجای بنهر فرستاد **مختلفه کتب** بها حضرت ابوبکر این صراع را نشاند بود که کوری
 کیا عساکس که در کوشد پس آن اعرابی بجای بنهر رفت عمر او را بجای بنهر عبد الرحمن بن عوف در
 چون ایشان یکی حاضر شد گفتند بجای بنهر او پس چون اعرابی بجای بنهر آن حضرت نشاند
 آنحضرت فرمود از هر یک ازین دو سینه که نشسته اند خواهی سوال کن بچگون از حضرت امام حسن **کتاب**
 حضرت امام حسن فرمود ای اعرابی پشتره اری عرض کرد ملی امام حسن فرمود عهد و آنچه از چشمش
 خوردی شتران ماده را حمل ده پس هر چه از آنها نتایج برسد آنرا بدی فرست بپست قضیه که کن
 با نجا که شستی حضرت امیر بام حسن فرمود که بعضی از آن ناقه با شایه میل بر گیرند و بعضی را بکنند
 پس لازم آید که بعضی از آن شحمها بگناره ماند امام حسن عرض کرد که آنچه از شتران حمل گیر و بعضی
 تنهی است که از آن بچی بر آید و آنچه حمل بگیرد بعضی شخمی است که فاسد شده بچی بر نیار و پس صدق
 شنیدند که گفت بشنوی ای کرده مردم که آنچه حکم کرد این سپهر مثل حکمی است که سلیمان بن داود کرد
 دو رکعت سالی که درین سنه که هرگاه جنس اقرا قبیل شخصی کند از روی عهد و دیگری گوید که قدر اول
 قائل نیست من قائلم کرده که علی بن ابراهیم بن ازید را خود روایت کند که گفت خبر دو مرد از حضرت
 از حضرت صادق که آن حضرت فرمود که مردی را بخدیجه است امیر المؤمنین آوردند که او را در ضایع

باشند بودند و در دست او کار روی بود خون آلوده در نزدیکی او مردی بود که گشت تر شد بود و در
 خودی غلطید مولای متقیان از آن مرد پرسید که چه سبب گشت یا امیر المؤمنین آن او را
 آن حضرت فرمود بیریید او را و بقصاص رسانید پس چون او را برودند که قبیل رسانند مردی
 سبب آمد که گفت تعجل کنید و قتل این مرد و بر گردانید او را بجای بنهر امیر المؤمنین پس چون
 آن شخص را بر گردانیدند بخدیجه است آنحضرت چون بخدیجه است رسیدند آن مرد ثانی گفت یا
 امیر المؤمنین تمسجد که این مرد قاتل آن شخص نیست من او را بقتل رسانیدم امیر المؤمنین
 بان شخص اول فرمود که چه برین داشت ترا که اقرار کردی که قاتل آن شخص آن مرد گشت یا امیر
 من در وقت آن نیا فهم که کیومرث قاتل آن شخص **تنه** است و حال اینکه شایه و او در برین مری
 مردان و مرا گرفته و در دست من کار روی بود او و چون و آن مقبول در بیلوی من بخون خود
 غلطید و من بر سر او ایاده بودم و ترسیم کردم که اگر آنجا گنم مرا نینداز آنجبه اقرار کردم و حکایت
 من آنکه در بیلوی آن خرابه دخیج کردم کوفتندی را پس بول مرا گرفت و او اهل دران خرابه نشاند
 که قضای حاجت کنم پس آن مرد را دیدم که در خون خودی غلطید من بر سر او ایاده و بچگون
 حالت او میکردم که نیاگاه و اهل شده بر من انجاست و مرا گرفته و بخدیجه است تو آوردند حضرت امیر
 المؤمنین فرمود این دو نفر را بگیرید و بخدیجه است امام حسن برید و او را بکنید که حکم این دو کس نیست
 پس مردم آن دو کس را بجای بنهر امام حسن آوردند و حکایت را چنانکه گذشت بود با آنکه حضرت
 امام حسن فرمود که بخدیجه است امیر المؤمنین عرض کنید که این مرد ثانی اگر چه آن مقبول را گشته
 و لکن آن شخصی را که منم قبیل ساخته بودند حیا کرده و خداوند عالم فرموده که هر که احیا کند
 نفسی را گوید احیای جمیع مردم کرده پس حکم بفرمائید این دو را با کسند و بی مقبول را از **کتاب**
 او اسازند و شرح لجه بعد از ایشان روایتی که در مسالک ذکر نموده گفته که عمل کرده

این روایت اکثر اصحاب با اینکه این روایت مرسل است و مخالف اصل و اقوی احتیاج اول دست
 که هر یک از آن دو مقرر خواهد بود بقصاص رسانند و باز گفته که بنا بر مشهور که باید دید ما از میت
 داده اگر میت مالی در میان نباشد مثل این زمان مشکل شود وضع قصاص از آن دو چنانکه در
 حدیث ذکر شده و شیخ کلینی قدس سره در کتاب کافی مختصراً حضرت امام محمد باقر و امام حسین
 صادق روایت کرده که وقتی حضرت امام حسن نشسته بود که با عتی آمده و عرض کردند که آیا با شما چیزی
 سجدت امیر المؤمنین رسیم امام حسن فرمود صاحب شایسته عرض کردند که آمده ایم مسئله آنرا
 حضرت سئوال کنیم امام حسن فرمود آن چیست بگویند گفته مردی با زن خود نزد یکی کرده پس از آن
 آن زن بجان گرمی که بوده بزوجه است و با دشمنی مساخته فرود و آن نطفه که در رحم داشته و در
 دختر انداخته یعنی نطفه که در رحم زوجه اش بود بواسطه مساخته از رحم زوجه بر آمده در رحم آن دختر
 قرار گرفته و آن دختر از آن نطفه حامله شده چه میفرمائی حضرت امام حسن فرمود مشکل مسئله اینست
 که واقعه و مثل آن با امیر مؤمنان پدر بزرگوار است و من بکلی میگویم اگر بزوجه ای باشم از جانب
 و از انظار امیر المؤمنین و اگر هر خطا گفته باشم خطا از من است و امید دارم که خطا کنم نش
 پس باید که اول از آن زن مهر المثل آن دختر بگردد و اگر گفتند که بچه از آن دختر متولد نموند
 شد مگر آنکه بچارت او شکافه شود یعنی مهر المثل آن دختر و بچارت اوست که باید از آن زن
 گرفته و بعد از آن باید آن زن را رجیم نمود زیرا که آن زن محصنه است و صبر باید کرد و آن دختر
 وضع حمل خود کند و آن بچه را که آورد باید با آن مرد که شوهر آن زن است داد که فرجه اوست و از نطفه
 او انتفا و یافته بعد از آن آن دختر را حد تا زایمان که حد تمام است باید زد پس آنچه عادت از
 خدمت امام حسن بر آمده بجا نیاید امیر المؤمنین رفته چون بخدمت آن حضرت رسیدند از آن
 آنچه خدمت فرمود که با بچه یعنی امام حسن یک گفتند و او با شما چه گفت آنچه عادت حکایت را بچیز کرد

در محل که امیر المؤمنین نشسته

در این بیان

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز

سیرم در بچارت دختر که لازم آن
 پس آن طفل را مادرش زود و پدر او شتر
 زن باشد

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز

نیز

کرده اند و آن مسائل معاویه را تعلق و اضطراب انداخته و او ترا در خفته بجای نشین فرستاده که از آن
 مسئله یا سوال کنی **مجلس اول** که نبی الاصفه رو میان را گویند چه پدر اول ایشان که روم بنام
 ایتی بن ابراهیم است اصفه را چون بوده زیرا که روم نام که پادشاه آن ملکا بوده و خبری از
 پادشاه و حاشیه ترویج نموده از او پسری بهم رسید که مایل بسباهی و سفیدی بود پس بواسطه
 پدر اول ایشان را رومی خوانند و بواسطه رنگ اسپر او که سایر رومیان از نسل او بهم رسیدند
 ایشان را نبی الاصفه خوانند و بعضی گفته اند و وقتی از اوقات اهل حبشیه بر ملکا روم خلیفه کرد
 و با زمان اهل روم معارفت کرده از ایشان بجای اصفه را چون بهم رسید و بد آنجه ایجا
 نبی الاصفه گفتند الغضه آن مروکث راست گشتی یا امیر المؤمنین بد راستی که معاویه و خضیه
 بجای تو فرستاده تو مطلع بر آن گشتی و کسی بغیر از خدا از آن خبری نداشت پس آن حضرت که
 مظهر علوم ضعیفی و آیات لاریتی فرموده که از نبی ازین دو پس برین نبی از امام حسن و امام حسین پس
 که آنچه خواهی ایشان در جواب تو گوید چون بخت ^{از کس} امام حسن رسید آن حضرت پیش از آنکه
 سنو ال کفر فرمود ای مرد تو آمده که برسی از فاصله میان حق و باطل و اینکه میان زمین و آسمان
 چه مقدار است و اینکه چه قدر است میان مشرق و مغرب و سوال کنی که قوس قزح چیست
 و از اینکه خفتی چه کس است و از اینکه چه چیز است آن و چه چیز که بعضی از آنها است است از
 بعضی دیگر آن شخص عرض کرد بلی چنین است که فرمودی حضرت امام حسن فرمود میان حق و
 باطل چهار انگشت است چه آنچه را بدو چشم خود دیدی البتة حق است و با باشد که آنچه بدو گوش
 خود شنیدی باطل باشد و میان آسمان و زمین بقدر عای مظلوم و مذمیر است و میان
 مشرق و مغرب بقدر سیر کیه و ز آفتاب است و قزح اسم شیطان است و اینکه پرسیدی حق
 الله است نه قوس شیطان و آن علامت از انانی و غنیت است از برای اهل زمین از غرضی

پس از آنکه باب حضرت امام حسن

شدن و اما خشتی آن است که ندانی تراست یا ماده پس اگر چنین کسی به برسد باید ملاحظه نمود که اگر
 باشد بیکر باشد محتمل شده و اگر نوشت باشد بیض منده و در میان او بلند شود و اگر با این علامات
 معلوم شود پس در وقت بول کردن اگر بول او بدیوار رسد یعنی به تنه ای از پیش روی او پس
 آید بعد که باشد و اگر بر ساق پای او برده مانند شتر نوشت باشد و اما آن و چه چیز که بعضی از آنها
 از بعضی دیگر باشند پس استند مخلوق خدا است که استند از آن آهین که با آن سنگ را
 قطع کند و استند از آهین آتش است که آهین را بکند از او استند از آتش آب است و استند
 از آب صحاب و استند از صحاب یا دست که بر اند صاحب را و بر میدارد آن را و استند از
 فرشته است که بر آن حکم دان است و استند از آن ملک ملک الموت است که آن ملکا را بر اند
 از ملک الموت مرگ است که ملک الموت را بر اند و استند از موت ابراهیم است که مرگ را دفع فریاد
مجلس اول که درین حدیث آن حضرت یعنی از انبیا را بعلامت مانند قوس قزح و بعضی را به
 حقیقت مانند فاصله میان مشرق و مغرب و کفر فرموده اند و شاید این اختلافها است
 فهم حاصل است که تمیز بین حقیقت از روی فهم فرموده اما معاویه بجهت آن اطلاع نیابد و زمین را
 دلالت است بر اینکه در دو تعطیلت ملائکتی ملک الموت سیرند و یعنی در راه آیات بطریق اختلافی
 شده و بعضی از راه آیات دلالت کند بر اینکه جلال عرض و بیاری از ملائکه مغرب را و فاعلتها
 و ایشان یا ارواح معده است انبیا و اوصیا معدوم نشده در روز قیامت مجال خود باقی باشند
 و بعضی از اخبار دلالت کند بر آنکه هر چند راهی از ذات مقدس حضرت حق ^{سبحانه} و انعام هدی و
 و انقاد عالم در کتاب ساقب این شهر آشوب است که ملک روم معاویه نوشت و از او سوال
 نمود از سه چیز اول از آن مکان که مقبره او در وسط آسمان است یعنی مجاذی وسط آسمان واقع شده
 و از اول قطره خون که بر زمین بکشد و از مکانی که آفتاب یکبار پیش بران تابد معاویه از جواب

عقل بر آنیم در تفسیر خود ذیل تفسیر این شریفه فریق فی الخیر و فریق فی السیر که در اول سوره عمق است از
 حسین بن عبد الله سبکی از ابی سعید علی از عبد الملک بن مروان انحضرت صادق از ابی کرام حکایت اطلاق
 شاه و لایتن علی بن اسطیلاب را از انحضرت معا و یوشام و ارا و در حجاب با سردار نام و غیرت کوفه و
 کور میان انحضرت و معاویه قبل از حاربات روی نمود و ابی کرده تا آنجا که گشت است که با پوش بر
 خیر آن مرز و بوم رسید و او را انجا کرد که دو مرد در طلب ملک بر یکدیگر خروج کرده اند پرسید که آنجا
 بر آمده اند گفت مردی از کوفه و مردی از شام سلطان روم پوزری خود گشت که طلب کند از حق بر
 کسی را که صفت کند آن دور از برای من پس جستجو کرده و در از حار شام و در و از حار بکر را
 بخدمت وی آوردند سلطان روم انحضرت ان دو کس پرسید انشان وصف کردند مولای من
 و معاویة بن ابی سفیان را پس سلطان روم بفرموده در ان خزا نهایی خود گشت که چون آوردند
 برای من بیاض و تاشلی را که خزان است چون استرا را چون آوردند نظر در ان تاشلی کرد و گشت
 شامی بر شمال است که کوفی بر باریت بعد از ان سلطان روم نوشت معاویه که اعلم ان ابی سید
 بزرگ من بفرست تا سخن او را بشنوم و بخدمت امیر المؤمنین فرستاده است که اعلم ان خود را بفرست
 بزرگ من تا سخن فرستاده تو و معاویه را بشنوم و پس از ان نظر کنم در کس بعد از ان بزرگ من
 که احق باین امر کیست و سلطان روم در ان بر شکار موقوف بر ملک خویش داشت پس معاویه بر این
 خود را بجا بسلطان روم فرستاد و حضرت امیر المؤمنین جناب امام حسن را از ان فرمود و چون بزرگ
 و اول شد بر سلطان روم دست او را گرفت و بوسید بعد از ان سر او را بوسه داد و پس از ان جناب
 امام حسن و نقل شد فرمود که حد خداوند را که نکره اند بر او بودی و منصرفی و توبیحی و دعا بیا
 گفته انصاف و ماه و نیت پرست و ز پرستند و کا و کرده اند بر اخصی و مسلم و نکره اند مرا از کس
 تبارک الله رب العرش العظيم و الحمد لله رب العالمین بعد از ان انحضرت بنیست و بلند فرمودند

عاجزانه انحضرت امام حسن استعانت بخت انحضرت فرمود نظر که کیا است و خون حواء ارض دریایی
 که حضرت موسی عصار بر آب آن زد **کوفی** بنو زینبی و انھی از برای سئوال و جواب اول حجاب
 ترسیده و ان خون حواء بر آن است که در خون حیض حوا باشد چه آب تیم و انص است چه چون حضرت
 موسی با مرضه اند غصای خود را بر آب زغاب بشکافت و زمین آن بیدگشته آذنا بیدان اما سید
 با ناسک بر هم آورده پیش از ان و بعد از ان انصاف بر ان زمین تافت **سید محمد**
نجمه در بیان حجاب تمام حضرت امام حسن از ان روایت و اول بر کمال چه و ان حضرت سلبه نقلی
 مناصب آن جناب نجاشته شده و در کتاب ملاقات ابی سید را شویب روایت کرده که مردی از
 امام حسن سئوال نمود ان حضرت عیاله ترا در سهم و یا نصد نیار یا و عطا فرموده او را امر نمود که عا
 آورده که ان ان خود را حمل نماید آن مرد در حمالی سپا و در آن حضرت طلیسان خود را با خود
 فرمود این گرایه ان حمال است **طلیسان** **سید** اللام لباسی است که تمام بدن را پوشیده آرد
 بر ان بیات بیا خند و محتاج بخیاطت نباشد و آن را حاصل لباس هم بود و لفظ **سید**
 کذا فی الجمع و نیز روایت شده که کعبی از اعراب انان حضرت سید آل نو و ان حضرت سحر
 و جواب خود اند که حاصل فرمود که آنچه در نظر او موجود است با عطا کند خازن حساب نموده است
 ترا و نیار در نظر او موجود بود و اعراقی گشت ای مولای من چرا و آمد اشقی امری را که من ظاهر
 حاجت خود را بان و برین گردانم طرح کعبه بنموده ان حضرت شعری چند و جواب خود اند که حاصل
 معنون آمد ما مردمانی بپا نشیم که حاجت بسئوال ندر ایم و پیش از سئوال چه و بخشش می کنیم
 و دریا از خود ما خلیل است و نیز از مناقب امین شهادت و سوا از ابو جعفر مدنی در حدیث طولی
 روایت شده که حضرت امام حسن و امام حسین و عهد الله به حضرت حبیض طایر و حج و غنچه و در
 ماه بار بای ایشان کم شد پس گرسنه و نشسته آمدند پس در روزه کوبی همی گشته دیدند با خنجر و

پس چون سلطان روم را نظر بر ایشان افتاد ایشان را از خانه خود بیرون فرستاد و میان ایشان
 جدائی افتاد بعد از آن فرستاد و برین در او روانه و از هر آنکه خود سید و سیزده صدوق بر آورد
 کدر انبیا تا شیل و سپا بود که تحقیق زینت کرده بودند انبار از بنیت هر چیزی مرسل پس سلطان را
 بیگل و متالی بر آورد و از این زیاده بنمود که گویست از این انباشت بعد از آن متالی دیگر بر آورد
 باز زیاده نشناخت و هیچ جوابی نگفت بعد از آن سه سال که از این زیاده از اوراق ضایق و از آن
 مؤمنین که در کجا جمع اند و از ارجح کار که در کجا میباشند در وقتیکه پیشتر پس زیاده چسبید آن
 نداشت و نتوانست جواب گوید بعد از آن سلطان روم حضرت امام حسن را بخواند و بخندست
 آنحضرت عرض کرد که است که مردم بزرگین معاصیه بجهت آنکه او بداند که تو میدانی آنچه را او نمیداند
 بداند که چه تو میدانی آنچه را او نمیداند تحقیق که دست کرده اند از برای من پدر ترا و پدر
 دین منظر کردم در آنچیل و دیدم در آنجا که محمد رسول خدا است و وزیر او علی است و نظر کردم و دیدم
 و در آنجا دیدم که پدر تو و منی محمد مصطفی است پس حضرت امام حسن فرمود که پس از من هر چه
 خواهی از آنچه یافته در آنچیل و از آنچه یافته در تورات و از آنچه در قرآن است که خبر دهم ترا با
 انشا الله تعالی پس سلطان روم آن بیگل و متالی را بجهت ^{طلب سید} اول ^{سید} مسیحی که ^{سید} حضرت
 رسانید بعضی ماه بود حضرت امام حسن فرمود این بر صفت اوم ابو البشر است بعد از آن بیگل
 و دیگر بر آنحضرت عرض کرد که حضرت امنا حضرت امام حسن فرمود این بر صفت حواست ماوراء
 بعد از آن عرض کرد که حضرت بیگل و دیگر در صفتی نیکو آنحضرت فرمود این بر صفت شمشیر است
 و او است اول کسی که مبعوث شد و رسید عمر او در دنیا بزرگوار بود چنانکه سال ^{سید} بعد از آن بیگل و دیگر
 با حضرت خود فرمود این بر صفت فوج صاحب سفینه است و بود عمر او بزرگوار بود چنانکه سال ^{سید} بعد از آن
 نمود در میان قوم خود بنفد و پنجاه سال بعد از آن عرض کرد که حضرت بیگل و دیگر آنحضرت فرمود

فرمود این بر صفت ابراهیم است که عرض الصدور و طویل ایمن بود بعد از آن بیگل و دیگر نشان
 داد آنحضرت فرمود این بر صفت اسبیل است که او است یعقوب بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد و آن حضرت
 این بر صفت اسمعیل است بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد آنحضرت فرمود این بر صفت یوسف است
 آنچه است بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد آنحضرت فرمود این بر صفت موسی بن عمران است که عمر او دو
 چهل سال بود و بود میان او و ابراهیم پانصد سال بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد آنحضرت فرمود این
 صفت داود صاحب جنگ است یعنی جنگ با جالوت بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد آنحضرت فرمود این
 بر صفت شیب است بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد آنحضرت فرمود بر صفت یحیی است بعد از آن بیگل
 مریم کلکله روح الله و کلام خداست و بود عمر او در دنیا سی و سه سال بعد از آن او را جدا بالا برد
 و فرود آمد بر زمین بدینش و او است که لقب رسالت و مجال را بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد آنحضرت
 اسم هر یک را آنچه بزرگی بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد آنحضرت فرمود این بر صفت اوسین است
 و در دارا حضرت امام حسن یکم را اسم می بود و جینی بعد از آن بیگل و دیگر بر آورد آنحضرت
 بیگل بر صفت مالوک بر آنحضرت عرض کرد حضرت امام حسن فرمود این بیگل است که نیا فقیه است
 انبار در تورات و نه در آنچیل و نه در تورات و نه در آنچیل و ایوان موسی و نه در قرآن و نه
 این بر صفت ملک باشد پس سلطان روم گفت شما و نه سید هم از برای شما اهل بیت محمد که در دنیا
 بشا عا شد و علم اولین و آخرین و علم تورات و آنچیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی بعد از آن
 بیگل با حضرت بنمود که میدانشید چون چشم حضرت امام حسن بر آن افتاد و بگویی که سید سلطان
 گفت چه چیز کنی انباشت ترا حضرت امام حسن فرمود آنحضرت بر صفت جدم من رسول خدا است که
 بسیار بود موسی ریش آنحضرت و عرض بود و سید آنجناب و طویل بود و گردن آنجناب آن سید و که
 عرض آنجید بود که سید و منی و ریشند و دندان حسن الوجوه و چیده موسی و خوش بوی و نیکو

و فیض اللسان که امی فرموده معروف و منی میگرداند که کسی که رسیده عمرش پیش بر شصت و سه سال بماند
از آنحضرت مگر خاتم که بر او انش بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بود که دست راست می فرمود و چنانکه
از آنحضرت شش روز با بقا و نیزه و جینا ز چشم و گسانی پیشین که مانند لنگه بر خود می بست نه بر زبان
و نه در دست از آنکه خلق شد که استیالی سلطان روم گفت چنین است و در سبک که مایا هم فرمود
آنچنان که او صدقه کند از برای او سپرد خود یعنی ملکی را بجهت خیرات و دو سپرد خود کند از راه یا چنین است
حضرت امام حسن فرموده تحقیق که بود چنین سلطان روم گفت که آن ملک از برای شما باقی است
حضرت امام حسن فرموده فی سلطان روم گفت این اول فتنه این امت است که غالب شدن آن شد
و بر پدر شما این اول فتنه است بر ملک پیغمبر شما و اختیار این امت و یکبار را بر او نشد پیغمبر خود و از
کسی که قائم شود و امر کند معروف و منی کند از آنکه بعد از آن سؤال کرد سلطان روم از
حضرت امام حسن که از وقت چه که خلقت کرده از خدا استیالی و در می قرارند اول آنها
آدم است پس حوا پس که سفید بر آسیم پس با قاصح پس پس امین پس ماری یعنی صدق
موسی پس کلای که ذکر کرده ان را در قرآن یعنی ان کلای که در قصه قاسل و باسل است بعد از
سلطان روم سؤال کرد از ازان خلق حضرت امام حسن فرموده از ازان خلق در سامان
چهارم است که نازل می شود باند از او یا نازل می شود و تقدیر و پس می شود با نه از او یا تقدیر
بعد از آن سؤال کرده از ازان معؤمنین که در وقتی که میرند و رکنی باشند آنحضرت فرموده در هر روز
سفره بیت المقدس در هر شب مجید و ان است عرض ادنی که از آنجا چون میکند خد ازین راه و کجا
می چید زمین سازه از آنجا است محل حشر و از آنجا مستولی شد خدا بر آسمان و ملائکه بعد از آن
کردن از راه کفار که در کجا جمع شوند فرموده جمع شوند در راهی حضرت موت و غیب شهرتین از آنجا
خدا بر آنکه زنده اش از مشرق و آشی از مغرب و عقب و در آنجا راه و بادی شد پس محشر شوند

شوند ناس در زو سفره بیت المقدس پس محشر شوند اهل بهشت از طرف راست سفره و اهل جهنم از
چپ سفره و در نجوم و احقاق ز زمینهای هفتم دوران است طبقه از جهنم و همین بعد از آن تفرق شود
خلق از آن سفره پس هر که واجب باشد بر او بهشت و قبل شود بهشت را و هر که واجب باشد بر او
دخول شود جهنم را و این است معنی قول خدا استیالی که فرموده فریق فی الجنة و فریق فی النار
چون حضرت امام حسن فرمود از ازان حیا کل و تفسیر آنچه سؤال کرد سلطان روم سلطان روم
الاعتاب بجانها بریزد میزوه که گشت ایاد انسی که این معنی است که مینداند آنرا مگر پیغمبری مرسل یا
یا وزیر او و تحقیق که خدا اگر ای داشته او را بوزارتی خود و اوست حضرت نبی مصطفی تحقیق که
هر زود خدا بر او غیر از او و غیر او است که بر کزیده دنیا را بر آخرت و جوامی نفس را بر دین خود
و اوست از ظالمین یعنی بد رست که صاحب این صفات است پس بریزد خاموش شد بعد از آن
سلطان روم جایزه و پیشکش یکمیکه حضرت امام حسن داده آنحضرت را که ای داشت و گفت که ده کن
پر در و کار خود تا اینکه خدا روزی فرماید مرا دین پیغمبر تو زیرا که شیرینی ملک و سلطنت حایل
شد میان من و میان دین پیغمبر تو گمان میکنم که ان شفا دتی باشد فتملک و خدای العجم
بریزد بجانها معاویه بر کشت و پادشاه روم نامم معاویه نوشت که بر کس او را خد اعلم مطا فرمود
بعد از پیغمبر شما داده است با حکم تورات و آنچه در اوست و آنچه در اوست و زبور و آنچه در
قرآن و آنچه در اوست پس حق با اوست و خلافت از برای او و هر چند حضرت امیر المؤمنین
مؤد که بدست یک حق و خلافت از برای است و بیت نبوت در است و در اولاد تو پس قتال که بر کس
قتال کند با تو زیرا که هر که قتال کند با تو خد اعذب سازد او را بدست تو بعد از آن محمد است
در آنس جهنم و بدستیکه مایا هم فرمودیم در تورات که هر که با تو قتال کند بر اوست لعنت خدا و ملائکه
و ناس امین و بر اوست لعنت اهل سموات و ارضین **موت** که این روایت اگر چه در کتاب

دین محمد بن موسی در شهر شمشک در ایالت شمشک
این روایت را از حضرت ابی ابراهیم نقل نموده
م

خیزد که در روز نظر قدس پسر شیخ می نمود لکن چون علی بن ابراهیم که از معتزین است ذکر نموده بود
و نیز شیخ رجیب بر کسی که از جمله معتزین است در کتاب مشارق الانوار فصل چهارم از جمله اول
در اسد حضرت امام حسن این روایت را ذکر نموده بود و در همین کتاب اطلاق نام طران مذکور آن پسر
ولیکن آنچه شیخ رجیب ذکر نموده در بعضی فقرات با آنچه علی بن ابراهیم ذکر کرده مخالفت است اینها
بصرف فقیر اولی چنان خود که روایت شیخ رجیب را نیز ذکر نماید تا خدمت آن خورده دان بر آن
آن در روایت مطلع شود اگر چه این عمل موجب حلول کلام و منافق با نیای این کتاب است و
هر دو روایت تفسیر از آن صورت یا مناسبت شده بود فقیر در این ترجمه آن لفظ را مستحسن نشمرده و بیک
و تا سبیل ترجمه نمود و الهده فی هذه الروایه علی من رواه عن احمد بن محمد بن سید بن هارون او را
در سده ابستان این گفتن بدینگونه نواسیح است که در مشارق الانوار است که از جمله اسرار حضرت
امام حسن آنکه در وقتیکه از او در معاد میخارید علی بن اسیط لیب را و جمیع کرد اهل شام را از حیوانات
بسیع پادشاه روم رسید و با عرض کرده که در هر روز و حج کرده اند در طلب ملک سلطان را
گفت از کجا بر آمده اند گفتند مروی از کوفه مروی از شام سلطان روم گفت و صف کشیدند
دو مرد از برای من و چون وصف آن دو را شنید گفت که مروی شامی بر جان باطل است و حق بر
کوفی است بعد از آن نوشتند معاویه که حضرت جابن بن دانا ترین اهل بیت خود را و کس نیست
امیر المؤمنین فرستاد و عرض کرد که حضرت جابن بن اعلی اهل بیت خود را تا فرستاده تو نمند
جمع کنم و نظر کنم در بخیل بد اتم که کسیت سزاوارتر نگلب از شما و نفر و خبر دهم شمار اسپن ما و نیز
پسر خود یزید را و حضرت امیر المؤمنین امام حسن را پس چون داخل شد یزید بر سلطان روم سلطان
روم دست یزید را گرفت بوسید و چون حضرت امام حسن بنزل سلطان روم رسید سلطان روم بر جا
و غم شد و بر پای آنحضرت افتاد و بوسه بر پای آنحضرت داد و حضرت امام حسن نشست و نگاه نمود

نگردد و یزید مبارک را بریزد انداخته پس چون سلطان رومی نظرد ایشان که در دور او مجلس نش
پروان فرستاد بعد از آن یزید را به شیبانی بخواند و پیران او را از برای او از ترانه و سینه
سینده بیگل و تامل انبیا و زینت کرده بودند هر یک از آنها را بر شیبانی تمام پس یکی از آنها را
پیران او را بر یزید نشان داد که صورت کسیت این یزید است نشان بعد از آن صورتی دیگر
بر او رو یزید آن صورت را نیز نشان داد که صورت کسیت بعد از آن سؤال کرد از یزید از
ارزاق عباد و از ارواح مؤمنین و از ارواح کفار که آن ارواح بعد از موت در کجا جمع
یزید توانست جواب گوید پس حضرت امام حسن را بخواند چون حضرت امام حسن داخل شد بان
حضرت عرض کرد که این است و جز این نیست که از آنجمله اول این مرد یعنی یزید را بخوانم تا آنکه
که تمیذانی آنچه را او نمیداند و پدر تو میداند آنچه را پدر او نمیداند و بداند که پدر تو را تا
امت است و تحقیق که نظر کردم در آنخیل دو انتم که رسول خدا آمده است و وزیر او علی است
و نظر کردم در او صیای پس دیدم نام پدر ترا در او صیای که وصی محمد است پس حضرت امام حسن
سلطان روم فرمود که پرس از من آنچه میخواهی از علم تو را تا و آنخیل و فرقان تا خبر دهم ترا
سلطان روم آن مسائل و تامل را خواست و اول تامل و بیگی که بر او در حضرت امام
نشان داد حضرت قمر بود حضرت امام حسن فرمود که این صورت و صف آدم ابو البشر است
بعد از آن بیگل دیگر بر صف اشباب بر آورد و امام حسن فرمود که این صورت و صف تو اما او
او میان است بعد از آن بیگل و تامل دیگر بر او در حضرت امام حسن فرمود این شبیه شیت
پسر آدم است و این اول کسی است که مشورت بود و همراود در دنیا هزار و چهل سال بعد از آن
بیگل و تامل دیگر پیران او را امام حسن فرمود که این صورت نوع صاحب کشتی است و همراود
در دنیا دو هزار و پانصد سال بود در میان قوم خود هفتاد و چاه سال با نذ با نذ بیگل دیگر

بر آنحضرت عرض کرد آنحضرت فرمود صورت ابراهیم است که عریض السدر و طویل الجنبه بود بار
 عرض کرد بر آنحضرت و دیگری را آنحضرت فرمود این شبیه موسی بن عمران است که عمر او دویست
 چهل سال بود و با پان او ابراهیم یا یسفا سال پس بیگل و مثال دیگر عرض کرد حضرت اما
 حسن فرمود این بر صفت اسرائیل یعقوب خزین است باز بیگل دیگر عرض کرد آنحضرت فرمود این
 بر صفت اسل و بیگل است باز بیگل و مثال دیگر عرض کرد آن حضرت فرمود این صورت یوسف
 سپهر یعقوب است بعد ازان بیگل عرض کرد آن حضرت فرمود این بر صفت داود صاحب
 کثر با است بعد ازان بیگل دیگر عرض کرد آن حضرت فرمود این بر صفت شعیب است بعد ازان
 ذکر کرد که بعد ازان عیسی بن مریم روح الله که کلز خدا را و پو و عمر او در دنیا سی و سه سال ^{بود}
 خدا را بجای نب خود بر که فرود آید بزین دمشق و قیبل رسا شد و عیال را بعد ازان صورت
 اوصیا و وزرا را آنحضرت عرض کرده آنحضرت خبر داد او را ازان نام ایشان بعد ازان عرض
 کرد بر آن حضرت بیگل چند که بر صفت ملوک و سلاطین بودند و گفته که این بیگل است که
 نیاشد ایم و صف ایشان را در تورات و انجیل حضرت امام حسن فرمود اینها اشیاء سلاطین است
 پس پادشاه روم در آن وقت گفت که شهادت میدهم از برای شما ای آل محمد که خدا شما
 داد و علم اولین و آخرین و علم تورات و انجیل و صحف ابراهیم و ایلوح موسی را و بدستیکه
 در انجیل یافته ایم که اول گفته این امت جبرئیل شیطان گمراه این امت است بر لکه چهره این
 است و جرات کردن اوست بر ندیده چهره بعد ازان آنحضرت امام حسن عرض کرد که خبر همه را از شما
 حیزه که افرید انهارا خدا کرد و رحمی قرار گرفت حضرت امام حسن فرمود ادم بود و حوا و کوه سفندی که
 برای ابراهیم آوردند و نوح و صالح و ابراهیم و ادریس و نوح و کلامی که ذکر کرده خدا در قرآن
 بعد ازان سنو ال کرده از اینها که خلق حق حضرت امام حسن فرمود در آسمان چهارم است که فرمودی

همی آید با اندازه و چون می شود با اندازه و سنو ال کرده از اوضاع مؤمنین که در کجا می باشند حضرت امام حسن فرمود
 که جمیع می شوند و نیز و صغر ذمیت المقدس در بر شب جمعه و آن است عرض اونی و از آنجا چنین میسر شد
 زمین را و می چسند با کجا زمین را و بان موضع است محشر بعد ازان سنو ال کرده از اوضاع کفار است
 فرمود که جمیع می شوند و روادی حضرت در نزد شهرین پس بر می آنگیزد خدا آتشی از مشرق و آتشی
 از مغرب و عقب در می آید آن آتش با را با می شدید پس محشر می سازد و خدا عذاب را در پیش
 صغر ذمیت المقدس که اهل بهشت بطرف راست با شده اهل آتش از جانب چپان در آتشی
 طبقه ششم از زمین پس هر کس که واجب باشد بر او بهشت و اهل شود بهشت را هر که واجب باشد
 بر آن آتش و اهل شود آتش و این است قول خدا که فرموده فرق فی الخیبه و فرق فی السیر
 پس پادشاه روم ملشت بجای بزید پدید شده گفت این است بقیه انبیا و علیها اوصیا و
 وارث اصغیا و ثانی انبیا و رابع اصحاب کسا و دانا با آنچه در زمین و مسامت آیامی توان
 قیاس کرد او را کیسی که خدا مژده بر دل او داد و انبیا که ایمان است بعد ازان نوشته میاید
 اینکه کسی که داده است خدا تعالی او را علم و حکمت بعد از چهره او داده است او را حکم تورات و
 انجیل و اخبار و حق با او است او است سزاوار عطا و هر که سزاوار کند با او پس بدستیکه
 اوست ظالم بعد ازان نوشته خدمت امیر المؤمنین که بدستیکه حق باست و خلافت و دست
 و در اولاد تو تا روز قیامت پس قتال کن با هر که قتال کند با تو که خدا معتدب سازد او را بدست
 تو بدستیکه هر که عسایان در روز ترا و مجایه کند با تو بر او است لعنت خدا و ملائکه و ناس امین
باب در بیان جود و کرم آنحضرت همان حضرت **خلافت حضرت امام** بعضی از روایات و آله بر کمال جود است
 حضرت سابقا و ذیل مناقب آنجناب شما شنیده در کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایت کرده که
 آنحضرت امام حسن سنو ال نمود آن حضرت خواجه هزار و هجده طایفه تیسار با و عطا فرموده او را امر بود که

بر آنحضرت عرض کرد آنحضرت فرمود صورت ابراهیم است که در لیس الصدور و طولی ابرو بود بار
عرض کرد بر آنحضرت و دیگری را آنحضرت فرمود این شبیه موسی بن عمران است که عمر او دو بیست
چهل سال بود و ما بین او و ابراهیم پانصد سال پس بیکل و مثال دیگر عرض کرد حضرت اما
حسن فرمود این بر صفت اسرئیل یعقوب حنین است باز بیکلی دیگر عرض کرد آنحضرت فرمود این صورت
بر صفت اسطوخودوس است باز بیکل و مثال دیگر عرض کرد آن حضرت فرمود این صورت پسر
سید یعقوب است بعد از آن بیکل عرض کرد آن حضرت فرمود این بر صفت داود صاحب
تکرب است بعد از آن بیکل دیگر عرض کرد آن حضرت فرمود این بر صفت شعیب است بعد از آن
ذکر کرد بعد از آن صیسی بن مریم روح الله که کفر خدا را و بود و در دنیا سی و سه سال ^{بود}
خدا او را بجای خود برد که فرود آید بزین دمشق و قتل رساند و بعد از آن بعد از آن صورت
او صیا و وز را بر آنحضرت عرض کرد آنحضرت خبر داد او را از نام ایشان بعد از آن عرض
کرد بر آن حضرت بیا کلی چند که بر صفت ملوک و سلاطین بودند که گفت که این بیا کلی است که
نیافته ایم و صف ایشان را در تورات و انجیل حضرت امام حسن فرمود اینها ایشا و شاه سلیمان
سین پادشاه روم در آن وقت گفت که شهادت سیدیم از برای شای آل محمد که خدا شما
داد و علم اولین و آخرین و علم تورات و انجیل و صحف ابراهیم و الواح موسی را و بدینیکه ما
در انجیل یافته ایم که اول فدا این امت چیرین شیطان گمراه این امت است بر ملک چیرین
امت و جرات کردن اوست بر زمین چیرین بعد از آن کیفیت امام حسن عرض کرد که خبره مرا از صفت
چیز که افزید انرا خدا کرد و در می قرار گرفت حضرت امام حسن فرمود او بود و خوا و کوفتی که
برای ابراهیم آوردند و نامه صالح و شانه صالح و اسی و مار و کلامی که ذکر کرده خدا در قرآن
بعد از آن سوال کرد از آنکه تعظیم حضرت امام حسن فرمود در همان چهارم است که فرمودی

رفته پره زنی یافته که در آنجا نشسته بود ایشان از آن مجوزه طلب آب کردند گفت این مشک را که
خمید است شیر آن را او شیده پاش مید ایشان شیر آن میش را او شیده آتش میدند و لعل
طلب طعامی از آن پره زن کردند در جواب گفت مرا چیزی بخیر از این کوفتی نیست یکی از شما
آزاد فوج کنید تا من بختبر شما طعامی متیا کنم یکی از آن سربزرگوار آن کوفتی را فوج نمودند آن
پره زن از کوفتی آن بریانی بختبر ایشان منیا را حشده ایشان شاول نمودند و در آنجا قیلوله
کرده خواب رفتند چون پدید آمدند آن پره زن گفتند ما طایفه از قریشیم و با پنجانب یعنی یک
میریم و چون باز گردیم بجانب ما سپا که نکلی با تو بجای آوریم این یکفنده از آنجا بر فتنه چون شوهر
پره زن باید باشو هر خوش کفیت گذشت را کعبه آن مرد او را زهر و اذیت شدید نمود که
چرا چنین کردی پس چون چندی بگذشت و سگدستی بر ایشان غالب گشت آن پره زن بجای
میدرفت که طلب معاشی کند که ناما نظر حضرت امام حسن بر آن زن افتاد که در مدینه کسین
حیوانات برمی چیده و او آن حضرت را شناخت آنحضرت فرمود تا میز را کوفتند و نهار و نهار با و نهار
و شخصی را فرمود که او را بخدمت حضرت امام حسین بر و چون بخدمت امام حسین رفت آنحضرت
نیز مثل آنچه بر او بر کواش با و عطا فرموده بود عطیته نمود بعد از آن فرمود ما او را نزد عبدالمطلب
حیض بردند و نیز مثل ایشان آن را عطا نمود و در کتاب عوالم از نجاری روایت کند که حسن بن علی
ادامی دین مردی که بدیون بود فرمود و مردی از آن حضرت چیزی طلب کرد آن حضرت از خود
که چهار صد درهم با و دو صد کتاب آنحضرت بعضی چهار صد و سه چهار صد و نهار نوشت
آن نوشته بجز آنرا آن سه و سیصد فرمود که این چهار صد و نهار عطیه کتاب است پس فرمود
که چهار صد و سه بر آن اصناف فرموده غیر مبارک مزین ساخته و بیابیل داد و تیرره ای شده
کرد و زنی مردان لعین که در مدینه از جانب معاویه مسلم بود که گفت که مرا سیل بسیار با ست حضرت

امام حسن است و می توانم آن استر را از آن حضرت گرفت که گفت که کون آن استر را
 بجزیره تو از آن حضرت بگویم باید حاجت مرا بر آوری گفت قبول کردم ابن ابی العقیق چون آن حضرت
 در مجلس حاضر باشد مردم جمیع شوند من کرامت و بزرگیهای فریض را بیان کنم و از حضرت امام
 چیزی دیگر ننویسم پس تو از من سؤال کن که چه از آن بزرگی و مکرمت امام حسن بیج ذکر نمودی پس
 چون مجلس منتهی شد ابن ابی العقیق بیان فضایل و مکرمتهای فریض را بر وجه تفصیل نمود و از حضرت
 امام حسن فضیلتی و مکرمتی ذکر نمود و مردان او را گفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نمودی و ذکر نمی کنی
 و حال آنکه من قبا آن حضرت بر یکی زیادتی دارد ابن ابی العقیق گفت که من مناقب اشراف
 فریض را ذکر کردم اگر مناقب اعیان می شودم البته آن حضرت نامی بر دم و فضایل آن بر سر
 ذکر می کردم و او را بر چه قدم می نهادم پس چون حضرت از مجلس برآمد خواست ابن ابی العقیق
 آن حضرت سوار گردد و آن حضرت دانست که او را حاجتی است پس تسبیح فرموده فرمود که حاجت
 خود را بگوئی و می عرض کرد که میخواهم برین استر سوار شوم آن حضرت از استر فرود آمد و استرا
 با سیاه بوی جنبشید دور کتابی دعا و دعوی امام است که روزی آن حضرت نشسته بود و مطلع
 میفرمود پس صاحبی بر آن حضرت وارد شد آن حضرت فرموده باید و مشغول باطل طعام
 شود چه طعام کنداشته نشود مگر از برای خوردن و نیز در آن کتاب روایت کند که روزی آن
 در مسجد احرام بود شنید که مردی دعا میکند و خداوند مسلمات مینماید که هزار درهم روزی
 فرماید آن حضرت نگاه آمد و هزار درهم بجزیره آن مرد فرستاد و نیز در آن کتاب است که شخصی
 بختیست آن حضرت آمد و عرض کرد که من عیالان زوال خدا کردم آن حضرت فرموده باید که
 کردی چگونه است آن مرد عرض کرد که رسول خدا فرموده که رسد تا رفتن تو می که مسقط شود
 و سلطان باشد بر ایشان زنی وزن من بر من تسلط یافته مرا امر من و خلاصی من را بدهی کم

ساز شود

کم پس من خلاصی بخیریم و آن غلام بکریخت آن حضرت فرمود یکی از سه کار احتیاج کن که من آنرا
 بجای آوردم عرض کرد بغیر ما فرمود اول آنکه من آن غلام کریخته را تو دهم آن مرد عرض کرد
 که همین یکی بگیر و ازین تجاوز منرا یعنی من غلام را عطا فرما و آن دو را برویک حاجت بکن
 آن حضرت امر فرمود تا من آن غلام را بوی دادند و از انس روایت شده که جاریه از جوی
 آن حضرت دست ریکانی بجهت آن حضرت آورد آن حضرت فرمود که ترا از برای خدا آزاد کردم پس
 گفت که من عرض کردم دعوی یکدسته بجان او را از آن کردی فرمود که حضرت حق ما را آگاه
 یار داده و فرموده که او احمد بن محمد اباحسن منهنما یعنی ^{زنی که} کز بخت کشته شویم بختی پس شامت کز
 به بهتر از آن و بهتر از دسته مرس آزاد می اوست و در کتابی که از عموالم این جناب از آن حضرت
 نقل شده شرح آن اسما علی العباد فریضه ^{بدرستی} بده تیره فی کتاب حکم یعنی بدرستی که بخشش
 از برای خدا بر بنده گان که قراءت شده در کتاب حکم و حد العباد و الاستیاء و حنا و حد
للخلاء نارجهتم یعنی وعده داده خداوند که بنده گان یعنی را بر بنیت و مرتیاستند از
 برای بخیلان آتش جهنم را من گان لایندی بدها بنیائل لدر عین فلیس دان سلم
 یعنی هر که بخشش کند دو دست بچشمی از برای را عین پس بخت او مسلم و نیز روایت
 شده که وقتی آن حضرت بشام رفت معاویه یا رضای سپا بجزیره آن حضرت فرستاد و آنهارا
 در پیش روی آن حضرت گذاشتند و فرستاده سیاه پان امتنه را بخدمت آن حضرت آورد
 چون آن سرور از مجلس برخاست خادمی نعلین آن حضرت را که پاره شده بود و دست
 حضرت سیاه مزبوره را بوی داد یعنی فرمود که این بار خانه که سیاه پان ^{فرستاد} آن در این ورق است
 از دست و در کتاب مناقب است که معاویه وقتی بدیند رفت در روز اول بر کس نبزد او عرضی
 از جزار در جهنم تا سده هزاره بهم باو جاریه دادی و حضرت امام حسن آنرا تا می مردم غیر دل وی

الک شکی کرده بر به کوی

گشت معاود کشت یا اباعبدالله و یحیی بن یحیی با آمدی همانا خواستی مراد ز تو قریش بخیل جلوه دهی پس
 صبر کردی تا آنچه در نزد من بود تمام شد آنگاه تشریف آوردی پس بجای خود کشت ای
 غلام آنچه امروز بجای مردم دادی همان مقداریه اباعبدالله ای اباعبدالله من سپهر بنام
 امام حسن فرمود یا اباعبدالله من مرا حاجتی بآن نیت و آن را بتو برگرداندم و منم سپهر فلان
 و حضرت رسول خدا و حدیث سالی و محاسب آن حضرت فرمود از خویش را و نجشیدن با نصد
 چنانچه قرار در هر ساعتی با من است آن حضرت بخارش یا هفت و هجدهن تقسیم کردن آن
 حضرت اموال خویش را چند مرتبه تقسیم کرد و در تعبیر مطبوعی از محمد بن سیرین روایت
 شده که حضرت امام حسن زنی بخجاست پس مکید که نیک بجای او فرستاده که با برکتی
 هزار در هم بود و او احسن بن سعید از پدرش روایت شده که آن حضرت را زنی تیره زنی
 جعفی بود و هر دو را مطلقه ساخت و بر یکبار راه فرار هم وصلی و روشن بسیار فرستاد
 و او فرمود که عده بدرند و رسول فرمود که آنچه ایشان بگویند مرا خبرده چون فرستادند
 حضرت نفوذ معتد را با ایشان رسانید آن زن جعفی آبی سرد از دل پروردگارش کشت
 تمامی است فلیل که بآن مفارقت از حدیث یا بدو کویا زبان حالش مکشست
 بدینا و آخرت توان داد صحبت یوسف با زور اهرم مدد و انا آن زن تیره چو کشت
 و نیدا است چه قدر عده باید نگاه بدار پس بتعلیم نسوان عده نگاه داشت چون این خجی
 حضرت رسید فرمود که اگر من رجوع بزن مطلقه می نمودم هر آینه رجوع بآن زن جعفی نمودم
 مؤلف گوید این حدیث اگر چه فی الجمله مناسب بیابان گرم آن حضرت است و لیکن با سینه و زبان
 روحیات آن حضرت بخارش باید و اما چون در کتاب بکار و عوالم در تقیام ذکر نموده بودید
 مشیرانیم آنکه میباید در اینجا ملاحظه شود در اینجا نداشت و در کتاب بجمال از حضرت

صدا و قیروایت شده که وقتی عثمان بن عفان بر در مسجد نشسته بود پس مردی بر او گذشت و از او
 نمود عثمان امر کرد که پنج در هم پوی دادند پس آن مرد عثمان کشت مراد لالت کن ای پوی و دیگر عثمان
 کشت در پیش تو انداخته که تو آتش از می بینی و آتش را بنویس بجای آنی از مسجد که در اینجا امام حسن و
 حسین و عبد الله سپهر بن طیار نشسته بودند پس آن مرد بجای آن ایشان رهت و سلام کرد و
 از ایشان سؤال نمود حضرت امام حسن بعد از آن سلام با فرمود ای مرد بد رسته یک سئوال
 حال نیت مکرار برای یکی از کس اول آنکه کس خونی کرده باشد و بد را در آلوده باشد او را بیهوشی
 موفی کرده باشد که در بران لازم باشد او تو اندک او ای دید نماید و بخسبی او را و در دستها
 دو هم قرصی کرد او را بر او رسد رسد فقر و پریشانی که او را از جای برکنده باشد پس تو از برای
 کدام یک از اینها سئوال میکنی آن مرد گفت که سئوال این است که اگر سئوال میکنم پس حضرت امام حسن
 از فرمود که چنانچه دنیا را یعنی چنانچه اسرفی که بر اسرفی که حال شرفی یعنی عجبه خود باشد بوی و
 آن مرد اشرفی با گرفت و بر او چون عثمان کشت عثمان از وی پرسید که چه کردی کشت
 بیهوشی تو سئوال بگردم و سپهر سیدم کردم و تو سپهر سیدی که چه سئوال میکنی و امر کردی که
 من داد آنچه را امر کردی یعنی پنج در هم و از آن شخصی که موی بلند بر سر داشت و موی سر او
 تا زهی کوش اورسیده بود سئوال کردم وی کشت که سئوال جایز نیست مگر از برای یکی از سه امر
 چنانکه کشت حسن کس از برای یکی از آن سه سئوال میکنم پس او چنانچه دنیا را آنکه بعد از آن
 بود چهل و نه دنیا را آنکه بعد از او نشسته بود چهل و نه دنیا را و داد عثمان کشت ای مرد
 کشت مثل ایشان ایشان آنکه بعد از شریف یا زگر شده اند یا ذکر حقنی و فرود کرده اند یا کس
 و در کتابی از حضرت صادق روایت کرده که آن حضرت فرمود که جماعتی از مردم مدینه گفتند که حضرت
 امام حسن را مالی نیت آن حضرت فرستاد و از مردی هزار در هم قرص نمود و از آن مرد صد و بیست

حضرت امام حسین از مسجد که در اینجا
 با دستهای خود و عداوت خود کشت
 است بسیار او را دادند پس

و فرمود که این صدقه است از مال ما پس مردم گفتند که امام حسن انجانبین خود صدقه نفرستد مگر آنکه
اورا مالی باشد **باب در بیان صبر و رضا و علم سیر و احوال حضرت شیخ طوسی در کتاب انالی از شیخ**
امام محمد
از حضرت صادق روایت کرده که حضرت امام حسن و فاطمه یا قاسم بنی از دوستان آن حضرت
تقریباً نماند آن حضرت نوشتند آنچه با او جواب ایشان نوشت که آنجا بد رسید که رسید نامه
شما بن که تکریم کند بود دیدم اورا و وفات فلا من اجر مصیبت او را در مصیبت خود از خدا می طلبم
در حالیکه تسلیم کرده ام قضای الهی را و صبر کرده ام بر بلاهای خدای پس اگر بد رو آورده
مصائب و صاحب درد ساخته ما را حوادث روزگار بسبب دوستان ما لوف که بودند بجا می آید
و بواسطه برادران مؤمنین مجتهدین که مشهور می شدند با ایشان ناظران و روشن شد با ایشان
وید با تحقیق که بلاک ساحت ایشان را ایم و نازل شد ایشان **جام بر کله** **کلیه** **کلیه** **کلیه**
مجلس و تحقیق معنی موت است پس دانگ استند با زمانه کان خود را و فرود گرفت ایشان را
مرگ با ایشان در شکرت و کان در آمدند و حالتی که در هیچ سالی یکدیگر ندیده غیر محفل جماعتی که
نیز هلمتی است در میان ایشان و نیز یاری و یکدیگر را از روی قرب جوارند نمیدانستند یعنی ایشان
یکدیگر را با آنکه قرب جوار در عالم برزخ دارند ملاقات کنند بلکه ملاقات ایشان یکدیگر را بواسطه
قرب درجات و مقامات باشد جمعی از آنها عت دور شده از اهل آسنا و خالی مانده از ترسند
ایشان یعنی خالی از روح مانده اند که تحقیق عاشق شده اند بران احیاء بر او را و ایشان
میرسان ندیم مثل خانه ایشان خانه را و نیشل آرد استگاه ایشان از آنجا که ای را چه ایشان
خانه نامی خوش اند و در محلی نهاده اند که در جنب ایشان چه حال است که در آن دیار خوش
گرفته اند و دیار نس بد بر رفته اند و مطابقت آنرا و طمان خویش نموده بدون آنکه در میان ایشان
عداوتی باشد و دانگ استند آن خانه ها را از برای که نشنند و بود آن و حشر من که نشنند

نماید که کفرش برای رضی و رفتند بان را پیشینان و زود باشد که بروند بان و دیگران اولی
مؤلف کرد ترجمه انجیدش در جلاء العین بیخی غریب ذکر شده که هیچ چیز غیر حقیر و مطلقاً با
حدیث ندارد و در کجای و عوالم از بعد روایت شده که آن حضرت وقتی سوار بود شخصی
بان حضرت رسید و شروع بلعن آنحضرت کرده آن حضرت هیچ نیکو پس چون آن شخص از آن
و متب آن حضرت خانج شد حضرت امام حسن القضات بجا آمد و فرمود و سلام باو کرد و بجنبید
و فرمود ای شیخ کمان میکنم که تو غریبی و امید دارم که امر بر تو بسته شده باشد پس اگر طالب
آن باشی که ترا رضی سازیم یا رضی کنیم ترا و اگر از ما چیزی سئوال کنی عطا کنیم ترا و اگر طالب
کنی ارشاد کنیم ترا و اگر از ما طلب کنی که باز بر ما بریم بر ما بریم باز ترا و اگر گرسنه باشی سینه
ترا و اگر برهنه باشی پوشانیم ترا و اگر محتاج چیزی باشی بی نیاز سازیم ترا از آن و اگر ترانه
باشند در نزد خو و جای بوییم ترا و اگر ترا حاجتی باشد حاجت ترا را سازیم و اگر بار خود را
ما آوری و همان ماشوی آه قحی که بر وی نفع باشد بجا که تو زیرا که از برای ما جایگاهی وسیع
عرض مالی بسیار است پس چون آن مرد سخنان آن بزرگوار را شنید کبکیت و کفب شتاب
میدهم که تویی خلیفه خدا در زمین و خدا تعالی و انار است بر اینکه رسالت ما در کجا قرار بدهد
این بودی تو پدر تو که من شمارا از به کس بشیر و دشمن میداشتم و حال تو احب خلق خدای
در پیش من پس بار خود را بنیز از آن حضرت بر دو همان آن حضرت بود تا بهنگامی که بار سفر بست
و برقه کردید از جمله عقده ان و محبان آن خانه ان و نیز در کتاب کجای روایت شده که از حضرت
امام حسن هرگز سخنی ناموش کسی شنیده آن حضرت بکلیه تکلم ننمود که مکروه باشد که یکدیگر که
میان آن حضرت و عمر و سپید عثمان بن عفان در زمینی خصوصاً بود و حضرت امام حسن باو فرمود
که نسبت در زمان برای هر دو که آنچه بجا ک مالذنی او را مؤلف کرد درین روایت مذکور است

عزیز

در سخن یاد نگاشتن آنحضرت چه نهایت کلام کرده ای که از آنحضرت نقل شده این بود و در آن چندین
 قهقی و کراهی نیت و در کتاب مناقب از انبی ائمه در روایتی نقل شده که مرده ان بن حکم که سرچشمه
 و از جانب معاویه حکم بدین بود روزی خطبه بخواند و حضرت امام حسن حاضر بود پس آن لعین با پی
 سخنان بی ادبانه نسبت بشاه ولایت گفت و حضرت امام حسن متحفل شده پنج نفر بود چون اخیر بجا
 پنجاب امام حسین رسید بجا بنام مروان رفت و او را عتاب کرد پس بجا بنام امام حسن رفت و عرض
 کرد که ای برادر شریفی که این مرده کلمات ناخوش نسبت بدو گفته تو هیچ نفروزی امام حسن
 گفت که چگونه با مردی که مسالط است و هر چیزی خواهد میگوید و هر چه خواهد بگوید در کتاب خود
 از بعضی از کتب معتبره روایت کرده که مرده آن حکم علیه اللعنه و قتی سخنان ناخوش نسبت بجا بنام
 امام حسن گفت چون فارغ شد حضرت امام حسن بآن لعین بگریش فرمودم خدایم که این نسبت
 تو هیچ نوعی لکن امر ترا خدایم که از ام پس اگر راست گفته باشی خدای تعالی محو تراست گفتن
 ترا بوجوه عطا شده باید و اگر دروغ گفته باشی خدایم ترا بجهنم آید و در سینه که انعام خدای
 است است از ان مقام من و نیز در آن کتاب روایت شده که آن حضرت را سلامی بود
 که از وی خیاشی که موجب عتاب بود صادر شد آن حضرت امر فرمود که او را نیتند سلام عرض
 کرد که ای مولای من و العاقبتین من آناس آنحضرت فرمود از تو در که قسم عرض کرد ای
 من و اندک بجا بنام حسین فرمود که تو از برای خدایم ازادی و آنچه بخواهی بگو و هر چه آرزوی
 لب در دو موضع در کتاب مناقب این شهر آشوب روایت شده که حضرت
 امام حسن و قتی بر جمعی از صحرا گذشت که بر روی زمین نشسته بودند و پارچه چپند از آن خاکه پز
 زمین ریخته بر میداشته و پیوسته روزی ایشان بآن حضرت عرض کردند که با بیجا بنام
 ای سپرد خدایم رسول خدا و یا خدا صرف فرما آنحضرت از اسباب پاداش فرمود که خدا

مکتب را ترا دوست نیند اردو یا ایشان مشغول با گل شد تا چه سیر شد و نیز کتب آنحضرت از آن بارها
 چیزی که کتب پس آنحضرت ایشان را نیز از خود جدا کرده که در بعضی اوقات روایت می شود چون منزل آن حضرت
 ایشان را اطعام فرمود و ایشان را لباس پوشانید و در بعضی از کتب معتبره روایت شده که حضرت
 امام حسن اطعام فرمود و در پیش روی آنحضرت سگی بود و هرگاه لغو بر میداشت نیز لغت مثل لغت خود بجا
 آن سگ می افکند راوی گوید من عرض کردم یا بن رسول الله چرا خسته می فرمائی که این سگ
 از بخار برانم آنحضرت فرمود که از او را بر این سگ میسازیم از خداوند عزوجل که صاحب روی
 بعد از من کند و من بگل کنم و او را چیزی نخورم

مساقی

باب در ذکر بعضی از احوال و نصایح ابات حضرت امام حسن که در بعضی کتب
 از انبی ائمه و مروی است که او گفت از حضرت امام محمد باقر استیلام که آن حضرت می فرمود که
 امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بغیر از خود امام حسن فرمود ای فرزند امر روز بخیر و خطبه بخوان
 و بخاوران او لا خود فرمود که امر روز بخیر و خطبه بخوان امام حسن را بنویسید پس حضرت امام حسن
 و حمد کرد خدا را و صلوات بر رسول خدا فرستاد بعد از آن چند آن کفایتی خواست نینان
 شایسته گفت پس فرمود که بدستیکه امیر المؤمنین و در منزلی است که هر که داخل شود در آن زمین خود
 بود هر که از آن دور شود و در آن ایام از آن کافر باشد من این سخن میگویم و طلب میکنم از خدا

از آنحضرت در شرحه نهج البلاغه
 نوشته شده است

منقرت از کما بان را از برای خود و از برای شائس از نبر زیر آمد پس جنب مولا ای مستقیان بر خاست
 و سر آنحضرت را بوسید و فرمودند خدای تو شود پدر ما و من بعد از آن این آیه را بخواند که در تبت
 بعضیها من بعضی و الله صریح علیهم و در تفسیر فرات معترف از حضرت صادق روایت شده که حضرت
 امیر مومنان علی بن ابیطالب با امام حسن فرمود ای امیر که من بفرمودم خطبه بخوان تا من کلام ترا
 بشنوم حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار چگونه خطبه بخوانم و حال آنکه چون چشم من
 بگشاید تو اهد بر حجاب غالب شود مولا ای مستقیان صبح زمان خود را که صاحب اولاد و فرزندش فرمود
 و با ایشان در گوشه پنهان شد که امام حسن آن حضرت را از پند و آن حضرت کلام فرزند و پند
 نشنود پس امام حسن برخواست و گفت ای محمد الله واحد بیدرت چه یعنی حمد از برای خدای است
 بیکانه که او را هیچ چه تشبیه توان نمود یعنی حضرت حق جل و جلالا مشایب که در حقیقت مشایبند
 و تشبیه تام آن توان نمود و تشبیهات بسیار در کلام الهی و غیر آن و آنچه در مثل
 آیه نور و غیر آن آمده اند غیر بگویند یعنی خدای که در اتم است و انجیزی موجودند و انعام غیر مخلوقه
 یعنی خدای که بر پاست و قائم بر پیش است بدون شسته و نعمت انعام نیز تشبیه در کتاب عوالمی که
 منقر آن در ترو حیر است یعنی تشبیه و بکار غیر تشبیه نوشته شده و بر علم حیر آنچه در بکار فرمود است
 صحیح و تشبیهی متب و تشبیه کی است یعنی خدای که همه او را شناخته خالق موجودات است
 بنیرا از آنکه تشبیه و تشبیهی باید الموصوفه بنیر غایبه یعنی خدای که وصف حضرتش را نسبت نیست
 بنیر صریح و به یعنی خدای که همه او را شناخته و تشبیه حضرت اقدس را العزیز کم تر از اینجی
 که عزت او اتم است و عرضش را زوال نباشد خدایا فی القام یعنی در هر مرتبه از قدم قدم است
 رو عت العلوب البیدیه یعنی خدای که ترسناک آمد با او زرد شده اند از جهات او و در کلمات
 لغزیه یعنی خدای که هر چه است افشاده اند معقول از عزت و غلبه او و حضرت ارقاب لغزیه یعنی

یعنی خدای که خاص شده گردن از برای قدرت او طیس خطه علی قلب شبر مبلغ جبر و بر معنی پس
 نیست که بکند و در بدل انسانی مقدما عظمت و بزرگی او را سلخ انسان کند جلاله نور سدا در
 ناس کینه جلال او باعت بعقل نازی حکیم آکی تفکرت این ره می شود طی کینه و آتش خرد بر
 اگر حسن بقدر دریا و لا یفیع الواسفون نیم لکنه عظمت یعنی و اظهار نتوانند که در وصف
 از مردمان حقیقت عظمت او را و لا یکنه العلماء با کس بیای یعنی و زرسند علمای نیز ای عظمت
 و لا یعل التفکر بید پر امور با یعنی و زرسند اهل فکر و تدبیر امور که از حضرتش ظاهر شود علم
 اخلق به الذی بالحد لا یصیر یعنی خدای که در اتمین خلقی خیرش کسی است که وصف کند
 صحیحی یعنی حدی از برای او صاف حضرتش قرار نگیرد که الا بصار و لا یدرک الا بصا یعنی
 خدای که در کنگه دید با او دید با او را در کنگه خود اندر کرده و هو اللطیف الخیر اما یعنی او در
 مهربان بپسندگان و با خیر از حالات ایشان اما بعد علی بابی است که هر که در آن داخل شد
 مؤمن است و هر که از آن بیرون رفت کافر گشت و طلب منفعت میکند از خدای بزرگ از برای
 خود و از برای شمس پشاه و لایه برخواست و میان او چشم آنحضرت را بوسید و خواهد که
 ذریه بعضیها من بعضی و الله صریح علیهم سوره کریمه ظاهر آنکه اینجکایت با آنچه در روایت
 ذکر یافت یکجکایت باشد که در بخاری و تفسیر روایت شده و این شهر آشوب در کتاب
 انجمن بن سیرین روایت کرده که در تفسیر شاه ولایت با امام حسن فرمود که با مردم نماز جمع کند
 پس چون مردم جمع شد آمد آنحضرت بجهت ایشان خطبه خواند که ترجمه اش بعد از حمد الهی و در
 حضرت رسالت پناهی این است که فرمود ایها الناس بدرستی که خدا اختیار کرد ما را از
 خود و شما شد با از برای دین خود و بزرگ یار ما را بخلق خود و فرستاد بر ما کتاب و فرقی
 قسم بخدا که ناقص نماند و چکاس انحق با چیزی را که آنکه ناقص سازد خدا از حق او در دنیا

و آنوقت و نسبت بر ما مصلحت دیگر آنکه حاجت آن نافع باشد ما را اولی باشد شود بنیای آن بعد از آن
 از منبر فرود آمد و با مردم نماز میزد و چون کیفیت آن با امام نجفی امیر المؤمنین رسید
 و چشم او را بوسید و فرمودید و ما دم خدای تو یاد و این آیه را خواند که ذریه لعنتم با من یعنی
 و بعضی کثیر روایت کرده اند که وقتی عمرو بن العاص بلیله با او برگشت کاشش امر میکرد و چون علی را
 یا آنکه گفت امر کن من این علی را تا بر سر رده و بر مردم خطبه بخواند شاگرد سینه او شک شود
 و نتواند خطبه بخواند و این کار سبب شود که او را در میان کس سرزنش کند پس معاویه مردم را
 رؤسای شام را جمع نموده از آنحضرت مستعفی شد که بر منبر رفته خطبه بخواند آنحضرت
 بر منبر رفت و بعد از حمد خدا و درود حضرت مصطفی فرمود و ایها الناس هر که مرا شاکست
 و اگر کسی مرا شاکست پس بداند که منم بن علی بن ابیطالب پس هر چه رسول خدا که اول کسیکه
 در اسلام داخل شد او بود و مادرین فاطمه دختر رسول خدا است و خاتمین محمد بن عبد الله
 نبی رحمت منم پس پیشتر نذیر منم پس سرسراج منم پس آنکس که بر آنچه شد رحمت از برای عیال
 منم پس آن کسیکه مبعوث شد بر جنت و امنش چنین چون معاویه فصاحت آنحضرت را دید
 کلمات شورا بگیر آنگاه با او آشنید بنو است که سخن گوید که موجب خجالت آنحضرت شود گفت
 یا ابوجهد صف کن از برای ما مطلب را آنحضرت فرمود که با او بران می وزد و کرمان را می
 و شب او بسرد ساحتش و تنگ کرد آینه آنحضرت این مکعبه و باز پرس سخن خود رفت و فرمود منم
 پس آنکه دعای او مستجاب است و منم پس آنکس که شفیق حاضیان است و دوست طایف
 منم پس آنکس که اول از سر خود خاک میفشاند یعنی اول کسیکه لامحذور شود و از خاک سر بر آورد
 او باشد منم پس آنکس که کعبه پرور است و بر پشت او کوفه شود از برای او در بهشت منم پس آنکس که
 ملائکه با او میقاتند اعداوند و حلال باشد از برای او شفقت و نصرت یا بسبب حب و پیروی

در دل دشمنان از یکبار به راه پس از یکبار نه سخن بسیار فرموده چو است ازین بخش نشان بیان فرموده تا
 سیاهت جهان بر معاویه بن ابی سفیان و بر کس از اهل شام و غیر شام معرفت آنحضرت را انداخت
 آن سرور را بشاکست بعد از آن از منبر فرود آمد معاویه با آن حضرت عرض کرد که یا حسن بدست
 تو آمدید و آری که خلفه باشی و نیستی تو در آن مرتبه امام من فرمود و خطبه کسی است که سیرت و کلام
 او سیرت و کلام ائمه رسول خدا باشد و عمل کند بطاعت خدای عزوجل و نسبت خطبه کسی که سیرت و کلام
 او بر جور باشد و معطل و ارسنت پارا و نهد کند دنیا را بدعا و خود چنین شخصی پادشاهی
 باشد که ملک باور سیده باشد و از آن اندک متقی بوده و خود سنگینی یافته نموده بوده باشد
 چنانکه حضرت حق فرموده و ان ادوی الحلقه و متاع الی عین که ترجمه اش این است
 پس اشاره بجای فرموده و بر خواسته
 برش پس معاویه بیرون العاص گفتستم بخدا که تو خواهی مگر آنکه گفته بر پاکتی در قفسه امر کردی
 مرا با آنچه امر کردی میباید که هر کوی قسم بخدا که اهل شام چنان میداندند که احدی مثل من نیست
 و سایر اوصاف نباشد تا آنکه امام حسین جن گفت آنچه گفت یعنی اهل شام اگر گفته ای آنحضرت را
 که آنچه گفتا و دانستند و بر خطا بوده و مرا آس و سنی و معلوم ایشان شد که صاحب کعبه است
 عمر و گفت ای معاویه این یعنی مناقب را که امام من فرمود چیزی است که او را نشان توان نمود بطلب
 شهرت آن در میان مردمان و موضوع آن پس معاویه سکوت نموده هیچ گفت و در کتاب مناقب
 از منبالی بن عمرو روایت شده که معاویه از حضرت امام حسن سوال نمود که بر منبر رود و بیان کند
 مواضع که بر ما مصلحت و معاویه ازین سوال آن بوده که چون حضرت امام حسن نسبت خود را ذکر
 و نسبت آنحضرت بعد بنام رسد مردم بماند که معاویه با آن حضرت و حضرت امیر المؤمنین
 شده یک اند و نسبت ایشان یک یکی بعد بنام مثنوی می شود و الا هرگز زنی نمی شد که حضرت امام

در باب ان سفیع فرموده و بل آن بزرگوار

پس از غایت حسن و جمال او بگریه افتادم یوسف در میان مردم نظر بجای نیمن انگنده گفتم چرا
 گریه میکنی ای پسر من پدر و مادر من فدای تو بامن گفتم قشقه ترا وزن عزیز را بخاطر او بدم چو
 آوردم آنچه تو رسیدی از آن و آنچه از غیب و زندان بر تو گذشت و سوزش شیخ بزرگوار را بپوشید
 پس بگریستم و من در تپیدم بوم از یوسف حضرت یوسف مرا کشف پران تپید میکنی از حال خود
 زن بدوینه در منزل ابوا **مؤلف** ای هجره امام حسن از ما وصلت آن زن و انیکه فرمود
 و خود در آتش سوزان و حال آنکه آن زن ملکیت مرا شوهری نیست شاید بواسطه آن
 که آن حضرت بعلم باطن میدانسته که آن زن دروغ میگوید و در شوهری بوده اما آنحضرت در
 حال احرام بوده و این توجه و جبر برت تپید قول حضرت یوسف که گفت چرا تعجب میکنی از
 حال خود آن بدوینه در منزل ابوا منترلی است پس انحرین که سئیل از بدوینه در راست
 و گفته اند که حضرت امام موسی در آنجا تولد یافت و آری ما در حضرت رسول در آنجا مدفون است
 و در کتاب اعلی صدوق از حضرت امام جعفر صادق مروی است که حضرت امام حسن بود و حاجت
 خلافت در زمان خود بود و از آنرا فاضل تر نشان و چون حج میکرد پیاده حج میرفت و بسیار
 که با پای برهنه حج میرفت و هرگاه یاد میکرد و موت را میکرد و هرگاه ذکر میکرد و قبر را میکرد
 و چون ذکر میکرد و بخت میکردیت چون یاد میکرد و نشور را میکردیت و چون یاد میکرد و هر
 میکردیت و چون ذکر میکرد و عرض بندگان تالی را میجان میکردیت که پیش عید و چون
 نیاز می استیاد و اعضای او بلرزید و درمی آمد در پیش روی پروردگار خود و چون ذکر میکردیت
 و ناله اكمال اضطراب بهم میرسانید و از خدا استوال می نمود و سبب را در پناه می برد و بخدا
 و دفع و غیره انداز کتاب خدا یا ایها الذین آمنوا لکم سعایف اللهم لکم و درین حال آنحضرت
 خالی از یاد خدا نبود و بود آن حضرت راسته کوی ترین خلق زمان و از هر کس وضع تر بود

و وقتی مبادی گفتند کاش او بگریه می نمود بن علی را که بر منبر رود و منادیه از آن حضرت مسکت نمود
 که بر منبر رود آن حضرت بر منبر رفت و پس از نماز و گفت رسول گفت ایها الناس بر کمرها نشاند
 نشاند و هر که نشاند پس بداند که منم حسن بن علی بن ابیطالب و منم سپیده نساء علی بن
 فاطمه و منم رسول خدا منم سپهر برین خلق خدا منم صاحب فضل منم صاحب هجرت و منم
 منم سپهر امیر المؤمنین منم کرم حق مرا از من بازداشته من و برادر حسین و سید جوانان آل
 بیت منم منم سپهر برکن و مقام منم سپهر که منی و منم سپهر و عرفات پس منما و یحییان که سابقان
 نیازش یافت که با با هم شروعی کن در وصف رب و انبیا را آنحضرت فرمود
 بران می وزد و آرزو بزرگ میکند که آن را می نرود سمرقانه خوشبوی و نیکویی سازد و منم
 خود صیغ فرموده منم امام خلق الله و سپهر رسول خدا پس معاویه ترسید که بعد از این نمی گوید
 که فقه بر پا شود که ای اباهمه فرود آئی سخنان تو کفایت کردار آنحضرت فرود آمد و روایت
 که بعد از رسول خدا پیکس عظمت و جلال آنحضرت نبود و هرگاه بر در خانه خودی استیاد احدی
 از باب استرام آن حضرت آنرا سخن از آنجا میگذشت و چون پیاده یکبیرف بر کس بان حضرت
 میرسد پیاده می شد **در ولادت سعادت** **سید سعادت** **در غیره** **سعادت اولی**
اگر بنی امم منم منم است **در ولادت سعادت** **سعادت اولی** **سعادت آن سعادت**
سعادت و سعادت در شنبه نهم ماه رمضان بوده و خلافت درین است که آیا در شنبه
 بوده یا در روز شنبه و غیره خلاف است که در رمضان سال دهم از هجرت بوده یا در رمضان
 سال نهم از هجرت اگر بر آنند که در روز شنبه نهم ماه رمضان سال نهم هجرت بوده و مشهور
 بلکه قبح آن است که زمان حمل آن حضرت نهم ماه بوده و بعضی گفته اند زمان حمل آن حضرت
 بوده و بجز از آن حضرت و حضرت مسیح دیگری بر آنحال نبوده و تفصیل اقوال بدینگونه است که

گفته الا سلام محمد بن یحیی بکلیتی قدس سنده در کتاب کافی گویند متولد شد حسن بن علی در ماه
 رمضان در سال بد که سال دوم از هجرت بود و در آبی آنکه متولد شد آنحضرت در سال پنجم
 اشقی و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کند که آن حضرت در شب نیمه رمضان سال ششم
 متولد شد و در کتاب تهذیب روایت شده که آن حضرت در سال دوم از هجرت متولد شد
 و این شهر آشوب در کتاب مناقب گفته که حسن بن علی در مدینه در شب نیمه رمضان تولد یافت
 و سال پنجم از هجرت و بعضی گفته اند در سال دوم اشقی و در کشف القماری است کمال ازین
 ملوک گوید که ائمه اهل امام حسن در مدینه در شب نیمه رمضان در سال سیم هجرت متولد شد
 و در تاریخ حضرت فاطمه زهرا در تاریخ سال دوم بود و اول اولاد حضرت فاطمه امام حسن بود و بعضی
 گفته اند که آن حضرت شش ماه تولد یافت و اشیخ خلاف آن است و نقل این روایت را
 کرده اند بنام ابی یحیی محمد بن عبد العزیز بن محمد بن زین العابدین که در کتاب اشقی و از خطاب جناب
 که آن حضرت شش ماه تولد یافت و بنیاز آن حضرت و حضرت عیسی طفلی که در دنیا زنده
 و شش ماه تولد یافتند و در کتاب دلائل الامامه است که ولادت آن حضرت در مدینه
 رمضان در سال سیم هجرت و اقصی پیش از آنکه در مدینه روز و بعضی دیگر گفته اند
 که ولادت آن حضرت در روز ششم نیمه رمضان سال سیم هجرت در مدینه در وقت بز
 شهر یاری بود و پیوسته مؤلف کرده این قول در کمال تصحیح و در سال سیم هجرت سلطنت
 باختر و پرویز بود و گفته اند که ولادت آن حضرت در روز ششم نیمه رمضان بود و در
 روضه الاحباب گوید که ولادت آن حضرت در شب نیمه رمضان سال سیم هجرت بود و در
 فضول هندی نیز نقل روضه الاحباب گفته اند تفاوت و این هجرت در صوفی نیز نقل شده است
 کرده و اظهار نظر هندی آن است که در ششم نیمه ماه رمضان سال سیم هجرت ولادت
 مطهر

مطهر آنحضرت اشفاق افشاده باشد و اما ترجیح روز و شب آن معلوم نیست **و انکبست ولادت**
اشقی و اشقی در کتاب عمال و بحار از کتاب معانی الاخبار و طبع اشقی از اخبار برآید
 کرده که با برکتش چون حضرت فاطمه حامله با ما حسن شد و آن حضرت تولد یافت حضرت زین
 العابدین بود که آن حضرت را در پاریس سفید بچیند و آن حضرت را در پاریس زرد و حمید بچیند
 فاطمه بچیند مولاای متقیان گفت که یا علی او را اسم کند از مولاای متقیان فرمود و من سقیبت
 کنیم در اسم کند استن آنحضرت بر رسول خدا پس حضرت رسول خدا شریفی آورد و آن
 نور دیده را گرفت و بوسید و زبان مبارک را در زبان او داخل نمود و امام حسن زبان آن
 حضرت را یکبار پس حضرت رسول فرمود که آیا من پیش ازین بشما گفتم که این نور دیده را در
 پاریس سفید بچیند پس آن پاریس را از آن سر در و در زود او را در پاریس سفید بچیند
 در گوش راست آن سرور اذان و در گوش چپ آنحضرت آقا گرفت بعد از آن پاریس
 فرمود که او را بچه نام نام کند اشقی امیر مؤمنان عرض کرد که من سبقت بر جناب تو در اسم آنحضرت
 نگذاشتم یعنی او را نام کند اشتم پس وحی مجریل رسید که از برای محمد پسری تولد یافت پس نام آن
 شوهر آن حضرت و آن حضرت را از ما سلام برسان و آن حضرت را از جناب ما و از خود تبرکیت
 بگوئی و آن حضرت بگوید که علی از تو غیرت برون است از موسی پس این مولود را با اسم پس
 برون نام کند او را جبر رسول خدا فرمود نام پس برون و چپیت جبر نیل گفت شبر آن حضرت فرمود
 زبان بن علی است جبر نیل گفت او حسن نام کند از پس آن حضرت آن نور دیده زین را
 بچین نام گذارند و چون امام حسین متولد شد حضرت رسول آمد و بهمان نوح که نوح را
 معمول داشت و جبر نیل نازل شد و بهمان کیفیت سلام و تبرکیت رسانید که گفت که آن حضرت
 با اسم و بچیند برون نام کند او آن حضرت فرمود نام او چیت عرض کرد سپهر رسول خدا

زبان عربی است برین لکنت آنحضرت زین العابدین نام که از حضرت رسول آن سرورند حسین
نام فرمود و در امالی صدوق آنحضرت امام زین العابدین نیز درین معنون روایت شده
که شریف بقیع شین و بای مشد و مشوره و شید که بقیع شین و بای مشد و مشوره و شید
بقتیم میم و شین و شید و کسر بای ای می شد و تمام سپردان برون بوده و با امر الهی سپردان حضرت
فایده برین آن سه اسم بحسن و حسین و محمد موسوم شدند و در کتاب عیون اخبار الرضا
سید معتبر از حضرت امام رضا از بای کرش آنحضرت امام زین العابدین از اسامی نبی
روایت شده که اسامی امام زین العابدین عرض کرد که من قالد بودم حیده ترا فاطمه و رویت
ولادت با امام حسن و امام حسین پس چون امام حسن تولد یافت حضرت رسول خدا آنحضرت فرمود
که ای اسامی و رسپ مرا من امام حسن را بخت آنحضرت بروم و او را در پاچه زرد چپ
بود من آن سرور را رسول خدا ادم رسول خدا او را کوش راست امام حسن اذان گفت
و در کوش چپ آن سرور اقامه فرمود پس با امیر المؤمنین فرمود که سپهر ایچ اسم نام گذاشتی
امیر المؤمنین عرض کرد که من سبقت نگرفتم در اسم آن حضرت پر جناب تو یا رسول الله من چه
میدانم که او را حرب نام گذاری رسول خدا فرمود من سبقت نگرفتم پر پروردگار خود را
پس برین نازل شد و گفت یا محمد علی اهل ترا سلام میرساند و می فرماید علی نسبت تو منبر است
نسبت موسی و نسبت پیغمبری اعدا تو نام کنند از سپهر فرود با اسم سپهر بارون رسول خدا فرمود
اسم سپهر چون چه بود برین لکنت شبر آن حضرت فرمود لسان عربی است برین لکنت عرض کرد
او را حسن نام گذار اسامی که پس آنحضرت آن سرور بحسن موسوم ساخت و چون روز نیم
شد رسول خدا عقیده فرمود و بجهت امام حسن بدو گویند **المع مولف کوبه** که تحقیق بجای در کجاست
جلاد ایون المع را بلین قشیر فرموده و گفته که در روز نیم بدو گویند بلین عقیده و شبر و

چنانکه در ما برین است
برون بشرین

و صاحب جمع الحیرین در ذیل لغت مع کوبه که در حدیث است که رسول خدا قرآنی فرمود کوبه سفیدی
المع و المع شنت زرقه است که مایل بسفیدی شده آن رنگی است معروف و نیز گفته که المع سفیدی
که مخلوط شده باشد بسفیدی استی پس ترجمه جلاله العیون نیار یعنی نانی باشد و وجه تخصیص
جمع المع را در حدیثی مبنی اول معلوم شد لکن استیقدر نظر هر شد که المع اختصاص با بلین
العقده اسامی که پس رسول خدا را نانی از کوفه عقیده را بگوید نیار بجهت قالد یعنی اسامی
و سر امام حسن را تراشید و بوزن موی سر آن حضرت تصدی فرمود بقره و مخلوق برسد آن
سرور مالید **مولف کوبه** غناه ق بخای مجید بر وزن رسول پوی خوشی است مرکب از چند چیز
از معطرات که یکی از آنها کلبه جزء غالب آن زعفران است و عربان آنرا اسپار استعمال کنند
و بر در و دیوار خانه کعبه بکالند و در حالت اهرام استعمال مطریات حرام است یکد مخلوق که عیبه
انسان احرار معتبر بکعبه مقدسات پس حضرت رسول فرمود ای اسامی خون عقیده را برسد
اطفال مالیدن از افعال جا بلین است و در عقیده انجید حکایت ولادت حضرت امام حسین
میشل آنچه در ولادت حضرت امام حسن گذشت فعل کرده **مولف کوبه** که در عقیده انجید حسین
ذکر شده که بعد از یکسال امام حسین تولد یافت و این منافی است با آنچه از ولادت امام حسین
مشهور است که ولادت آن حضرت بعد از شش ماه بود و در بعضی از روایات وارد شده که
حضرت رسول خدا بجهت هر یک از امام حسن و امام حسین یک کوفه عقیده فرمود دوران آن را
نقاب عطا فرمود و در کتاب علل اشراغ از ابن عباس مروی است که رسول خدا فرمود غای می
اسم حسن و حسین نام دو سپردان هرون شبر و شید است بواسطه که دست خدا بر ایشان و در
الاخبار از امام جعفر صادق از امام محمد باقر روایت شده که پیر او در جبرئیل انبیا را
خدا اسم حسن بن علی را بر پا کرد و حریری از ثمالیه بیست و مشق ساخت خدا اسم حسین را

کوبه

خود

از اسم حسن و در کتاب عدد از ام الفضل زود بیخیا سم رسول خدا را دیده اند که گفته شد که در کتب حدیث رسول
 عرض کرده که یا رسول الله صلوات الله علیک و آله و صحبه اجمعین در خواب دیدیم که حضرت ام الفضل را از اعضا می آوردند و این است
 آنحضرت فرموده اند انشاء الله فاطمه سپیده آورد و تو متکفل او شوی پس از حضرت فاطمه امام حسن متولد شد و در
 خدا امام حسن را ام الفضل سپرده ام الفضل امام حسن را بشیر فرستاد بن عباس از صنایع و در بعضی ام الفضل
 امام حسن را از شیر عروس خود که زن تمیم بن عباس بود و شیر او و صدق روایت کرده که چون آنحضرت
 امام حسن متولد شد جبرئیل علیه آله و آله از برای رسول خدا اسم امام حسن را در پانزدهم از هر چه آید
 که در آن نام آنحضرت را نوشتند بود و حضرت رسول خدا شوق ساختن از آن اسم حسن را در آن حدیث
 در آن خط به بن بسیار از ابوهریره روایت شده که از اجداد بر شتر می خوان سوار شدند آمده که شتر را
 را به نامی که نیکبختان فاطمه زهرا ابوهریره گوشت او را بخان فاطمه بودند آنحضرت را به نام آنحضرت
 فاطمه عرض کرده که در پس خود را بیاور یکبار بنام حضرت فاطمه آن دو سوره را بخوان آن را به
 فرستاد چون چشم را به ایشان افتاد ایشان را به سپید و بگریست و گفت اسم ایشان ^{تولد}
 بشیر و بشیر است و در آنجمله طایه و طایه بعد از آن از صفات رسول خدا پرسید چون صفات
 آنحضرت را بجهت آن را به بگریست و گفت شما و تمیم بود انبیا خدا و رسول ^{براست} محمد مصطفی
 و در کتاب مناقب از عمر بن مسعود فارسی و عمر بن مسعود نقل کرده که ایشان گفتند
 و حسین دو اسم اند از اسمی اهل بیت دور و دور دنیا این دو اسم نبودند و از حسین شد
 روایت شده که خداوند عزوجل نام حسن و حسین را در محراب از خلق داشت و چون آن دو پس از
 فاطمه متولد شدند ایشان را بآن دو نام موسوم فرمود و هیچکس از عرب با این دو نام اسم ^{گذاشت}
 نند و بودند از عظیم الایام تا زمان ایشان از طایفه او در از جماعت من با و است آن دو
 کثرت خلایق و بسیاری اسمی در آنجا پیش ازین نامی که قریب بآن دو نام بود و حسن یکبار

لیکن حسین بر طبع خاک کسب بر روزن سپید بود و اما حسن طبع خاک و سبب نام کوهی بود
 و خطاب را و ندی از حضرت صادق روایت کرده که حضرت رسول خدا بجانب فرزندانش شیر خوار حضرت فاطمه
 می آمد و در آن مبارک را در دبان ایشان انداخته و بنام طبعی ایشان فرمود که ایشان را شیر
 و در کتاب بخار از عمیر بن الحارث سید مرتضی روایت شده که امام حسن و امام حسین از آن چای
 حضرت فاطمه متولد شد. در روایت شده که حضرت مریم صبی را از آن راست خود زانید و گفت
 که همیشه اینکایت در کتاب انوار در کتاب بسیار نقل شده است و در کتاب کافی از حضرت صادق
 روایت شده که آنحضرت فرمود که عظام در گرو است بر زهرا و تمیم و یکسوفندی که او را ابوهریره
 اسم گذارند و بجهت او حقیقه کنند حضرت فاطمه سر را بشیر دو پس خود را در روز هفتم و صد
 فرمود از لقره بوزن موی سر ایشان و نیز و کافی از حضرت صادق مروی است که حضرت رسول
 عقیده فرمود بجهت امام حسن بدست خود این دعا بخواند که بسم الله عقیده من الحسن اللهم صل علی
 و لمها لمجده و دوما بدو شریک بشیر اللهم جعلها و قالی علی و اگر در کتاب کافی از امام حسن روایت
 که او گفت شنیدم از حضرت صادق که از پدر بزرگوارش روایت کرده که حضرت رسول صلی
 فرمود از حضرت امام حسن یکسوفندی و بعضی از آن را قبایله او و سرایشان را در روز هفتم
 تراشید و بوزن موی سرایشان تصدق فرمود و بقره و در روایت دیگر وارد شده که آن
 عقیده پدر فرستاد و بسیار بیان در چند حدیث وارد شده که حضرت فاطمه عقیده فرمود بجهت
 امام حسن و امام حسین و محملت که نسبت عقیده بخواب فاطمه مجاز باشد و فی الحقیقه منیاب ^{بسیار}
 خدا عقیده فرموده باشد چون تحمل طبع آن حضرت فاطمه شده نسبت بحضرت فاطمه داده شده
 باشد و محملت که بنام فاطمه نیز عقیده خلاصه فرموده باشد و الله العالم و در کتاب کافی
 از حضرت امام رضا مروی است که چون امام حسن تولد یافت جبرئیل بر رسول خدا نازل شد

و از حضرت امام حسن که بگفتی

و تهنیت گفت آنحضرت را در روز چشمه ولادت و امر نمود آن حضرت را که حضرت امام حسن را از اسم و کنیه گذارد
 و سر آنحضرت را برآورد و حقیقت کند از آن حضرت و کوشش آنحضرت را سوزان کند و بر چنین ^{نسخ}
 شد و در هنگام ولادت امام حسین در روز نهم و پنج که گذشت حضرت رسول خدا را امر نمود
 حضرت امام رضا فرمود که حسین را ده و گوید بود و در طرف چپ و کوشش ایشان را از جانب راست
 در مرکز کوشش سوراخ نموده بودند و از کوشش چپ در جانب بالای کوشش و بره ای کیدی ایشان
 در وسط سر گرفته و نیز در کتاب کافی از حضرت امام محمد باقر مروی است که چون رسول خدا
 به حجاج رفت نمازهای پنجگانه هر یک دو رکعت بود و رکعت بر آن حضرت نازل شد که هر یک دو
 رکعت بود پس چون حضرت امام حسن و امام حسین متولد شدند رسول خدا پیش رکعت آن
 چند شکر از خداوند داشت و نماز یا هر چند رکعت قرار گرفت **و در کتاب تاریخ طبرستان**
مؤید است آنچه از روایات ظاهر می شود آن است که آن حضرت را بجز از آنچه گفته و دیگر نبود
 و اما القاب آنجناب یعنی وطنی و زکی و سید و سبط و ولی و مجتبی است و گفته اند که مشرف
 القاب آنجناب سید است چه رسول خدا این لقب را بآن حضرت عطا فرمود زیرا که مجتبی
 میستند که رسول خدا در حق حضرت امام حسن فرمود پس من این سید است و از او پیشتر
 در کتاب عوالم روایت شده که او گفته است آن حضرت ابو محمد است و القاب آنحضرت
 وزیر و تقی و قائم و طیب و مجرب و سید و سبط و ولی است و بعضی اسیر نیز اضافه کرده اند
باب در بیان فضیلت امام زین العابدین در کافی از حضرت امام رضا روایت شده که گفتند آن
 حضرت امام حسن العزیز قد بود و نفس خاتم امام حسین آن الله باع امره **باب در بیان طیب**
و طیب آنحضرت است در کتاب کتبت العزیز لبعضی از جماعت شافعیان
 شده که زکات آنحضرت معنی بود و مخلوق سیرتی و سایر چشم مبارکش در کمال سواد بود و در کتبه

بر نامهای دیگر از لغت معنی است
 او را بر سر

که حضرت امام حسن در روز ولادت
 سوزانند و بر او نهند طاقی رسول خدا را
 منبر روایت شده

که در کتبه آنحضرت چهار و خیز در تنع بود بر سینه مبارکش موی کم رسته بود و موی ریش آنحضرت بسیار
 بود و مفاصل آنحضرت غلیظ بود و در کتبه آنحضرت از شدت لطافت گویا از نفوذ صافی ریش
 و میان دوستان آنحضرت کشاد بود و وقامت آن حضرت متوسط بود و زلف بلند بود و در کتبه و آن
 خوش صورت تر بود با کمال ملامت و موی آنحضرت مجید بود و خصایب می فرموده بود و بدان
 حضرت در کمال لطافت بود و چوچی کثیر از شید و سنی روایت کرده اند که آن حضرت امام حسن
 اشید ناس بود بر رسول خدا از سر تا سینه و حضرت امام حسین اشید ناس بود و آن حضرت آن
 ناپا و اهل سنه روایت کرده اند که روزی ابو بکر بعد از نماز با ثقی مولا ی متقیان بر این پیش
 که با امام حسن برخوردند ابو بکر آنحضرت را گرفته بردش خود سوار نمود و گفته خدای تو با پدرم
 شش است آنحضرت رسول خدا و با علی بیع مشایقتی ندارد و حضرت امیر المؤمنین می شنید
 و شنیدند از اسمعیل بن خالد مروی است که گفت که انرا بی بی حضرت پرسیدم که آیا رسول خدا دیده
 بودی گفت آری حسن بن علی شش است با آنحضرت **باب در ذکر بیعت جناب سید المرسلین**
و نمانند چندی و اول سید جوانان حضرت الماوی امام حسن مجتبی زین العابدین در کتاب
 مناقب ابن شهر آشوب از امام جعفر صادق از امام محمد باقر روایت شده که حضرت رسول خدا
 روی نمود پس بر بیل طبعی از آنکور و انرا بجهت آنحضرت آورد آن حضرت قدری از آن شاول فشر
 باز آورد و تسبیح از آن بلند شد بعد از آن مردی از صحابه پدید آمد و از آن فطیق و از آن
 و انرا صدای تسبیح بر نیاید چیزی بل گفت که جز این نیت که میخورد ازین پیغمبری یا وصی پیغمبری یا
 پیغمبری **سلف کتبه** شایده اطلافا خوردن بران صحابی بروج مجاز باشد زود بود و معنی حدیث
 آن شود که آن شخص صحابی خواست بخورد چون او را تسبیح بلندش چیزی بل گفت که ازین بخورد مگر
 کسان مخصوص یعنی این شخص نباید از آن شاول کند یا مراد آن است که آنچه آن صحابی از آن

این طبق آن سوزانست و کتبه را آن
 و بعضی داخل شده و ان سوزانست
 فرمودند و ان سوزانست و ان سوزانست
 فرار ان صاحب امیر المؤمنین و ان سوزانست
 کتبه

خود در حقیقت و واقع آنرا جزای آن خلق نبوده بلکه از غیر میو پای بهبت در آن خلق گذاشته بجهت
 دیگران و معنی قول جبرئیل آن باشد که از آنچه حقیقت در آن خلق و آنرا برای آن بود و کسی غیر از ایشان
 نخورد و آنچه این مرد خورد در حقیقت از طبق نبوده و آنه العالم و نیز در کتاب ابن شهر آشوب و در
 امالی صدوق است که این عباس و ابو رافع روایت کنند که ما خدمت حضرت رسالت بودیم که
 جبرئیل آمد و جامی از بلور سرنخ رنگه که پر از مشک بود آورد و بر آن حضرت سلام کرد و گفت که
 ترا سلام رسانیده و این تخم و عطیه ایست که بجهت تو فرستاده و امر فرموده ترا که علی و دو سپه
 برسانی پس چون آن جام بدست حضرت رسالت رسید سه بار تهلیل و سه بار تکبیر گفت
 بعد از آن بلسانی ضعیف گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا عليك القرآن لتستغی حضرت رسول
آزرا بونی بعد از آن علی داد و چون بدست حضرت امیر المؤمنین رسید گفت بسم الله الرحمن
الرحیم آنما و لیکم الله و رسول الا یس حضرت امیر المؤمنین آن جام را بونی و با ما حسن عطاء
 پس چون در دست امام حسن قرار گرفت گفت بسم الله الرحمن الرحیم عزم قیسا لمون عن النبای
 پس حضرت امام حسن آزا بونی و با ما حسن عطا فرموده چون بدست امام حسین رسید زبان ضعیف
 گفت قل لا اسئلكم علیه اجرا انا الموده فی القربی بعد از آن باز بدست حضرت رسالت رسید
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض راوی گفت بعد از آن نماز استیم که گفت
 خدا یا ساکن بالا رفت یا بر زمین فرو رفت سراف کزید اینکه در دعوات ذکر شده که این عباس
 و ابو رافع گفتند که ما خدمت حضرت رسالت بودیم که جبرئیل آمد مستلزم آن است که ایشان
 جبرئیل را دیده باشند آنخالف احادیثی شود که جبرئیل و ملائکه را هر کس ندیده و هیچ شاهدی
 نازل شده و آن جام را حضرت رسول داده و ایشان چون جام را دیدند دانستند که جبرئیل
 آورده یا آنکه حضرت رسول ایشان را خیر داده باشد که جبرئیل نازل گشته و این جام را آورده

بسم الله الرحمن الرحیم

آورده ایشان حکایت کرده باشند علم عند الله و حکایت رسیدن عمید و طلب کردن
لباس از مادر بزرگوار و جواب حضرت فاطمه که رجوت شما در نزد خیاط است و چون شب عید
ایشان اعاذ و قول نمودند و حضرت فاطمه بگریه درآمد و باز فرمود که لباس شما در نزد خیاط است
و آمدن انصوان لباس بهشت از برای آن دو نوبت مال جو با رسالت و گرفتن حضرت فاطمه و جوی
برایشان مفصل و مجله ثانی در ذیل احوال خیاط فاطمه و در موضع دیگر ازین کتاب نکاتش یا
در کتاب روضه الواعظین و بحار و عوالم و مناقب این شهر آشوب از حسن اصبهری و ام سلمه زود
شده که وقتی امام حسن و امام حسین بخدمت رسول خدا رفتند جبرئیل در پیش روی آن حضرت
اصورت و حیه کلبی نشسته بود ایشان بگمان اینکه وحیه است بجانب جبرئیل میرفتند و بجوالی
میکشد پس جبرئیل دست و از گردن اندک کسی که چیزی را بدست بگیرد که نیاگاه و دوست او هیچ
و اناری بود جبرئیل آن بدو سپه و انار را ایشان و او ایشان گرفته و انار شکلی از شیره
ایشان ظاهر گشت و بجانب خدیو بزرگوار خود رفتند حضرت رسول خدا آن میو بار از ایشان گرفت
و بونی و باز ایشان داد و فرموده بودید بجانب ما و خوده این میو بار ابرید و اول بیرون شما
بزرگوار بزرگوار خود خوشتری آیدم ایشان بفرموده خدیو بزرگوار اصل نمودند و چون بجانب ما
و پدر خود رفتند هیچکدام از آنها تا اول نمودند تا اینکه جانب مصطفوی بجانب ایشان رفت
آورد و یکی از آنها بخوردند و هر چه خوردند باز جالت اول بر میگشت و در میان ایشان بود تا
آنکه حضرت رسالت رحلت فرمود و حضرت امام حسین فرمود که بعد از حضرت رسول آنها بر همان
عالت بودند و هیچ تنبیه و قصافی در آنها ظاهر گشت و چون حضرت فاطمه رحلت نمود انار را در
آنها نایدیدند و به وسیله در آیام پدر بزرگوارم بود و چون امیر المؤمنین شهادت یافت به
نیز نایدیدند و آن سلب چاکر لها در نزد امام حسن بود و چون حضرت امام حسن مسموم شد آن

باقی بود تا وقتیکه مرا از آب بیخ کردند من چون آتش میدم آن سلب را بودم که درم و عطر من تسکین
می یافت و چون تشنگی من آشفته و یافت و ندان بران سلب زدم و ایقنت العشاء یعنی بوقتیکه بقی
خود یا آنکه بقیان غنای آن سلب نمودم و یا آنکه بقیان کردم که آن سلب بعد از من نابدی خواهد شد
و سید السجا و فرمود که من آنجا که تیر را از بزرگوارم ساعتی قبل از شهادت آنحضرت شنیدم پس
چون آنحضرت بدرجه شهادت رسید بوی آن سلب از غل شهادت آنحضرت می وزید و من هرگز
تخصی کردم آن سلب را تا قسم بوی آن بعد از آن لمب بود و چون زیارت قبر آنحضرت کردم بوی
آن سلب ساطع بود پس هر که از شیعیان ما بدین ما باشد و خواهد بوی آن سلب را شنید و طلب کند
بوی آن را در وقت سحر زیرا که اگر از شیعیان مخلصین باشد بوی آنرا خواهد شنید **سوال** که
در نسخه روایت الواعظین چند فقره در حدیث مذکور است که در کجا روایتم ترک شده بود از آنجا
در اول حدیث چنین روایت شده که ام سلمه گفت که رسول خدا در خانه من بود و جبرئیل بر من
نازل شده بود که شاکاه در خانه را کوفتد چون در را کشیدم حسین بود و نزد او یک جبرئیل
خندانکه نگاهش یافت و گفتد و نیز در آنجا مسطور است که چون حضرت رسول منزل ایشان آمد
و دید که آن میوه را تناول نموده اند حضرت امیر المؤمنین فرمود که چرا از آنها نخوردی و ترویج
و سپردن خود نخوردی انیدی و جناب رسالت حکایت و ادون جبرئیل آنها را کینین بجهت ایشان
فرموده بعد از آن هکلی از آنها نخورد و نه با هم سلمه نیز داده در جلایه العیون ترجمه این حدیث در
ذیل احوال سیدانشده ذکر شده لیکن بعضی از فقرات حدیث مترکه و بعضی از فقرات ترجمه
مطابق با اصل عبارات منبت و در کتاب منابت ابن شهر آشوب روایت شده که فرشته
از آسمان نازل شد بصورت و صفت امری و بر دست حضرت رسول خدا نشست و سلام کرد
بر آنحضرت بر رسالت و بر دست علی بن ابیطالب نشست و سلام کرد بران حضرت بومایه و بر دست

پس باند

و بر دست من و حسین نشست و سلام کرد بر ایشان بخلاف آنکه پس حضرت رسول خدا فرمود چرا بر دست
خلایق نشستی گفت من بر زبانی که در آن مصیبت خدا کنم نشستم پس چگونه بر دست نشستم که عصیان
خدا تعالی کند و نیز در آن کتاب از محمد بن ابی سبئه خود روایت کرده که وقتی ابوسفیان بن
حرب بخدمت امیر المؤمنین آمد و عرض کرد که یا ابا الحسن بجزیه حاجتی بخدمت تو آمده ام آنحضرت فرمود
آن حاجت چیست عرض کرد که میخواهم با من پانی بخدمت سپرم خود و محمد و زان حضرت در خواست
که مینانی با ما در بند دو کاغذی درین باب بنویسد **سوال** که هر این فقره اشاره است بآنچه
مجلس اول مفصل نگارش یافت که چون قریش عهد رسول خدا را شکسته و بعد تمام شدند
ابوسفیان بخدمت آنکه کشاید با رسول خدا بخدمت میدادند که آن حضرت از جرم افعال ایشان
در گذرد و چون از رفقای خود باس از وساطت در خدمت حضرت رسالت سببر سینه بخدمت
حضرت امیر آمد که آن حضرت را واسطه در خدمت جناب رسالت نماید آنجا صل حضرت در جواب
ابوسفیان فرمود که رسول خدا با شما عهدی بسته که از آن هر که تجاوز نماید فرموده در آنجا
حضرت فاطمه در عقب پرده بود حضرت امام حسن از عمرش نفیض چهارده ماه گذشته بود در
پیش روی حضرت فاطمه بازی میکرد ابوسفیان بخدمت فاطمه عرض کرد که یا فاطمه این طفل را
امر کن که در حضرت پیش از من نخوی گوید بسخنی که بزرگی یابد بر هر یک از عجم حضرت امام حسن ایشان
بجانب ابوسفیان نموده یک دست در آن کرده بپنی خمس او را و بدست دیگر ریش او را گرفت پس
خداوند آن حضرت را گوید کرده فرمود ای ابوسفیان کبر لا اله الا الله و محمد رسول الله تا
اینکه من شفاعت کنم در حق آنحضرت امیر المؤمنین چون این سخن از آن سرور شنید فرمود
ای ابوسفیان کبر حدیثی را که کرده اند در آل محمد از دین محمد و صلیبی نظیر بخی برنگر بایک فرمود
و آئینه او حکم صدیقا و کتاب خراج آنحضرت صادق از آبا بی که امش روایت شده که

امام حسن از کعبه پاداه مراجعت بیدین می نمود پس قدمهای آنحضرت و دم که کسی عرض کرد که کاش
سوار می شدی تا این دم ساکن می شد فرمود که هرگز چنین نگفتم و لکن چون منزل رسیدم بر
سیاه چیره پاییده با او رفتی باشد که با صلح آورد این دم را پس چون آن مرد سیاه پای
آن روزن را برقیته که بگوید بخیرید و کسی قیمت آن ننماید یکی از غلامان آنحضرت عرض کرد که
منزل که ما میرسیم و در پیش روی ماست احدی نمیتد که با او دوانی باشد و دوانی فرزند آن
حضرت فرمود بلی آن شخص که گفتم در پیش روی ماست پس چون حین میل راه بر خند شخصی سیاه
بجانب ایشان آمد آنحضرت غلام خود را فرمود بر و بجانب این مرد و آن روزن را از او بخیر بفرست
که گوید چون غلام نبرد آن سیاه رفت که آن روزن را ابلتیاغ نماید آن سیاه گفت که ای غلام
این روزن را از برای که میخواهی غلام گفت از برای چون بر جلی بن اسپال آن مرد سیاه که
غلام مرا بخدمت آن حضرت بر غلام اورا بخدمت آن حضرت آورده و چون بخدمت آنحضرت رسید
عرض کرد که ای سپر رسول خدا من غلام توام و قیمت از تو میخواهم و لکن از تو طلب میکنم که
فرمانی که خداوندی نکرده هیچ بخله من عطا فرماید که دوستدار شما اهل بیت باشد زیرا که بگویم
در حالتی که زن مراد و زاون گرفت بود آنحضرت فرمود بر و بجانب منزل خود که خدا سپری صلح
تو بخشید آن سیاه در ساعت منزل خود مرعیت نمود و دید که زن او سپری صلح بخله ترا نید
آن سیاه بجانب آن حضرت برگشت و بواسطه و لا دست خود آن حضرت را دعای خیر کرد و حضرت
امام حسن و زان روزن بر پای مبارک مالید و بر بنواست از جای خود که آمد و دم آن را میل گشته
به بود یا هب و ستیدن طلاس در کتاب انجم از حضرت شیخ مفید بسند خود از جابر از حضرت ابا
حسین صادق روایت کرد که بعد از رحلت مولای متقیان مردم بخدمت امام حسن آمدند و در پیش
که تا با از حجابی که بر تو بجا می نمود آن حضرت فرمود آیا چون از ان حجاب بشانیم ایمان خود آید

آورد ایشان گفتند بواسطه آن ایمان سجد آوردیم آن حضرت فرمود که آیا نیستید شما که می شناسید
پدر ما که کعبه را بنیاسیم آن حضرت را پس آنجا بپروه که او پیش بود که نشان را بلند کرد و در
دیدند که امیر المؤمنین در آنجا نشسته امام حسن فرمود که می شناسید آنحضرت را که کعبه را کعبت
امیر المؤمنین است و ما شهادت میدهیم که تو فی خدا بی بخت و الهی بعد از آن حضرت و چنین که
نشان دادی با امیر المؤمنین را بعد از موت آن حضرت بجهی که نشان دادید رسول خدا
با بگو در مسجد قبا بعد از موت آن حضرت امام حسن فرمود و بگویم آنستید یا قول خدا تعالی را
که فرموده و لا تقولوا لمن آمین فی سبیل الله اموات بل احياء و لکن لا ترون پس اگر این
در حق گفته شده کان در راه خدا نازل شده باشد پس چه میگوید در حق ما ایشان گفتند
ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای سپر رسول خدا و حکایت میرشدن درخت خرابا معانی
آن حضرت و طلب کردن فرما از سپری از سپران نیز سابقا بنامش یا وقت و نیز این
در کتاب مناقب آنحضرت صادق روایت کرده که در هنگامیکه بخدمت امام حسن شد اید از جانب
میرسید شخصی آنحضرت گفت که چه آهنگش اید معاد می شوی آنحضرت فرمود که اگر خواهم
کنم که خدا شام را عراق و عراق را شام سازد و مرد از زن و زن را مرد کند البته بجانب
و لکن رضا بگویم خدا داده ایم شخصی از مردم شام در آن مجلس حاضر بود گفت که چینی
قدرتی داشته باشد آن حضرت خطاب با فرموده فرمود که بر خیز ای زن از میان مردان یا
نکستی که با آنکه زنی در میان مردان نشینی آن مرد چون ملتفت خود شد زنی را دید و آن
فرمود خیال تو مرده و با تو معاشرت کند و تو آسبت شوی و بچه خلقی از تو تولد یابد چنان
ست که آن حضرت فرموده بود پس بعد از آن نشان تو بود و با بر کردی بخدمت آنحضرت آمدند
حضرت و عا در حق ایشان فرموده بجا است خود برگشته و نیز از ابن شهر آشوب مروی است که

حضرت امام حسن

از ظلم عدوان زیادین ایست که از جانب معاویه عالم کوفه بود شکایت کردند آنحضرت دست بدعا بجا
 و گفت با رضایا بگیر عشق ماوشید ما از زین ابید و بزودی اورا نکالی عاجل نفرت بدین
 تو بر هر چیز قادری پس بدعای آن حضرت بر ابا بام راست زبانه خراچی بهم رسید که آنرا سنگند
 و هم تا گردن او رسیده جان مالک و نفع سپرد و نیز مروی است که مروی بدون حق بر ابا
 اشرفی بر آن حضرت او عاگرد آن حضرت را بر افه بخانه شریح قاضی برود شریح بآن حضرت
 گفت آیا قسم خجوری که منقول فتنه او شتی آن حضرت فرمود که اگر او تایان جسم بدین
 درین دعواتاید من آن مبلغ را با و عطا کنم شریح بآن مراد گفت که بگویم الله انذی لا اله الا هو
 عالم البی و انشاء حضرت امام حسن فرمود و حاجت باین تاکیدات نیست مگر بجهت آنست که
 این مبلغ را از تو صاحب طلیم و هزار دنیا را بکفر آن سیدین قسم یا دمو و نه را را شرفی را
 و چون بزواج است بر زبان افشاد و بر دوس از آن حضرت پرسید که هر گاه آنکشتی برنجی که
 شریح تعلیم او نمود قسم یا دنیا فرمود رسیدیم که چون کله توحید بر زبان او جاری شود
 آن کله خدا گناه او را پان مرزوه او را اجنوبت بر قسم دروغ او نفرماید و از سیدین طلاس در
 کتا یا بنجوم از عبد الله بن عباس روایت شده که وقتی ماه کاوی از پیش روی حضرت امام
 حسن گذشت آنحضرت فرمود این کاو آسین است بگو سارا ماده که در پیشانی او سفیدی است
 و سدر دم او نیز سفید است پس ما برخواستیم بجان آن وقتانی که آن کاو را می برد و چنان
 رقتیم و چون او را بویج کرد و بویج او را بر همان شب که آنحضرت فرموده بود یا قسم پس ما آن حضرت
 گفتیم آیا بنیت که خدا فرمود که آنچه در احصام است علم بآن با خداست پس تو از کجا دانستی
 فرمود که منید اندک کسی علم مخزون را که بجهان است و کسی بر آن مطلع نمی شود منید انداز مالکی تفر
 و نیز خبری مرسل غیر مجتهد و درین آن حضرت از ابو جره ثمالی مروی است آنحضرت سید انبیا بود

مرویت که وقتی حضرت امام حسن نشسته بود که مروی آمد و بجهت آنحضرت عرض کرد که خانه تسایه بود
 بسجده و مالکان و اشتمیم که آتش در خانه تو افشاده خانه ترا بوزانند که بدیم خدا آن آتش را
 از خانه تو دور ساخته خاموش ساخت و در هر ارج از حضرت صاوق روایت شده که روزی
 حضرت امام حسن با امام حسین و بعد از آن حضرت فرمود که معاویه چو از بی خند فرستاده که بنمایند
 در فلان ساعت از روز اول فلان ماه پس در همان ساعت که فرموده بود فرستاده معاویه
 آمد و سلیمی بدید بجهت امام حسن و سلیمی بجهت امام حسین و سلیمی بجهت عبد الله بن مسعود فرستاده بود
 چون فرستاده فرستاد بار از سائید حضرت امام حسن آنچه قروض داشت او فرمود و مالقی را برآید
 و دوستان خود قسمت نمود و همچنین امام حسین قروض خود را داده باقی را بر عیال و دوستان
 خود قسمت فرمود و عبد الله بن مسعود قروض خود را داد انموده و زبانه را بر رسول معاویه بخشید که
 معاویه از او مدعی گوید چون رسول بر کشت و حکایت را معاویه یک کله معاویه جز از یک کله بجا نماند
 پس حضرت فرستاد و در کتاب ساهت ابین شد تا ثوب از امام حسن صاوق مروی است که حضرت
 امام حسن با بل مت خود فرمود که ای قوم کشته شوم چشم چنانکه رسول خدا استم وفات یافت پس آنست
 آنحضرت عرض کرد که کسیتا آنکه از اسمم سازد آنحضرت فرمود چار یا زنی از زنان من **مرا کفایت**
 محسنت که آن تر بود آنحضرت بجهت آن بوده که پرده از روی کار بر نگرفته حقیقت حال بر اهل مت آنحضرت
 یعنی ما زنیان عرض کردند که او را از کله خود یعنی از ملک عین یا ملک منصفه خود بیرون کن بر
 با و لغت خدا فرمود هیهات کسیت که تو انداه و افرایج نموده و حال آنکه ملاکین بدست او است و ما
 از او چاره نیست و اگر او را بیرون کنم و دیگری مرا قبل تر ساند این قضائی است مقضی و است
 واجب از جانب الهی پس روزی چند گذشت که معاویه یکس بنزد زن آن حضرت یعنی حیده **ستاد**
 که آن حضرت را اسمم سازد پس حضرت امام حسن روزی از آن زن شیر طلب کرد و فرمود شیر

که پیش می روید و بوقت اکبر فرستادند
 آتش در خانه من بخنداد پس روی رو کرد
 در هر روز

عرض کرده آری و شیرینی کوران می که معاویه فرستاده بود و نخل بود آورد و آن حضرت آشامید
پس چون پاشامید و اثر سم را در بدن مبارک یافت فرمود ای دشمن خدا کشتی مرا خدا بکشد
آنگاه با شش قسم نهد که بعد از من زبانی بدیگری و از آن هاشم لعین دشمن خدای خیر می شود
برگزین **کوفه** در بیان مشاهرت آنحضرت روایات چند انشاء الله خواهد آمد که مخالف این روایت
و در کتاب **طرح** از حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود وقتی دو کس در خدمت حضرت
امام حسن بودند آنحضرت یکی از ایشان فرمود که تو در شب گذشته با فلان چنین و چنان کردی
آن مرد و توجیه نموده گفت آن حضرت میدانند آنچه بد است پس آنحضرت فرمود بدرستی که ما آن
میدانیم آنچه را در روز و شب واقع می شود بعد از آن فرمود که بدرستی که خدا تعالی آموخت
رسول خدا را احلال و حرام و شربل و تاویل و رسول خدا تعلیم فرمود و بعد از آن تمام علوم خود را
درستیدین طلوس روایت کرده از حضرت صادق که چون میانه امام حسن و معاویه صلح و
در خلیفه نشسته بود معاویه حضرت امام حسن گفت یا اباعلمبریار رسیده که رسول خدا فرمود
می فرمود و نخل را و سبحان مقدر بوده آیا در نزد تو علی از آن است بدرستی که شیعه شما کمان
میکنند که نپایان نیست از شما علم چیزی ندانند زمین و نذر آسمان حضرت امام حسن فرمود که
رسول بود که فرس می فرمود و کبیل و من فرس میکنم و آنه ای آنها را معاویه گفت دین
در جنت چند و آن فرماست آنحضرت فرمود چپا ریزار و چپا روانه و چون آن را چیدند
شمار کردند چپا ریزار و سه دانه بود آن حضرت فرمود من هرگز دروغ نگفته ام و خبر و روغ
از جانب خداوند منم نرسیده است باید دانند و دیگر را نپایان کرده باشد چون بعضی
کردند که از دیگر در دست عمید الله بن عامر لعین بود پس آنحضرت فرمود که ای معاویه بخدا
سوگند که اگر آن بود که تو ایان نمی آوری برای من خبر میدادم ترا آنچه بعد از من خواهد بود

حضرت رسول در شامی بود که خبر رسید او را تصدق میکردند و نگذشتی نمونده و تو میکوی که کی اینها
حسن بن علی از حدیث شنیده او گوید که بود آنچه استم که زیاد را بیدرت ملحق خواهی ساخت و حجر بن
عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از سر بر با بیدی تو خواهند آورد و آنچه در آن روز
آنحضرت فرمود و هر صورت و قویافت و در کتاب **جلاء العیون** حدیث عمرو حاس لعین را که بر
معاویه گفت امام حسن در سخن گفتن عاجز است او را بگوی بر منبر رود و چون مردم نظر با او چسبید
حیا او را مانع شود و سخن چو آنکه گفت و این لغتی باشد بجهت آن حضرت چنانکه مفضل سابقا
یافت ذکر شده و از او حمله در آخر آن نگارش یافته که چون خطبه فصیح و کلمات بدین حضرت
تمام شد جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود و متعز من آنحضرت شده سخنان ناخواب
و نامسنای بیار نسبت بآن حضرت و مولای متقیان گفت حضرت امام حسن فرمود خدا
تفسیر و نعمت خود را نسبت باده او را زنی کرد آن تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن جوان
در خود نظر کرد و خویش را زنی دید و فرجش مبدل بفرج زمان گشته و ریش او ریخته پس آن حضرت
فرمود که در شوای زن از مجلس مروان هر او میان مروان نشسته پس حضرت بخواب است که آن
مجلس پرورن رود و عمرو بن العاص لعین بآن حضرت گفت بشین که میخواهم مسلم چند از تو
کنم آنحضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمر و گفت خبر ده مرا از گرم و خجسته و عروت فرمود آنکه آنرا
بترج کردن بچینی است که قصد عوض نداشته باشند و عطا کردن است پیش از سؤال آنها
نجات دفع کردن دشمنان است از بخار خود و صبر کردن است بر بگروا با و الامر و آن است
که آدمی و بن خود را بخاره دارد و نفس خود را حفظ نماید با دای حقوق خدا و خلق پروردگار
رسد سلام کند پس حضرت پیرون رفت معاویه و عمر و الملامت کرد و گفت عقیده اهل شام
فاسد ساختی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمر و گفت ای معاویه این سخنان را بگذاز

شام تراهای ایمان و دین دوستی دارند بلکه دوستی ایشان برای دنیاست و شمشیره مال است
 است پس نشان حسن را چه فایده باشد و گفته آنجا آنجا اندر میان خلق شکر کردید و زلف
 سجدت حضرت امام حسن آنه و زاری و تضرع بسیار نمود و استغفار کرد حضرت بجهت او دعا نمود و چون
 خود برکت و حکایت ختاییه و آلودن او سجدت امام حسن آن سگی را که حضرت امیر مومنان
 بران زده و فرموده بود که ای حسام هر که دعوی امامت کند باید برین سنگ چنانکس مهر زنی
 و نفس گرفت او نیز باید مهر زنی و نفس گیرد و مهر زون حضرت امام حسن بران سنگ و نفس گرفتن
 آن در حدیث سیم مفصل بخارش یافت **باب در بیان اولاد امامت و امامت در این اولاد کتب**
 بدانکه از جمله اولاد بر امامت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بر سایر امامت مدعیان غیر او و دلیل دین روز با
 راه یافته که در نهایت اختصار است و محتاج عقیدات زاید و احادیث و آله بر امامت نیست پس
 مترض ذکر آن دو دلیل شده بعد از آنکه بجز اولاد که در کوزه و فعل افعال بر او زود دلیل اول
 بالافعال آنحضرت و همچنین سایر امامت شریعت هر یک بعد از دیگری بالبدیه و بالافعال و بجمعی
 دو صایت و در اثنای تدریس که از او پدید رها لعنید از خود کرده و اگر ایشان درین دعوی کاذب
 و بر سلطان باشند باید ایشان از زمره گذارین و معتزین و مدعیان در دین بلکه خارج
 از شریعت سید المرسلین و داخل در مرتبه باشند پس لازم آنکه قول خدا و رسول ^{علیه السلام}
 و حضرت متول که مدیاح لائقه و لایحی در حق آنحضرت و بر او بزرگواری است چنانکه اندکی از کتب
 شنیدی تمام باطل و غلط باشد و ایشان لغو و باطل ملعونان و دوستدار مرتدان باشند
 کمن انبالی باطل و المقدّم مشکلی اگر کسی باصل این شریعت معتقد نباشد او را حاجت
 دلیلی دیگر باشد و اما معتقدان دین حلیف را بعد از ملاحظه ان همه مدیاح و صفات و قول
 رسول خدا در مراتب لائقه و لایحی که پدیدار و درم فدای شما باوجه حاجت بران دیگر است

و تا آنکه بدی امام حسن
 حسن مجتبی

دیگر است و از جمله ارباب آنکه عالمی رضایت ایشان و اطمینان نور خدا میاید و سامی بودند و حکایت آنکه بود
 از سالمان و کما و آنکه عیب بران بزرگواران نشود است که کار و ملکد هر کس بوده لب بداید
 ایشان کثوره و عقیده در ایشان راست بوده و سخی که از آن استقام را بخریب و تقصیر
 گفته و نیز همان کسان که خون ایشان را میریزند تا کفایت بر فرق خود میچینند و اقرار
 بجلالت قدر ایشان دانند و شکر پیشانی در نماز خود میکنند اگر انصاف باشد نصیرا
 معتقد آنکه واضح تر ازین دلیل خواهد بود و خداوند واحد را شایسته یکدیگر که شکر این دلیل
 مخصوص نبوتش و از انبیا ملک علامه است و پس از آنکه نبی که شنیدی مقرر آمد که
 که شبیزدهم و هجدهم سنه هزار و دویست و شصت است و دیدم که صاحب معظم علوم التبریر
 اجمال اشاره باقیعال نموده پس از آنکه و عطا موم برین دلیل و بر تکرار خویش افزون چنانکه
 ره را فرج از یکی از شرا حکایت کند که وقتی شعر می گفت و معنی آن آن اشعری نمود و بیچ
 پس کسی اورا گفت که مضمون این شعر از فلان شاعر مشهور است و می گفت الا آن صفت
 این شاعر و دلیل دوم آنکه در کتاب کتب کلامیه اهل تشیع ثابت نموده اند که باید زمین خالی از
 صحبت نباشد پس بعد از هجرت حضرت مولای متقیان ای محبتی بر روی زمین باقی باشد
 خدا کسی است که بر طریقه شریعت راه سپار و از طرق استثناف و استکبار و زود آن کس
 بجز آنحضرت نیست و احدی نگوید که معاویه یا عمر عاص یا زید یا علی بن ابی طالب
 پس حضرت شیخ خود آنحضرت فطرت المطلوبه این دلیل را نیز بعضی دیگر بر وجه اشاره ذکر
 نموده اند و تیر این دلیل بنا بر مذکور شده تمام است و اما بنا بر مذکور اهل سنته محل سخن و
 گفتگوست و بعد ازین ای شیخ سخن و ان بدان که اهل سنته و شیعه متفق اند که بعد از
 حضرت امیر مومنان خلافت مشرف بحضرت امام حسن مجتبی بوده و احدی را از مخالفه

و موافقت خلاف در آن نیست لیکن باطل است بر آنکه از آنحضرت با ما و یارها و صحابه و مومنان
 با تمام رسید و بعد از آن رسول خدا را خلیفه نبود و خلافت مشیخت گشت و بر روی زمین خدا
 صحتی باقی نماند و بنای عمل بر اجتناب است و بعد از آن و ^{از رسول} خلیل حضرت امیر مومنان و اولاد اطهار
 قائم آل محمد بوجود آمد و پس از آنکه عالم را ظلم فرو کرد و با شد موم را بر روی حقیقت حق دعوت نمود
 و بعضی از اهل سنت بر آن رفتند که بعضی از صحابه حضرت امام حسن و امام حسین را خلیف میادیدند
 چنانکه انشاء الله عترت نبی بخارش یابد و شنبه را معتقد آنحضرت امام حسن بن علی بعد از
 پدر بزرگوار امام و خلیفه بن خویش بود و خلافت او برقرار و مستمر بود تا بنکامیکه آنحضرت
 بدرجه شهادت رسید و بعد از آن خلیفه امام حضرت امام حسین است و اما بعد از امام حسین
 در میان شیعه اختلاف و اقصده اکثر شیعه بر آنند که بعد از امام حسین سید السائتین
 و پس از آن حضرت امام محمد باقر و پس از آن حضرت امام حنفی صادق و پس از آن حضرت
 امام موسی کاظم و پس از آن حضرت علی بن موسی الرضا و پس از آن حضرت امام محمد تقی
 و بعد امام علی نقی و بعد امام حسن مکتبی و بعد حضرت مهدی امام و خلیفه اند و آنحضرت قائم
 شد و هر وقت خدا خواهد ظاهر خواهد آمد و بعضی از شیعه رفته اند باینکه بعد از حضرت امام
 محمد تقی علی خلیفه امام و خلیفه است و او است مهدی که غایب شده و هر وقت خدا خواهد ظاهر
 شود و ایشان را کفایت خواهد نمود و بعضی از شیعه بر آنند که بعضی از امام حسین سید السائتین
 خلیفه امام است و بعد از آن حضرت زین بن علی خلیفه است و ایشان را زیدیه گویند و آن
 جماعت نیز بچند فرقه شده اند و بعضی دیگر از شیعه قائل شده اند که بعد از سید السائتین
 خلیفه امام حضرت باقر است و بعد از آن حضرت صادق و آن حضرت مهدی غایب است
 و ایشان را نادیده خواهند و بعضی از شیعه اسمعیل سیر امام حنفی صادق را غایب گویند

در روز شهادت ایشان
 در احوال اولاد و غیره
 المؤمنین از جمله کاتبان
 هستند

و مهدی گویند و ایشان را عیال خواهند و بعضی دیگر از شیعه بر آنند که بعد از حضرت صادق و بعد از آن
 آنحضرت امام بوده و ایشان را فاطمی خواهند و آن طایفه نیز دو فرقه شده اند و بعضی گفته اند که بعد از
 مهدی غایب است و بعضی ازین طایفه گفته اند که بعد از آن فاطمات یاس و امامت حضرت امام موسی
 رسیده بعد از آن حضرت بر تپی که سابقا گشت آنحضرت صاحب قایل شده اند و آنحضرت
 سیزده امام و خلیفه باشد و بعضی از شیعه بر آنند که بعد از حضرت صادق حضرت امام حسن
 بوده و آنحضرت مهدی غایب است و ایشان را و اخصیه گویند و بر کس حضرت امام موسی را خلیفه
 اند باقی اندر آنحضرت صاحب امام و خلیفه گویند و بنیت حضرت صاحب قایل باشد این بود
 محشری از زبان مذاهب و شیعه که از خواص تفصیل آن مذاهب در مجلدات بعد بخارش یابد و بر کس
 دیده انصاف گشاید از تعصب و بجا و دین آیه احب ادر چشم پوشد و تو اعدا علیه و روایا
 اهل بیت نظر کند و آنکه حقیقت چیست و حق با کیت و نعم با حال انشاء الله و هر که
 نکارت است موسی ساد و جو و زینش همانند فاش او می ساده باش خداوند اولو کما
 که این غیر بی ضاعت سالیان دراز را با باب مذاهب و مصل ایماز و دل را از سبب مذاهب عالی
 نموده هر قدر که محض تجسس نمودم غیر ازین مذاهب که طرفه انتمی مشیه است طریقی را حق نیافتم
 و علمای سید مرسلین را محض در اندیشی مشیه و آنست میگویم اللهم ان هولا هائمی و سادتی
 و فادتی و شفعای یوم الحسب و اللهم مرجع و المآب اللهم رض من صورهم و اخذل من حلالهم
 و الغن غاصبی و جوارحهم و مناصبهم و جعلهم من یطلب ثلهم و لا یقطع ایدینا عن اذیالهم و لا یمنعهم و بائناهم
نحوه تو آگاهی ای که دو کا چه که تو در اجزای ایشان امید : چه ایشان در میان راه تو
 امام بدی با دمی مطلق اند : از ایشان ششبان دین روشن است : بد اندیشیان و بود
 با این چاره و تن که از جرم من : نپرسی همیشه ای شده و المؤمنین : بطور ارجح هم که آید سیاه : تو علم

امین یا ارب العالمین

نرسی کلاه **کریم** نام او در شمار آوردی **بروز شام** بدو نوز بری **ستم** بنده احمد آل او **مردی**
 امید نه از پنج سو **کرشم** که در ششم سوخی **بجای** نرسی آتش افزونی **عدوی** مراسم شنی شاد
 بهار امید هم نمودی **خران** **بدو** نوز چنان شورشی **انگرم** که شود قیامت **بهم** بزم **زمنه**
 که بود از تو کامکار **یکی** بنده خواهم در آن کیره وار **اگر** در عوم رو کنی و رقیول **سن** دست
 و امان **اکل** رسول **این** بود نفس متعال **یک** ششم بر بیان **احمال** شلا قید از شاه ولایت
 چنانکه کعبه با لاشاق خلافت بعد از امیر و دشمنان با ما حسن قرار گرفت و بنا بر طریقه اهل سنه
 تا شام آنحضرت **حلیه** بود پس از آن خلافت **انقطاع** یافت **بنا** که بر معادیه قرار گرفت **او**
 از اجاب علمای سنه **تسبی** او درین آستان **محتاج** بر بیان **سنت** چنانکه سابقا آنحضرت **تالیف**
 اشاره بان رفت در صواق **مهم** که است **باب** **اهم** در خلافت حسن بن علی و فاضل
 که امام آنحضرت است **دوران** چند فصل است **فصل** اول در خلافت آنحضرت است آنحضرت از
 خلفای راشدین است بعد از پیغمبر و نبی **حیدر** و آنحضرت متوالی در خلافت شد بعد از
 شهادت پیغمبر **میر** علیت اهل کوفه پس بر پا داشت خلافت را **شاه** روزی **حیدر**
 حضرت **علیه** حق امام عدل و صدق از روی **تخت** بود بود اسط **آنچه** بود و آن **صداقت**
 قبول خود **کفر** و در خلافت بعد از **سی** سال **باشد** آن شش ماه **تتم** سی سال است پس
 خلافت آنحضرت **مضرو** صالحا **نحو** بود دو قام شده برین اجماع پس **زیاده** برین **در**
 خلافت آنحضرت **شاید** از **نیز** بود که معاویه **انابه** نمود و قرار بان **معا** کرد چنانکه بعد از آن
 بیان شود در **آخر** کتاب **صو** حق گفته است که **نیز** از **معا** و ات اهل سنه **وجما** است که **شاید**
 در ایام خلافت علی **علیه** بود و از **صلی** سلطین **ملک** بود او در **نیز** **اجتبا** کرد **کیا** **بر** بود **علی**
 دو **اجر** **کی** **بر** **اجتبا** **دو** **یک** **ری** **جهت** **که** **اجتبا** **دو** **بر** **طریقه** **صواب** **بود** **ملکه** **آن** **حضرت** **را** **ده** **اجر** **بود**

بود اسط حدیثی که روایت شده که **جهت** داده **است** **سراف** **کبیر** **فنا** **و** **کلمات** **این** **مرو** **کمان**
 اسط اهل سنه است **اندر** **من** **آش** **است** **اما** **اول** **اسط** **اینکه** **چون** **معا** **و** **یه** **را** **ایشان** **عجب** **ند**
 او را بود اسط حدیثی که **نموده** **نیز** **باید** **و** **ثواب** **باشد** **یک** **ثواب** **و** **تائیا** **اجر** **و** **ثواب** **بود** **اسط**
 صواب و خطای **جهت** **و** **حق** **صیح** **است** **که** **شخص** **قابل** **شود** **که** **خدا** **او** **ند** **و** **واقع** **یک** **حکم** **است** **معین**
و **حکم** **الهی** **تابع** **رای** **جهت** **سنت** **چنانکه** **ند** **بشاید** **است** **که** **ایشان** **را** **مخطیئه** **خوانند** **و** **انابه**
 اهل سنه **که** **حکم** **الهی** **تابع** **رای** **جهت** **داند** **و** **کود** **که** **خدا** **او** **ند** **واقع** **یک** **حکم** **معین** **سنت** **ملکه**
هر **چو** **را** **جهت** **صواب** **و** **اند** **مکرم** **الهی** **خدائی** **در** **حق** **او** **مقلد** **او** **جهان** **است** **و** **ایشان** **را** **مصوب**
 خوانند پس بنا بر **سبب** **اهل** **سنه** **باید** **که** **معا** **و** **یه** **و** **شاه** **ولایت** **در** **یک** **تیره** **از** **صواب** **باشند**
تفصیل **احد** **هر** **یک** **رای** **نباشد** **و** **النا** **اینکه** **اجتبا** **و** **جهت** **بر** **را** **و** **حق** **صواب** **توان**
شود **و** **ثواب** **مرتب** **بر** **آن** **گشت** **و** **معا** **و** **یه** **بر** **آن** **جهت** **بود** **که** **علیه** **رسول** **ظاهر** **و** **سنت** **سرا**
نباشد **که** **اگر** **علیه** **رسول** **ظاهر** **و** **سنت** **نارس** **باشد** **الیه** **اجتبا** **و** **جهت** **بر** **خطا** **موجب** **مسائب**
و **توکلی** **که** **خلافت** **شاه** **ولایت** **بلا** **مخلاف** **است** **سپس** **ناچار** **باید** **اجتبا** **و** **معا** **و** **یه** **علیه** **الها** **و** **یه** **ب**
باطل **و** **موجب** **عقاب** **الهی** **شود** **و** **را** **عقاب** **اینکه** **اجتبا** **و** **یه** **قابل** **بهریات** **لی** **معنی** **است** **و** **از** **بنا**
بهریات **است** **که** **آن** **لعین** **را** **باید** **و** **سپس** **ان** **و** **دشمن** **ان** **عنان** **بن** **عنان** **چو** **حق** **بود** **که** **مطلوبه**
خون **او** **کند** **و** **بزرخی** **که** **اجتبا** **و** **صیح** **باشد** **باید** **قائلان** **عنان** **تیر** **شاب** **باشند** **نیز** **ایشان**
نیز **اجتبا** **نموده** **آن** **پدید** **را** **قبل** **رسا** **ند** **سپس** **طلب** **کردن** **معا** **و** **یه** **قصاص** **را** **از** **بنا**
قائلان **عنان** **خطای** **باشند** **معا** **و** **یه** **مسائ** **انکه** **ان** **اجتبا** **و** **مکونه** **اجتبا** **دی** **بود** **که** **اسط**
اجتبا **و** **بایستی** **خون** **کند** **و** **سپس** **بزر** **را** **نفر** **کرد** **بوی** **از** **ایشان** **عنا** **یا** **سرو** **کلی** **اوس** **قرنی** **است**
معرض **خون** **یک** **کس** **رکبه** **شود** **و** **عنا** **است** **و** **یک** **تیره** **بر** **خون** **او** **را** **دست** **که** **از** **بنا** **است**

بین مقدار اقصا رفود القصد بعد از آنکه نکاش یا فک گفته است که اختلاف کرده اند
خلافت مساویه بعد از علی بعضی گفته اند که او بعد از شهادت علی خلیفه و امام بود زیرا که
برخاست او بعد از علی انصاف و یا فک و بعضی گفته اند که امام و خلیفه نبوده و رسول خدا بر او
تردی دانی و آه و فرمود که خلافت بعد از من سی سال باشد و چون علی بدر خیر شهادت
شش ماه از سی سال کم بود و آن شش ماه خلافت امام حسن تمام شد و بعد از آن گفتند
که آنکه قابل با امامت مساویه بعد از علی نیستند گفته اند که تسلیم امام حسن امر را معیار
دلالته بر خلافت او گنجد چه آن حضرت تسلیم امر را نمود تا خویشا منی مسلمانان رنجیده نشود و
بر وجه اضطرار بوده است و همچنین ادق چیز بنده تا اتمام کرده و کلامی طولی در کوفه
شاید اگر خدا خواهد در خانه این خلیفه نکاش یا فک پس خلافت حضرت امام حسن علی و بعد از
مشق علیه بن الفرغین است و اما شیدر در خلافت آنحضرت ادق چند است از آنجمله
نقض رسول خدا بر خلافت آنده اثنی عشر است و یک تصویب بر خلافت حسین بن علی
محققین تصدیق کلمتی اعلی الله درجه در کاف و همچنین سایر محدثین بر وجه شافی روایات مستنده
و اگر بنده خا بر وجه وافی نقل نموده اند از آنجمله شیخ طبرانی در کاف از سلیم بن قیس روایت
کرده که گفت حاضر بودم وصیته امیر المؤمنین را در مسجد کوفه که میفرمود حسن را وصی خویش
کرد انید و شهادت بر او بر وصیته حسین و محمد و جیح و لا و خویش و رؤسای شیدر اهل بیت
خود را بعد از آن آن وصیته نامدر را با مسلمی گذاشت بر سپهر خود حسن را و فرمود که ای
من امر کرد مرا رسول خدا که ترا وصی خود کرده ام و تو سپاریم کتابها و سلاحها که در نزد من است
چنانکه وصی خود ساخت مرا رسول خدا سپرد و من کتب و سلاح را او امیر نمودم و اگر من ترا
چون حاضر شود موت تو آید تا ابر او فرود حسین سپاری بعد از آن روی بیاخت امام حسن

امام حسین کرد و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که آنرا را با من سپرد و منی علی بن حسین سپاری
پس دست علی بن حسین را بگردش و آن حضرت گفت که امر کرده ترا رسول خدا که سپاری آنها را
بر سپهر خود محمد بن علی و او را از جانب رسول خدا و از جانب من سلام رساننی و نیز در آن کتاب
این روایت را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده و در آخر آن روایت است که پس از آنکه
علی بن حسین فرمود روی بیاخت امام حسن نمود و گفت ای سپهر من تو دلی امر دلی و می پس
منو کنی اختیار راسته و اگر خواهی بگویی پس صبر کنی بجای حضرت است و گناه مؤزره و نیز در آن
کتاب از امام باقر روایت کرده که آن حضرت فرمود که چون حاضر شد آنحضرت
آنچه حاضر شد آنحضرت در این زمان رحلت آن حضرت رسید بر سپهر خود امام حسن فرمود که تو
من با آنکه سبزی با تو بگویم که آن ستر را رسول خدا بر من فرموده و این سازم ترا بر آنچه مرا
رسول خدا این ساخت بر آن پس حضرت امام حسن کجا آورد آنچه را اما مور شد و نیز در آن
کتاب از سهر بن حوشب روایت کرده که در تفکیک امیر المؤمنین کوفه میرفت کتب و وصیته نامه
خود را با هم مسلم سپرد و چون حضرت امام حسن عبیدیه آمد مسلم آنها را با من حضرت سپرد و
نیز در آن کتاب این روایت را از حضرت صادق نقل نموده و نیز در کتاب کاف از ابو
روایت شده که او گفت سؤال کردم حضرت جعفر صادق را از وصی قول حق تعالی که فرموده
الطیبه الله و الطیبه الرسول و اولی الامر منکم آنحضرت فرمود که از آن شده در علی بن ابیطالب
و حسن و حسین یعنی از آن حضرت پرسیدم که مراد از اول الامر درین آیه کتب آن حضرت
چو ای فرمود که مراد حسن و حسین اند **مؤلف** گوید که وقتی کسی از باب و ایش از هفت سؤال
کرد که سبب وصیته که در این شریفه چون ذکر اسم خدا و رسول شده الطیبه آثار یافته و از
مترک و آنکه عطف شده و سابق کلام چنان اقتضا میکند که بفرماید الطیبه الله و الطیبه امر

والطیور اولی الامرکم یا آنکه گفته شود الطیور الله و الرسول و اولی الامرکم فیما بعد کتبت که بهما
 گذار الطیور و در دو فقره اول از بابت آن است که بیان مسأرت و سببیت میان مرتبه اول
 و رسالت شود و خلق بداند که مرتبه و مرتبه امکان اگر چه در مرتبه رسالت باشد
 تانی است که طاعت ایشان بر یک نفع نیست چه طاعت خدا فی ربه و چه طاعت
 رسول بر وجه متابعت است و اما در رسول و اول الامر الطیور انکه گفته اند که طاعت
 مردم بداند که مراد از اول الامر کسانی باشند که با حضرت رسول متحد و از یک نوعی یک
 شده اند و اطاعت ایشان عین طاعت رسول است و از جنبش واحد است نه انگیخته
 هر صاحب امری است و خلفای جور و غیر هم وی این سخن را پسند افتاده کمال بخیرین
 و تفسیر نیز ^{این} اشاره بدیع و تحقیق رفیع در رد اهل سنته که میگویند مراد از اول الامر
 هر صاحب امر است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و این معنی در کتب معتبره
 القضاة ابو بصیر کتبت چون آنحضرت چنان جواب فرمودن عرض کردم که مراد از اول الامر ^{چنانچه}
 مردم یعنی اهل سنته میگویند چه اخذ انده علی و اهل بیت و انبیا در کتاب مجید ذکر فرموده
 آنحضرت فرمود که بگویند در جواب ایشان که نماز بر رسول خدا نازل شده که به بیان آن که
 رکعت است یا چهار رکعت تصریحی در قرآن نیامده آنکه حضرت نبوی تفسیر و بیان آن را خود
 و نازل شد بران حضرت زکوة و ذکر شد از برای مردم که در هر چهل قدم یکبار است
 تا آنکه رسول خدا بیان فرموده و نازل شد و فرمود که گفت شوط پروردخانه طواف
 کنند تا آنکه رسول خدا تفسیر کرده آنرا از برای مردم و نازل شد الطیور الله و الطیور اول
 و اولی الامرکم و نازل شد در علی و حسن و حسین پس رسول خدا در حق علی فرمود من کتبت مرالا
 فعلی و لاه و نیز رسول خدا فرمود که وصیته میکنم ابتدا الناس شمار آنکجا با خدا و اهل بیت پس

وینا از غریب لغات چند تفسیر کرده ام
 در آن است که در سوره ای که طاعت
 بافت بر زمین هم فرموده و او سید

پسین و نحو استم از خدای عزوجل که جدانی نیند از دو در میان آن دو تا آنکه در رسالت آن دورا
 بر حوض و حضرت حق مطلق فرموده از زمین یعنی مسألت مر اجابت نمود و نیز آن حضرت فرمود که ^{تعلیم}
 کنید اهل بیت مرا چه ایشان اعظم اند از شما و فرموده که ایشان یعنی اهل بیت من پس چون ^{نیز}
 شمار از باب بدی و داخل می سازند شما را در باب ضلالت پس اگر ساکت شده بودید
 خدا و بیان فرموده بود که اهل بیت من کتبت بر این معنی تو است خدا و جا کرده آل فلان و آل فلان
 که ما ایم اولو الامر و لکن خدا فرموده است و در کتاب کریم خود از برای تصدیق پیغمبر خویش و آنچه
 گفته بود آنجا برید الله لیب الی الی و لیب الی الی و لیب الی الی پس بود فعلی و فاعله و حسن
 حسین که داخل ساحت ایشان راه رسول خدا در زیر کس در خانه ام سلمه و فرموده با رخدایا
 از برای پیغمبری اهل بیتی است و این خدا اهل بیت من و نقل من پس ام سلمه کتبت یا رسول الله
 آیا من از اهل بیت منم آنحضرت فرموده بدستیکه تو پیغمبری و لکن ایشان اهل بیت من ^{مرا}
 نقل بفتح نای شده و فتح قاف بر وجهی نقل چنانکه در مجمع البحرین است هر چه می را گویند که از
 برای آن قدر می دوزنی باشد و اهل بیت را چون صاحب قدر دوزن بزرگ بودند نقل ^{بر این}
 و در حدیث وارد شده که انی انزل فیکم الثقلین کتاب الله و حقیرتی که شیده اند که آن دور نقل ^{بر این}
 زیرا که نقل حکم ایشان ثقیل و سبکین است و در شرح قاموس است که نقل هر چه نفسی ^{بر این}
 گویند که نگاه داشته می شود و اینجاست حدیث انی انزل فیکم الثقلین کتاب الله و حقیرتی یعنی
 بدستیکه من و آنکه استم در میان شما و چنانچه نفس را کتاب خدا و ذرئیه خود را و ظاهر است که
 آنچه صاحب قاموس گفته اولی و انسیب بقام است القضاة بعد از آن ان حضرت فرموده که چون
 رسول خدا رحلت فرموده بود و علی او لای ناس بناس بود اسطیباری آنچه از مدایح و مناقات
 آنحضرت را رسول خدا تبلیغ فرموده مردم را به سببیت با آن حضرت امر فرموده مردم دست ^{بیت}

آنحضرت کتو و دوست او را که نشانی چون زمان رحلت علی رسید آنحضرت قدرت ندانست و نبود که
اقدام کند که در اهل سازه محمد بن علی را و نه باس بر علی را و دیگر می از سپردن خود را در این
نیز که اگر چنین کاری میکرد و هر این حسن و حسین میگفتند که بدستیکه حق تبارک و تعالی فرمود
در حق ما چنانکه فرمودست و در حق تو و امر فرموده بطاعت ما چنانکه امر فرموده بطاعت تو بود
که در رسول خدا در حق ما چنانکه تبلیغ کرد در حق تو و خدا و در ساحت از ما رحمت را چنانکه در
ساحت از تو پس چون آن حضرت رحلت کرد حسن اولی بود بخلافت بود اسطر بر کتری و چون آن
رحلت امام حسن رسید قدرت ندانست که او را خود را و اهل در خلافت کند و نبود چنین
ناید و حضرت حق فرموده که او را اول الاحرام بعصم اولی بعین فی کتاب الله پس نگردد و نه
در او را خود زیرا که اگر میخواستی چنین فرماید بر این امام حسین میگفتند که خدا امر فرموده
من چنانکه امر فرموده بطاعت تو و اطاعت پدر تو و تبلیغ فرمود رسول خدا در حق من چنانکه
تبلیغ فرمود در حق تو و در حق پدر تو و خدا و در ساحت از من رحمت را چنانکه در ساحت
از تو و از پدر تو و چون نوبت با امام حسین رسید بود در میان اهل بیت آن حضرت کسی که
قدرت داشت باشد بر اینکه او را کند بر آنحضرت چنانکه آن حضرت می توانست او را بر
خود پدر خود کند اگر بالفرض ایشان میخواهند امامت را از آن حضرت منصف سازند
و حال اینکه ایشان را و چنین کاری شنیده اند پس چون امر با امام حسین رسید جاری گشت
تاویل این آیه که او را اول الاحرام بعصم اولی بعین فی کتاب الله پس ناچار بعد از حسین
گردید از برای علی بن حسین و پس از آن حضرت کردید از برای محمد بن علی و حضرت صادق
فرمود که هر ادا از چنین کتاب است و قسم خدا که ما هرگز شک نکردیم **مؤلف کتب** این خورشید
بان است که بعد از حضرت امام محمد باقر من که حضرت صادق مصداق آیه اولی الاحرام

چون که شک نکردم پس حال امامت در من است ای عزیز مستمع خوب در حدیث شریف که بفرمود
مشهور از لای آیه انا ملکن و مسلمانین کور آلین اورا چون گوشه گوشه دار و کجی
نامطلب پار که هر فرقی و فرقی است آنجکت و بر بان و هر سطرش قانونی است شایسته ای
حسنتان در ایمان و اقیان در هر کلمه اش اشاراتی است کافی و در هر لفظش بیانی است
وافی سلطان مسالک شرایع را بختی المطلب امان رساند و جمع الهی برین سوده جهان
گشتند و نیز در کافی از اپی ابجا رود ایت شده که او گشت شدیم از حضرت امام محمد با
که می فرمود خدا استیالی فرض دو اجیب ساحت بر بندگان خود چنانچه را ایشان چنانچه
گفته چنان را نیز که گردن من عرض کردم که خدای تو شوم آیا اسم می برای آنها فرموده تا
و مردم بنید الله که چگونه تا نگردد از پس بر نیل نازل شده گشت یا چنانچه ایشان را
باوقات نماز بعد از آن نازل شد زکوة پس چنانکه گشت یا چنانچه ایشان را کیفیت
چنانکه خبر اودی ایشان را بنماز بعد از آن نازل شد روزه و چون روز عاشورا می شد
حضرت می فرمود که برای که در حوالی آنحضرت بودند و امر میگردد که مردم آن روز در روزه بمانند
مؤلف کتب یعنی وجوب روزه و اول بعیت مخصوص بود در روز عاشورا یعنی روز و هم ماهم
بعد از آن نازل شد روز نماز رمضان که میان شعبان و روال است و بعد از آن نازل
شد پس چنانکه نازل شده گشت یا چنانچه خبر اودی ایشان را در صبح چنانکه خبر اودی ایشان
بنماز زکوة و روزه بعد از آن نازل شد ولایت و ولایت نازل شد و روز نهم در عرفة که نازل
نماید فرمود در آن روز الیوم الکلت لکم و نیکم و تحت ملکیم یعنی امر روز کامل ستم از برای
شما این شمار تمام کرد اندیم بر شما نعمت خود را و بود کامل شدن دین بولایت علی بن
پس چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که است من قرب العهد زمان با بلیت اند

ایشان را با این خبر و تقی سپید غم مردم چندان و چنان میگردید یعنی مردم که کجنگ و درمی آید و منتهی
 بر پا می شود پس آن امر را با خود آورد اوم بدون اینکه بر زبان آورد پس غزیت و آگشت
 بین رسید که اگر تبلیغ کنی آنچه کشف منجیب سائیم ترا و رسالت را از تو بر اندازیم گویا اینها
 از رسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم یفعل فما لم یفعل رسالت و الله اعلم من الناس
 یعنی ای رسول برسان بروم چیزی را که نازل شده بر تو از جانب پروردگار تو و اگر نکرده ای
 تو تبلیغ رسالت خدای را بجای می نیاورد و باشی و خدا نگاه میدارد ترا از شر مردمان
 ان الله لا یرید الی القوم الظالمین بدرستیکه خدا باین آیت میکند ستمکاران را از سر چینی
 این خطاب خطاب آئین شرف نزل یافته حضرت رسول و ست امیر المؤمنین علی را که فرمود
 فرمود انبیا اناس بدرستیکه نبود و غیر از آنکه پیش ازین بودند که آنکه خدا ایشان را
 عسری کرامت فرمود و بعد از آن ایشان را بجای خود خواند و ایشان اسباب کردند یعنی
 رحمت لبرای و یک کشیدند پس نزد یک شده که من خواند و شوم بجای پروردگار و اجابت پروردگار
 خود را کنم یعنی زمان رحلت من نزدیک شده و من سؤال کرده شوم و شما سؤال کرده شوی
 پس چون از شما سؤال کنند چه خواهد گفت مردم گفتند که ما میگوئیم که شهادت میدییم که تو تبلیغ کردی
 احکام الهی با و غیر از آنکه ای بجای آوردی و او اگر دلی آنچه را بر تو بود پس خبر داد خدا ترا متصل
 مرسلین پس آن حضرت فرمود یا خدا یا شایه باش عبدانان فرمود ای مصلحت مسلمانان این
 دلی شهادت عبدانان و باید برسانند این خبر را صاحبزین از شما بجا پس حضرت با تو فرمود
 خدا که بود آن حضرت این خدا بر دینی که اختیار کرده بود آنرا پس حضور بهم رسانید آنحضرت
 آنچه حاضر شد یعنی زمان رحلت آن حضرت رسید پس علی را آنچه از فرمود یا علی بدرستیکه
 میخوانم این سائیم ترا بر آنچه خدا مرا این بران ساخته و غیب و علم خود و خلق و درین خود

خود که برگزیده آنرا از برای خود پس حضرت با قربانی ایاره و که اسم او زیاد بود و فرمود ای زیاد پس بخدا
 گوشه یک نفره و آنچه خدا احدی از خلق را با علی در آن از عهد از آن چون زمان صلوات امیر المؤمنین
 رسید پس آن خود را خواند ایشان دو از و سپرد و ندیس با ایشان فرمود ای سپیدان کن بدرستیکه
 شهادت خدای بران قرار گرفته که کبره اندوزن طریقه از عقوبت را و بدرستیکه عقوبت خواند اولاً
 خود را و ایشان دو از و سپرد و ندیس خبر داد ایشان را با صاحب ایشان یعنی یوسف آگاه با
 که این دو سپردان رسول خدا حسن و حسین اندیشید یعنی ایشان را و اطاعت کنید ایشان را
 و یاری نماید ایشان را بدرستیکه من این میگردانم ایشان را بر آنچه امین کرد و اندیخ از رسول
 از خبر با منی که امین کرد و اندیخ خدا آنحضرت را و خلق خود و ازین خود که برگزیده آن دین را از برای
 خود پس واجب ساخت خدا از برای ایشان یعنی حسن و حسین از جانب علی آنچه را واجب ساخت
 از برای علی از جانب رسول خدا و نیت از برای آنچه که ازین دو فصلی بروی گیری که برین یادتی
 سخن و امام حسین بود که چون در مجلسی که امام حسن حاضر بود سخن میگوشت تا برینجا رسیدند و لعنه
 چون امام حسن را زمان رحلت رسید تسلیم کرد آنرا بحسین و چون زمان رحلت حسین در رسید
 و شتر بر که خود فاطمه را خواند و با سپرد و طوماری حمید و وصیتی ظاهر و علی بن حسین را آنچه
 در شکم بود که مردم گمان میکردند که آن حضرت از آن ناخوشی سبب است نزد پس فاطمه آن
 کتاب را بعلی بن حسین داد و قسم خدای آن کتاب با لفظ و در نزد ماست **در آن کتاب** چنانکه
 سابقاً بآن اشارة شد از چندین چنان معلوم می شود که اولاد دگور را امیر مؤمنان دو از و
 نفر بودند و این آنچه مادرین بخلد آن اولاد دگوران حضرت ذکر کردیم که پانزده نفر بودند و نظایر
 منافق است و ممکن است جمع پنجاه برین وجه که ایشان پانزده نفر بودند و در زمان رحلت
 حضرت سه کس از ایشان وفات یافته بودند تا اختلاف ریف شود و الله العالم فرید و کافعی

ایشان روشنی افزا کرده است قدرش یکی از ایشان را بگفت از بی از او رفتا بجا بماند و دیگری را
 بجای او خلعت و پایی خلعت بخشید تا راه نوردان باریه شوق را بقایید به ایت سیرتزل قصد
 کشند و باوه گمان مصطفی عشق را از نمودن غم خنجره رسائی چشمه خود و سرخوش ساخته برسد
 راحت ابدی نشاندند گاهی مصیبت کامل از در مصیبت باطنه و عداوت در آید و گاهی اوقات
 جدال و قتال بر وفق حکمت و مقتضای وقت بر روی میخالفان کشاید زمانه خود را اسیر رخ
 و چمن خواهند و وقتی بر آورند جهان کشانی پای نهند گاهی از طلوع آفتاب بجال بی مثال است
 کتبی را روشن سازند و گاه بیوق وصال مشوق ازل توسن نیز گمزه غایت را بجا بماند و یار یک
 تا زنده آری پوسته بابرک ریزان خزان باوردان بهار است و با پی مری مهربان مهربانی
 او و پشته اشکاره میان مبتین اخیال آنکه چون پس از سرگذشت شاه ولایت چنانکه گفتم
 بود و تفصیل شنیدی آنحضرت در حیات بجا نبه سرای و یک گشته بدوشا به بلبلند پرواز گفتم
 روح آقا سس با ارواح انبیا بر شاعر و روضه ان من الله آکر آرسید و اولاد کرامش را از
 کفن و دفن آنحضرت فراغت حاصل کردید در صباح آرزو که بنا بر مشهور روز جمعه بیستم
 ماه مبارک رمضان سنه چهل و هجری آفتاب بنیز سپهر خلعت و بدر تابان عالمک و صامت اما
 سخن امام حسن مجتبی با رضای پرا از نور دنیا به تمام صباح گشاده دنیا مصباح از افق منزل
 اشرف طلوع و انوار سلطنت و جلالتش بر جهان بیا نلامع آید بجا نبه صید جانم که در تشریف فرما
 شد غلظت که دیده بر آه آن آفتاب اوج جلالت دوخته بودند مانند کواکب بر گرد آن بدر تابان
 فلک امامت جمع آمده ان نور دیده رسول مانند شمس منیر که معجزات اقیانص صاعد کرد و در بزم پیش
 و خطبه قصع و طماتی بلع ادا فرمود و از غم غمیش در ان وقت تبار ارض که در سنه رمضان سال
 تولد یا فاسی و هفت سال و شش روز کم بود و دنیا بر احوال دیگر کسی و هفت سال و هجده

بدر تابان

و اصحاب تیره از باب سیرچه بر کز انبیا ای افغان خطبه آنحضرت را بر وجه اختلاف و گزیده اند و غیر
 از باب آنکه بجز اللالی را از ان کوهر ای سلالی زینت فرایدند که اکثری از آنها پر دشت از جمله
 در کتاب حدود و بیاری از اهل سیر چنین روایت شده که حضرت امام حسن بر منبر رفتند
 مددوشای آلهی و در و حضرت رسالت پناهی فرمود انبیا اناس درین شب یعنی شب که گشته
 نازل شد قرآن و درین شب بالارفت عیسی بن مریم با آسمان و درین شب تعقل رسید یوشع
 نون و درین شب وفات یافت پدین امیر المؤمنین مسلم بن حجاج که احدی از او صیاد گشت از ان حضرت
 بودند و کسی از ان کسان که بعد از ان حضرت باشد پیشی نگیرند بر ان حضرت در و خویش
 و هر گاه رسول خدا آنحضرت را در سرتیاه تعقل با مومری فرمود و جبرئیل از جانب راست آنحضرت
 و میکائیل از جانب چپ آن جانب مشغول تعقل بودند و آن حضرت و آنکه است از زرد و سفید
 یعنی از طلا و نقره مکره هفتاد و بیستم که از خطبه آن حضرت فاضل آمده بود و آنرا گفتم بود و گفتم
 بجهت اهل خود و بیایع نماید و شیخ طوسی در کتاب الملی انه عرف بن ابی اخیل روایت کرده که حضرت
 علی بعد از رحلت و ولای تقی ان خطبه خواند و گزید آنحضرت را و فرمود که آن حضرت خواند
 و وصی خاتم النبیین و امیر صدیقین و شهید او صاحبین پس فرمود انبیا اناس درین شب
 کرد از شما مردی که پیشی نگرفته و نگیرند بر ان حضرت اقرین و زنده بر آید آن حضرت آخرین
 بود که رسول خدا اعطای مشهور و باور است را پس معالیه میگرد و حالیکه جبرئیل از جانب راست
 آنحضرت و میکائیل از جانب چپ آن حضرت ایام فرمود و جبرئیل از جانب راست آن حضرت و میکائیل
 از جانب چپ آن سرور معالیه نمودند و آن حضرت رو بر چپ آفتاب از جانب راست او فرمود
 بردست آن حضرت جاری میساخته و آنکه است از طلا و نقره مکره چندی بسیار طویل بجهت تقی
 از سپهران خود باقی نگذاشت در عتق المال مکره هفتاد و بیستم که فاضل آمده بود از خطبه آنحضرت

که اراده داشت آنرا خادمی بجهت آن حضرت ام کلثوم فریده باشد بعد از آن فرمود هر کس مرا شناسد
 شناسد و هر کس مرا نشناسد پس بدانند که من حسین سپید چهره خدایم این آیه را بخواند انکله حضرت
یوسف خواند که استبنت لعلی ابراهیم و اسحق و یعقوب پیشتر منم سپید چهره و منم سپید چهره
 بجای خدا و منم سپید چهره و منم سپید چهره خدا فرموده شده در حالیکه در حجت بود
 برای عالمین و تمام اهل بی که خدا جس را از ایشان دور ساخته و طاهر کرده اند ایشان را
 طاهر کرده اند بی بزرگتر از اهل بی که نازل می شد اهل بیت جبرئیل بر ایشان و از پیش ایشان
 عروج میکرد و منم از اهل بی که خدا او احب ساخته مودت ایشان و تولا بی ایشان را پس فرمود
 در جمله آنچه بر محمد فرود فرستاده که قتل لاسلمک علیه السلام المودة فی القربی ومن تعترق حسنه و
 حسنه مودت ماست و آنچه بخواهد بوی از او بوی سببی و غیر او صاحب روضه الاحباب
 رواست کرده اند که حسن بر علی خطبه خواند و بیع آن شب که حضرت امیر المؤمنین رحلت فرمود پس
 حمد کرد خدا را و ثنا گفت و صلوات بر رسول خدا فرستاد و فرمود که تحقیق که قبض شد درین
 شب مردی که پیشی نکرده اند او را اولین بعدی و ز سنده آخرین آن حضرت اعلی هر آنی بود که حجاب
 می فرمود و با رسول خدا و جان خود را و قایم آن حضرت می نمود و رسول خدا را با تمام اوقات
 بود میداد و او را متوجه جنگ می فرمود و جبرئیل از طرف راست آن حضرت بود و در میان اهل از جانب
 چپ و برینکشت تا اینکه خداوند او را شمع میداد و تحقیق که وفات یافت درین شب که عروج کرد
 در آن عیسی بن مریم و آن شی بود که قبض شد عروج یوشع بن نون در آن و از آن حضرت مختلف
 نشد نه از زردی از خند مگر چمنه و دریم که فاضل آمده بود از عطای آن حضرت که خیر است
 خادمی بجهت اهل خود بخورد پس کردی کلوی آن حضرت گرفت و نکته شواست سخن کوید پس بگریست و
 مردم بر دور آن حضرت بگریستند بعد از آن حضرت امام حسن فرمود و منم سپید چهره منم سپید چهره

منم سپید چهره الی الله منم سپید چهره منم سپید چهره از اهل بی که خدا جس را از ایشان دور ساخته و
 ایشان را طاهر ساخته بطهارتی بزرگتر از اهل بی که خدا فرمود مودت ایشان را در کتاب
 کریم فرموده قل لاسلمکم الا لایه حسنه مودت ما اهل بیت است پس آنحضرت نشست و حدیث آن
عباس بن ثواب است در پیش روی آن حضرت با تیا و پس گفت ای گروه مردم این سپید چهره
 شامت دوستی امام شامت پس مردم از روی طمع و هفت تمام برخواستند دست بیعت
 آنحضرت گشودند و با آن حضرت بیعتی برخلاف آن موندند در بسیاری از کتاب
 بجای حدیث عبد الله بن عباس عبد الله بن عباس نوشته شده و این خطی است واضح که
 کتاب یا از صاحبان کتاب نامی شده چه چنانچه منقول نگارش یافته عبد الله بن عباس
 که از نه پسران عباس بزرگتر بود در او آخر خلافت امیر مؤمنان اموال بصره را برداشت
 بگذراند و در آنجا ماند تا سه ولایت مدبر بشهوات رسید و در کتاب بجا را انوار از
 هشتم بن محمد از پدرش رواست شده که چون حضرت امیر المؤمنین شهادت یافت حضرت
 امام حسن بر شهادت خود استعین کردید که کردی کلوی آن حضرت را که پس ساعتی نشست
 بعد از آن برخواست و گفت الحمد لله الذی کان فی اولیته وحدانیته یعنی حمد خدا فی راکت
 بود در اولیت خود متصف بصفه وحدانیت و فی راکتیه متعظا بالیته یعنی خدای که در راکت
 خود بزرگ است با کثرت خود تکبیرا تکبیرا نه و جمیع العوین است که بزرگتر کی بالملک و
 سلطنت است و نام گذاشته شده ملک بکبریا زیرا که آن بزرگتر چیزی است که طلب کرده
 از امر دنیا یعنی خدای که بزرگ است بلکه جبروت یعنی تقدر و خلیفه ابدا ما ابتعد و انشاء
 مطلق علی غیر مثال کان سبق مما خلق یعنی خدای که ابتدا کرده آفرینش را بدو ماده و کجا
 فرمود آنچه را ایجاد کرد بر غیرش مالمی که بود باشد که سبقت گرفته باشند آن مثال آن غیرش

که آفریده است یعنی هر چیزی را که آفریده بدون این بوده که از چیزی بر داشته باشد بلکه بدون
ماد و مثال آفریده چه چیز را رتبا الاطین لطیف ربه و بیته و بیتم خیره هفت فتح یعنی شکافتن
یعنی خدائی است مهربان که لطیف تربیت و پروردگاری خود کو علم به شکلی که او راست بشکافد
اشیاء را و بر وجه صواب پرور آورده و با حکام قدر متعلق جمیع اخلق یعنی حکم کرد این قدر
خود یا آنکه قدرت حکم خود آفرید جمیع آنچه را آفرید فلما بعد از آنکه یعنی پس نسبت تبدیل کنند
مرحلق خدای را و لا متیرا صبر یعنی و نسبت تغییر و بند بر هر مصنوعات خدای را و لا معتبا
حکمد یعنی و نسبت بعقب استلا زنده هر حکم خدای را و لا اوله یعنی نسبت روکننده هر امر خدا
و لا مستراح عن و عورت یعنی و نسبت محمل ریاضتی و چریدنی در مرتع ابل آنچه از پیش خود از
خدای خلق جمیع اخلق و لا زوال الملك یعنی خدائی که آفرید آنچه را آفرید و حال آنکه نسبت زوال
از برای ملک و سلطنت او و لا انقطاع لمدته یعنی و نسبت انقطاعی از برای مدت سلطنت او
فوق علی شئی علی و من کل شئی زانی یعنی بر بالای هر چیزی لمبسی است و هر چیزی نزدیک یا فتمحلی
حکمت من غیر ان یکون یری یعنی پس ظاهر گشته از برای مخلوقات خود بدون اینکه دیده شود
دیدن دیده و هو بالمنظر الا علی یعنی بحال آنکه او مستحلی بلند و حجب نبوده و سانی ملاحظه
من خلق یعنی نهان شده از دیدن با واسطه شدت نور خود هر چه نورشیر کرده و همچو بیست
چنانکه در آفتاب با واسطه کثرت نور نظر نتوان نمود و بلند شده در بلندی که او راست است
شده از نظر خود و بعث الیه شهد علیهم یعنی و بفرستاد و سپی بندگان خویش کسی را که
شاه بر بارش برایشان و انعتاب فیهم النبیین مشیزین و سدرین لیل ملک من ملک من نبیته
و یکی از آن نبی من نبیته یعنی بر آنچه در میان علاتین غیر انی را که بشارت دهنده و زنده
باشند تا با آن ساز و هر که هلاک گشته از بند و دلیل زندگی یا بد هر که زندگی یا شد از بندگی

و دلیل و تعقل انبیا و من زجر ما جاوه غیر فریه بر یو بیته بعد ما آنکه و نهی بر آنجست سپهر ان را آنکه
تعقل کند بنده کسان خدای از پروردگار خود آنچه را جا بل بودند بان پس شبانه خدای را
پروردگاری بعد از آنکه انکار کردند او را و آنکه الله الذی احسن الخلق خلقا اهل الیه یعنی
محمد خدائی را که احسان کرد و خلقت خلقت صواب با اهل بیت و عند ختب عزانا فی خیر الایام
رسول الله یعنی از نزد خدا امید و ایم ثواب صبر خود را در موت بهترین پدران که رسول خدا
و عند الله ختب عزانا فی امیر المؤمنین یعنی از نزد خدا امید و ایم ثواب صبر خود را در موت
امیر المؤمنین و لقد اصیب به الشوق الشرق والغرب یعنی تحقیق که رسید مصیبت آنحضرت
بشرق و غرب عالم قسم بجا که دانگناشته آنحضرت و هم دنیا ری را که چاه رسد و هم که میخواست
خادمی از ان بجهت اهل خود فرود و برایش تحقیق که حکایت کرد از برای من همیشه من خدای رسول
خدا ای ملک ما که شود امر امت را و دوازده کس از اهل بیت و اوصیای آنحضرت و نسبت سکنی زما
مگر آنکه مقول شود یا مسموم پس از منبر فرود آمد و فرمود تا این مجرم را بیاورند چون این مجرم را آوردند
آن لعین کشتای سپر رسول خدا ایاتی گذارم اگر از من تو یعنی رسد و کفایت کنم امر دشمن ترا بشام
یعنی مقرب بشوم که معاویه را تعقل رسانم پس آنحضرت شمشیر خود را بلند کرد و آن لعین دست
خوردش آورد و او را کشتن خنجر او قطع شد پس آنحضرت ضربی بر او نمود آن لعین زود او
گفت **مکه کعبه** که یا فوخ سیای حطی و فاعب از ارف و خای مجرم یعنی است از سر که
از طفل تازه متولد شده حرکت کند و یعنی انما مله کعبه انکه اعلامی دلیغ است **و کربن خلقا**
با بر کزیده حضرت خانی را و ای کس و ناند آنکه جدی انچه منی بنا بر قول مشهور روایت
روایات کرامت شاه و ولایت زوار خانی برای باقی در شب جمعه است و یکم با رمضان الیای
سال چهل و هجری بود چون بسم اطهر آن سرور مانند کنج و خاک نجف دفین گردید و اهل بیت را آن

که اگر کسی که میسب که در اینده خلا
بر اهل بیت

شب سیاه کثیر از صباح روز قیامت میاید و پایان رسیده و اتمام عالم با تاب روز بیست و یکم
 مسطور تیره و تاریک جانی فکار از افق شرقی بدیده مهر سپهر امامت و سعد اکبر بروج خلافت
 رابع آل کسا و اول استیظین رعایه رسول الطلین الامام المحقق حضرت امام حسن چون بدین سینه
 معلوم و معلوم و دلگیر از منزل اشرف بر آمده با حاق برادران و الامام عظام که بر کیا
 بر سپهر خلافت کوی خشان و اشرفی تابان بودند بجانب مسجد تشرفیدند فرما و جبرئیل بر صفت
 عیاش و شام و پیشاپیش آن بزرگوارید و عالمین مضمون این مصراع انوری را کویان که **سبح**
 طر قوا اطروا اگر شاه رسیده و اصحاب کرام پنجم و ابر بر کرده آن سوره را بخیار و نور دیده رسول
 و آرام دل حیدر کردار پرورده و امامت زهرای اوج عصمت و طهارت جمع آمده کالای کباب
 ایمان را تبین بدل جان شتری و قاید توفیق خلائق را که مانند نبات انوش را کزده بود و بدین
 تریا جمع ساخت بجانب آن قطب سپهر سوری را همبری نمود غلغلی از پنجم پیش از سچا زوش
 که پیر تیر از صاحب ایشان مقترف بجز بود و در خدمت آن حضرت جمع آمدند دوران وقت نیاب
 اصبح که ولادت آنحضرت و نیمه رمضان سال سیم چری بوده از شهر شریف آن حضرت سی و هفت
 سال و شش روز گذشت بود پس بنا بر قول معنی آنجا است از خورد و بزرگ با الطوع و الاکراه
 دست ببعیت آن حضرت گشودند و در حین حزن و اندوه از جرمان خدمت مولای متقیان
 ابواب شادی و سرور بی پایان بر روی دل و جان گشودند غلغله تهذیب گرو پیمان در حلقه
 بلند رواق معترض گردون کردن افتاد و بطریق حسدا ساکنان با طاهره را اثره رسیده
 که طلب علی الاطلاق شمس الضحی والید الدجی و اشرفیت الارض مؤثر از نهاد و بحد الله تعالی
 توفی المملکان شاه و تشریح المملکتین تمام کیون بر این ملبه ایوان ندای مبارک با دورها
 و بر حبس بر منبرشش پای سپهرین بر آمده زبان بگشود و تهذیب جلوس بجایون آن امام باکم ش

کتاب
نسخه

کما و بر ام خون آسم که در عزای سرور امام خون دل می آید زهره صفت ساغر عشق
 نشا ط کید حسره و پنجم و والی فلک چهارم و قیده پای زرد سیم را که با لیان در از در معدن
 دکان اندوخته بود نشان آن بزم همایون نمود زهره زهره تا تا طرب ساز کرد و تیر و پیر نشا ط
 آغاز ماه منیر طوق بندگی آن بدراج خلافت راز بود کردن ساخت و جان بد اندیش با
 در بوته خم و ملال کید احت آبای هفت کانه علوی و امانت اربعه سطلی باشد وی توام گشته
 مولد ملائکه زریوم مشافی و مشاثل را با عیانت و همشآت مدیحه آن سرور و انبوی همایون
 سرور و در حانین ملا و اعلی مبعطل مضمون این دو شعر مؤلف زنگنه از دل زد و بند
 که **خلائق بدستش نهادند دست** بخت خلافت شدین نشست **نجاک روش بر کوه**
 بپایش نهادند روی نیاز **پس از آن** حجاب خلافت آید امام حسن بجهتی مانند اتمام کبر
 مقصودات اتفاع بالا رود و بر منبرش پای ستر را از قدم مبارک غیرت چرخ برین نمود
 خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و در قبول مشهور و وضع اخبار آن حضرت
 اجتماع خلائق و پیش از انقطاع و سبب پسر رفته زبان بگشود و در دو دو و در دو و در دو
 رسول و در کراه صاف پذیر بزرگوار خود چنانکه مفضل نگارش یافت گشود و چون خطبه آنحضرت
 باقر رسید و علی بن ابی طالب بن عباس بن عبد المطلب خلائق را بی نهایت و متابعت آن حضرت
 و حرمت نمود و لقب اکثری از ابا ب سیر در آن روز چهل هزار نفر که با حضرت امیر المؤمنین
 بزومت نموده بودند با حضرت امام حسن بیست و نه روز در آن وقت از شهر شریف امام حسن
 بر وضع سعی و جهت حال الا طلی کذشته بود و چون امر بعت صورت گرفت آنحضرت همان ایام
 و حال تعیین فرمود از خلیفه ایالت بصره را بنام عبدالله بن عباس بن عبد المطلب مضمون
 پس مردم از خورد و بزرگ بجز حق تاج و سعی الا کلام با عقیده بی معافی و ارادتی کافی دست

کتاب
نسخه

پس مردم از خورد و بزرگ بجز حق تاج و سعی الا کلام با عقیده بی معافی و ارادتی کافی دست

چنانکه گشته

بسی است حضرت کتواند **من لک کتب** انیکه در اکثر نسخ که این روایت حکایت شده بجای علی بن
 عبد الله نوشته ضابطی است واضح چه عبد الله بن عباس بنی نیکه سابقا بخارش یافت
 خلافت امیر مومنان اموال عبره را بر گرفته بگذراند و درین وقت در خدمت حضرت امام حسن
علی کفر رسیده در خلافت ابا جبراهیم رسیده از فرغ خوش عرصه جهان روشن از برج غرق
 شرف اقباب مجید مید **منوذج** مه اوج شرف بوجین اگر چه دیده دوران زکریا بود
 گرفتور در زبوی پریهن رسیده پای منبر زبای اول سپهر اجزش تیش کشید
 ذوالمن **نشست** حسرت کل بر زفرین اورنگ گذشت آنکه نشستی بی باغ نایغ و زمین بر
 لاله افرات لعلگون دایت بی باغ چتر زمر کتو و شتر لون بر آسمان وزین زمین و آسمان
 ملک بدج و وصفه و شائش کتو ده لیبین زماه عارض او شمس از منبر زکریا علیش
 ضبل عقیقین **بنیاد** انگف در پاش او بی همان بشیون از کف زر پاش او بی صدق
 هر کجا که نهد پای سبده دست تم هر کجا که کند جای خسته جان من بود ذات شرفین علی
 ملت و دین بود لطف کلامش پای فرض و منن بجان خصم سی سخت تر ز کرکان
 پیش دوست سبب از تر زبک من زدنگ چهره او روز دشمنان تاریک ز عکس عارض او
 چشم دوستان روشن **سنا** قوی که بود از نوش و جان قبول ز نور روی تو بر شیم صفتی
 روشن **بیباغ** وصف تو خواند بصبح و شام هزار بی باغ مدح تو گوید به زبان سون اگر چه
 وجود تو مقصد از ایجاد **نداشت** مدح جزو خلافت بیدن برای بزم محبت تو کل مد از کل
 بجان خصم تو آتش بر آید از این شبی ز روی تو افتاد بر توی سپهر که گشت شع فروزان
 اشتران روشن **نبوکم** قصا بر جهانیا علی **نداشت** طوق کراطلاعت تو بر کون **ند**
 جود تو کریان بود همیشه سحاب **زاد** دست تو خند ان بود مدا همین **زغیرت** لب لعلت بجزین

شیراز در الف

بجزین طایان یا قوت زشم خلق تو سنان با تو شک منن همیشه بود ترا جبرئیل خدا مکار
 نشسته بودی اگر چه مبدل زلین گشتت **توز** ابای هفت کانه پدید نشد مثل تو نام
 آبتن **تونی** که تفر کند از تو مروی و شاهی چنانکه تفر نبوت کند ز تفر زین اگر عدوی
 دعوی مروی و شاهی کند از او نپذیرد ما سمان فلن **نشاه** هر که سیر به بنا و زین آج
 نزه و هر که مدیش چهارم زدن ز بهت کند شیشه شکین چنگال ز بهت تو شود و پیش
 پل سنگ **بسته** میان جهان زنده هم چو سبز ز آب زنت شاد روان چون زروع شاد و تن
 کبابی اسبل و مدح و شای تو که بود زبان مثل بیخ و شای تو آکن ولی مضایعت مضایعت
 ز لطف پذیر بجزین **اچه** نسودی زوانه از زن ز روی مهر کن کی نظر بجان **ب**
 خدیش ز غلط لطف سخن **بر** و شکر که کردید با ازیم مرا است چشم امید از تو ای نام
 و اول کسیکه از اهل سعادت دست از آستین ندگی و ارادت بر آورده بان حضرت **سپت**
 قیس بن سیدین **هباده** انضاری بود که شرح حال آتش تا بحال مکرر خصوص در ذیل اول
 اصحاب کرام سرور نام امیر مومنان درین مجله بخارش یافت و ان سعادت یا چون دست
 به سبب آن بزرگوار کتو کت سبب میکنم با تو کتیب خداوند قدیر و سنت چو شیر نذیره جبار
 با اعدای مولای تقیان امیر مومنان حضرت امام حسن فرمود که خدا جبار و مخالفان و امثال آن
 دخیل در کتاب خدا صحت و ساجت **تصحیح** آن **تصحیح** همانا مقصود آن حضرت ازین کلام
 تصحیح و آکید و مجازبه اهدا بوده که مجازبه اهدا داخل در کتاب خدا و سنت رسول است و تصحیح
 آسمان و زمین و رسول امین امر جبار با دشمنان دین فرموده اند خواه ساقصیح آن که نید یا
 ساکت یا شنید پس احتیاج تصحیح نیست چه حکم الی بر دفع اعدای از و اخفات است و
 که تصحیح باین موهم ان باشد که مجازبه یا اهدای دین و دشمنان امیر مومنان در تحت قرآن

مبین و سنت سید المرسلین نباشد و مرا از خداوند اخذ ایشان و چهار بنیاد کسان و دشمنان چنان
 نیست و چنین که سینه یمن یا شام و شامین یکجا باشد و واقع شد متعفن و دفع ایشان است لیکن
 مردمان متعفن العقل و الا یایان که در قلوب ایشان شیطان و سوسه افکند و در سوادین
 ثابت قدم نبودند کلام آنحضرت را بر آنچه کفایت عمل نموده بر این معنی عمل نمودند که آن حضرت از تکلیف
 با دشمنان کاره و نایل میباید است و این معنی موجب تعفن حال ایشان گشت و در کار جهاد
 سست شده طریق اعمال و احوال و در زینده و علی ای حال چون خلافت از خود و بر کس
 آنحضرت مدتی بر خلافت نمونده آن حضرت را از امر بابت فراغت حاصل گشت میباشد که
 از چشم بن حسان روایت کرده آن حضرت بر منبر رفت و خطبه در کمال بلاغت خواند که بگو
عید از خداوند اولعت رسول این است که ما بنام خداوند که خلق کند ایشان و عمرت رسول
گردد و کند بآن حضرت و ما بنام اهل بیت که طیب و طاهرند و ما بنام احد ثقلین که ائمه است آن
رسول خدا و میان امت خود و ما بنام تالی کتاب خدا که در آن تفصیل هر چیزی است که بر آید
باطل نه از پیش و نه از پس اعتماد بر ماست و تاویل قرآن که عمل کنیم بجهان و وطن ملک ما را
حاصل است بجهت آن پس اطاعت کنید ما را از برای اطاعت ما مقروض است بجهت ما
باطاعت خدا و رسول مقرون است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
رسول الله و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول و لوروده الی الرسول اولی
 منکم لعلکم تتقون یستنبطون یعنی ای کسانی که ایمان آورده و اطاعت کنید خدا را و
 کنید رسول و اول الامر را پس اگر نزاع کنید در امری پس برگردانید آنرا بخدا و رسول و اگر کرد
 ایشان آنرا بر رسول و اول الامر هر چه ازینید اندکسانی که استنباط کرده اند معنی قرآن را از
 میان مردمان مستحب که در پیشوا اسلوب آید که اطیعوا را در خدا و رسول مگر فرموده آن

و اولی الامر مستحب که در کتب کتب است و در آنیکه در معین رد و لفظ جلاله ذکر شده است که رسول
 و اول الامر شده و در لوروده اما اخیرتر از کتب دیگر رسول و اول الامر شده کلمه است بر اینکه
 از اول الامر امام است نه بر صاحب حکم و اطمینان در رسول مگر اریا شده از بابت اشاره بانیکه
 خدا با اطاعت رسول از و چنین است چه اطاعت خدایانی با لذات واجب است و اطاعت
 بر واسطه رسالت از جانب خداست و اطمینان از اول الامر مرکز شمرده و لوروده است که
 باشد که اطاعت اول الامر معین اطاعت رسول است و هیچ چه میان ایشان معنایرت و بیانی
 نیست مگر که علی و ابی طالب است مگر که علی و ابی طالب است مگر که علی و ابی طالب است
 تا آخر ذکر اول الامر را گفته نموده تا بداند که مراد او اول الامر است که امیرین امر رسول است نه غیر آن
 و در فقه و لوروده تا آخر بنا و اول الامر را ذکر فرموده و لفظ جلاله را ترک نموده تا اشاره باشد بانیکه
 اطاعت خدا و اول الامر با اطاعت الهی با وجود مناسبتی در مرتبه آنها و نه در وجه ایشان نه
 فرموده خداست بدون شک و ریب ای ستم خیز باید و از آنچه را گفته ام که آن از اهل امامت خالق است
 که این سینه احقر مخصوص ساخته بدرک آن و حکم بقدری لغات الهی لایستد و لا یجوز مگر که علی و ابی طالب
 سخن بر ایم مگر که علی و ابی طالب است مگر که علی و ابی طالب است مگر که علی و ابی طالب است
 بسفیان شیطان و مساوس او و سید زبیر که او از برای شامی است آشکارا پس گوش بسخنان او
 و سید زبیر بود و از اولیای او که با ایشان شیطان کوی کسی امروز بر شما غالب نیاید از ما سید
 من پناه دهم شما را و جواری شما باشم فلما را س الفئان منکم علی عقیقه یعنی پس چون اوقات کنند
 دو طایفه در این اشیا بود مگر که علی و ابی طالب است مگر که علی و ابی طالب است مگر که علی و ابی طالب است
 انی انسی ما لاترون یعنی بدستیکه من پندارم از شما بدستیکه من می پندارم از شما یعنی من میدانم
 پس اگر گوش بتهنای شیطان و بدید نتیجه آن این باشد که اندوخته شود بجهت نیز با بی بندگی مانند

و ان سید است انچه سلطان در و
 کفایت است که در جمل اول
 کتاب است

گفته باشد و بشیرانی که در نه و نمود با آنچه شکستن و از برای تیر با بجز تیر که نفع بخشیدن
وقتی نفسی را ایان آوردن او در آن حال که ایان نیارود باشد پیش از آن و یک بکر و در
در ایان خود خیری را پس از شنبه زبر آمده این مجرم احضار و تقیاب او چنانکه در حلقه ثانی
متصل بخارش یافت پرداخت اگر کوئی چرا جناب امام حسین و سایر برادران آن حضرت صحبت
در سینه سینه بود که آن که فرمود از چهره دست از استین بیاید بیرون نیارود و
آنکه بواسطه آیات الهی و تصریح جناب رسالت پیامی و اقوال مولای متقیان و وسایلی آن
برگزیده عالمیان آن بزرگواران جناب امام حسن را از جناب خدا و رسول و امیر المؤمنین
پوسته خلیفه روی زمین بعد از پدر بزرگوار خود میداشتند و احتیاج به سینه تا زنده باشند
چنانکه در خلافت ظاهری اسد الله العالی جناب امام حسن و امام حسین دست به سینه آنحضرت
گنوده اند و اول کسی که بآن حضرت سینه نمودند و دیگران بودند **کربلا این معجزه است**
مولای متقیان دست بر دهنه ما جمعی از معتبرین مثل شیخ مفید و ابن بابویه و قطب را و ندی و ابن
سید اشوب و صاحب روضه الامساب و محقق مجلسی و صاحب فتوح و صاحب روضه
و گنوده اند که چون مسأله علیه السلام و خبر شهادت مولای متقیان و سینه خلائق را با امام
حق حضرت امام حسن شنیدند و کس از تابعین خویش را که بوفه بفرستاد که با سینه و در آن بود
نموده اختیار آنچه در میاید رسانند و چند آنکه توانند در آن خلافت آنحضرت امان نمایند و
مردم را از جناب آنحضرت خوف سازند صاحب فتوح مکه گوید که یکی از آن دو نفر از اهل کربلا
که بکوفه فرستادند بگریز از بنی العین که بجزیره مامور شده چون آن بزرگواران قطع مسافت مقصد
رسیدند حضرت امام به امام حسن از احوال ایشان و آمدن بان سامان بجهت فرستادن
یافتن ایشان را طلبیده و تقبل رسانیده و بیایه نامذمت آن بزرگواران که در کوفه رسیدن باین حد

مؤلفه

و دیگران سینه و سینه آن
مبارک است نمودند
ع

حدودی فرستی و حیل ای ای که برای آنکه راه را در آنجا که دادی اگر چنین است من تیر و سینه ای
و باید تو از وظایف آن در آرد دست بر سینه من گشائی چه تو خود میدانی که خلافت حق من است
و منم سزاوار آن و چون تیر قبل آن دو کس را رسید و فرمود اشرف امام حسن را بکوفه
آن اهلین برانند و با شمشیر هزار نفر از لشکر ایشان را بفرستادند که حرکت نموده روی بفرستادند
روان شد و حضرت امام به امام حسن تیر خشکی که در کوفه فرستادند را بکوفه
برآمده تا کار رسید آنچه رسید و لیکن در سینه ای که در کوفه فرستادند را بکوفه
مسأله جبارسان را و گشتن حضرت امام حسن ایشان را در کوفه و در کتاب بخار و عمو الام
کتاب جلال الشریع نقل شده که چون مسأله شهادت مولای متقیان و سینه خلائق را
با حضرت امام حسن شنیدند قبل از حرکت از شام کس بزهر عمره و بن حرث و امثالین کوفی
و غیر بن حرث و شب بن ربعی فرستادند و هر یک از ایشان سپیام دادند که اگر حسن بن علی را قتل
دوایت هزار درهم و حکارت طایفه از سپاه شام و یکی از دشمنان خود را تیر و چهارم چون این
بجنت امام حسن رسید آن حضرت از بیم منافقان زری در زیر لباس خود می پوشید و چون
بناز میرفت آن زره را در برداشت پس وقتی یکی از آن منافقان در جین مسلوله تیری بجا
آنحضرت انداخت و چون زره در بر آن حضرت بود آن تیر بجا که تیر خفا و چنانکه باید از آن
ایشان مخفی بران آن حضرت زد که آن حضرت را بجهت روح ساحت دور اگر توایح این
تقرات که هر قوم شد متروک است چنانکه در بجهت احمد بن اعثم کوفی گوید جناب امام حسن
انقطاع سینه خلائق چندی در کوفه متوقف و بیچاره بیعرضه محاصره و ارسال رسل و رسای
بجانب او نمودند آنکه از عبد الله بن عباس نامد بان حضرت رسید باین مضمون که آنکه ای
سیر رسول خدا می آید آنکه مسلمانان بعد از پدر تو با تو بخلاف سینه کردند و بر آنکه تو سینه

که از امامی کوفه بودند

براستی

از سعاد و طلب ملکیتی انکار باد از نظر تبه آنکه در طلب حق خویش خنده و جد کنی و سبک را مینمائی و
 خائیا اصحاب و اتباع خویش نمی داری و در استقامت طوبی ایشان مبالغت فرمای و ارباب
 کفایت و اصحاب شرافت و اعلیٰ نبوت تا آنکه در رعایت کنی و اعمالی که لائق ایشان باشد بپوش
 اقله نص مشوره و بد آن قدر که از اصلاح ایشان رسد معنائی تاملی و دلنمای پند
 بدست آری که حضرت معلوم است که پذیرد کوشش و تقسیم اندک معنائی بود او حتی الاجرام
 نصرت از آن حضرت بپوشد و در کوشش از خدمت او و سپستن میا و به بیشتر این کار
 توان طریق مسبار و راه عطارد را بچکنان فراموش دارد و صاحب ملاح ذات الیه بنیاد است تا
 و بیدل مال و حسان و دلنمای مناس و حاکم را با خود هم بریان ساز و سقین لباس که در جلا
 سلوک طریق انعام و اکرام و رعایت حیثیت خودندان و خجست با ارباب شمامت و مراعات
 اصحاب وین و دیانت ترا اینک استیز نگردد و وضعی چون معاویة خیر بتقدیم لوازم این شیوه
 مغرب گشته امور اسطلام و استیام پذیرد و میاید دانسته که تر نامی را با استیام مغرب اصحاب
 خواب افکند و ایشان در بد و ظهور رسالت سید المرسلین با آن حضرت منا زعت با کردند
 تیر که در جنبه تدبیر و خلاف داشته و در روی اصحاب آنحضرت که معنی ابواب غیرات و مصالح
 ظلمات راه نور و ان طریق صواب و طالبا بن حسن المآب بودند انما خنده و پس از ان با
 حقیقت نبوت و رسالت آن حضرت بر ایشان معلوم و محقق اند و دست ایشان از انجا بر روی
 کردید بظلمت راه اسلام آورده و کلمه شهادت بر زبان رانده و دلنمای ایشان از ان خبری
 و گریه و تپیدن با ستم بالیس فی طوبی هم و حضرت ایشان نازل گشت و بوسه اسلام
 و عزم من و مان در آمدند چون قرآن خوانده شد و ای تعلیم کلام ربانی بجای نیارودند
 بلکه با استخفاف و استهزا مشرب بودی چون وقت نماز آمدی و با دای فریاد باستی قیام نمودی

کامل و از برخواستندی و با کمال کرامت و کسالت نماز گذار و نهدی و خود را در زنی ابرار و کسالت
 ایشان ربلو و کسالت آنها عشق و صلح نمودی و کمالین خویش را از جمله ابرار اطهار و مکر و تقیم
 من آیات الله معضون ترا ای ایچند با منین ملائکه تا هیچ کس با تبه خواری داد و در عرض مبارک
 آنجا است باید دست کش و پس میاید دل توی داری و از سقین ملاح و عزمی ثابت روی بجد
 آنجا است منی و بگر و خنده با و اتفاق پای ایشان فرموده نشوی ایشان همان کلمه و در کلمه که در
 منوره بر نسبت میکنی و داشته و کلمه که با بجهت است ابره و عزمی که در کلمه که در کلمه که در
 متبیین میکنی را کار و بود مع ذالک میخواست که ابره موسی آنحضرت را در مقابل عبودین
 کار بر اند بر روی اعتقاد گشته و انجیاعت بر آنحضرت اصرار کردند تا بدو قرصا و او لیکن بر آن
 شکر و کلمه سکین از روی ریا و جهای نفس خویش نباشد و بر طریق عدل و انصاف بود
 پس چون مرد و العاص ابو موسی را تفریقته و بران حلیکه معلوم است حکم کرده و بدو بر تو آن
 ندهد و خواسته باز بر سر متبک شود و غیرتت مبارک را خیرم نمود چون اهل موجود رسیده بود
 ازین دنیای قد آر برقت و بجز ارضت باری تعالی جای گرفت رحمة الله و معنوا علیها است
 ایچند امر و نزل در کار خویشین بنده و در تبه تو احد و تا کید اساس امامت که هم از روی
 ارش و هم از طریق استحقاق از ان است مبالغه فرمای و عنایت وین و دولت و مصالح ملکا
 دولت داد و قبیله افتد از خویش بدار و در از ان خلاصی که بعد از بدو تو رحمة الله بر اطراف
 و حواشی خلافت و امامت راه یافته است کمال مبالغه کن و اگر چه جان بر سر این کار و در با دنیا
 و ملاحع فاسد و منافقان را از خویش دانا مبالغه افکند گویا است بریده گردان و السلام علیک
 و رحمة الله و بکاتب پس چون این نامه ازین عباس با آن سرور ناس رسیده بر مضامین آن
 داشت گشته و است که این عباس بخلاف آن حضرت رسالت او در سوره و در طریق خیر است

و حقوق قرابت را بقدیم خلوص عقیده نخواهد بود و آن حضرت از زمین خورشود روی نمود **و**
 ظاهر آن است که عبد الله بن عباس این نامه را با آن حضرت از کعبه یا مدینه نوشته اگر چه در کعبه
 ثبت آن مسطور نیست **نامه نخست حضرت امام حسن** چون نامه عبد الله بن عباس حضرت امام حسن
 رسید و بر حضور نام مطلع گردید رای موافقت ایشان اتفاق افتاد که توقع رفع نایب و در علم
 پس کاتب خود را طلب نمود و او را فرمود تا مبادی و مثال لازم الاقتال در علم که در کعبه است
 چنانکه ابن اشم نقل نموده این است بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از زین العابدین
 علی بن اسیطالیا امیر المؤمنین بجانب معاویه بن خنفر نامه عبد الله بن عباس است که در کعبه است
 داد و برای رحمت بر حال ایشان فرستاد و آن حضرت بود اسطر رسالت اساس وین را حکم
 کرد اند و بیان شد که و کفر او بران ساحته رقم خورش بر نومی خاص و علم هر یک بشاید و صیقل
 که خواست از میان بران بشره حضرت از او بگردان بر کزاید و آن حضرت را کتبی چون آن
 داد و بقیتی که آنرا که کلام و لغو که مخصوص فرمود و چون ایام حیات آنجناب با حضرت رسید و چو
 زنده گانی آن سرور بسیار در کفر نوشتند و ازین دار فانی بقیم جاودانی انتقال فرمود و صیقل
 از آنست در کافلان و امامت سخن گفتند و راه منازعت و مخالفت سپردند انصاری
 گفتند که از امامی باید و از شما امامی معارف قلبی قریش جواب دادند که ما از شما وین کار کردیم
 و اجماع چو ما از انبار و عثمانی حضرت رسالت بر شما واجب است که در بخار مدینه گفتند
 در امری که حق است یا ما منازعت نکنید تا کجا رسیده بود اسطر قرابت با رسول انصاری
 از آن کاره رشتند و بعد از آن قریش از طریق انصاف عدول فرمود حق ما را ندانند
 و ما ایشان چنانکه انی موافقت نموده و اکنون در جمیع عالم باران از توحیح منازعی نیست
 دارم از تو که با آنکه تو خود میدانی که ترا درین امر حق محروم نیستند و ما سلام از تو نمودیم و تو ایما

چو ایما و حق ما منازعت میکنی و احکام میان ما و تو باری تعالی است و از خدا مطیعیم که ما را باری
 راه نماید که موجب دوری از بهشت و انعام او شود و چون پدر بزرگوارم را آن تو افتاد و دانست
 که بر احوال سر مبارکش بیرون خواهد یافت و از دنیا خواهد رفت مرا بخواهند و این کار را برین
 و امروز خلافت هم از روی استحقاق و ابلت و هم از جهت سیرا شوق من است و بر تو آنچه که حکم
 و مبرین است ای معاویه از خدا می ترس و دست از اعمال فاسد و استغال باطل بردار
 است سینه المرسلین را فرو کند از رعایت حال ایشان کن و در آن کوش که خوشای مسلمانان ریش
 نشود و کارهای ایشان را نظمی بدید آید و صلاح و سلامتی روی نماید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
 العظیم و السلام چون نامه نامی است تمامی باشد و مردم از صاحب خویش را که بزیر عقل و بهر
 متعلق و بر دای ارشد و بدایت مشرعی بود و نگذارد نام یکی حبیب بن عبد الله و دیگری حارث
 سوید می بود بخواند و توقع رفع را با ایشان داده نبرد معاویه فرستاد و فرمود که کتاب معاویه
 رشت این نامه نامی را با و رسانید و او را متابعت و متابعت ما بخواهید و وی را درین کار
 و کفرین نماید حبیب و حارث انکشت اطاعت پر دیده نهاد روی براه نهادند و باقی بنام
 و عقیدتی صافی قطع مرسل می نمودند تا پیش رسیدند و آن مثال لازم الاقتال را معاویه برین
 ای ایشان رسانیدند معاویه نام بر کرد مطالعه فرمود و علم و ادب طلبید و جواب نوشت
نامه دوم معاویه بن عباس **نامه سوم** **نامه چهارم** **نامه پنجم** **نامه ششم** **نامه هفتم** **نامه هشتم** **نامه نهم** **نامه دهم**
 نامی که می حضرت امام حسن معاویه بن حبیب رسید در جواب نوشت اناعبد الله و رسیده و بر حضور
 آن و فدا گشتم آنچه از ساقب و فضایل مصطفی یاد کرده بودی و از زلفوشان و کمال رفتن سگان
 آنحضرت نوشته بودی علی چنان است و زیاده بران مبلع عالمیان بر جلالت و طهارت و عصمت
 مرتب آنحضرت شوق اند و مناقب آنجناب بر زبان اولوالالباب پیوسته جاری است و او صفا

و سطر لیکر

آنحضرت زیاوه ازان است که در علم آید و پستی از شیخ مستی است و فعلی که در باب تنازع است در
 فرموده بودی و ازا کار بر قریش تبریز و گنایه شکایت کوزه نوشته بودی اگر کسی را در شکوه و شکوه
 مدین نکرده نام شمس بوده و اما از کلمات و سیاق سخن چنان معلوم بود که اکابر و اعیان
 صحابه چون حضرت صدیق و فاروق و ابوعبیده جراح و طلحه و زبیر و سلمه ای مهاجرین و انصاری
 بعد از رسول مختار خلافت را بر پدر تو قرار ندادند ایشان را بر این معنی مضمون داشته بودی هر
 ابوجهل از توسی این امر عیب و خراب نموده و تجنی با کردم بگویم آنکه ترا معلوم است که بعد از مصطفی
 میان امت در امر خلافت مقالات بسیار رفت و دانستند که قریش را تیار و روشن امر خلافت را
 از دیگران است چه آن حضرت قرشی بوده بعد از آن حضرت تمامی قریش و از باب فضل و علم و
 عقل و دانش مصلحت در آن دیدند که خلافت را کسی دهند که از جهلی عالم جزو اخذ ای ترس
 و اصلاح امر امت و امانت در اسلام مقدم باشد پس ابوبکر را که بدین صفات اختصاص یافته
 اختیار کردند و با اتفاق او را خلیفه گردانیدند و اگر از ابوبکر فاشه و حاله و حریم اسلام را ساختند
 تری دیدند و شمشاد خدی التبع خلافت را با او دیدند امر و زغال میان من و تو همان مرجع
 دارد و اگر من دینی که تو بهتر از من باین کار قیام توانی نمود هیچ منافیه ندانم و خلافت
 بود و اگر دینی ناما بقین میدهم که تو بدین کار عیانگی بای قیام توانی نمود و دشمنانی که در
 چشم بر خلافت دارند چنانکه من ایشان را دفع کرده ام و وضع تو هم کرد تو توانی دفع کرد
 و اگر اینکار تو بسوگنم همان مسلمانان مهمل و معطل ماند و طلب ما در دین راه یابد تو امروز
 دعوی مسکینی که خلافت حق من است می توان دانست که تو بجهت ارشاد این شرح بگوئی و حق پدر تو
 مچونی و تو میدانی که پدر تو بعد از چهار بابت سپا روی کاوحات بی شمار که در صدیقین میان ما
 رفت بر آن قرار داد که میان ما او دو حکم باشد که بر آنچه ایشان بگویند از جانب من رسالت

رضایان دهند و حکمین بعد از آنکه و قیق و فکار بلخ پدر را از خلافت منع کردند و خلافت را
 من قرار دادند و چون حکمین پدر را از خلافت پدر آوردند او را در امر خلافت هیچ حقی نماند پس
 بگفته بودند خلافت را بپاداد و تو چگونه امر و حق او را بجهت خویش طلب توانی کرده و این سخن که
 مسکونی و این دعوی که مسکینی هیچ معنی ندارد و درین کار بهتر از من نیستش و چیزی که ترا در
 حقی و نصیبی نیست و اگر بدست تو افتد باین قیام توانی نمود طلب میکنم و اسلام ملکین
 و علی عباد الله الصالحین چون آن نامه منسوخ با تمام رسید بر رسولان داد و بدین سبب
 و جواب ایشان را باز کرد انید و پس ازان سخاک بن قیس فخری را که از امرای خود بود
 بخواه و بدین باب خویش در شام گذاشت و بعرض لشکر پرداخته باشد که هر که
 کار و بکار آن امام اختیار و نور دیده رسول جفا کرده باشد بجای عراق روان شدند **با جزئیات**
امام همام و **سید** و **امام** **محمد بن حنیف** **امام** **محمد بن حنیف** **امام** **محمد بن حنیف** **امام** **محمد بن حنیف**
ابن **محمد بن حنیف** **امام** **محمد بن حنیف** **امام** **محمد بن حنیف** **امام** **محمد بن حنیف**
 خطاب خلافت آت ابیر مؤمنان و سپت ملائق با حضرت امام حقی ناطق امام حسن المطالعین
 اول با رسال رسل و مواصل و موید کا به چیز کان کوفه عتیده اکثر برای کوزه را فاسد
 ساخته رشت اطاعت و اقیاد اکثر کوفیان را نسبت حضرت امام حسن مقرر شد و هر چند
 کسب و خاک مذلت و جیبانی بر سر خویش و آن کرده بدعا قتیب حقیب بعد ازان با شصت
 هزار کس از سپاه خون آتاسم شام ابیرم تفسیر مالک عراق بر و اندام بنیان ایوان امامت
 و خلافت سخاک بن قیس فخری را بنیای خود در دمشق گذاشته از مشی بجای عراق
 آمد چون ابیر بر شپاه سده سینه خلافت و امامت تحت ظهور ریافت آنحضرت جهت بر دفع خطا
 گماشت و از گنایه بجا روهوالم که از گنایه بخرای از حضرت امور روایت کرده چنان معلوم شد

سخاک بن قیس فخری را بنیای خود در دمشق

کچون تبرجرت معاویه حقیقت گشت کوفیان بخندمت جناب امام حسن آمد عرض کردند که امروز
توفی حلیه و دهنی پدر بزرگوار خویش امیر المؤمنین و ما سخن ترا می شنویم و آنچه فرمائی اطاعت
سکنیم پس هر چه خواهی حکم فرما امام حسن فرمودستم بخدا و شایسته که دروغ مکیه شنیدید که وفا نگریه
با آن کسی که بهتر از من بود یعنی با امیر المؤمنین پس چگونه با من وفا کنید و چگونه مصلحت
شوم از شما و حال آنکه راهی بود و توفی کوفیه ای شنیدید اگر شایسته که شنیدید کوفیه
عمل نمایند و عدالت و شایسته که این است که از کوفه بر آمده و آنجا جمع شوید چون
نبای آن کرد و بر خیا نیت و فریب آنحضرت بود آنحضرت بر پای خواست و خطبه خواند فرمود
مبایعت فریب ندیدم اینجا که فریب دادید پیش از من آنکس را که پیش از من دست برد
بود آیا شنید از من یا اتفاق کدام امام قتال با این کار خلاف یعنی معاویه خود را پس بگردانید
نیار و بخندید و رسول هرگز داد و نبی امیر هیچکدام اسلام را ظاهر رسانیدند که از پیش شیخ
و اگر باقی نماند از نبی امیر بگردانید هر چه زوال علیل است که او کند است محمد و او صراط استقیم وین تو حیم
چو حاجت افکند رسول خدا چنین خبر داده ما را و پس از آن حضرت امام حسن چهار نیراکس را با مارت
یکی از نیرکان نبی کند و ما فرمود که با انبار رفته در آنجا توقف کنند و هیچ کس را نپزدانند آنرا
حضرت مکی صادر شود **و در آنجا** ساقیانگارش یافت که انبار برای دهمله بوزن انصاریان
ولایتی از عراق عرب بود که در حوالی فرات است و حال ویران گشته بود اما آنرا است چون آنجا
در حرکت آمده بعد از قطع منازل با نبار رسیدند و در آنجا فرود آمدند معاویه کس نیز در آنجا
فرستاده و یاد نوشت که اگر تو دست از خدمت حسن برین علی برداشته بجان ما آئی ترا بر بعضی از
ولایات شام و جزیره عرب و الی سائر م و پوسته بر عایت جانب تو بردارم و با فتنه نبر از شما
نقد بجهت او فرستاد چون رسول معاویه بان نامرود و رسید و پیاپی معاویه را با آنجا

با نامرغوس او در امام مسطور رطرسا نیدی که نیده زر و سیم بود روی از خدمت آنحضرت
تافت و یاد و نیت کس از منو بان و اقرار به خویش بجای معاویه شایسته چون این خبر بخبر
امام حسن رسید بر پای خواست و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود و گفت ایها الناس
امیر کندهی با من دشمنان در روزید و بجای معاویه رفت و من مره بعد از خبری خبر دادم شمار که
شمارا و فانی نیت و شایسته کان دنیا سید من اکنون و کیری را بجای او فرستم و میدم
که او نیز پی سپر یا سابق شود پس چهار نیراکس و دیگر را مامور شخصی از طایفه مراد را بر
امیر فرمود که با نبار رفته در آنجا باشند و مرتب امری شوند تا حکمی از آن حضرت صادر شود و آن
امیر را ایمان غلط و موافق موانده داد که کتلف از فرموده آنحضرت نماید دوی چند آن قسم
نمود که که همای کران طاقت آن ستمانه آشفته و موافق بجای او کرد که از ما دور بماند
و اطاعت حکم آن حضرت قدمی نهند و چون روی بر او نهاد حضرت امام حسن فرمود که زود با
او نیز مانند یا سابق راه سپار و اوی خلاف شود چون ایشان علی مرامل نمودند و در انبار فرود
آمدند با معاویه با امیر ایشان همان کرد که با امیر کندهی نمود لیکن چیزی از او هم نهد بجهت
و او را بعد از امارت بر یکی از ولایات امیدوار ساخته آن مرادی نامرود در هم را گرفت و
با اقرار خود روی از صراط المستقیم وین تو حیم تاشد و آن فرمود و موافق را فراموش نمود و بجای
معاویه رفت چون آن خبر بخبرت امام حسن رسید آن سرور برخواست و خطبه خواند فرمود که شمار
بار با خبر دادم که فایده و میناق خود گنجد آن مرود مرادی نیز بخند و موافق خویش را شکست
و معاویه پست ایشان عرض کردند که اگر دومر و ناپاک عهد ترا شکستند از آن چه باک ما
چکی که خدمت ترا بر میانان سبت و بر راه هر دو نیت تو نشسته ایم همه گوشیم آنچه فرمائی حضرت
امام حسن فرمود من با شما موافقت کنم و لیکن بخندم میدم که با من عهد کنید و موافق را

بشکند این بود آنچه از آن دو کتاب از کتاب علماء العیون مستفاد می شد ولیکن در آن کتاب
معتبره تواریخ و سیراثری از فرستادن آن حضرت آن دو طایفه را قبل از حرکت موکب خود
بنظر نرسیده علاوه بر آنکه در اصل روایتی که از خروج نقل شده از اول تاباخر زیاده
حساب پریشانی و اختلاش است که بر سپهندگان محضی نیت و آنچه در کتب معتبره سیراثر
و بنظر غیر رسیده آن است که چون حضرت امام حسن بر حرکت معاویه اطلاع یافت خطبه بلع
خواند و مردم را دعوت بخروج کرد پس چهل هزار کس از سواره و پیاده در کتاب سعادت
جمع آمدند لیکن در کیفیت حالت آن چهل هزار کس در میان اصحاب مختلف است که بعضی
که ایشان جنگلی همان کسان بودند که با امیر المؤمنین علی سپه برتوت کردند و صاحب
همه گشته است که آن چهل هزار کس که در خلیفه در کتاب آن حضرت جمع آمدند یعنی از ایشان
از شیبیان آنحضرت تا و شیعیان پدر بزرگوار آن سرور بودند و جماعتی از آن کسان بودند که
دوست میداشتند محاربت با معاویه بود در حال که بیشتر کشتی و پاره از ارباب بلع در آن
و طلب منافع بودند و جماعتی از سزوان بزرگان قوم بودند که ایشان را در اول با کعبه
فته با احدی صحبتی نبود و در می از ارباب بصیرت که بعضی اعتقاد سنیند که در دیدن زخم
راننده از تیغ آکبون بر جان دشمنان آتش فشانند و علی ای حال چون آن بزرگوار در آن
که غریبه حیدال اعداد آنک بر میان بست معترفه بن نوح بن حمرث بن عبد المطلب را
خویش در کوفه گذاشت و خود با اصحاب از کوفه بر آمدند **لیله** حامل نمود آن شمشیر و جان
یکی آکبون تیغ آتش فشان چو تینی که بد آتش آب رنگ چو دندان سپیدی بچشم نهند و یا
از دمانی که در تیره چاه بر او تکان از گردش مهر ماه چو قوس و قزح بر بلند آسمان کوفه
جوی خون کشته بر سر روان و یا هر چه بر روی ایشان یار که چون بلالی زبند آشکار یکی

یکی درج داد و پیش زین پوش که بر صورت او داده او را گوش تو که می شناسی است بر آفتاب
و یا موج بر موج در بحر آفتاب و یا طایفه اش حلقه زلفه حور ز زینش عیان میرد ماه و چو در حساب
کشتی بر آب حیات و یا حلقه زین موجا بر فرات بدستش یکی نیزه از خیزران چو محور که
از قطب کرد و عیان مکتوبه بودی یکی از دلم که در خیمه موسی کرده جا بر آمد زین آن
شبه پاک دین چو خورشید بر آسمان برین بگردش سپهر طرف صفا زده چو بزم بگرد
مرد چارده تنگ و دهی را نزد سلطان دین بجانش زجان آفرین آفرین غبار زین
شد که بدون سپهر بپوشید رخساره ماه و مهر شد از تیغ نعل ستوران زمین سپهری
پراختر چو چرخ برین ^{همه کیش آفرین} بدین شان و شوکت بشده سپار بسوی مدین شد تاجه از آن
انغبار ستم ستوران همه آمدند از برقی سنا جان ستوران سواران کرده از چرخ
پراختر غوغای مهیل سبان آزی نژاد بگردن رسیده و از آنکه سلاح دلاوران عرضند
زین مشرق مهر نیزه کردید در راه انرا ماه شوال سنه چهارم هجری آن حضرت با سپاه فروردین
کوفه بر آمده روی بدین روان شد پس از طی مراحل و قطع منازل چون بدیدید ابرو سپهر
فتیس بن سعد بن عبادة انصاری را که شریف شجاع و دلاوری و سلیمان همنه کار آمد
و مرداکی بود و شمع حالش تا بحال کشید و در حال احوال اصحاب شاه ولایت بخارش آفتاب
با دوازده هزار کس مامور فرمود که در مقدمه لشکر روی براه بناده همه جا از حال معانین دین
با خبر و بجانب آن کرده شقاوت اثر او سپهر شوند و بنا بر روایت اصح علیه الله بن عباس بن
عبد المطلب را بر ایشان امارت داده بودی فرمود ای سپهرم با تو دوازده هزار کس از فرزندان
عرب و قراء مصر میفرستم که با اتفاق بجانب معاویه در مقدمه لشکر بروید باید ایشان عمار کنی
و کشته روی با ایشان سخن گوئی و گفتن جناب نسبت با ایشان عمل آوری ایشان را در مجلس

پس آنروز درستان رسالت نامه آن
نقود از کوفه بر آید

خود نزد یکدیگر نشانی چه ایشان باقی ماندگان از مولای سقیان اند و ایشان از سراسر خط
فرا ت روی براه نه و چو باید قطع منازل نمود تا معاویه رسی پس چون باور سیدی او را باید
نخاه داری و نگداری که از جایی خود حرکت کند تا من بتورس چون از نبال تو رد هم باید
هر روزه خبر تو بمن برسد و در هر کار پیش ورت این دو کس ^{تو} و اشاره فرمود قیس بن سعد بن
عباد و انصاری و سعید بن قیس همدانی و چون معاویه رسی با او بمقتضی هر چه و از آنکه
میادرت قبال نماید پس مقرر فرمود که بالافتقار و مقتضای کرمی براه نهند و لمبکر یا فرج
که اگر سعید الله را حاوئد روی دهد امارت لشکر متعلق بقیس باشد و اگر قیس را نیز عیالی پیش
آید امارت سپاه با سعید بن قیس همدانی باشد پس سعید الله و قیس و سعید با آن دو از
جرا کس در مقتضی سپاه شاه دین پناه روی براه نهادند و آن حضرت نیز با قیس لشکر از و عیالی
کوچ نموده بجانب مدینه این توجه فرمود و چون بسا با مدینه رسید مصلحت در آن دید که روزی چند
در آنجا توقف فرماید تا از سعید الله و قیس خبری رسد و لشکریان و چار با بیان ایشان از خوشی
برآمده مستعد کار کارند از شوند پس در سا با مدینه این در جانب حیرت زول اهل افرمود **درین وقت**
این جناس ابن عبدالمطلب بجانب معاویه و امارت قیس بن سعد بن عباد چنانکه از ابن ابی عمیر در
شرح نهج البلاغه مروی است چون معاویه بالشکر جز از دیار شام بجانب عراق راه سپارند
و در عرض راه مها اکمن از در خانه نشوید و بر آید و آتش فساد و نفاق در میان لشکر عراق جلی شود
و حزن ایان آن گروه را بنابر حق و حد و عهد و بیل زر و سهم میسرت هم مجامعده چای تا آنکه
سکند سعید **معاویه** کرد که جزیره ^{بها از او دوری فصل بر آن است} با ای بکند سعید و قنون چنانکه در کتاب و هوالم مرقوم بود و لکن شیت
آن در کتاب لغت نظر رسید میگذرد رسی و سعید الله با قیس و لشکریان ایشان نیز ترسید
بسیاه معاویه رسید و در آن حد و فرود آمدند پس عمرو بن العاص معاویه گفت که با شما عیالت

بسیاه معاویه رسید و در آن حد و فرود آمدند پس عمرو بن العاص معاویه گفت که با شما عیالت

چنانکه کیم و ایشان را امت حاصل سازید معاویه چون مردانگی و خجاستهای قیس را میدانت استکار
کار کرده گفت اجماعت دست از چنگ کشند تا یکی کشند و ایشان گفته نشوند تا یکی بسیاری درین
سپاه را قبل زسانند و آتش خستی در فرزند هستی مانیکند عا شاکر دست از چنگ با کشند پس باید
تدبیری اندیشید و ایشان را متفرق احوال ساخت پس چون روز دیگر شد معاویه یکس پیش سعید بن
عباس فرستاد که امام حسن کس پیش ما فرستاده و طلب مبلغ نموده و میخواهد که امر را تسلیم نماید
و اگر تو پیش از انجام این امر بجانب بن کرائی و مطاعت من درائی ترا نزد من بفرستد و اگر کامل
تا کار با انجام رسد تو از جانب ما بعین باشی و اگر در آمدن بجانب ما شتاب کنی و بزودی بمان
شوی هزار برابر در هم تود هم که یا بصد نهرا در هم آترا با لعل تو تسلیم کنم و یا بصد نهرا در هم
در وقت نزول بکوفه تو سپارم سعید الله که در حقیقت نه بزرگ شیطان و نیز خضر از او
مصاحف حضرت امام حسن را شنیده بود و بطلب در منتم شمرده قبول اطاعت معاویه را نمود
در نیم شب از میان سپاه خویش بدر رفت معاویه لمبید ملحق گشت پس چون سپید شب تیره
از ساحت کتبی روی الغبار نهاد و با باد بار بار روی خود کشد و سپاه اشق صباح نورانی
افق مشرق بر آوردند لشکریان شاه دین پناه و بحسب جوی سعید الله بر آمده با خبر گشتند که در نیم
سپاه دول سیا معاویه بلخی گشته قیس که ملو قدش بقیاس در نیاید و مدایح حضرتش
بزیان خانه و زبان نشاید گفت که از رفیق سعید الله مارا چه ^{نقدها} خلیج از پیشه شیران زبانی
اگر شغالی نایب شود و نیز بران معرکه شتابت را چه زبان رسد و اگر از کمن جوار آید و هر صند
گیرودار بادوزان بمن هدی مشتعلگی بیارود و لای آید در ارمیت و بها چه نقصان است
ایک اجماعت ول قوی داری و بجای خویش شمول باشی یا رسی از باری جویند و طریق غلبه
و دشمنان را عقیم می و اجتهاد پویند آن گروه دشمنان قیس را پسندید و آنکه اطاعت

بر دیده نهادند ابو ایحار یاب و عثمان دین را بدست قوت و قدرت مغربی نایت بر روی داکش
 پس قیس با آنجا رفت بدو کانه خد او ندیکان قیام نمود پس از ادای فریضه خطبه طبع نمودند
 و لشکر یان را مباحثه تمام و در سر و ثبات نمود و علی الله را سر زشتها کرده و گفت ساختن کا
 جوان و شوید و راه حمار زب و عثمان یکیش پیش گیری بجلی طوق اطاعت بر کردن و بناورد
 جواب قیس گفتند که بر خیر بنام خداوند کار سازد و بجار مد افند و عثمان پردازد که ما تا جان
 در تن و قوه در بدن داریم دست از جنگ معاندین وین میان کوناه نداریم پس قانون جنگ
 سید انگشت مروانکی بنواختند و در مصافق را شب زفافا انباشتند تینه آلات طلوع و شب
 بر و خند بزم محاربه آراسته و از انفالین خود زود پد پر استه انکلمان کمانچه داران
 کن کش مضرب سهام نازول فرارش از اول بر کشیده و طایر بر مانند صبر که از جانب هاشم قوی
 پرواز آید از هر گوشه و کنار بر پیکر کران سر شوق هم سری سدان سر از جای برداشته
 مضمون این دویتی را نغمات جازگانه و دوگاه کوش همش سر کشان بدخواه رسانید که
بازی یا مسختم را بگویم تنگ یا او تن مانده از سازد او تکا العتقه درین سرخ
 پر زنگ یکا کشته بنام بکر صدزنده بزنگ شایع با جانی کلکون جامه پاک بر سر
 بزم کوشش و کشش بیای پیچود و انجلیه نیاسمی با کانه بر آمد و بی جباب زنج بجز فغان منکر و بی
 نمود نیزه شاد و اطلره مسکین مشربین پریشان ساخته در آنجنگ از بازی قدیل ربانی بر
 و بلوح سینه های پر کینه بد اندیشان چون فلک و ستان رقم و کم قوه علیه علیت و
 بنجاست پرچم علم زلفه خند بر چین کرده و آوی کوسم خلیان بزم جدال در ازبان صدرا حسا کشته
 بگریه فاهلوا شکیب و لا تاخذوا بهم ثقله ترغیب نمود مرصنه زب و از خون با ده کشان مصطلح
 رنگین آمد و زمین چون سپهر برین از انفال مرا کسب پر از ماه و پروین قیس بن سده با آن

جنت و بدرتم

با آنج بیعت قبیل دست توکل بدان توکل علی لیل لیل زده بر سپاه معاویه حملد و کشته بکری بر دست
 بلاک پیش نید بشربن اطله که سپید سپاه معاویه علیه الباء بود چون دلیری آن شیران ارضه
 کارزار را دید میان میدان آمده او از بکشید که ای اطله عاق و ای بر شاسه بود و چه سیکو سید
 این امیر شامی یعنی عبد الله بن عباس است که در پیش ماست با معاویه بیعت نمود و او نامش
 که حسن بن علی است از در مصاحبه در آمده با مصالح نمود پس از چه روی جان بنای خویش را
 در معرض بلاک انداخته با تنبهای آخته در معرکه قتال آخته بجدال مشغولید از قیس چن
 این سخن شنید و تیرا خارج بر شویش لشکر بر امام حسن و زخم خوردن آنحضرت با خبر بود از
 پیام آمد و لشکر یان را افره قوی و دهنو است ایشان را مشغول بجاری دار و پس
 لشکر یان خویش را تحرمین بر جنگ نموده بار دیگر بران منافقان حملد و کشت و هوش جنگ
 شعله ز آید و بسیاری از دشمنان وین را با سفل آف مایان روان نمود سپاه معاویه
 که از خند شورش بود و نذو معبر که کارزار بر کردگی کبی از شتر ار آمده بودند با آنج صلیت
 قلیل از پیش برد استه معسک ایشان رسانید چون روز با خبر رسید و دست از جنگ کشیدند
 معاویه با تر طریق تمس پیش گرفته بخود خود نامه محبت امیر القیس نوشت و او را امیر عهدی
 داد و دی را مباحثه خود خواند قیس که سر آمد مروان روز کار و از خلفش شیدان اسد بخشا
 و حیدر که از بود و در نهایت صلت و جلال و جواب نوشت که لا والله لا لمانانی ابدا الا منی و تنگ
 از معنی نه بخدا قسم تو هرگز مرا امانت نخواستی کردی و مرا انیکه میان من و تو تیره باشد پس چن
 معاویه را از فریضین قیس و اطاعت او یاس حاصل شد نامه قیس نوشت که اما بعد ما
 پیودی بن پیودی مشقی نغسک یعنی بد رسته که تو پیودی سپر پیود که بیعت انداختی
 خود را یا انکه شقاوت انداختی و بگشیش وادی خویش را در امیری که نیست از برای تو پس اگر

غلبه یابند احب فرقیان سیدی تو ترا بدو اندازند و مطلق کند ترا و اگر غالب آید آنکه تو دشمن درای
اورا ترا بیلا اندازد و تقبل رساند یعنی تو خود او عرض بلاک در اویدی چه اگر امام حسن علیا
آید ترا از تو خود براند و ازین مرتبه مفزول دارد و اگر مر اعلییه باشد ترا بیلا اندازد از مسیح
در هر حال فعدل و مسکوب باشی و بود پدر تو که زه کرد غیر کمان خود را و انداخت تیر نینفقا
یعنی کاری پیش گرفت که نشان و مرتبه او نبود و این سخن از معاویه اش را به جیکایستی است که
از سعد بن عباد و در قیاض نبی ساعده بظهور پوست خیا که در مجلد اول مفصل بخارش یافت
پس چون قوم پدر تو یعنی انصار آن دعوی باطل را از او شنیدند او را مخدول ساختند
و چون روز او با خزر رسید و در خوران طریقه و غریب بود و السلام چون این نامه بقیس رسید
در جواب معاویه نوشت اما بعد پس خبر این نیت که تو و پدر تو از تب پست است که در اول شد یله
در اسلام از روی کرده و تو مانند و در اسلام از روی خوف و بیم و پرونی رفی از اسلام
و وقتب و خدا کند و انیده از برای تو در اسلام نصیحتی قبول کنجوده و اسلام تو تازه نشد و نشانی
و تو پوسته بار حل خدا و حرب و جنگ بودی و از طوائف انبیا شکر کنی و دشمن خدا و غیر خدا
مؤمنین از نیکان خدا می بودی و در گزروی پدر مرا پس قسم بخور من بجان خود که پدر کن
بزد نکند الا کمان خود را و تیره نینداخت که بر نشانی من کرد نشد بر او کسی که نشکافت
غبار او را و نرسید که یب اونی بلاک او را خواست آنکه نتوانست باورسد و کمان کردی که
من بیویدی سپه بودم و حال آنکه تو میدانی و مردم میداند که من و پدرم دشمنانیم خیا
که تو در آن هستی و انصاریم و نی را که تو از آن بدر رفتی و السلام چون این نامه رسید بهر دست
مجویه رسید و مطالعه نمود آن را و خطافه گرفت و جواب خواست نویسد عمر خاص گفت
ای معاویه آرام بگیر چه اگر تو نامر با و نویسی او در جواب نامه سخت تر از نامر تو نویسد و اگر

در کور

در کور او را بحال خود و کند از می و اول سایه مردم باشد آکار با حکام رسد و این وقایع در کتابی بود
که لشکر یان حضرت امام حسن با آن جناب شریده و آن حضرت را زخم زده و در میان امام حسن
و معاویه مصاحبه قرار شده بود و طیس و کار یک ثابت قدم بود تا آنکه معاویه حضرت
امام حسن با معاویه تحقیق پوست خیا که عرش بنامش باید دانست که و یک کاری از شریه
برنج و گواه خود ابرق و در آن وقت چون لشکر یان او از نصاب امام حسن با معاویه جدا
شدند جوق جوق و فرقه فرقه از لشکر کاه قیس برآمد و بجای معاویه رفتند و با قیس بخیر
چاره بر آن کس از یاران او که پای ثبات برقرار داشتند و یک کسی نماند پس قیس از آنجا روستا
از صحرای بکشد و با آن چهارم را کس قبول بعضی بجای کوفه رفت و بعضی کشته شدند و بعضی
امام حسن رفت و چنانکه از کلام رفته الاحباب معلوم می شود قیس بخصار انبار ناپسید
و معاویه بخانه قیس آمد و در آنجا رسید و در آنجا قیس را مصور بود و و خبا همی نمود
تا امر معاویه در میان معاویه و امام حسن فیصل یافت و کلام جمیع اصحاب بنده او با بسیر
در کیفیت حالات قیس در تقیام و کمال اقبال و احوال مکه و وفات احکام است و تحقیق
حال از نماند پریشان ایشان بهر چه بنا نهی شود چنانکه برست جان کت سیر و خبر آن
اشتمس است و غیره سرا با تقصیر در تقیام قریب به بیست جلد از کتب غیر و سایر از هر چه و فاکت
دو روزی چند و کمال وقت مطالعه نموده از هر گوشه سخن و از هر خرم دانی بر گرفتند و از جمله
جمیع کتب یافت بعضی که در نظر قاصر راجع آمد و درین کتاب بنهاست **بان حال حضرت امام حسن**
من مریدم در ساجده ای دشمن خدایی بر آن کس در وقت یافتن این امام و السلام
میرزا با محمد انصاری **میرزا حسن** **میرزا حسن** **میرزا حسن** **میرزا حسن** **میرزا حسن** **میرزا حسن**
حضرت امام حسن علیه السلام بن عباس و قیس بن سعد بن عباد را با و از زده هزار لشکر

خروج چهارم

از روی عهد الرحمن در مقام رسای و روان فرود نمود با عقیقه لشکر بیان که دست و پهلوی او بود
 بساط با طمانین نزول اجلال شمره مو و در آنجا روزی چند توقف نمود که لشکر بیان از آنجا
 مرکوب از تسکلی بر آمد که کار کارزار را احیا شوند و معاویه بعد از خروج از شام در عرض راه بود
 ارسال ریل و رسایل در شوایای سیم و نه و ده جلدی پی و مزد در میان لشکر بیان حضرت امامان
 هر روز یکبار بر ساعت و هر خطه غنیمی انگیزش و خاک صیقل بر فرق یکی از بزرگان سپاه رسانید
 پناه میر کشید و او را فریفته و شقیه خود می ساخت و ایشان را بعد از بی نوشتند که ما خطه فرستیم
 هر وقت ممکن شود دست از آستین و قاضی بر آورده از حضرترا که در دست بجای تو می آید
 و تبرس پارچه و اگر کوفتن و بستن آنحضرت مینور شود او را قبل رساییم و بعضی از منافقان سپاه
 و عرض راه از صراط استقیم وین تویم بخران بستاند از لشکر آن حضرت را و خلاف پیش گرفته بود
 ملحق می شدند و بمطالبت بر راهی حضرت امام حسن بروجی این جلد و هر دو میدانشند که
 که آنجا هست آن حضرترا قبل رسانیده یا گرفته نبرد معاویه بر ندین بعد از انقضای روزی بیست
 از توقف در سا با طمانین در میان لشکر بیان آنحضرت غوغا انداختند که هتس بن سعد است
 و چون آنحضرت خواست از سا با طمانین معاویه حرکت فرماید بجایه فلور باقی انصیر سپاه بیکه
 حقیقت مراد ایشان بر عالمیان ظاهر و هویدا شود یا بجایه آنکه سپاه ایشان آورد که دست شما
 با من مشروط آن بود که هر چه را من اقصا بآن فرماید شما آن عمل کشیدند آنیکه هر دو
 لغزش خویش کار نمایند تا شاید ایشان از راهی نوس خویش صرف گشته مجید و با آن حضرت
 محکم گشته بر سر رف و خطه پلنگ او فرمود و بعد از حمد خواندند و در روز و نامحدود
 رسول محمد و آل و اصحاب آن بزرگ زید خانی معبود فرمود ای گروه خلفان شما بران شرط
 با من معیت کردید که من با هر کس صلح کنم شما صلح کنید و با هر کس جنگ کنم شما جنگ کنید بخدا

بخدائی که قادر بر همه چیز است که مراد ظالم با همکس با لذات بعضی و کینه دینیت و از آنجا که اقباب بر آید
 تا آنجا که اقباب فرورود با کسی عداوت ندارم یعنی با لذات دشمنی یا کسی ندارم که بواسطه ترویج دین
 مبین و الفت و امن و سداد و اصلاح ذات البین را دوست دارم از دشمنی و تفرقه و عداوت
 و آنچه صلاح مسلم را در آن میدانم بهتر است از برای شما از آنچه شما خود صلاح خود را در آن میدانید
 حسامی ما و شما را با هر دو بد استی کند مهر چه موجب محبت ما و خوشنودی او است **مؤلف گوید**
 کلمات آنحضرت را هیچ وجه دلالتی بر آنیکه آن حضرت مایل بصلح است فی لکله ظاهر و صریح در آن است
 که شما برای و صلح و بد خود کار نکنید و آنچه من صلاح میدانم شماست و من آنچه من
 بد آن و هر دو ای لغزش خویش جنگ ندارم و لیکن جنگی که در امر تجویز ترویج دین است پس شما جنگ
 با شید با هر که من با او جنگ در پیوندم و بصلح با شید با هر که از در مصالح در ایم لیکن چون
 منافقان که بواسطه فتنه انگیزی میای معاویه و دشمنای ایشان مایل بعقیه و فساد بود و میخواهند
 که بران حضرت شوریده آنچه با را قبل رسانند و خدمتی معیاد بیلید نمایند تا از خود چیزی
 او بهره مند گردند چون آن فقرات را از آن حضرت شنیدند نگاه سگید که کرده با تا طمانین
 بروی دل کشد و با یکدیگر گفتند از سخنان این مرد چنان ظاهر می شود که میخواهد با صلح
 صلح کند و غلامت را باه کند و پس سگید فخر جعلی که گفتند در از خطای بر خواهسته بران شیخ
 چنانچه شجاعت حمله و کشته شدن گفتند که او مانند پدرش راه کفرش گرفت و از دین بدر شد
 پس چنانکه شما فرست میکشید نزد زمان فتنه انگیزی را رسیده دیدند و بخیله آن حضرت
 بگفتند و اسباب و امانت آن حضرت را آنچه بود بر دست چینی آنیکه حضرت را که بران
 نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و در او زودش آنحضرت برداشته و لشکر متصرف گشته
 هر طایفه بجای بی رفتند پس آن سینه طلیل چون اتفاق آری با ب شقاق و خلاف اهل حق را

بمخبر این مداین و کتاب شمار رسیدن سیاه معاویه بیدان و کفایت **کنت** چون سرد
 جو یا رخا فاش و کل کاشن امامت امام حسن از پیشه ستم پیشه منافق اسدی از پای در افتاد و یا
 نیز از رحمت آنحضرت را بقصر ارض مداین رسانیدند و چرا حاکمان مباحثه مشول بودند در آن
 سین مختارین ابو سعید ثقفی نیز در خم خود سعد بن مسعود ثقفی که حاکم مداین و مشول خدا حضرت
 امام حسن بود آمده گفت ای نهم سیاه امام حسن بن علی را گرفته و با وی بسیار بر که شاید باین واسطه
 معاویه ولایت عراق عرب را بیاگردد و سعد از سخنان آن بی سادت بر آشفت و گفت و می
 بر تو خدا استیالی قبیح کرده اند وی ترا من از جانب پدر آن حضرت و آن حضرت برین ولایت
 بودم اکنون چگونه حق نعمت ایشان را فراموش کرده فرزند رسول خدا را گرفته بدست معاویه
 پلید بهم و چون شیبیان بر گرفته چهار خبردار شدند خواستند همرا را قتل رسانند و امر آن
 شصت سعد بن مسعود غمزدی از جزایم سخنان او در گذشتند **مرگ** که در زین روایت
 و این حکایت معلوم می شود که شمار از بد و کار هموای مکر افی عراقین را در حقیقت خود داشت
 و پوسته خاطر بر اینک این هم میبکاشت و اینکه بعد از شهادت حضرت امام حسین خروج کرد و فرستاد
 و هو اداری آنحضرت بود بلکه هوای نفس خویش را او می نمود تا بر عراق عرب مسافریا بد و لیکن با وجود
 انجیل چون آن گروه فعال قاتلان آنحضرت را بکشد هر که ایشان را یار بود و دیگر کات نام فرستاد
 واحدی از ایشان را بر روی زمین باقی نگذاشته اند آنگاه خلق ابر از سیات اعمال او در گذشتند
 و شصت سیدان شهید با او معاينه قربان و صاحبین فرمایند چنانکه چون کسی دشمن ترا
 بواسطه هوای نفس خویش اذیت رساند و در نیست که ترا از خود خوشتر و سازد پس شاید که این
 عمل از او موجب مهربانی تو با وی شود و اگر خدا خواهد ان الله عزیز و مجید خاص شیع حال آن
 محمدا و فضل نگاهش باید القصد جرح احسان و اطبا معاویه پر او شده جرح است امام حسن روی بچوب

ساعتی گذشت

بمخبر آن مرتبه دیدند و احوال و لا حول و لا قوة الا بالله پس اسب طلبد و او از پر کشید که با نیت قیامت
 و بعد آن دو طایفه که از خلوص عقیده تا بآن حضرت صحبت کرده بودند برگرد آنحضرت جمع آمدند
 با شاق بر او ان واقارب انجذاب آنحضرت را اسب سوار کرده دایره وار کرده و آن مرکز دایره
 و قار را گرفته انجذاب را از ان مرکز که چون بودند و نگذاشته شد که استی بر بدن اطراف آن
 رسد و از سا باط با استقبال تمام روی بجان روان شدند و حاکم مداین در ان وقت
 سعد بن مسعود ثقفی هم مختارین ابو سعید ثقفی بود که از جانب امیر المؤمنین علی و از قتل حضرت
 امام حسن حکم بدمت آنجا مشول بود پس شخصی بی کیش از طایفه بنی اسد که اور انسان را بچ
 چنانکه در تاریخ ابن اثم است یا جراح بن قتیبه چنانکه در روایت الاحباب و تاریخ اصفی است
 یا جراح بن سنان چنانکه در علماء العمون است در خانه تاریک که در عرض راه بود بنیان
 شده چون آنحضرت خواست از آنجا بگذرد خجری یا قتیبه که در دست داشت بر ان حضرت
 حواله کرده بر ان مبارک ان حضرت رسیده و ان مبارک را بشکافت آنحضرت سوختند
 از اسب سفید و عبد الله بن حنظل طائی و طلیان بن عماره ان ناما که بی باک را گرفته و
 قتل رسانیدند و خون بسیار از جرح است آنحضرت رفت و مد پیش کردید جرات بپوش اما
 کرام ان سرد نام را سوار کرده نالان و بخور نیز از رحمت بقصر امین مداین رسانیدند
 و یا همرا ایان که در سب بچاره را کس بودند در انجا فرود آمدند سعد بن مسعود ثقفی حاکم مداین
 خید مات آن حضرت و همرا ایان قیام نمود چرا حاکمان حاضر حاشا ایشان چون بر ان نهم
 نظر افکند نگذاشتند امید است که مشرب از شفاخانه غنی بهبود یا در بجهت مبدل کرد
 پس مشول بده او شده تا جرح است آن حضرت بهبود یا مش و حدوت این خار و بیجا
 و در این کبری در ماه ربیع الاول سال چهل و یک هجری بود **مرگ** حضرت امام حسن

مؤدود چون معاویه بجالی انبار رسید عبد الله بن عامر را با عیال و خرد و فرزندانش که در آنجا بودند
 معکرت حضرت امام حسن رو از نمود و عبد الله با آن سپاه قطع منازل نموده و قتی نزد کیه حضرت
 امام حسن رسید مذکورم در سابقه این حضرت شوریه اسباب آن حضرت را آراست
 کرده متفرق شده بودند و بر آن حضرت زخم رسیده با معبودی و قصر امین مدینه آن حضرت
 فریاد شده بود **مؤلف گوید** که تا بحال مکرر شرح علی بن عبد الله بن عامر در مجله دوم و ششم نگارش
 یافت و در مجله ششم در بیان شورش بصریان بر امیر مومنان ائمه ائمه ائمه بنی عباس
 بنا بر آنچه از باب سیر نقل نموده بودند مسطور آنکه معاویه عبد الله بن عامر را بصره فرستاد
 و چون پسر در آن دین مسپن آن آتش افروخته را بتفصیلی که نگارش یافت باین تیغ ناموش
 سانشه و زمانه که عبد الله بن عامر و یاران او در آنجا بودند آتش افروخته و عبد الله را
 بایران و آنجا بفرستاد فقیر سیر را با تعبیر در آنجا آتش افروخته که این سخن منافی است با آنچه
 در مجله رابع در احوال حضرت امام حسن نگارش یافته که عبد الله بن عامر از جانب معاویه بجای آورد
 حضرت امام حسن رفت و واسطه صاحب میانه آن حضرت و معاویه اما حاصل بنا بر آنچه از باب
 سیر و اصحاب خبر و بقیع نقل کرده اند چون عبد الله بن عامر با سپاه و قریب مدینه رسید
 و در آنحال حضرت امام حسن را از جراحت سلامتی روی نموده بود و آن حضرت با آنچه از باب
 و خدمت آن مشهوره فلک بارگاه جمع بودند از این تعبیر محاربه با عبد الله بن عامر بر
 عبد از ملاقی فریقین چون صفوف جنگ از جانبین پارس است و غیر کوس از خدمت بر و بر
 بهستوزد و لا در آن غصه نام و ننگ و جنگ بدین جنگ نزه و آتش محاربت شعله کشیده
 عبد الله بن عامر مدینه آمد و در میان او وصف با سید و با و از سلبه انداد که ای
 اهل عراق و ای کندوران آفاقین معتدله اکتشش معاویه ام و بجزیت جنگ با این

این صوبه نیامده ام و انیک معاویه با پیش خون آشام شام از نوبال است و من از نوبال
 انبار را زاهد شده پیش آمده ام و محضرب است که بشما خواهد رسید و شما میان روز
 حیات شما را بشام سیاه ممانت خواهد رسانید ازین با آنچه منی حضرت امام حسن سلام بر شما
 و گویند که عبد الله بن عامر میگردد ای سپهر رسول خدا از آنجا سوگند میدهم که دست از محاربه
 باز داری و در ملک منش خویش ازین پیش نکوشی و آنچه هست که با تو مشفق اند و دیده از کار ایشان
 بپوشی زمین را از خون ایشان رنگین نسازی و با معاویه نزد خلاف و در بنازی پس آنچه هست
 که در خدمت آن حضرت بودند چون عثمان عبد الله بن عامر را شنیدند هر اس میقیاس بر
 ایشان مستولی گشته هنوز با می میدان نیناده دست از جنگ کشیدند و ترسناک بجان یکدیگر
 دهیدند و هنوز لب از شراب ترک کرده و هنوز در پیش افشاندند و پیش از آنکه او غلط بر سر
 لب پنهانی خداوند و دو گوشت یکریه و زاری افغانیده دست بدعا و نفرین کشادند اکثر
 مانند گوشتند که او از کرک گرسنه شود روی بفرقه نهادند حضرت امام حسن ناچار در کمال
 با قلبی از آقا رب سعادت اشباب و خلص اصحاب بقتیر امین مدینه این مراجعت فرمود و عبد
 عامر تقاب آن حضرت آمده مداین را محاصره نمود **مدینه حضرت امام حسن استغفرت**
و اتفاق گرفتند بی ایمان را از دستمان معاویه سگایات انجاف بدعاقت را بنیوت حضرت
 چون حضرت امام حسن چنانکه شنید بی صفت اصحاب و یاوران خویش را دید و دانست که ایشان
 قوتی دین مدینه حماریه شود اند نمود ناچار روی از جنگ عبد الله بن عامر که در حقه ترک و دعوات
 بر آتش بجانب مداین معاودت فرمود و عبد الله تقاب آن حضرت آمده مداین را محاصره نمود
 دوران آن از ملاقی قبل یا عبد از ان عرافه قیس بن سعد بن عباده انصاری که مستحضر
 عبد الله بن عامر مدینه نزد معاویه و پراکنده شدن اکثر معارف لشکریان خود و وقوع محاربه

با سپاه معاویه بود آنحضرت رسید آن حضرت تر احال و ذکر کردن گشته همراگان خود را از کوفه بیاوردن طلبگیا
 فرمود که شمار از تو جان انصافیه که مکرر بآن خبر میدادم خبر میدادم آنیک نامت قیس است که رسیده
 و فرمود که این قوم با من و فاکر بودند من مکرر شمارا در ایشان را ازین واقعه خبر میدادم و بآن
 من که ازین بهتر بود و بزرگوارى آنحضرت از شرح مستخفی است و فاکر و ندیس با من چکینه
 و خط کنند آنیک نامت قیس است که نوشته آن لشکری که با او بودند مخالف کرده فرج فرج کرده
 معاویه پیوستند و اینمى ازین قوم غریب نیست نه شما و ایشان بودید که در بزرگوارم را ازین
 حکمین اگر او ننوید و چون بناچار رضاء او فرمود که اگر لا علاج با یکجکلی رضاء او عهد اندید
 عباس را از جانب خود حکم سازم و مردمان بآن رهنمی گشته گفتند ابو موسی خرا حکم می بینم
 و چون آنحضرت لا علاج اصابت قول ایشان را کرد عمر و عاص اورا فرموده بخلاف آنچه شرط
 شده بود حکم ننمود و آن حضرت رضاء حکم او ندان شمارا باز خبر معاویه خواند چکی تحمل فرمود
 از طرف نفاق با آن حضرت اتفاق نکرید تا زمان آن حضرت با هر رسیده و بجا برست آنی و
 کرامت نامتای باری تعالی و اسهل کردید و بعد از آن بطیوع و رغبت تمام بدو نشتا چنانکه
 و ابرام دست به پستی من کشید و بجا رینه معاویه غنیمت نموده بر رسیان پرسیدند شما چاه شما
 و اهل و مبطا برت و معاوت شما نمودم از خانه خود بر آمده روی بر او نهادم و خدا تینالی
 علیم است و کفنی پست به اگر در آن کار بچگونه اصرار داشته و بچو نیست صافی و عقیده و فنی
 این کار را پیش گرفته و شما با من از در خلاف و در آمدید و گردید آنچه کردید امتدین از شما بیا
 سبیل گشته و یقین دارم که با من بدتر از آنچه کردید نخواهید کرد پس از روی اضطرار باید با
 معاویه از در مصاحبت بر ایم و در آن حال بنا بر قولی ضعیف حضرت امام حسین بر فرستاد که
 ای برادرزاده من که این کار کنی جناب امام حسن فرمود که ای برادر بچگونه چنین کنم و میدانم که

که ایشان مرا گرفته و بجاویسپارند خون من و شیدیان بدین تمام رنجیده شود و حرمت ما بکلی ضایع
 و در آن اثنا نامنا از معاویه بآن حضرت رسید که در آن نامه از آن حضرت طلب مصاحبه نمودند
 و آنحضرت را از نفاق اهل عراق و آنیک با آن حضرت طریق خلاف و شقاق پیش گرفته اند
 استیاء نموده و ناهامی بزرگان عراق را که معاویه نوشته بودند که امام حسن را قبل رسانیم
 یا او را گرفته بوسیله پیام با رسول خود بجا نی آنحضرت فرستاد و بآن حضرت نوشته که اگر با من
 از در مصاحبت در املی بر شمشیر که خواهی رضاء هم و سوگند با نوشته که از شاهی که تو طلبی
 تجا و زینما چون رسول معاویه نامه های کوفیان و سایر اهل عراق را که معاویه نوشته بودند
 با نامه معاویه که خدمت آنحضرت معروض داشته بود رسانید و حضرت امام حسن نفاق اهل
 عراق را برای العین دید بر آنچه آن حضرت را معینه بود لقیضی بر لقیض افزود و دوست
 که غریب است که آن حضرت را دست بسته معاویه بسیار ندانند آنکه انتخاب را قبل رسانید
 معاویه بسبب غلبه بر آن حضرت جمله شیعیان امیر المؤمنین را در هر کجا با سبیل
 و از خون آن حضرت و برادران بزرگوار آن سهر و اخیار بزرگمذربس نام اهل آنکه چندان
 که معاویه با کثرت آنچه شرط نماید و فاخته نمود لیکن چون دید که جماعتی بسیار خلیل با آنحضرت
 باقی مانده و تمامی اهل عراق را و نفاق پیش گرفته معاویه پوسته اند و معاویه را خط خطی قوی تأ
 و شکی بی اندازد روی میدهد و آن حضرت را بچه چوب تاب مقاومت با آن علیه عقیده نیست
 و از جبهه خود شنید و بود که معاویه بر یکله و سلطت استیلا ایند چنانکه انشا الله در ذیل
 سبب مصاحبه آنحضرت نجارش آهنگ پس از شرط اضطرار در باطن رهنی مبد با حشد و با اگاه
 اصحاب خویش فرمود که اگر چه میدانم معاویه آنچه گوید و فاخته کرد لیکن مرا یقین است که
 با او از در مصاحبت در نیامم این قوم بدترین حالتی مرا گرفته در کمال ذلت و خواری خون را

در دنیا آنکه دست بسته نبرد و معاویه برنده آفت و در میان مردم خلد از معاویه برخواستند
 بلاک بر هر که از شیعه بدیدم باشد از آنکه احدی بر روی زمین از هوا داران امیر المؤمنین باقی
 نماند و ذلت مصاحبه با معاویه را از آن ذلت که گفتم خوشتر است چه چون ذلت است میان
 بر خود را دارم زمانی چند جان من محفوظ ماند و اهل بیت رسول خدا و اکثری از شیعیان
 همان باشند و قوتند در میان مردم راه روند اگر چه میدانم بعد از من فتنه یار باشد و دنیا
 نیکتر گردد و می بینم که اهل حال و زمان عراقیان از شامیان آب و نان طلبند و ذلیل و خوار
 لیکن چون دو کار و شوازش آید اسهل را باید اختیار نمود پس آن حضرت خواست که دستها
 اساس مصاحبه را بکن کوشد پس یکی از اقارب خویش را با جواب نامه معاویه نزد معاویه
 فرستاد و معاویه صاحب کتب شریفی چند داد **باب ۱۰ در بیان مصاحبه حضرت امام حسن با معاویه**
و کیفیت آن دوران چند گفتار است **کفایت در فتنه ستان سپید جوانان است حضرت امام حسن**
عبد الله بن حوث با شمس را بجا معاویه و شمش را بعد از آن و فتنه الله تعالی که قصه
اصلی از اتفاق این گفتار میان معاویه حضرت امام حسن جناب امام حسن است با معاویه که گفت
 آن و علت مصاحبه آن حضرت است **الله عترت را نکارش خواهد یافت بنا علی بن ابی طالب علی بن ابی طالب**
 زبان خامه سرد است که شامی زبان بی نیایی در آنجا اوراق چنین سخن سر است که چون
 امام حسن بن علی که نکارش یافت از محاربه با عبد الله بن عامر روی آفت و آن آفتاب بر طغیان
 بدیدند این آتش را فزا گفت و عبد الله بن عامر بقیه آن حضرت آمده در این راه
 نمود در آن اوان علیه الله بن عامر پیوسته از جانب معاویه جناب امام حسن اظهار مصاحبه
 می نمود و با آن حضرت بجز آن صبی قلیل از اصحاب و یگویی نمانده بود آن جناب کار را بر خود انداخت
 زیاده از جانب نگار دیده و ملاحظه نمود که از شمش حبه آن را بجمع منتهی آمل حباب از دستشان و

و معاویه نیز نامه ای نشان خوان
 که با او نوشته بودند که از شمش
 و آن حضرت طلب معالمت نمود

و نشان بیان کرده تیرهای چار پر کشته را در کمان کین نهاده و بدوست شادمان اجواب
 بلاکت آنحضرت را بروی دل کش ده و مشرب است که آن سرور یکد و شبا از ضرب تیغ و شتاب
 انداد و بجز خون غوطه ور کرد و بعد از آنکه معاویه بقره و غلبه بر آن حضرت که آپا زمین
 و نوبت اهل بوستان سید المرسلین است دست یابد پیشه ستم ریشه هر که از خاندان نبوت
 و هوا خوانان حضرت خلافت است از زمین بر اندازد و بلاکت و املاف شیعیان بدید
 بزرگوار آن حضرت پرواز و تا سختی رسد که اثری از زمین و آیین سید المرسلین در دنیا
 در انبوه از غیبت روحی یافته باقی نماند طری تازه در مذهب و ملت نهاده شود و چنانکه
 ائمه ائمه مفضل نکارش یابد پس از غرط اضطرار و پاس تقای و دو مان مصطفوی
 و ذلیل ساختن لعن و دشنام جناب مرتضوی که بر منابرش بود تن مصباح و درود
 مصلحت در آن دید که معاویه پیشه قواعد مصاحبه کرد از **الله** شد چو از شمش
 بر آن شه کارنگ خویش را دید در کام نهنک نه همین خود را که آل مصطفی هر که
 بودی دید در کام بلا دید خود را از وطن آواره و طلاج در دین حیاره و دشمنان
 اندر کین از بر کار دشمن جان شرفزون از صد هزار کوفیان اندر حیاره و طلاق
 شورش از راه نفاق لعن و دشنام امیر المؤمنین خلفه ائمه هر چه برین گفت
 با خود کرد صلح آرم پیش نرا بچکانه مانده خویش پور بو سفیان مکار لعین بگفت
 صد بخنده و سفیان دین تازه دخی در جهان بر پاکند خلق را سرگشته و شیدا کند نه
 زون مصطفی مانند نشان نه زون مانند نشانی در جهان شیعیان را باید انداخته بود
 سجد اینم ز شمای سبب کوفیان کمیز زون بر گشته اند تنهای کیش و دل گشته اند
 رشوهای پور بو سفیان و دین خلق را اگند و چه سگون هر که در این راه از اهل حق

نیت او را شیوه غیر از نفاق جلد اول ایوی و ایمن زبان سودا و آرزوی تبه و از من زینا
 پس اساس صلح از شش هیجان تا نگر و خون به جانب روان مصلحت و صلح و نیت
 شهریار تا نگر و کفر ازین پیش آشکار ای عزیز مستند نکتة دوان سواره خرابین پیش
 و جهان حیرتی دارم ز صاحب سخن که بهی گویند آن شاه زمین کردن صلح سانشا با
 حق خویش چون یکجای بینک صلح آورد پیش وین بی دانستگان نشی سپاه چون نیت
 از دشمن دین کینه خواهد پیش چون زور آورد بر نیت صلح را چون پیش نیت دلیل موزون
 شمع بر شیر زین شیر را یابی چو موری ناقوان بجز چون شد موج زن از هر کنار اهل کتبی
 خوانی رسد تکار این نیت شدی که در روز احد از سالان شیر زان را چو صلح حفره
 هم مصطفی در خون طغیید مثله کرد آن شاه را به نیت صلح مصطفی راسته که کین دندان
 شکت مدتی را میان ز اهل کینه خست داستان که بلا را سر بر بار نیت نیت
 ای صاحب بهر که غلبه و الله سیدین لعین چون ستمارش بر سلطان دین نوحا
 جلد و خون غوطه در میان خاکه خون بی پاوسه اهل نیت مصطفی کریان و زار
 سر بر بر آفرین سوار که کوفه در سپهر کاهی شبام هر طرف نظر ره کی از خاصان او
 ای عجب با آنکه دیدی هم در نیت نیت شیدستی چه باز چون بر صلح صلح با کینی درین
 اهل دل مادی کنی نیت نیت که چون صلح جو کونی از هر چه کرد این کنگو آنچه پرت
 قوم بد این تاحه تیج کین را از چه برایشان نه آتش باز چون کونند فخر حالین
 نوز شیم اهد بر سل حسین سکیس و بی یار از جزیرید در زمین که بلا در خون طغیید
 کونی آنگه از چه خود را در بلا او چو شده سپار که بلا او نوحه و از چه راه صلح را تا
 نیت نیت ای چه چو رو چیا از چه رو سببه کعبه و یارید تا نگر و سکیس و سبب شیدگان

کا فرم من ای کرده مومنین که شایید از اهل یقین که یقین آن کامل است آنچه را
 لب نمی بندید از این ماجرا از زبان تان ^{در حال} بچشمی آسوده کیت جانب حق جانان را
 نیت یک زمان گویند از روی یقین هر چه کردند آن کرده پاک دین سر سبب جنس حق و
 ایان بود که از ما سخته آن نهان بود هر کاتب رای شده در راه دین کی زند او
 طبعه بر اهل یقین هر کس که آنکه ز سر ار نهان اعتراض نیستش بر آنگان چون ندان
 آنگی از ستمکار هر چه را آنگه نیکو شمار چون ندانی کا فایا جانوران آنچه رو
 هر چه سبب کرده ایم باز چون از نورش کیتی فروز سوی مغرب رو کند و نیم روز
 تا کند و خلعت مغرب وطن خود که جویند کیس و روزن باز رو و دیگر از مشرق و
 خلق را در شور و غوغا آنگند که طلوعش ره نماید که غروب که شامش مسکن آید که جنوب
 نیتی آنگه چو ز سر ارتضا لب بند از بوالفضولی یا ^{چو} ^{بسیل} راه سلیم رضا
 پیش گیر و دم مزن زین ماجرا هر چه کردند آن امامان هدی سر سبب دران حکم و فرمان خدا
 در کتاب احتجاج روایت شده که چون اشتیای امت زخم بر حضرت امام من زنده آن حضرت
 نالان و خسته بد این رفعت زیدین و سبب نیتی خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت در دوام
 خالب کشته بود زید عرض کرد ایان رسول الله چه مصلحت میدانی بدرتیکه هر دم درین
 مانده اند آن حضرت فرمود که بخدا سوگند معاویه از برای من سبب است از نیت که در عی
 نکینت که از شیعیان دست بیا من اندیشان اراده قتل من دارند و احوال نیت
 بروند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی من رسد من این شوم از او و اهل و عیال
 و خون غمور حفظ کنم بهتر است از آنکه از نیک و نیک و مرا قبل رسانند و ضایع شوند اهل
 و خویش من بخدا قسم که اگر من با معاویه جنگ کنم ایضا عهده گرفته با و سپارند و بخدا سوگند

چون نه آنگه ز سر ارتدر
 برین را نیت کتبی
 صلح را

که اگر من با معاویه صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از برای من از آنیکه زمین دست یابد و مرا بخوابی
قبول رساند یابرسن منت گذارسته مرار با سازند و آن عاری باشد از برای من و بی باشم تا
روز قیامت و پوسته معاویه و فرزند ان او برین و فرزند ان منت گذارند دست گذارند
بر زنده و مردود ما زید عرض کرد که یابرسن رسول الله شیعیان خود را میگذاردی مانند که بخند
بی شبان آنحضرت فرمود و یکم پنجم من بهتر میدانم امری را که از نعمات و راست گویند آن عزیز است
و حق پدیم امیر المؤمنین مراست و در خرم دید پس فرمود که ای حسن شادی و کلید خواب بود جانی
در وقتی که پدر خود را کشته بر نپی و کلید خواب بود حال تو در وقتی که خلافت بی نبی امیر برسد
ایشان مردی باشد فراخ کلاه کشته شکم که هر چه طعام خورد دیر نشود و چون میرود او را
عند کوفت و در زمین و آسمان نباشد و مستولی شود بر مشرق و مغرب زمین و ناجار عطا
او کند سبزه کان خدا تیمالی و پادشاهی وی بطول انجامد و نسبتهای بیعت و صلوات بجل
ناید و دین حق را باطل کند و نسبتهای حضرت رسالت را ضایع سازند و اموال بی برستان
و خوشیانش خود دهد و آن اموال را با صاحبانش نرساند و در پادشاهی خود مؤمنان درک
و خوار سازد و خاستان را قوی گرداند و مالدار امیان یا در آتش حمت کند و ساکنان یا
لعنت کنند و سبزه کان خدای را سبزه کان و خدا مستکاران خود سازند و در سلطنت او
حق مندرس کرد و باطل غالب آید و هر که با او در طریق حق دشمنی کند او را خواهد کشت
و کبرس یاوی بطریق باطل دوستی ورزد و او را کرامی و اربند و روزگار برین فنا خواهد بود
تا آنکه حتمالی و رافع الزمان مردی را بر آنکه از گد و حسه سخا می که کار بر مردم پارسند
شده باشد و جل و صلوات مردم را از او گرفته باشد پس خدا تعالی فرماید او را اهلانکه
خود یاوران او را نگاه دارد و او را آیات خود نصرت دهد و او را بر همه مخالفین سازد که اطا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که اطاعت کنند او را نخواهند نمود و نخواهند و زمین را پر کنند از عدل و نور و بران و صلح
بلا و فرمان بردار او شوند و روز زمان او کافی نماند مگر آنکه ایمان او در وصاح شود و در عهد او
در زمان با جمیع کشتند و زمین کیای بهای خود را برده یا ند که گنهای زمین برای او ظاهر شوند
و چهل سال مالک جمیع زمین شود پس خوش حال آنکس که ایام او را در یاد و کلام او را بشنود
انصاف چون امام محمد حسن حضرت امام حسن از زری انظار و مصلحت غنیمت صلح نمود تا کار صلح
نظا بر اشتهای دهد و از تنگ مالات نادان ضعیف الا یان شایستگی ربه هر جا امکان پیشید
تو امدد صلاحت پر و احش و قانون صلح را بر حسن و بی سیرا کشت تدبیر خواست و اقوال
ارباب سیر و خبر میداد آن مصاحبه بر یک پنج نیت بعضی گفته اند که چون معاویه را از نسبت
و بیعت قیس بن سعد بن میاوه یا س روی نمود و است که قیس مقدم روی و سیر
معاویه یا او ثابت و رانغ است و از محاللات است که ترک جناب گفته از صلح در آید و بیعت
کوفیان را که با وفور شده بود ند بجا بعبید الله و عبید الله بن سعید فرستاد و ایشان را
امر نمود که بجزیمت حضرت امام حسن رفته آن ناچاران حضرت نشان داده نفاق اهل
بان حضرت مشا به سازند و از آن حضرت در خواهند که بدست ملاطفت باب مصاحبت
بر روی خود کشید و از محاربه اجتناب فرماید چون ایشان بخدمت آنحضرت آمدند و آنچه از جناب
معاویه مامور بودند پرده اخمدی لکن حضرت دید که بجز از صلح چاره نیست فرمود که با معاویه صلح
پس آرم بشرطی چند که است و الله مفصل بخارش یا در ایشان قبول شود و طرا نمود
معاویه نوشتند معاویه نیز آن شروط بعضی داشته عقد و معاویه اتفاق یافت و در کتب
که بعد از پیشانی کار سرور اختیار حضرت امام حسن معاویه میباید نموده نامه آن حضرت
نوشته بطریق نصیحت و خیرخواهی از آنحضرت طلب مصاحبه نمود و آن حضرت از روی بی امان

و آسمان برکت ای نور انصاف

قبول شد موثر و طایفه طبری چند بعضی گفته اند که حضرت امام حسن چون دید که بنی امیه
 با ایران کرد و عقده لشکر بود بجانب معاویه رفت و آن گویان عراق راه نفاق پیش گرفتند
 حضرت شوریده و سبب آن حضرت را تاراج نموده بران آن حضرت زخم زدند و مشرق
 کشند آن حضرت راه چاره را محصور و صاحب دیده مابرت و طلب صلح نمود و معاویه
 مرقوم فرمود که اما بعد بدین سبب نبایت رسید بواسطه مردم کاری بزرگ که پیش دام
 از زنده ساختن حق و میر اندیان باطل و کار تو کار کسی شد که نبایت مرا دور رسید
 و بدین سبب که دوری چشم ازین امر و تو و آنکه اگر چه کلینین آنرا از خود و آنکه آشتن
 بپوشیدی است از برای تو و آن حضرت و معاویه تو و مرا با تو شد و طبری چند است که شریک ما
 تو که وفا کنی بکنایه آن شریک را در نامه مکتوبه امانه نوشته و با بیان مناقضه گفته اند
 که معاویه و نمای آنها نموده و ترک عند گفته باشد و در آخر آن نامه مرقوم فرمود که
 ای معاویه بدان که زود باشد که پیشان شوی از قیام باین کار در وقتیکه سوخت
 ترا اندامت چنانکه پیشمان شد خیر تو از آن کسان که قیام نمودند بطریق باطل یا خود
 و زیدند از سپیدی حق پس چون آن نامه نامی بآن لعین ملید رسید نبایت سادمان
 کردید و اصابت شریک مرقوم نموده و معینان امر صاحب چنانکه نباید فضیل یافته
 بعضی گفته اند که چون آنچه شنیدی از پریشانی کار آن سرد اختیار صورت و قویا و عهد
 عامر که مجاهده آن حضرت مشغول بود و طلب صلح از آن حضرت نمود آن جناب از آن انتظار
 رخصا معاویه بود و چه بجهت آنکه شریک معاویه بود که ستمگانه اظلمه آن حضرت را
 و توفیق از میان بآن شریک هم رسد و اگر چه در باطن میدانست که معاویه ملید هر چه
 شریک کند و فخر او بود پس آن حضرت عهد الله بن حرث بن نوفل بن عبد المطلب را که

که از بنی امیه خویش و خواهرزاده معاویه بود طلب فرمود و او را امر نمود که بجانب معاویه رهت
 از روی صاحب آن حضرت با معاویه در آید و بگوید که اگر بر او امر و نواهی خدا تعالی رسد و او
 سید انبیا رفتار کند و از آن تکلف نماید ترک تحت سلطنت و رعیت مملکت کند و با بنی امیه
 خدای طریق حسن بود و با شیعیان امیر مؤمنان و مولای متقیان راه نفاق نخورد و این
 امیر مؤمنان زبان کوتاه دارد و آنحضرت با وی از در مصاحبه در آید و اگر خواهد بر حسب امر
 و هوای امش خود سالک مسالک قواعد شقاق و نفاق چنانکه بود باشد آن حضرت تقدیر
 قوه و قدرت با وی در مقام جدال و محاربه در آید تا آنکه خدا تعالی در میان ایشان حکم
 فرماید پس عبد الله بن حرث بر حسب امر بنی امیه آن حضرت بجانب معاویه رهت و با او رسید
 و پیامهای آنحضرت را رسانید معاویه را کمال سرور و شادمانی از آن مرده روی خود
 گفت که حسن بن علی آنچه گفته و گوید قبول دارم پس طوماری از کاخند سپید خواست و بخاک
 منویس نمود و مور ساحته لبید الله سپید و جماعتی از معارف و قریش را مانند عبد الله بن سمر
 و امثال او را مصیبت عبد الله را از خدمت آنحضرت نمود و عبد الله بن حرث را گفت که
 این کاخند را بجا بنی حسن بن علی بر و بان حضرت بگوی که این نشانه است ازین که مسلمانان
 با جانب حقرون است لیکن باید برین کاخند سطرلی چند و قلم آری که معاویه با بر امیر
 و شریک معاویه را طمأنه است هر چه خواهی در آن نگاری و جماعتی از اصحاب خویش را بران
 کوا که سیری عبد الله کاخند گرفته با ایران بخندست حضرت امام حسن روان گشت و چون
 بخندست آن حضرت رسید و فقرات گذشته را چنانکه شنیدی بعرض آن حضرت رسانید
 حضرت امام حسن کاتب خود را طلبید و امر فرمود که سطرلی چند بران کاخند و قلم آری و بیتی بجا
 مصاحبه آن حضرت با معاویه و معنی بر شریک اعلی که عترت پنهانش باید چون کاتب اعلی

عزیز باقیست

آنحضرت آنچه مامور بود نوشت و جمعی از اصحاب بران کواکوفه و آن نام را با فرستادگان معاویه بجا نیا
 معاویه فرستاد پس از آن مصاحف فیصل پذیرگشت معاویه از آنجا که بود بالشکر بیان خویش بجا
 کوفه حرکت نمود و حضرت امام تمام امام حسن نیز از آنجا برآمده با اصحاب بجا نیا کوفه شریف فرما
 و قیس بن سعد بن معاویه نیز کوفه را بنا نهاد و بود چون خبر مصاحف آنحضرت را با معاویه شنید و با
 خاطر بی خیرین و ولی اندوکیدن از انبار برداشت بجهت امام حسن یا بجا نیا کوفه روان شده و در راه
 نخیله یا کوفه حضرت امام حسن با اکثری از اصحاب و برادران بکربلا حضرت امام حسین با معاویه بیعت
 فرمود و بعد از آن سبی و فضایح امام حسن بن حدین معاویه نیز بجا نیا معاویه آمده با معاویه
 دست بیعت کتبه و چنانکه حال بنا نید خداوند سوال هر یک از آن فقرات مفصل بنحیث شایسته
کتاب در شرح مصاحف حضرت امام حسن علیه السلام در خوشنویسی به آنکه در کتابی که حضرت امام
 تمام با معاویه در امر مصاحف فرستاد و نیز نمای سیر و خبر اختلاف است و خبر بجهت اطلاع بر اهل
 بکربلا اکثری از انبار پر او است تا برای مستمعان گفته ان ظاهر شود که از جمله شرایب آنچه مشفقان بجا نیا
 در باب سیر و خبر است بیعت و مخالفتی آن که امام است اگر چه انیکو ندانان با نای این کتاب که
 بر احوال است متانی و موجب تطویل در سخن است لیکن چون دانستن آن شرایط از اول ازم بود
 نامحای را نظری احتیاطا ردول نموده از انجا با احترام نمود و الله عند کرام الناس مقبول
 در کتاب تاریخ ابو محمد محمد بن ابراهیم کوفی مسطور است که چون عهد الله بن مرتضی بن نوفل که
 جانب حضرت امام حسن نیز معاویه رفته بود چون نزدیک معاویه رسید و مرده مصاحف آنحضرت
 بان پدید رسانید معاویه گفت آنچه مسئول حضرت امام حسن است بگوی و هر چه فرموده است
 بیان کن تا با حیا شوق من آید عهد الله کتبت حضرت امام حسن با این شرط با تو مصاحف میکند که چنان
 زمان تو با خبر رسد آن حضرت در قید حیات باشد خلافت از آن حضرت بود و بعد از تو کار

کار بر آنحضرت قرار گیرد و بعد از آن حضرت حضرت امام حسین متکفل امر خلافت شود و خلافت از اول
 سید المرسلین و خاندان آن برکنارید و رب العالمین چون زود و در آن مدت که خلافت با تو
 باشد بپشتالی باشد خیر از درجه از بیت المال با آنحضرت و بی و خراج بصره و دارا بصره و فارس
 و سمنان از آنحضرت باشد معاویه جواب داد که برین جمله رضا و ادم پس معاویه چنانکه گفته
 طوماری سفید خواسته مبر خود را بران زده بعد الله و او که بجهت حضرت امام حسن برود که
 حضرت صورت مصاحف را با هر چه خاطر خواهد ان سرور باشد و قلم او در پس چون عهد الله با
 فرستادگان معاویه بجهت حضرت امام حسن مراجعت نمودند و آنچه گفته شد بود و تقریر کرد و حضرت
 امام حسن فرمود که آنچه عهد الله با معاویه گفته که بعد از وفات او خلافت مرا باشد نیکو گفته که من
 خوابان این کار ستم و اگر طلب خلافت بودی امروز بدو ندا می پس و به خوشیش را بخواند
 بنی پس که بسم الله الرحمن الرحیم این مصاحف نام است میان سن بن علی بن ابی طالب و معاویه
 ابی سفیان بران شرط با او مصاحف میکند و خلافت را با او میکند اردو که چون وفات او نزدیک
 شود و بکس را بر خلافت انصاف نکند و کار خلافت را بشوری گذار و تا مسلمانان هر که را
 دانند نصیب میکنند و شرط دیگر آن است که کافران مسلمانان از او در امن و امان باشند هم
 و هم بزبان و با عموم خلایق زندگانی بروج نیکو کند و شرط هشتم آنکه سفیان علی بن ابی طالب
 فرزندان و زنان ایشان در هر کجا باشند هیچک از ایشان تعرض نرساند که نسبت بدو نماید
 سرور را آنچه محمد مصطفی در دست و خلافتی او بی نماید و ایشان به حال و هر کجا باشند بجا
 و اما آن گذار نیده و کوا که برین جمله عهد الله بن مرتضی بن نوفل و فلان و فلان را هر چه
 با نام رسیده معاویه رسانید معاویه از معاویه خود و حضرت امام حسن از این بجا نیا کوفه
 ردان شدند و در کتاب ادش و شیخ سفید مسطور است که شرط فرمود حضرت امام حسن

مصاحف که معاویه ترک کند سب امیر المؤمنین را و عدول نماید از نفرین بران حضرت در نماز و اینکه
 این باشد شیعیان آنحضرت از او و معاویه متعرض نشود به احدی از ایشان میدی و حق
 صاحب چندی را با او برساند و در کتاب فضول همداست که از جمله شرايط مصاحف که حضرت امام
 فرمود یکی آن بود که مخالف معاویه نگردد امیر المؤمنین برینا بر نماند و آن حضرت را بدینجا
 نبرد و در وقت نماز نفرین بران حضرت مکنند و با احدی از شیعیان آنحضرت هیچ وجه تعرض
 حق هر صاحب چندی را با او رساند پس مصاحف نام برین پنج مرقوم آمد که این مصاحف نامند
 که صلح کرده حسن بن علی بن ابیطالب با معاویه بن ابی سفیان بر اینکه معاویه بر مسلمانان
 باشد عمل کند در میان ایشان کتاب چند است رسول و نباشد از برای معاویه که
 و میدی از برای خود معتین کند و باید که امر بعد از او محمول بشود باشد و شیعیان آن
 حضرت در هر کجا باشند از نفوس و اموال و نهان و اولاد از هر جهت امین باشند در ائمه
 نسبت به حسن بن علی و برادر آن حضرت حسین بن علی و احدی از اهل بیت رسول خدا نماید
 بزند و بنیان و نذر آشکاره آید شود و در روضه الاحیاء نیز قریب بآن شرح ائمه کور
 مرقوم آمده و در بعضی از کتب سیر مفسور است که شرايط مصاحف برین پنج بود که چون وفات
 معاویه نزدیک رسد کسی را حکومت نصب کنند و مقرر است را بشود که از او و شش تا
 آنکه اهل اسلام از دست و زبان معاویه و تابعان او امین باشند و با کافران و منافقان
 بر وجه حسن نماید و شرايط امیر شیعیان و مستحقان علی بن ابیطالب محسوب نماد و اهل
 عیال ایشان در امان باشند و احدی با آنها جهت تعرض نرساند و در باره حسن بن علی
 بر او دش در سر و حلقه بدی نیندیشد و یا ایشان و مستحقان ایشان مشغول نرساند
 و در هر کجا باشند از وی و کما شکان او و مصون و محروس باشند و در کتاب بجا از این

از ابن ابی عمیر روایت شده که شرط کرد حضرت امام حسن در مصاحف با معاویه اینکه عمل کنی
 کتاب خدا دست رسول و امر بعد از او بشود محمول باشد و ترک کند سب امیر المؤمنین علی
 و شیعیان آنحضرت در امان باشد و متعرض احدی از ایشان نشود و هر صاحب چندی
 او را برساند و در هر سال پنجاه هزار درهم با امام حسن رساند و در کتاب الفی مرقوم است که
 که شرط و مصاحف برین وجه بود که اگر معاویه از اهل عراق و شیعیه امیر المؤمنین کند و عدول
 داشته باشد در مقام انتقام بر نیاید و سیاه و سفید از وی در امان باشد و کس با بر
 گذشته مؤاخذه نکند و خراج اجوازا بر سال آن حضرت مسلم دارد و سالی دو هزار نمره
 در هر ماه رساند و عیالات و عطایای بی نماند را بر سایر مردم ترجیح دهد و گفته است که در
 روضه انصاف مفسور است که یکی از شرايط آن بود که معاویه بخیر از دست المال کوفه
 با امام حسن که در امان حضرت بلبلان خویش قصا کند و خراج فنا و دارا بر هر فارس با
 بر سال بماند فرستد تا حضرت امام حسن در ممانت خویش صرف فرماید و سب امیر المؤمنین علی
 و آل و اصحاب آن حضرت را بر طرف کند و باز گفته که ابو حنیفه دینوری گوید که چون عبد الله
 عامر خربنای مصاحف حضرت امام حسن را معاویه فرستاد معاویه جمیع طمعات امام حسن را
 با پنج مقررند داشته در آن باب پنج خویش و شقی نوشت و بنجام خود مقرر کرده سوگند علی
 یا نمود که خلاف آن نکند و گفت که رؤسای شام سامی خویش را در آن وثیقه نوشتند و آن
 عهد نامه را بجا بنیان بن عامر فرستاد و وی آن عهد را بجا با امام حسن ارسال نمود بعد از آن
 امام حسن بصلح رسانداده نامه بقبیله بن سعد نوشت که میان من و معاویه صلح واقع
 باید که از سر نهاده در گذردی و امر حکومت را باده کنی چون نامه بقبیله رسید صورت
 واقعه با سپاه کشت و کشت که یکی از دو کار باید کرد یا بی امام با معاویه مجاریه نمود یا اعطای

باید کرد سپاهش و دم را اختیار کرد و نذوق قیس بدین مراجعت نمود و چون مصاحبه فیصل یافت
 آمد حضرت امام حسن بر منبر رفت خطبه خواند و فرمود که ایها الناس اگر شما طلب کنید میان ما
 و جابر سلام روی را که حلقه رسول خدا باشد نخواهید یافت بجز از من و برادر من و برادر من
 مساوی منازعه کرد با من در حق که مخصوص من بود پس من و آنکه آنتم از ابا و از برای من
 حال انت و محافظت کردن خاتم النبیین و شما یا من سستی کردید بر آنکه سلامت و زینب با
 هر که من با و سلامت و زینم و من صلح و ان دیدم که امر را با و کند ام و می دانستم که اگر چنین
 کنم فتنه از برای شما بر آنکه شود و خواستم خویشا منم محافظت باشد و نقش خود و مکتب من احباب
 خود را در معرض بلاک در نیارم **تالیف کتب** در بیان حدیث جابر سلام برای مصلحت مردم
 و در بیان قاطع گوید که جابلسا بفرمای اجده و سکون لام و سین بی نقطه نام شهری است
 لطیف مغرب لیکن در عالم مثال خفا کند جابلسا جابلسا در میان فی عالم المثال
 با عقدا و محققین منزل آنرا است درسی و وصل عقیده و جابلسا بر وزن جابلسا شهری
 مسجد مشرق گویند هزار دروازه دارد و بر دروازه هزار کس پاسبانی میکند و بعضی
 گویند شهری است در عالم مثال بجایب مشرق و با عقدا و محققین منزل اول درسی و وصل
 تحقیقت است انبی پس جابر این جابلسا بلام و جابر سلام برای مصلحت مردم و صلح
 کلام و بر بان خندان مستند می شود که چون در عربی استعمال کنند جابلسا باشد و در
 پارسی بلام و در کتاب حکما از حدوق از محمد بن جبر شیبانی از یوسف بن مازن را سی و یفا
 کرده که او گفت که بنی کرم بن علی با معاویه بشیرا آنکه نام نزه معاویه بنی امیر المؤمنین ^{نزه} معاویه
 معاویه ایضا مشبهات کند و آنیکه عقوبت کند معاویه پرشیمان علی و آنیکه هزار بار در دست
 اولاد آنسا کند با امیر المؤمنین و مجمل و مدینه قبل رسیدند برسانند و آن مبلغ را از خزان

از خراج و ادای جرد با ایشان برسانند **کفایه** در سب معادله نام توفیق امر و توفیق تصرف است
کفایه بخود شاه دین و چون کارشکند زبانی قرار و نهایی دنگ همه کوفیان بسته
 راه نفاق نموده همه بر نفاق اتفاق زدگرددن می آتش فتنه ریخت مقراض غم رشته جان
 کسبش زمین فتنه تیره فلک فتنه زنا ز غوغای مردم جهان برسد انجونش از هر طرف این
 صفا شده شعله و رگینه از هر طرف همه آتش ظلم افروخته همه دیده پریم و زرد و خسته
 پردای دین و نه شرم از خدا نیم از حساب و نغوغ از خبرا کموی کسی کاین امام بدی بود
 نوزدهم رسول خدا کموی کسی کاین ملیده آفتاب بود زاده شاه دین بتراب کمونیدگان
 شافع محشر است سرور دل وقت پیغمبر است کمونیدگان شعله و فتنه است بسوی خدا
 خلق را در بهنات کمونیدگان شاه را بر نیل می که و خدایت زرنه جلیل تقیای جان
 از وجودی است همه بود کیتی ز بودی است کمونیدگان سدر اسن و جان طنیل و جبر
 دی آنکه جان زهر سو که افکند آن شلف بجز برق عصیان نشد جا بود که چنان مصلحت
 دید کار و پیش ره صلح با دشمن جوگرش با جا رگینه از تحت و تاج کشاید تواند
 و بدین رواج فرمودند و نامورین گویند بر آورده از کالصلح خیر پس چون حضرت ^{سین} امام
 سپا که مکر آن اشاره شد دانست که بیوان یقین منافقان بدین آن بر کینه زب الحاکم
 دست سبته و معاویه برید یا آنکه خون آنحضرت را تیغ تم بر خاک بلاک ریخته و برای عالم آری ای
 امام بی روشن گشت که با معاویه دی که پای ثبات و خدمت آنحضرت بر قرار دارند با معاویه
 شوازه رتبه نمود و معاویه مشرب است که دست بران حضرت خواهد یافت و آن حضرت را اگر حیات
 باقی ماند و کمال ذلت و خواری باید زینت و جمال کشیدگان شیبان خویش باید که رتبه ^{نزه} پاد
 با جا را زود مصلحت با معاویه در آمدن مصلحت با تمام رسید و آنحضرت توانست روزی چند ^{نزه}

تمصل کلام در مقام کلام

کرده بیادته پروردگار و محافلته بر منی از اصحاب کبار و اخبار ابرار پروردگاز و در کتاب جلال شهرت
 از سید مردی است که گفت وقتی با سپر خود بخت حضرت امام محمد باقر رسیدم پس آن حضرت
 فرمود ای سید در کون امر خود را که بران نامی که کرده ان اغراقی باشد ترا از ان بازداریم کم
 مقتر با شمی ترا ارشاد فرمایم سید که گفت که پس من خواستم سخن در آیم آن حضرت فرمود خود را
 در آنجا بکنی گویم که گفت که ترا منی چون آن را یادگیری مایل بطرف افراط و تفریط نشوی پس فرمود
 بدرستی که علی که وضع کرده آنرا رسول خدا در زوایا است هر که آن حضرت را شناخته بوده است
 مؤمن و هر که انکار کند آنحضرت را بوده است کافر و بعد از ان حضرت امام حسن است و عالم بعلم
 رسول خدا سید گوید که من عرض کردم که چگونه امام حسن را آن منزل است و حال آنکه آنحضرت
 از برای آنحضرت مبارک است و پس حضرت امام محمد باقر فرمود نگاه دار خود را ای سید
 زیرا که آن حضرت علم بود آنچه فرمود اگر نگردد بود آنچه را که بر این واقع می شد امری بزرگ
 و نیز در ان کتاب انرا بسید صیصا روایت شده که او گفت بخدمت حضرت امام حسن عرض
 کردم ای سپر رسول خدا چرا با معاویه بدین کردی و با او صلح نمودی و حال آنکه تو خود میدانی که چگونه
 خلافت حق است و او میدانی که معاویه با شی و کراه است آن حضرت فرمود ای ابا سعید آیا
 سبتم من بخدمت خدای تعالی چنان خدای منم امام برخلاف این عهد اندر من عرض کردم تو بخدمت خدا
 و امام چنانی پس فرمود که آیا منم من که رسول خدا در حق من و برادر من فرمود که ایشان اند
 و امام خواهد استیاده باشد خواه نشسته من عرض کردم علی چنین است فرمود پس من امام باشم
 اگر قائم باشم و امام باشم اگر قاعد باشم ای ابا سعید خدای من با معاویه بیعت مصاحبه
 رسول خدا بود با منی صفره و شایع و اهل کفر و بدعتی که از حد بدید با زکشت و آنحضرت بودند
 از کافران به تنزل قرآن و معاویه و اصحاب او که کفارند تا قبل قرآن ای ابا سعید اگر من امام

امام باشم از جانب خدا عاجز نیست که بعبادت او دست بردارم و آنچه از همانه و مصاحبه
 یا صحابه اختیار کنم و اگر و حکمت کارای من بر شما ملتبس و مشتبه باشد آیا ندیدی انبیه
 چون سوراخ کرد کشتی را و کشتی آن سپر را بر پای داشت عباد را بسطاد آمد حضرت موسی
 کرد پای او بواسطه اشتباه و بیگانه حضرت موسی تا اینکه خبر داد حضرت او را پس از ان می شد
 و این است که اگر خطا کنی سبب من بواسطه جهالت تو بیگانه است و اگر من مصاحبه نماز
 بودم احدی از شیعیان ما بر روی زمین نبود مگر آنکه قبل میرسید و در کتاب احتجاج از ان
 صحیح روایت که او گفت که چون مصاحبه کردن بن علی با معاویه بن ابی سفیان صحابتی از
 مردان خدمت ان حضرت آمدند بعضی از ان بن زبان بلامت آن حضرت گفتند حضرت
 امام حسن فرمود ای بر شما نید ایند چه کار کردم من قسم بخدا که آنچه را کردم بهتر بود از برای شیعیان
 من از آنچه طلوع کند یا غروب کند آفتاب بران آید ایند شما که من امام بر شما و مقربان
 بر شما و یکی از دوستی جوانان اهل بیتم پیش رسول خدا همه گفتند بی فرمود آیا میسید که از
 شما ایند چون حضرت سوراخ کرد کشتی را و بر پا داشت عباد را و قبل رسانید خلاص را بود
 کار سبب از برای غضب موسی بن عمران زیرا که گفتی بود بر او و حکمت در ان کار بود
 آن کار را در نزد خدای تعالی حکمت و مدوا با میسید ایند شما که نسبت احدی از ما که انکه او است
 می شود و در کون او سبب از برای طاعنی دشمنان او که حضرت قائم که ناز میکند و در عصب او
 روح الله صبی بن مریم پس بدرستی که خدای عزوجل پنهان می سازد ولات آن حضرت را
 و ضایع میکند اندکش او را تا اینکه نبوده باشد از برای احدی در کون او سبب بود
 پرده ای اند آن حضرت که نهم انزل بود بر حسین میرسیدة زنان باشد و خداوند
 عالم در آنکه عسر او در زمان غیبت او و بعد از ان ظاهر سزا و او را بعدت خود بود

چنانی که شکر او کمتر از چهل سال باشد تا بداند آنیکه خدا بر هر چیز قادرات و صدوق در کتاب ان
نیز آنچه در انحصار بن سدر شمل بنوده و در کتاب خراج از زمین و حبس جینی روایت
کند که گفت چون زخم زدند بجن بن علی بمابین من بخدمت آنحضرت فرستم و آن حضرت صاحب
بود پس عرض کردم که ای سپه رسول خدا ای تو درین کار چیست بدرستی که مردم و حیرت
مانده اند آن حضرت فرمود قسم بخدا اگر می ختم معاویه را بهتر از برای خود از نخواست که گمان می کند
که شمشیر اند و طلب کردند قتل مرا و تاریخ کردند اسباب مرا و بداند آنچه مرا و قوم من
که اگر از خدا بی محمدی بگیرم که محافظت کنم بآن خون خود را و این شوم در اهل و عیال خود
بتر باشد مرا از آنیکه قبل رسانند آنچه مرا پس ضایع شوند و اهل بیت من در دست
من قسم بخدا که اگر حاکم کنم یا معاویه بر این نخواست که در آن مرا بگیرند تا آنیکه مرا تسلیم معیبه
کنند قسم بخدا که اگر من سلامت کنم یا معاویه من عزیز باشم بهتر است از برای من از آنیکه
او قبل رساند مرا در حالتی که اسیر و باشم یا منست گذارم بر من و مرا را بگذرد و باشد
این کار را بر منی باشم تا آخر عمرم کار و معاویه بپوسته منست گذارد بآن و همچنین اولاد من
منست گذارند بآن بر مرده و زنده ما زید گوید که پس بن عرض کردم که ای سپه رسول خدا او
شبه خود را شمل کوشند که ایشان فرمود یا اخی جید بگفتم قسم بخدا اندر ستمتکین من میداد
امری را که حیثیت از نفقات من رسیده بدرستی که امیر المؤمنین فرمود و من در روزی که مراد
شادمان که ای حسن آیا تو شادمانی بگویند یا باشد حال تو در وقتی که پرتو شسته شود یا آنکه
فرمود بگویند است حال تو در وقتیکه متولی شود امر خلافت را بنی امیه و امیر ایشان مروی است
شانه کشاده و اسع اکتام که بخورد و میرز شود و میرز در حالتی که نباشد او را و آسمان یاری
و در زمین عذر آورند و مستولی شود و غرب و شرق زمین که خاضع شوند از برای او سبکگاران

بنگکان خدا و بطول انبیا ملک او و بیعت و ضلال اشباع سازد و میر انجمن و سنت رسول
و صفت کند اموال را در میان دوستان خود و منع کند مال را از هر که احمق باشد بآن و دلیل باشد
در ایام سلطنت او در من و قوی باشد در ایام سلطنت او فاسق و کبیر اندمال را می یابد
خود و کبیر اندیشه گان خدا ای را خوار و مندرس شود در زمان سلطنت احمق و ظالم
باطل را و لعن کرده شوند صاحبان و کشته شود هر که او را بچق خوانند و از نزد بیگان او باشد
هر که دوستی کند او را باطل و چنین باشد کلمات آنکه بر آنکیز انداخته اند از آنان که در دنیا
پراز بدان باشد و پرا زجا بلان کند امنوتیه سازد و با او را ملامت خود و نگاه دارد و با او
او را و یاران او را یاری کند او را بآیات خود و ظاهر سازد او را بر زمین تا آنکه خاضع و مطیع
شوند او را در خلق خواه خواه و بگردن زمین را از عدل و نور و بر بنگان که اطاعت کنند او را اهل
زمین از طول و عرض تا آنکه باقی نماند کافر می بگردانند ایان او در دوزخ طغی مگر صلح شود و صلح
کنند در زمان سلطنت او در ننگان با هم و پیرون آورد زمین کیا خود او نازل سازد
آسمان برکت خود را و ظاهر سازد و خدا از برای او کعبه را که مالک شود عالم را در چهل سال
پس خوش حال آنکه درک کند خدمت او را و بشود کلام او را موت تجدد اخیر شرف
اگر چهل ازین ترجمه آن قلم و زبان پر داشت لیکن چون در تقیام لازم آنکه بود از سبک
اجتناب بنمود و در کتاب عهد و احتیاج از سلیم بن قیس روایت شده که او گفت در وقتی که
حضرت امام حسن و معاویه در یک مجلس جمع آمدند حضرت امام حسن بر منبر رفت و حمد کرد خدا
و شای گفت و بعد از آن فرمود ایها الناس بدرستی که معاویه میکوید که من او را استوار خلافت
دیدم و خود را شایسته خلافت ندیدم و دفع میکوید معاویه منم اولای مردم مردم در کتاب
خدا و بر زبان پیغمبر خدا و قسم پیغمبر خدا که اگر ناس سبت با من کرده اطاعت میکوید و ندم او را

عظم کرد

میکردند و البته آسمان بر ایشان باران خود را از زمین برکت خویش را و البته طبع بنیکر و در آن وقت
و تحقیق که فرمود رسول خدا که متولی نشود امر هیچ امت را مردی و حال آنکه در میان آن امت
اعظم از او باشد مگر آنکه سوره تنزیل باید تا آنکه بگردند بابت کسالت پرستان و تحقیق که آنکه شنیدند
نبی اسرار اهل بیرون را برود که سالها معاش شدند و حال آنکه ایشان میدانستند که بیرون
خلیفه موسی است و تحقیق که ترک کرده اند این امت علی را و حال آنکه شنیدند که رسول خدا آن
برای علی می فرمود که توفی نسبت به بنی امیة بیرون بودی بخیر از نسبت به بعد از من نمیبری نباشد
و تحقیق که اگر کثرت رسول خدا از قوم خود و حال آنکه بنی امیة را از ایشان را الهی خدا تا آنکه بفرار
نمود و اگر در آن وقت یاوران می بستند البته از ایشان نمیکردند و اگر من اعوان و یاوران
می یا هم البته ای معاویه سعت میکردم با تو و تحقیق که خدا تو سه داد بر بیرون و در وقتیکه بود
منبت شد و در نزد یک بود که او را قبل رسانند و بیرون را یاوران نبود و تحقیق که خدا کفر
بنی امیة را در وقت از امر و کار است که بر آن حضرت کثرت در همه نگاه میکردند فرمود از آن
دروغی که بنی امیة را یاوران و همچنین من و بیرون را بعد از آنجا چند اندیم در وقتیکه
و آنکه استعدامت ما را وصیت کردند با غیر ما و نیاقتیم ما معین و یاوران این است و خبر این نیست
که اینها شنیدند و امثالی است که تا می شود بعضی بعضی را اینها اناس اگر شما طلب کنید
میان مشرق و مغرب نخواهد یافتند مردی را از او لا بد چیزی جز و غیر از من و برادر من و کتاب
کافی از حضرت صادق آل محمد روایت شده که آن حضرت فرمود قسم بخدا که آنچه بر من بر علی
فرمود و سب بود از برای این امت از آنچه طالع میشود بر آن اقباب قسم بخدا که تحقیق نازل
این آیه که الم ترالی الذین قبلکم لعلوا الیکم و اتیموا الصلوة و اتوا الزکوة و طاعتت الامم علیها
مقتدر و از آن وقت امامی است که نهی کرده از قتال بواسطه آنکه مأمور تقبال نبود و مأمور بود

قتال نبود

بودند زور کرده و سایر خیرات و مبرات پس چون مأمور شوید که در خدمت برادر امام حسین تقبال
کوشید یا قاورنبا که کتب حدیث ائمه لولا ان قرأت الی اجل قریب حب و حوگم و منبع الرسل کما
میکنند از آن سخن تا مشیر قبال را تا ظهور حضرت قائم و ترجمه آیه اول این است که آیا فی حق کسی
که کشته شده است از برای ایشان که دست از جنگ بکشید و بر پای داری یا ناز را اوید بکشید
و ترجمه آیه دوم آنکه گفتند ایشان که ای پروردگار ما چرا او را اجب ساسمی بر ما قتال را و چرا
مؤخرتند از حق قبال را تا وقتی نزدیک و ما حاصل مضمون حدیث آنکه اصحاب حضرت امام حسن
بواسطه آیه اول بودند مأمور بر ک قتال و اطاعت امام خود پس ایشان رساندند آنکه
میکردند قتال را و چون امر حضرت امام حسین رسید و مردم مأمور تقبال شدند کونید با سستی
امر تقبال شد و قتال را مؤخر دارند تا ظهور حضرت صاحب و چه مناسب است با مقتیال
مضمون این دو حدیث که تبتی المرفی الضیف الشما فاذا جاء الشا آنکه لا یرضی را
یعنی بنا قتل الانسان ما کفره بلی آسمان بودا و جوس نفس خویش کوشش سفیان حق و
شایسته نداد و بخاطر خواه خود خن کونید و کرد ای من بر کمان را قلع شمارند که در کت است
این آیه شیرین و آب شور بر خلاق میرود تا نفع صور این فسان و بیورده لهای کج میزند
چون کفش کج در پای کج و بد آنکه دو آیه مسطوره در قران مجید متعلق یکدیگر نیستند و برین
نهی که ذکر شده نیستند و هر یک در موضعی از قران واقع شده اند اول در سوره نسا
و آیه دوم بعضی از آن در سوره ابراهیم است و برین نهی که ذکر شده نیست و شاید حضرت
آیات را خود ترکیب فرموده باشد یا آنکه در وقت نول بران ترکیب نازل شده و بعد از آن
بواسطه تطبیح و تفرقة کلمات در موضع متفرق نگاشته شده باشد و الله اعلم بحقیق الایمان
و سید بعضی در کتاب تزیین الایمان کتبه است که اگر گوید چه عذر است امام حسن که نماند که

که امام حسین در وقت نزل آمد که کس کس

از امامت و تسلیم کرد آنرا معاویه باطل و مجرور و بعد از او سبب امامت و مستری بودن او از آنجا
 که باید امام متصف باشد بان و آنحضرت بچند چیز رسید از سبب عطایا و هیالات او را قبول نمود
 و اظهار مولات با اوستی نمود با آنکه انصار آنحضرت جمع و جانمای خود از آن حضرت و رقیع
 سخنی که آن حضرت را بعد از مصالحه با معاویه ندانند مومنین خوانند نمی و بعد بران حضرت
 بالمر اجری گفتندی جواب از آن چنان گویم که من چون تحقیق نمائید شده انیکه آن حضرت
 امام معصوم مؤید و موفی بجزئی های ظاهره و او نه تا بهره است پس لابد است از تسلیم بچشم
 آنحضرت و حمل کرد کلاه آن بزرگوار بر سر خود و اگر چه در آنجا چیزی باشد که وجه آن بر وجه تفصیلی
 نشود یا آنکه انجا بر حال امری باشد که نفوس ما از آن ابا نماید و تحقیق که گذشت خلاصه آنچه گفتیم
 و تقریر آن در چند موضع درین کتاب یعنی در کتاب تنزیل انبیاء **مقدمه** این جواب است
 نیز محقق مجامعی و جلایه العیون گفته و در نظر همین جواب جوابی است که مسکت عوام است
 که مرتبه ایشان نسبت تر از آن است که از کلام رسوله و جواب و طریقه بران واقیان آنگاه
 باشند چه باعث حث را میرسد که بگوید این جواب دور از صواب و ملاحظه بران کیا است زیرا
 بر فرض انیکه این امور برخلاف قانون شریعت و مخالف طریقه و نیداری باشد پس آن
 اعمال منافقین اوله اثبات امامت آنحضرت و دلالت میکند بر انیکه حکم اوله تمام و از
 مناقطات بوده چنانکه مطاعن ابوبکر و عمر و عثمان را آنچه در جواب گفته که گفتند که
 تیسری در عبارات آن است که جواب مصالحه آنحضرت ناقص خلافت ایشان و مسلط اوله
 خلافت آنحضرت بی ایمان و ایمان و اگر این جواب قوی باشد اصل شمی تواند گویند که چون
 خلافت خلفای جور با جمیع مسلمانان محقق و ثابت آمد پس هر چه از غلط کاری های آنجا
 که در نظر ما غلط است شاید منزه حکمت و صلاحی چند بوده باشد که هم با آن نرسد و

دست میدرفتی قدس سره بعد از آنچه نجاش یا شوا بگفته که گفتند که گفتند که گفتند
 و عبارات آن است که چه صاحب آن حضرت با معاویه ظاهر است و باعث بران و انحراف
 که انگار که در خدمت آنحضرت جمع شده بودند و دست یابید آن حضرت که و آنرا که
 عدد بسیار بودند لیکن اکثر ایشان راه نوردادی شفاق و قلوب ایشان بر آنحضرت
 بود و بودند مایل معاویه بواسطه امر دنیا و جو اینرا که می نمودند که امر آخرت را ملاحظه کنند
 متابعت شریعت و رزقند اکثر ایشان مخالفت آنحضرت را ظاهر ساخته معاویه نامها گویند
 و او را بجای ربه آن حضرت دعوت کردند و خواستند که آن حضرت را گرفته دست یابید آن
 لعین بر نهد او را از خود اسی سازند و آن حضرت را این احوال از ایشان معلوم و متحقق
 چنانکه بالمر اجمه و دیگر کت تبارج اسباب آن حضرت که کشاوند و خواستند خون آن
 حضرت را بر خاک هلاک ریزند چون اجل آن حضرت نرسیده بود و زخم بران سرور کار کرد
 پس آنحضرت از فرط اضطراب پیش از آنکه آن قوم نابکار دست بران حضرت یابند و آن حضرت را
 خوار و ذلیل با دست بسته ببرد و آن ملید بر نهد خود با مصاحبت را بدست تدبیر که حفظ خون خود
 آل رسول و اکثر صحاب فرمایند که و او اطهار مصاحبه نمود یا آنکه چون معاویه طلب مصاحبه کرد
 رضا مصاحبه داد و آنجا بکفر بتفصیل این وقایع درودا گفته کثیره و موافق علیه نما کلمات
 مختلفه اللغه مشتمله المعانی پرداخت و فرمود که من مراد و ندو مصاحبه با معاویه کردم چه چیز است
 بزخونهای سیدگان خدای و ازیم بلاگت نفس خویش و اهل و عیال و مخلصین از مصاحبه
 پس سیکو نه از فرط بی انصافی بران حضرت زبان طعن کشانید و آن حضرت را بر خلاف شریعت
 فراموش سازند و حال آنکه چون مردم بعد از شنوای حضرت امیر با آن حضرت سبقت کردند
 آنجا ب نامه که معاویه در قلم آورد تمام معنی بطلب اطاعت معاویه بود و انیکه اگر باز بر سر خلافت

باشد آماده قتال شود که غنیمت باشد که بر او خون آشام بر اهل شام خواهم آید و سنیهای ایشام
 بران کرده نافرجام خواهم آید و معاویه در جواب آن حضرت نوشت که اگر میدانستم که تو بهتر
 باین کاره اتی بودی و امر را مضبوط توانی داشتی و بر دشمنان غلبه توانستی یافت و بهتر بودی
 از من در امر ملک بودی البته سبب با تو میگردم زیرا که من میدانم ترا از برای امور خیر اهل بیت
 ولیکن از من و امر تو سبب است با ما بوی که در پرتو بعد از وفات رسول که چون او بهتر و لایق
 باشد شام امور ملک بود امر مطلقا را با معاویه داشتند و خاطر پرتو است اما که شام آید
 نشدیدی که در کوفه حضرت امام حسن بعد از انقضا دستت با آن حضرت بچرخید و اجتناب پس از این
 قضای خویش خلائق را بجا رزید با معاویه دعوت فرمود و در ثواب پای صبر بر جایدی که باید که شود
 و در آن روز یکس از حضار جواب آن حضرت را دادند و مایه نعمت لب گفتند تا آنکه حدیثی بنا
 حاتم طائی بر پای خواست و گفت سبحان الله چرا امام خویش را جواب نمیکشید بعد از آن قدرین
 سعید بن عباده انصاری و حمبی دیگر از خویش اصحاب امیر المؤمنین یکی بعد از دیگری بجا
 زبان توبیح و ملامت اهل کوفه گفتند تا آنکه ایشان ناچار گشته در نهایت کسالت اظهار عطا
 و محاربت نمودند چون حضرت همین را مجتهدی که خود فرمود امیر ایشان چنانکه گشته
 در امام رسیده معاویه را که فرموده امیر اخیری روی بشکرم معاویه رفقه و صلح الله بن حسین که
 بجایالت قدر معروف و سپهر نعمت آن حضرت و در خدمت حضرت رسول نود بود چون با نیاز
 بوجه هزار هزار درم با صد هزار درم علی اختلاف اقوال در نیم شب از میان لشکر برآمد و بجا
 معاویه رفت و نفس بن سعید بن عباده را که پای ثبات بر قرار داشت از آن کوشش کوشش
 باعانت جبهتی قلیل باشد چنانچه شام چو سود روی شود در رسام با ما مداین با آن حضرت
 چو کردند همکار بنم خویش شنیدی که گویست پس هر که اندک انصاف باشد و اندک مصالحت

بجای نشستن خطای هر که
 می گویند

آن حضرت تا حفظ خون خود و همیال و همی از مسلمانان حمید و خصال فرمایید عین صواب بود
 آیا نشنیدید شنیدید چون سلیمان بنه و خزاعی و حمبی و دیگر چنانکه بآن اشاره شد بعد از آنکه زبا
 ملامت حضرت امام حسن کشودند و از آن حضرت طلب نمودند که با معاویه نوبی مخالفت در عراق کنی
 در انداخته و قانون مصالحت را شکست بسیار کار تجارت پرده اخته سلیمان را رخصت فرماید که
 بگوید فرقه حاکم کوفرا از کوفه براند و خلائق را بر جمارت با معاویه بخواند حضرت امام حسن در جواب
 ایشان فرمود شنیدید سلیمان دوستان ما ندانم اگر من بساط امور دنیا کار میگردم و بساط طلب
 دنیا قدم بر میداشتم باس و جلالت و عزت معاویه پیش از من نبود لکن من میدانم آنچه را شما
 میدانید و من درین مصالحت بخواهم که محافظت خون مسلمانان را پس شنیدید که گفتید بقی
 الهی و رضا و سپید با آنچه کردم و تسلیم کنید امرا معاویه و دو خانه خود ساکن باشید و دست از جنگ
 و فتنه بردارید تا اینکه باره فرج از روزی شنیدید سپاسید و این سخن از آن حضرت شنیدید
 سینه بار او در میان زو شبره بار او درین باب و نیز چون معاویه از آن حضرت طلب کرد که بزیر
 حالت خود را در باب مصالحت که فرموده سپان کند آنحضرت بر سر برقت و بعد از آنکه در وقت
 کوفه کیاست با تقوی است و از هر حماقت با بالافترج راست استیا اناس اگر طلب کنند
 جالبجا و جابر سمرودی را که بجا او بجز مصطفی رسول خدا باشد بجهت از من و بر او در حسین
 یافت و بد رستگاری خدا بدایت فرمود شمارا باولیا می خواند و بدرستی که معاویه در نماز صلاه و بآن
 در خجی که مخصوص من بود پس من و آنکه استم آنرا از برای صلاح امت و حفظ خونهای ایشان
 و شما با من سعیت کردید که تا من با هر که صلح باشم شما بصلح باشید و من چنان صلح و یکم
 با او مصالحت و رزم و چنان یافتم که حفظ خون ما بهتر از رعیتش است است و خود استم درین کار
 صلاح سال شمارا و اینکه آنچه من کردم چنانچه باشد بر آنکه منی کند این امر را و آن ادری بگفته

خوشتر

اوهتاع الی ملین و این فقرات از آن حضرت در کمال سرحلت و وضوح است که آن حضرت از
 بابت اضطراب راه مصاحبه با معاویه را پیش گرفته و در آن مسألت و مصاحبت خواسته
 که دفع ضرر برای بزرگ از خود و شیعیان فرموده باشد و یعنی انظرین اسس و این چنین است
 الامس است **مناقب** اگر کوفی چون بجهت مزبور و چنانکه کشتی مصاحبه حضرت امام حسن ع
 صواب بوده پس حضرت امام حسین چرا مثل برادر بزرگوارتن مصباح یزید در مدائن تا خون بر
 خویش و اولاد و پدران عظام و اصحاب کرام خود را حفظ نماید و فرقی میان محل آن دو بزرگا
 نیست جواب اینکه اولاً هر یک از ایشان چنانکه سابقاً بگفته شد مأمور بامری بوده اند
 و طوماری سبب بر معلق بهر یک ایشان جبرئیل تحدیث رسول خدا آورده که احکام هر یک از آن
 بزرگواران حد اجدادان مرقوم بود و چون احکام معلق بهر یک از ایشان که در آن طومار
 بود باقر رسید مهری بر آن طومار زده بودند که امام عبد آن مهر را کشوده بآن محل نایرس هر یک
 در آن طومار بود و عمل نمونده از جانب خدا ایمان مأمور بودند و از آن گذشته فرقی در میان
 حالات آن دو بزرگواران بجهت حدیده در کمال وضوح است اول آنکه معاویه را بسط کمال شد
 و ثور و انیکه سنه زامر بر مردم چند آن مشبه گشته بود دست بخون حضرت امام حسن نمی آلود
 و الا واضح است که معاویه با آن لشکر حجاب و عدم استعداد لشکر با آن حضرت امام حسن
 و قایل سبابه در کمال سهولت می توانست که تسلط بر آن حضرت یابد و آنحضرت را قتل رساند
 لکن چون میخواست که کار را بر خلاق مشتبّه دارد از در مصاحبه بر آنکه که آن حضرت را کوشش
 در امر سلطنت خود مستقل شود و چون ده سال از سلطنت او گذشت و میخواست بزرگواران
 و حضرت امام حسن را محفل در آن کار میدید در پنجاه بقبل آنحضرت نمی نمود تا مگر او خود رسید
 و نایزید پلید از فرما جالت و غرور در پیش خون حضرت امام حسین ساشی بود و آن حضرت در

در هر جا و بهر حالت که بود دست از کین خون آنحضرت بر نمیداشت و اگر حضرت امام حسین نیک پار صند با
 مصاحبه بزرگواران بود و حاشا که آن ملعون از کین خون آن امام مظلوم دست بر میداشت پس آن
 حضرت چون دید که ناجا گشته خواهد شد فرمود که باید اطهار شریعت و حق خود را نمود و قتل رسیده
 بجای آنیکه زمان حضرت امام حسن بزمان حضرت رسالت قریب بود و خلاق طریق و شریعت مصطفی
 چندان فراموش نموده بودند که بعد از مصاحبه حضرت امام حسن بخون دین از میان برود و چون سلطنت
 معاویه بیست سال امتداد یافت و رسوم نجس او در عالم شایع گشته چنانکه کفن بر امیر المؤمنین با
 جزو خطب میداشتند و در مساجد و منا بر آنحضرت ترا علی رؤس الاشهاد امن میکردند و علی ذاکلک انما
 مردم رسوم شریسته را یکبار فراموش نموده بودند پس اگر حضرت امام حسین نیز دست بیا بدین
 بزرگواران میکشید و الی یوم القیام اسمی و رسمی از شریعت مصطفی و طریقه تقوی و مذهب نبی
 و سنن انجی مشری باقی نمی ماند پس حضرت امام حسین تا آنکه بخون دین منافع نشود و مردم بدانند
 مذبحی دیگر نیست تن بشهوات درود دست مصباح کاشا و سیم آنکه اگر حضرت امام حسین نیز رعیت
 میکرد بر اکثر خلاق چنان معلوم میشد که معاویه بزرگواران بر باطل نبوده اند و آنچه ایشان میکرد
 شریعت الهی و طریقه حضرت رسالت پناهی بوده و حضرت امام حسین چون چاره اثبات اطلاق
 ایشان را بجز از تسلیم بر بلاکت خویش و اصحاب کرام ندید پس ناجا رتن تقبال دره او چنانکه
 اهل کوفه و سایر مردم و سائل کار دست بر سعیت حضرت امام حسن کشودند و در آخر با آن حضرت
 نموده و آن حضرت از روی اضطراب با معاویه طریق مصاحبت پیش گرفت و حضرت امام حسین را
 کوفیان بی ایمان بجای سنج خود اندوه نامعنا بان حضرت نوشتند که ما وادی نسلالت جیمیم
 و امامی ندایم باید تو باین صوب سانی تا با تو سپس کنیم و در بخلان تو امیر رفتار نماید تکلیف نظر
 آنحضرت حرکت بجای کوفه بود و چنانکه سابقاً اسی همچیک از انبیا و اندو مأمور بعلی بن ابی طالب

نموده چون حضرت امام حسین بجا نیاید که آن حضرت رسید و دید که آن حضرت ^{شسته} ^{نکند}
 که بر کرده و بر فرضی که آن حضرت بر میگشت بهر جا میرفت بود اسلحه نهایت سبک و شوکت بی آن
 آنحضرت را قبل میرسانید ندانید چنانکه عهد اندر زمر او خاندان خدای تعالی رسیده بود و حال آنکه کسی
 او را خلیفه بجای میداشتند و همچنین اگر آن حضرت تن با بن ندانند در میداد که با علی بن ابی
 زیاد که از نزل ناس و همرازه سپهر افزاده بود چه می نمود حاشا که آن لعین ملید دست
 از آنحضرت بر میداشت پس چون آن حضرت دید که از کشتن مغزی نیست ناچار با معده و بی خلیل مرد
 باسی هزار نامر و بجای بر پرده احتیاط دید که در ضمن شهادت است رسیده و بداند آن سخن که
 میگوید که آن حضرت امام حسن را از خود خلع فرمود یعنی است که ^{مصلح} بر آن سخن بنماید و شرفی
 روستائی چه امامت خبری نیست که شخص با حسیا خود قبول آن کند یا آنکه بعد از قبول از خود
 سازد چون شخص از جانب خداوند ملامت برکافه تمام امام آمدنی تواند گفتن امامت از خود
 خلع نمودم و بر فرض حال که چنین نمی گوید اگر چه صد مرتباً بار بگوید امامت از وی خلع نشود چنانکه
 از پدر بر او لا و صغیرا که بر خود را از ولایت برایش خلع سازد زایل نکرده و اگر از اهل سنت یا
 امام را موعود چنین خلیفان دانند که آنکه چون خلیفان امامی را بر امامت نصب کردند دیگر
 او را در خروج از امامت اثری نیست و موقوف است غزل او بر آنجا که کسیر بر فرض حال که امامت
 توان از خود خلع نمود و وقتی اثر خلع امامت از خود مرتب شود که در حالت اختیار اثر خلع از خود
 ندانند از غرض اضطرار خلع امامت را از خود بر زبان رانند و اما اگر سعیت آنحضرت اگر محض دست
 بهم دادن باشد که بر او هیچ اثری مرتب نیست و اگر مقصود رفع منازعه و خصوصیت و حفظ
 مسلمانان بوده البته از آن حضرت چنین چیزی صادر نشده و وجه آن مردم خامد و مشکین است
 و اگر مقصود خلع خلافت از خویش و قرار بر دیگری باشد و آنست که از امام حسین امری صادر نشود

نموده اگر بر فرض حال صادر شود شمر قری نباشد و حال آنکه کلمات آن حضرت حضور و غیاب معیا
 صریح بود که امامت حق آنحضرت است و معاویه غاصب و آنحضرت بواسطه حفظ و ماسر تسلیم پیش آورده
 و اینکه کسی چرا آنحضرت و حضرت امام حسین عطایای معایه را قبول می نمودند جواب آن طور است
 چه برایی که بدست سلاطین جور باشد امام حق از هر کس است تصیرف در آن و هر نوع تصرفی که
 در آن کند همین صواب است بود پس چون معاویه از سلاطین جور و ایشان امام حق بودند هر چه
 معاویه بود و در وقتیت مخصوص با ایشان بود پس اگر در بعضی از آن تصرف می نمودند چه محل بحث ^{است}
 علاوه بر اینکه عطایای سلاطین جور بر مسلمانان حلال و وبال آن بنفس سلاطین است و بدین
 صریح نیست و نیز آنچه را ایشان میگرداند با باب استحقاق میرسانیدند و اینکه کسی چرا آنحضرت امام
 حسن یا معاویه را اظهار موالات می فرمود جواب آنکه بعد از آنکه حضرت امام حسن از روی اضطرار با
 معاویه مصالحت فرمود و معاویه را شوکت زیاده از حساب بوده آنحضرت را یا بر معنی بجز از معصوم
 نبود که بر نمی توانست با آن پلید اظهار موالات نمود و در خلاف آشکارا سازد و حال آنکه معاویه
 آنحضرت معاویه و عمر و خاص تصیرف و کنایه سخنان در وقت که بنی برین وطن ایشان و اینکه
 باطل مالک ممالک گشته اند میفرمود و اظهار موالات آنحضرت با معاویه مجویب تر است یا اظهار
 موالات حضرت رسول با آن مملکت و اقتدار با اوصیایان پلید که صد هزار یک معاویه او را
 قدر و مقداری نبود و همچنین سلوک حضرت موسی با فرعون و یوسف با عزیزه آنرا نمیدانست
 معاویه خویش و اگر شخص از روی بعیرت و انصاف نظردر احوال و اطوار بزرگان دین کند بلکه
 تأمل در سلوک خود با خلق زمان خویش از سلاطین و حکام بلکه با هم تبه کان خود نماید و آنکه
 آن بزرگواران کردند و بنین مصلحت دنیا و آخرت بوده و ازین بخش اعترافات بران بزرگواران
 از دنیایان غریب و غیب است حضرت امام حسن چنانکه از صدوق در شرایط مصالحو ذکر شده است

و باز رسید بر ذکر آنکه گفته است

و آنکه رسید بر ذکر آنکه گفته است

شرف فرمود که او را با امیر المؤمنین اسم نبرده این شرط از ان حضرت تصریح بطلان معاویه و اینکه
 آنحضرت تن باطاعت او نداده است بود چه بالاتفاق و بی شک و شبهه آن حضرت و برادران آنحضرت
 از جمله یمنان بلکه بیشتر ایان ایشان بودند چون معاویه را با امیر مؤمنین نبایت نام بر ویس نکند
 که او را بر یمنان در حقیقت امارتی نیست و امارت او در واقع و نفس الامر آنحضرتند و بر منافقین کفار
 و همچنین آنحضرت شرط فرمود که اقامه شهادتی در نزد معاویه ننماید و حال آنکه اگر آن حضرت از شهادتی
 بود معاویه شایسته حکومتی بود بر آن حضرت از اجبات بودی که در نزد معاویه اقامه شد
 خود نماید پس این شرط نیز تصریح بود از آنحضرت که جلوس تو بر مسند حکومت نه بر وجه حق و طریقی
 استحقاق است بلکه عین ظلم و عدوان است و نیز شرط شد که آن حضرت بر معاویه که از شیعیان آنحضرت
 بود بر بزرگوارش دست کوتاه دارد تصریحی نام بآن بود که معاویه از اول امر و صحابیات با امیر المؤمنین
 و دعوای حقیقت خود بر باطل و محض بطلان بوده چه شیعیان امیر المؤمنین بالاتفاق تنی خلاف
 بر آنجا هست کشیده چه خویشا که رعیتند پس اگر ایشان بر باطل بودند چگونه استقام از ان ایشانرا ساقط
 توانستی نمود و حق خدا بر ایشان استقام بود پس چون قبول آن شرط کرد ظاهر شد که آنچه ایشان
 از عقل و جرم مندرموده اند بر وجه حق بوده و شایسته استقام نبوده اند اگر کوفی حضرت امام حسن
 در مصاحبه ای را که مخصوص بخود است بچیز مخصوص به فتا و در ارب برد و او از حقینا نمک
 صلی و مخالف الاقوال نکارش یافت مقرر فرموده و جواب آنکه ظاهر آن است که آن موافق رسالت
 اسلام تقبر و طلب بصره نموده آن حال از جمله عقوتها اند و منافق آن بر جمیع مسلمانان
 ستم بر امام ایشان که در منی رسول خدا بودند نطال و تا سایر اموال معاویه چون مملو طایفه بر
 معصومیه از مسلمانان یا از اموال ما خورده از بیات صدقات و زکوٰه و بر آنجا بجرام بوده بود
 احتیاج انصرام و قطع باخذ از آنجهلال ما خورده از ان مال شده ما فرموده انصراف حلال

حلال انصد فرموده صرف فرمایند که در بعضی روزها زمان بر امام زمان حضرت امام حسن ^{علیه السلام} باب صحاح
 چنانکه رسم ستمها در دود و شیوه نفاق پیشه کان نادان زبون است که با آنکه حقیقت کار یکتا
 پنجه در اختیار شد امور و مصالح و مفاسد نامحسوس و طریق صلح و رسد او مرهل بطلان و فساد
 غیر مستحضرند در هر زمان که از دنیا میماند و بر بزرگان دین که بر کزیدگان خداوند آسمان زمین اند
 بر امری اطلاع یابند که آنرا بروی مراد خویش خویش نیاید بنویسند و زبان لعن و طعن کشانند
 سخنان ناخوارانک طال از این غبار آلود دل خویش زداید ^{تقریر} دین میداند صاحب بن
 هر چه امر و نهی شان از نیک و بد سرسبز حق باشد و عین صواب پس بر اهل حق خطاب شد
 عتاب ای ضیاع چشم ای صاحب فطن راحت جان و دل بخور عین اعتراضاتی که بینی
 و جهان سرسبز باشد زجبل جابلان اعتراضات حلقی سرسبز خیزه از نادانی ای صاحب فطن
 اعتراضات همه از جبل دان پیش و انا نکند باش و بی زبان هر که دانا سوسی باطل کی شود
 دست حق دانا نش سوی خود کند اگر از اسد ارضه آگهان که چه باشد سرش از مردم نهان
 نیست برابر باب دانش جای رد نقص از ایشان مدان میدان زخو که نودهی دیده
 خفاش کور کی ندی از نور خورشیدش نفور کی شدی نالان ز نور آفتاب کی بدی
 بر آفتاب سد عتاب کی طلب کرد از خداوند جیم که بود خورشید در مغرب تعیم کی شدی
 در تاب و تب از آفتاب کی شدی خورشید چون شد در مجاب هر که او را دیده منپاستی شای
 از هر جهان آراستی رداویب جو از خداوند و دو بی ادب کفن تجسد چه سود بی ادب
 کشای لب اندر سخن کوش کن ای تو چشم من زدن تمنا فی رسم ارباب فطن پادشاه
 اهل سخن بی ادب در برتم یاران پامن بی سبب خود را بدست غم مده بی ادب در میان
 خویش آتش فروخت ضمن تمکین خود یکپاره سوخت هر چه خواهد ای اتاد آید پیید

بی ادب دالی سزود کشت و شنید بی ادب مکتبی لب اندر خطان کوش و در این چند بیت از مکتوب
 کوش ^{کوش و در این چند بیت از مکتوب} و در این چند بیت از مکتوب کوش و در این چند بیت از مکتوب
 کوش خوش کشت است اندر قنوی از خدا جویم توفیق ادب بی ادب بچرم کشت از لطف رب بی
 شانه خود را داشته بد بلکه آتش در جهه آفاق زو مانده از آسمان در میر رسید بی سرو سب و
 بی پنج شدید در میان قوم موسی چند کس بی ادب گفتند کوسیر و عدس منقلع شدند
 خوان از آسمان مانند ریخ زرع و بل و داس مان هر چه آید بر تو از طلاست غم آن ز بی باکی
 کتاسخی است هم هر که بی باکی کند در راه دوست ز نهن مردان شده نامرد است هر که
 کتاسخی کند اندر طریق کرده اندر وادی حیرت غریب از ادب پر تو کشت است این فلکنا
 و ادب معصوم و پاک آمد ملک پذیر کتاسخی کوفه آفتاب شد غرار علی ز جرات زو باب
 پس آنکه از خرو پی بهره دو و بیخروی شهره اند پوسته باب احقر اشان بر بجز در ان باز است و
 آزار شان از نشان نامنجار بر اختیار و ابرار در از عسیرین خطاب را در مکتوب اول شنیدی که
 در روز صلح حدیبیه بر جناب مصطفوی چه اعتراضات نموده با آنکه برای انین مکرر دیده بود
 که هر چه از ان حضرت ظاهر شود و شمرات نامسله دست باز زبان پیاپی گشود بی ادب کوش کوش
 کشت و علی ذالک القیاس چون سهو بوستان امامت و نونال کاشن حدیث سید جوادان شنید
 و حال سنجاقین امور بجواب امور و خاتین نیک و زشت امام حسن لمجا کشته بصلح خنده که عدین صلح
 و سه ما بظلال بود از زود و صاخر با معاویه بر آمد از هر جانب به اندیشان زشت نهاد زبان تویج
 آن خلاصه اچا کوش و ند و خرمن ناموس شریعت را به دای لغزش خویش از نشان نامنجار بر آید
 چنانکه از شیخ کشتی لبند مستبر از حضرت امام بهام امام محمد باقر است شده که روزی حضرت امام حسن
 در خانه خود تشریف داشت که با کاه و سوزی از اصحاب آنحضرت که در اسفیان بن علی میگفتند یا نه
 کشت السلام علیک یا نذل المؤمنین یعنی سلام بر تو با و ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت امام

امام حسن فرمود فرود آئی و بچمل کن پس وی از شتر خود فرود آمد و پای شتر خویش را بر سه مجلس نهاد این
 بر کزیده عالمیان در آمده و خدمت آن حضرت نشست آنحضرت فرمود که چو کشتی کشت کفم السلام علیک
 یا نذل المؤمنین حضرت امام حسن فرمود که از کجا دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم عرض کرد که از آنجا
 که امر امامت را از گردن خود برداشتی و باین طاعتی با منی کفتمی که حکم کند منیر از آنچه خدا فرودست
 حضرت امام حسن فرمود که ترا خبر دهم که هر چند من کردم از پدم صلوات الله علیه شنیدم که فرمود حضرت
 رسول خدا فرمود که بسی روز نخواهد گذشت که الی شود برین امت مردی فراق کلهی سینه کشاد که
 پوسته خور دو سیر نشود و آن این معاویات پس من بآن سبب چنین کردم که میدانستم او را
 خواهد شد و وسیع من بنطاید فخر ابد بود بعد از انان بسفیان فرمود که چرا بنزد ما آمدی عرض کرد برای آنکه
 محبت ترا دول داتم آنحضرت فرمود و خدا سو کند دوست میدارم ما را بنده اگر چه پسر باشد در میان
 و یلم که ما که نفع می بخشد محبت ما او را بد رسد که محبت ما میریزد که ما بان را از منی آدم چنانکه با دیگر
 از دشمنان بریزد از سینه بر لقی روایت شده که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح فرمود و شنید
 که یکدیگر رسیدند آنها را نماند و حسرت میگردد ندو آرتوی قتال میگذرد و چون ده سال
 مصاصی کشته شد همه بجز حضرت امام حسن آمدند و سلیمان بن صبره خراسی در میان ایشان
 بود وی بخدمت آنحضرت عرض کرد که ما پوسته در پیقیم از مصاصی تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار
 از مردان کارزار با تو بود و نذا اهل کوفه که از تو جز می میخواهند و مثل ایشان از فرزندان
 و اتباع آنها با تو بودند نیز از لشکر که در صیره و حجاز ترا بود و با معاویه صلح کردی و بر او
 کوبان مکتومی که اهل مشرق و مغرب شایسته اند که امر خلافت بعد از او با تو باشد **کوش کوش**
 سبحان الله که با ایشان بکل حکایت لشکران آنحضرت را فراموش نموده بودند بلکه بگفتند
 سخنان میگردند از آن چهل هزار همان کسان بودند که کبی انام را در برکان ایشان که صاحب ^{سبل}

و کا خطاب با

و نسب بود حیدر الله بن عباس سید علم آنحضرت بود که بنو تروت بجای از آنکس بوده بطبع سیم و زرد زینت
 بایران خویش بجای معاویه رفت و اکثر اهل کوفه همان کسان بودند که با معاویه عهد و میثاق
 بسته کردند آنحضرت را بریزند و آنحضرت هنوز با معاویه عهد و میثاق بر طبق حلف و رزیدنه اسباب
 آنحضرت را فرات کرده اند و آن سرور و مجاهد از زیر پای ان بزرگوار کشیدند و متفرق شدند
 و آن سید بزرگوار را بقصد بلاک زخم زدند و چون در اهل آنحضرت با خبری بود جان سلامت بود
 بی معده وی یا ان حضرت باقی مانده بود که لشکر معاویه یک حمله ایشان را از سر و سر وجود سباحت
 عدم میرسانند و روزی ده از یک لغو ایشان نودند و آنحضرت اگر مضطرب می شد شاعران
 بصلح میدادند و بدی و شنیدنی که چون امام حسین صلح نکرد با آن حضرت چه رسد به چرا آنجا حکم
 زبان بطعن آن حضرت میکنند این تصور نمی نمودند که معاویه در حال آنکه ضعیف بود بر او حلیه
 نتوانستند کرده امام حسن بلکه پدر بزرگوارش را مغلوب خواستند امروز که او را قوتی تمام و شوکتی
 لا کلام بهر رسید و غیر اسند که آنحضرت بدون اسباب با او در آورده خون شیکان خدای را که
 زمین بریزد القصد سلیمان گفت که تو با معاویه صلح کردی و در میان تو او عهدی چند گذشت
 که خلیق بران اطلاع بهر رسانیدند و او بهیچیک از اینها وفا نکرد و در حضور مردم خلافت کثرت
 من آن بود که آتش فتنه را فرو نشاند و آنکس که پاوش می مراست آن شرط با او عهد بود بر پا
 من است اگر خواهم بآنها فاکتم و الا و چون او عهد بای تراست که اگر خواهی تو تیر عهد بای او
 لیکن زیر که در الحکام بهر رسید است و مرا در حضرت فرمای که بگو قدم و والی آنجا را متروک شد
 آنکه فریادم در میان خلیق اظہار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام چهار یک
 و تو با او در صحابه و رای پدرستی خدا خیاست کندگان را دوست نمیدارد و آن عهدی
 خیاست کرد و سایر شیعیان نیز از عقیده ایشان گفتند آن حضرت در جواب فرمود که شما شیعیان

شیعیان و دوستان مانند اگر من در امر دنیا بعقل و فکر خود کار میکردم و از برای پادشاهی دنیا
 سعی و تدبیر میکردم معاویه هرگز از من یاس و تدبیرش بیشتر نبود و عرفیش از من محکم تر نبود لیکن
 من چیز با میدادم که شما نمیدانید و عرض ما اطاعت امر خداست و حفظ خونهای مسلمانان
 پس شما تیر رانی باشید قضا می خد او تسلیم و اقیاد پیش گیرید در او امر آبی و ملازم خانمان
 خود باشید و دست از نماز و جنگ و فتنه انگیزی بردارید تا آنکه نیکوکاران بیرون آیدند
 یا بند یا بیرون بگردان از بنده اب ایشان رها شوند

بسن

باب در رد معاویه و جناب امام حسن و نحوه دگرگونی معاویه و حضرت حسن علی
 چنانکه بر وجه تفصیل تکالیف یافت چون معاویه بجای انبار رسید و قیس بن سعد بن عباده
 با حیدر الله بن عباس در آنجا بودند و حیدر الله را طبع در راهم سبب معاویه بود و قیس بن
 شیرینان بمباریه رو با صدقاتان شامیان پرداخت و در آن دوران در سلاطین این

کوفت پی او پی کتوده اموال حضرت امام نجی امام حسن را تبارج بردند و بر آنحضرت زخم زدند
 آنحضرت بعد این تشریف برد و عبد الله بن عامر حسب الامر معاویه از مسکه معاویه با جنود
 بجای حضرت امام حسن رفت و چون قریب بدان رسید حضرت امام حسن با بینه سپاه و کتوت
 آن شاه و دین تپاه بودند از اندام بر آمده خواست عبد الله بن عامر را در چون قریب
 عبد الله و لشکر بیان او رسیدند عبد الله با و از بلند نذر داد کما ی امل عراق انیک معاویه
 بالشکر بجای و زخون اشام شام از پی میرسند لشکر بیان آن حضرت را از شنیدن آن سخن
 بیم و هراس پیشا سستولی گشته متفرق شدند و حضرت امام حسن ناچار برید این مرجع فرزند
 و عبد الله بن عامر متابقت آنحضرت آمده آنجا برارید این محاصره نمود و سبب صبا
 پنج گذشتند فرا هم آمده مصاب فیصل یافت و عقیس بن حکم پای ثبات و خلاف با سگت
 و محاربه او بر قرار است چون از ان مصاب خیر و ارکشت از انجا بر آمده بدان یکوفت
 معاویه با جنود نامحدود و خود از مسکه شقاوت اثر و حرکت آمده روی کمبود سبوت تام با سپاه
 حرکت نموده تا آمدن باری قوی بنجمله و دیگر سنگی کوه است رسید در اینجا منزل کرد و حیا با
 حسن نیز از دین بر آمده با حرا با آن کرد در کتاب سعادت انساب باقی مانده بود که کوفت تشریف
 گشته معاویه یکس بطلب آنحضرت فرستاد که آنجناب بنجمله آمده در میان خلائق زبان مصباح
 امیران را میاوی و تدوین فرماید و دست مبارک به سینه آن پلید گشاید حضرت امام حسن بنجمله
 اجلال فرمود و از شرط اضطرار حسب امر معاویه کار با انجام رسید و بنا بر مشهور معاویه نیز
 کوفت آمده حضرت امام حسن را در کوفت طلب نمود که با او در محفل عام سینه نموده کار با انجام
 حضرت امام حسن محفل آن پلید آمده کار بر وفق مراد معاویه بر سر توجع یافت تفصیل این کتوت
 و تبیین این احوال

پس نابر اوله
 از کتوت

شناخته و تاریخ ابو محمد احمد بن اعثم کوفی است در آنروز که حضرت امام حسن بکوفت رسید معاویه
 نیز در همان روز بالشکر بیان خویش کوفت آمده در قصر امارت فرود آمد و کس بخدمت امام حسن
 که آنحضرت بجا تب معاویه آمده با او سینه کند حضرت امام حسن سپاه داد که من با آن شرط با
 میکنم که هر مان مملکی از تو در مان باشم معاویه جواب فرستاد که خلائق یکی از من در مانند
 بجز از عقیس بن سعد بن عباده که او را نزد یکمین امان نیست حضرت امام حسن جواب فرستاد که
 که پس عقیس بن سعد بن عباده است و سینه من موقوف به امان عقیس بن سعد و امان عقیس
 مسلمانان است چون آن سخن جفا ویه رسید و عقیس که بدون امان عقیس حضرت امام
 امام حسن فیصل نیز بر سینه عقیس را امان داد و در آن جمله که حضرت امام حسن بفرموده بود
 قبول نموده سوگند یاد نمود پس حضرت امام حسن نیز معاویه آمده با او سینه نمود معاویه کتوت
 که باید امام حسین نیز آمده دست به سینه من کشاید پس کن بجانب امام حسین فرستاده آن
 حضرت را دعوت نمود که آمده سینه فرماید حضرت امام حسین ابا کرده قدم فبزل معاویه نگذاشت
 امام حسن فرمود که ای معاویه دست از حسین بردار و در اجال خود گذار و آن حضرت را
 سینه خود اگر اه کن چه او با تو سینه کند تا او را قبیل گرسانند و او را قبیل نتوان رسانند
 تا اهل بیت او را کشند و اهل بیت او را نتوان کت تا آنیکه مملکی گشته نشود و شیخ او را نتوان
 کتست مگر آنکستش فاشد و فرود شود و کت شام قبیل رسد معاویه چون این سخن شنید
 از سینه آنحضرت کشید که کت باید عقیس بن سعد آمده با من سینه کند پس کس فرستاد و عقیس را
 بفرزاد که آمده سینه کند عقیس که مانده عقیس با سعادت سینه سینه قامت برهتی افزوده بود
 را سینه سینه بر ساحت امن و امان ایان انداخته داشت از آمدن نیز معاویه با او آنجا
 نمود جناب امام حسن کس بجانب عقیس فرستاد و او را عقیس خویش دعوت فرمود چون عقیس

بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت ز بان بنصیر قیس گشته و فرمود که مصلحت وقت در آن است که بپای
 سینه کتی قیس گشت ای پسر رسول خدا رفتند سینه تو در قبض من است و من طوق طاعت ترا از
 کردن تو انکار کنم مگر آنکه تو خود آن را از گردن من جدا کنی آن سرور فرمود من ترا از سینه خود
 بخل کردم و میگویم باید بروی و با معاویه بیعت کنی چون قیس اهتمام آنحضرت را در آن باب
 مشا بد نمود ناچار رضا لقبی داده و بجایب معاویه رفت تا با او بیعت کند معاویه را چون نظر بر
 قیس افتاد گشت ای قیس من را نمی نمودم که این کار چنان فرار کرده بودی تو زنده باشی قیس گشت
 قسم بخدا که من را نمی نمودم که زنده بمانم و ترا خلافت رسد و نزدیک شد که آتش فتنه در میان
 ایشان افروخته شود و حاضران با آب انصیت آتش غضب ایشان را تسکین داده و کار را
 معاویه قرار گرفت و مردمان باز گشتند چون روز دیگر شد و مده عالم آرا روی بدار الامار کتی
 نهاد حضرت امام حسن که مژ نیز اوج خلافت بود بدار خلافت شریف فرما گشت و مجلس معاویه را
 نود مجال خویش روشن فرموده در آن وقت معارف اشکر شام و اعیان کوفه و امر ای طراز
 حاضر بودند پس چون مجلس تمام بختام رسید و آنچه خاص میان کردید و هر یک از بزرگان
 دنبال خویش روی نهادند و مجلس بجایوس خواص اختصاص یافت معاویه بیعت با امام
 یا ابی محمد جوان مردی کردی که تعجبان بوده هیچکس چنان نگرده و تعجبان باشد حاشا که
 کسی چنان جوان مردی کند و این نوع جوید و سخا از خاندان نبوت فریب و تحلیب نیست و اکتیبت
 که برین حمید احسان فرمودی و از منته خلافت بر منای خویش بر خواسته برین تسلیم نمودی
 حال همانا بر مردمان معلوم نباشد و شاید در خاطر با آید که هستی ز ترابین کار علی است
 اگر مصلحت یعنی درین معنی کلید پذیرد می تا یکی مردمان بشنوند و احسان بی پایان ترا در دنیا
 من بشنوند بداند حضرت امام حسن فرمود سهل باشد پس مردم را خواندند حضرت امام حسن

امام حسن فرمود و اینها آناس هیچ زیرکی و رای مانند تقوی نیست و هیچ صفاقت و ندادنی مانند
 فخر نه اگر شان میان مشرق و مغرب مردی را طلب کند که عهده او سینه المرسلین یا سینه
 من و بر او هم حسین و عیسی را بنیاید و شما که امروز بهایت یافته اید و از طاعت کفر و شرک
 بیرون آمده اید بویا سطحه جده ما محضر مصطفی این سعادت در یافته اید باری تعالی شمار را بویا
 جده ما از خصیص ثنات خلاصی داده بدین عزت رسانیده و بعد از آنکه گنایم بودید شنو
 عالمیان گردانید و پس از قلت عدو بسیار ساحت و شمارا بلکه جاهل میان را معلوم
 و محقق است که خلافت حسین بعد از پدر من حق من بود و همانا هیچ افزیده را در نمی شنوی و
 شستی نموده و منیت و شما بعد از او آنگه که پدر را روی داد آمدید و یا من بطوع و رغبت بیعت
 کردید و من حق تو استم که صباغ خلافت که این بیعتی قیام نایم و با معاویه که با من طریق جنگی
 میجو و جنگی کنم و خنید آنکه تو انم درین کار که بوشم و خلافت را بدو آنکه ارم نا چون باستی
 که تو نهایی مسلمانان ریخته شود پس من رو انداشتم که بواسطه آنکه او را که خلافت ظاهر می
 مسلک کرد و مسلمانان را درینجا رسد و گشته شود پس بعد از تأمل بسیار را اینجا را معاویه سپردم
 و با او بیعت کردم بشبه ط آنکه جانب عموم مسلمانان را نگاه دارد و طریق عدل و انصاف قرار
 داد و ظلم و عدوان احترام زود و مرا با برادران و اهل فرزندان و تمامی ششیمان و مصلحت
 شایران کوه گرفته ایم و شما که با من بیعت کردید بران بیعت نمودید و حکایت کنید با هر که من با
 جنگ کنم و صلح کنید با هر که من با او صلح کنم اکنون صلح با معاویه را اصلاح نزدیک دیدیم
 از جنگ با خو نهایی مسلمانان ریخته شود و خلل باحوال ایشان راه نیاید و در خانه ها و اولاد
 خویش بماند و یکسب و کار خود مشغول شود و بیادوت و طاعت است تعالی بر او از نفع او دیدم
 که اینجا را بجهت صلح حال و مال نبدگان خدا خواندم و او را دید اسلام حکم و تقایم و این ادوی

بیش از این زمان دارد
 و او این مجلس را قبول کرده است و عهد
 امر نوشته ایم و جاهش از ما فرستاد
 ع

و این کار مصلح و تقایم است از آنست

فصل هفتم در صلح اهل حدین یعنی وفای آن من گشت ما نیز خبری است که اسناد ما با شیخ شهاب
 و زیاده و بی باقی باشد و گفته است که آن را در حدین ^{سند از اهل حدین} بر نیت ما اجل مقدر که اتفاقا گشت. اورا مشیت ^{خدا}
 چون سخن آنحضرت با خیار رسید آن حضرت ناموش با بیتا و پس عمره بن العاص بر پا داشت
 و گفت ای اهل عراق ما و شما بر راه راست بودیم و هر اهل ایامی مثل ما را از یکدیگر جدا ^{گشت}
 و تفرقه باحوال ما و شما راه یافت و حکیمان و معاریب با روی داد و دنیا که صاحب مشیت نیست
 کار بان رسید که حکمین انصاف شدند و یکی حکم ایشان که بگفتند خدا و سنت رسول باشد را نیت
 شدند و حکم حکمین بران و در بعضا رسید که شما بر ما ظلم میکردید امر و حق بر مرکز خویش قرار ^{گشت}
 و جوانیان از محاربه و منا زهد آسودند شما از کدشته با یهذ خوابید و عصبانیت را بر میخواست
 و اطاعت تدارک کنسید تا حفات دین و دنیا ای ما و شما نظام کیر و پر آگشتگی با زایل شود
 و السلام پس مساوی یسین آمد و گفت ای مردمان بدانید که هر طایفه بعد از وفات پیغمبر بود
 که با یکدیگر مخالفت کردند و منا زهد پیش گرفتند از باب غیر و صلاح در آن کیر و در مخالفت
 و اصحاب شکر و فساد غالب الا امت محمد که تقدیر باری سبحان و در حق ایشان چنان رحمت کرد
 جمیع احوال صلح غالب با شده و از باب حقوق و فساد مقهور و خدول و آنچه تا این
 نایت از محاربات روی داد و خونها ریخته شد و خلفا که باحوال مسلمانان راه یافت گشت
 امروز بجهان کار باران نفی بیاید آمد و تفرقه با پریش نینا زایل گشت و بعد از نزول بسیار
 حق در مقرر خویشین قرار یافت و عرض من از شرطانی که در اول کار کردم الفت و موافقت
 با ستمان گشته امت بود و چون پریش نینا زایل گشت و نایر و فساد اطفا یافت بر شرطی که کرده ام
 امروز درود است و هر وعده که نمودم سر رشته آن بدست من است اگر خواهم بدان وفا کنم و
 اگر تو هم خلاف نام شمارا با آنها هیچ کار نباشد شما یا بدت و اطاعت من کنسید و اهل ملک

و السلام مردمان چون این سخنان از معاویست شنیدند بر آمدند و در چشم شدند و اورا دشنام
 گفتند و هتد او کردند و نزدیک رسید که آتش فتنه افروخته شود و خونها ریخته کرد و معاویه بر رسید
 و از گفته خود پشیمان شد پس مسیت فراری برخواست و بنزد یک امام حسن آمد و گفت چند نکته ^{بگفت}
 و تدبیر کنی من مشکل من همچو غل می شود و تعجیب من از تو با خبر می رسد که چه با معاویه صلح کردی
 و حال آنکه چهل هزار مرد و شصت هزار زن در خدمت تو بودند این چه کار بود که کردی و مع ذلک از آن
 عهدی ظاهر کردی و مردمان از حقیقت آن مستحضر نشیند و بدخوبت است که معاویه میکوید یک
 عهد کردم سر رشته آن بدست من است اگر خواهم آن وفا کنم و الا فلا و الا فلا و این را در
 حضور تو میکوید چشم بخیر اگر اگر این سخن را با تو به نیامی ملکیت و بیچاس از امانی شفت مسیبت ^{کرد}
 بوده که سهوی غییم و خطائی بزرگ از تو روی نموده که او قدرت بر چنین چیزی داشته ملکیت کرد میان
 خلافی با او از این میکوید امام حسن فرمود است گفتی ای مسیبت حال رای تو چیست مسیبت گشت
 تدبیر آنکه ازین عهد باز کردی و بر سر کار خویش شوی و او را کوئی که چون تو عهد خویش گسستی
 و در آنچنین چنین و چنان گشتی من نیز عهد شکستم امام حسن فرمود ای مسیبت من دل ازین کار
 بر گرفته ام و شکست عهد از من سزاوارد اینا شدند من پیغمبر خونهای مسلمانان ریخته ^{شد}
 شما هم رسا شوید مردمی از اهل بصیرت دیده نام از طایفه کند که زنی نام خویش بر صورت ^{در آن زمان}
 بوده چل شد حضرت امام حسن از وی پرسید که این زخم بر روی تو از نصبت گشته و زنی که
 در خدمت قیس بن سعد در صفین با معاویه جنگ میکرد یکم از سپاه معاویه بر روی من رسید
 و چون عهدی گسستی که در آن مجلس حاضر بود چون این سخن از آن مرد شنید گشت کاش آن
 روز با سگی ملاک شده بودیم و این روز را مندید بدیم اینکه کار بروش مرا و خصم شد و ما در ملک
 و ملول ما ندیم هر که ما ازین زندگی خوشتر بود حضرت امام حسن چون این سخن شنید میزد

از آن مجلس برخواست و منزل خویش تشریف فرما گشت و هم چون حدی را بخواند چون شرف حضور یافت
کمال ملاحظت با وی نمود و فرمود ای مجرب کمال مودت و شفقت ترا داشته ام و اعدا تو مرا ملازم
و در مجلس معاویه که آن سخن گفتی چون صبی بچکانه در اینجا بودند من نخواهم که ترا در اینجا دل داری و حق
من این کار را که کردم از برای شما کردم تا شبهای شما آسود و خوشناما گویید ما ندانیم دنیا بی شما
طبع حیا و مالی نه ارم کاری بزرگ در پیش بود از دوش خویش برداشته بدوش او گذاشتم تا
عبادت خدای پر دارم شما را باید که بگردن رخصا بدید و ازین مجلس سخنان بسیار بسیار
که در آن اثنا سفیان بن علی قتیبی از او روا کرده گفت السلام علیک یا نذل المؤمنین این چو کا
بود که روی دو لبهای ما را شکستی و مسلمانان را در خواری و مذلت انداختی ترا جنگ با بیست پیش
گرفت تا ما تو چه گشته تویم و این مذلت خواری بنیم امام حسن فرمود شما سخن مرا بشنویید رسول
خدا از دنیا بیرون زفت تا آنکه حال ملک و سلطنت نبی امین بر آن حضرت ظاهر و معلوم گشت و
گنجی امین بر سب آن حضرت بالا میرود آن حضرت از حدوت این واقعه و گفتگوش و خدا تعالی بجا
چونی و ستلای آن حضرت سوره انا انزلناه را فرود فرستاد و مراد از آنها را شهر ملک و سلطنت
پس حضرت امام حسن با امام حسین نگاریدند و فرموده این کار را تا آنکه گزشت و اگر بهر عالم جمع شوند
خواهند اینچار را با صلح آورند و آن حضرت امام حسین گفت من این کار را که تو فرمودی با
نیوم و لیکن خلاف تو گزیدم و از جهت رعایت خاطر تو خاموش شدم و هر چه در خفا در خفا
که ما آنچه گشتم محض بود خواهی شما گفتیم چه می ترسیم که ملاحظه بفرمایید ما را از در بی انصافی
دینی ادبی در آید و الا او را با احتیاج است و ما چاره است که با ما بطریق نیک معاشرت کند
این گفتند و متفرق شدند و هر یک بمنزل خویش رفتند تا آنکه کلمات او بگمرا احمد بن محمد بن
و در تاریخ علمی نیز این فقرات بی زیاد و کم فرمود است و بعد از آن گفته که پس از آن معاوی

معاوی بجای شام رفت و امام حسن بجای مدینه تشریف فرما گشت و در کتاب روایت الاحباب و
روایت القضا قریب آنچه بخاش یافت ذکر شده و پس از آن گفته که اول کسی که حضرت امام حسن را
از معاوی با معاویه توپنج کرده چهار بجز بصره نمود چون حدی بود انصیاش آنکه بجز بصره است امام حسن
گفت ای سپهر رسول خدای کا شرم من پیش ازین هاتمه مرده بودم و این روز را منیدیم تو ما را از
اطل عدل بیرون آورده و فرقه ارباب جور و اهل فرمودی و ما باید بود اسط این کار طریق بدایت ما
که سالها در آن سلوک می نمودیم گداشته روی بودی غوایت که از آن پیسته گریزان بودیم بنیم
اکنون اگر ملاحظه وافی برسد حرف تخمین رومی حضرت امام حسن را سخنان بجز بر طبع مبارک که در آن
آئده فرمود ای مجرب من مسند ریاست را از آنجا بجا وینسلم و اشم که طایب اکثر مردمان را با این صلح
دیدم و چون گاهت از اخبار بدو رسیبه و حقائق مشا به فرمودم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از آنکه
باشند مجبور سازیم و دیگر از چه گشته شدن شیبان خویش محاربه را مو قوف داشته برود
و دیگر اندشم خان الله کل یوم فی شان پس چون حجر را از حضرت امام حسن یاس روی نمود با
علیه بن عمر و بخدمت امام حسین رفتند و گفتند که یا ابا عبد الله ذلت را بر غرت و قلیل را
بر کثیر اختیار فرمودید و با اسط این کار که صورت و قوه عیافت ما که اکنون در مقام اطاعت
و انقیاد بودیم باید بعباسان ابندی گرفتار شویم مطبوع ما آنکه از مصالح براه خود خبری بی
و شای خود اهل کفر با جمیع آری و ما دو مرد مطیع و فرمانبردار و در مقدمه لشکر خود اداری
تا بنیم شمشیر آید و ما را از دو مان سپر بند و مستایان او بر ایم حضرت امام حسین فرمود
و کیش مژده نفس پیمان روا نیست پس ایشان ملول و محزون از خدمت آن حضرت برآمدند
صبر و شکستباری پیش کردند و اهل بصره را بی خبر نهادند و اهل مدینه که او گشت من و سقیان بر بنی
بصره پس پای بوس امام حسن علیه رقیه چون بجای آن حضرت و آمدیم مستی و عید الهی

وسراج بن مالک شمی را دیدیم که در خدمت آنحضرت نشسته بودند زوی بان حضرت کرده که در اسلام
طلیک یا نقل المؤمنین آنحضرت جواب فرموده علیک السلام شمسین بن نذل مؤمنین بنسیر و غیر
کننده ام ایسان را زیرا که عرض من از مصاحبه با معاویه آن بود که خون شیعیان ریخته شود
و در معرض تلف و زنیاید و چون ایصال صحابه خود را در قتال دیدیم یقین کردم که اگر صلح کنم
چین شیعیان ما در بطلان افتند و بخندم که اگر با جبال و اشجار یکجا او میرفتند ما قاتل این
امر را بلیت با تو نویسم مؤمن علی بن بشر گوید چون این سخن را از ان حضرت شنیدیم بنی
امام حسین رفیق و آنحضرت امام حسن شنیدیم و بودیم آنحضرت عرض کردیم امام حسین فرمود
سخن بر او در موافق حق و مطابق صدق است و تا معاویه در قید حیات است سوار بجیزه
این نیست که بر کس و کوش خانه خود بنشیند تمام شد کلمات روفته الا صیاب و روفته بقنا
و در کتاب سجاد الاوار است که چون امر مصاحبه در میان امام حسین حضرت امام حسن و معاویه
منصیل یافت معاویه از مسکن خود در حرکت آمده بجانیه کوفه رفت تا آنکه بخیله رسید و آن
روز روز جمعه بود پس با روم در وقت نهال نماز گذارد و زبان بخلطیکشوده در آسانی خطبه
گفت که قسم بخدا که من یا شما تا ملک مکر دم از برای اینکه نماز کنید در روزه بدرید و جگه گداز
و زکات و جید زیرا که شما اینها نمیکردید و من معالما با شما می کردم که بر شما امارت یابم
و تحقیق که خدا عطا فرمود آنرا من یعنی امارت بر شما را من عطا فرمود و شما از ان کرده اند
آگاه باشید و بدانید که من با حسن بن علی شراطی خنجر کرده و جمیع آن شده ایلد و زجر پای
من است که بخیر می آید آهنا و قاتحو اجماع کرده پس از بخیله کوفه بکوفه رفت و روزی چند در آنجا
بماند تا آنکه کار عبت اتمام یافت پس از ان بر مسرت و خطبه خواند و در حق امیر المؤمنین
امام حسن بی ادبانه و ناشایست کلانیند بر زبان خویش راند و حضرت امام حسن و امام حسین

و امام حسین هر دو حاضر بودند حضرت امام حسین برخاست که او را جواب فرماید و در کعبه شامی او را حضرت
امام حسن دست امام حسین را گرفته بنشاند و خود برخواست و فرمود ای آنکه سخن بد و حقی با کشتی محسن
و پدر من علی است و توفی معاویه بر پدر تو صحراست و مادر من فاطمه است و مادر تو سوز و جدین را طلب
خداست و جد تو عرب منم و جد منم خداست و جد تو که یکیکه تقلید پس لعنت کند خدا بر هر یک از ما تو
که کم نام تر باشی و در حسب رده تر و پست تر باشی و هر یک طالب شتر و فتنه باشی و هر یک در حقیم
در کفر و نفاق باشی پس بر کس در مسجد جمع بود صد آیین این ملکه کردند مؤمنان در ان کتاب
از انمش از عمر بن مره از سعید بن سید مثل این روایت کرده و نیز در کتاب سجاد ابو العباس
اصفهانلی نقل نموده که چون معاویه از نماز و خطبه و بخیله فراغت یافت بکوفه حرکت نمود و در
روی او خالد بن عرفطه بود با او بود حبیب بن حمار که را به منقوس آن مردود بدتر از حبیب است
در دست داشت و چون داخل کوفه شد از باب الغنیل مسجد درآمد و حلائق جهلک در مسجد جمع
شدند و ابو العزیز صغیر از خطباء بن ساسپ از پدرش روایت کرده که وقتی علی بن اسحاق
بر منبر کوفه بود که شخصی دخل شد و گفت یا امیر المؤمنین خالد بن عرفطه مرد آن حضرت فرمود
نه بجهل استم فرود و نیز در آنکه از در این مسجد دخل شده است ره فرمود با ابان و در آن
را به صلال باشد که حمل کرده باشد آن را به را حبیب بن حمار پس هر دو برخواستند
یا امیر المؤمنین منم حبیب بن حمار دن از شیعیان تو ام آنحضرت فرمود آنچه کعتم شدنی است
پس راوی گفت که قسم بخدا که او را در شد خالد بن عرفطه در مقدمه کعبه معاویه و حمل کرده بود
را به او را حبیب بن حمار و مالک بن سعد کعبه که انمش این روایت را در روایت کرد از ابان
صاحب این خانه و اشاره نمودن ساسپ بن عطا که او از علی بن اسحاق لبس شده بود و با
از ابو العزیز نقل نموده که چون حضرت امام حسن با معاویه مصاحبه فرمود از عقب سحر بن عقیل بن

ببین در ادب و انانیت و نادر و طاهر و انانیت

سد بن معاویه فرستادند که آمد با معاویه دست برپیت کشاید پس قیس میاید او مردی بود بلند قامت
که بر اسب بلند سواری شد پای او بر زمین میکشید و در صورت او هیچ موی نبود و او را زنی الا
میکشد پس چون نزدیک معاویه رسید گفت که من قسم خورده ام که با او ملاقات کنم مگر آنکه در
من و او نیزه و شمشیر باشد پس معاویه امر کرد تا نیزه و شمشیری آورده در میان ایشان گذاشتند
بجهت آنکه هتین و فامین خود کرده پاشد کند و نیز در یکبار از ابو الفرج نقل نموده که چون حضرت با
حسن مصاحبه با معاویه نمود قیس بن سعد با چهار نیزه از کعبه کتبی روی رفت و او با نمود از سینه پناه
و چون امام حسن با معاویه بیعت کرده قیس مجلس معاویه در آمد که با معاویه بیعت نماید
بجانب امام حسن نموده گفت سعیت تو در گردن من است آیا سعتی خود را از گردن من بر میداری
آنحضرت فرمود علی سعت خود را از گردن تو برداشتم پس کرسی او را بر جبهه قیس گذاشتند و معاویه
با حضرت امام حسن بر سر نیزه نشست پس معاویه قیس گفت ای قیس آیا من بیعت میکنی
قیس گفت آری پس قیس دست خود را دراز کرده بر آن خود گذاشت و بجانب معاویه ایستاد
نشود و معاویه از سر نیزه خود خنم شده دست دراز کرد و دست بست قیس رسانید و قیس بچوب
دست خود را دراز نمود و بهین قدر سعیت ایشان صورت گرفت و نیز در یکبار از کشتی از فضیل غلام
صحیح را شد روایت کرده که او گفت شنیدم از حضرت صادق که فرمود چون معاویه را بشناختی
رفت حضرت امام حسن نشست که تو حسین بن علی و بعضی از اصحاب امیر المؤمنین بشام آید چون
ایشان بجانب شام رفتند قیس بن سعد نیز با ایشان بود معاویه مجلسی آراست و خطبا را در آن
مجلس بخواند و ایشان را دعوت فرمود چون مجلس در آمدند نشستند معاویه بپایه با حسن
گفت با من بیعت کن حضرت امام حسن بیعت فرمود پس با امام حسین گفت با من بیعت کن حضرت
امام حسین نیز بیعت نمود پس بقیس گفت با من بیعت کن قیس روی بجانب امام حسین نمود

و مشرب بود که حضرت امام حسین او را بر بیعت خود ابد فرمود یا حضرت امام حسین فرمود ای قیس امام
حسن امام من است **مؤلف گوید** این روایت اگر چه با سنی در قیام هر قوم نشود و در وقایع
نگارش باید که این چون محقق مجلسی در بیعت نام ذکر نموده بود از نیم آنکه از نظر اشد در خیال نگارش
یا قضا و این روایت خالی از تصحیح نیست چه مخالف است با احادیث بسیار که حضرت امام حسین بیعت
سنت فرمود مگر آنکه گوئیم بیعت نکردن حضرت امام حسین در اول امر بوده و بعد آنحضرت نیز بیعت
برادر بزرگوار را نچهار دست بیعت کرده باشد و الله العالم **مؤلف گوید** از کشف الغم از شیخ رباط
کرده که در وقتیکه حسن بن علی با معاویه در بنید مصاحبه نمود معاویه با آن حضرت گفت که بنی خدیجه
مردم را از اینکده و آنکده استی این امر را بر من پس آنحضرت برخواست خطبه خواند که مشتمل بود بر این
امر معاویه بواسطه صلاح حال مسلمانان و حفظ خونهای ایشان **مؤلف گوید** که ازین سخن
معلوم می شود که انعقاد بیعت در بنید اقصا و اکثر روایات ولایت بر آن میکنند که انعقاد بیعت
کوفه بوده و در بنید معاویه بنی خدیجه در عنوان باب تریه نموده اشاره بخلاف کرد و نیز در یکبار از امامی
طوسی از اذان نقل نموده که چون امر با بیعت در میان امام حسن و معاویه فیصل یافت معاویه
مردم را جمع نموده بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت که حسن بن علی را شایسته و اهل از برای خلافت
دانست و خود را شایسته این کار ندانست و امر را بر من تصویب نمود و در آن وقت حضرت امام
حسن بر منبر یک پدفر و تر نشسته بود چون معاویه از سخن گفتن خاموش شد آنحضرت برخاست و
حمد کرد خدا را بر وجهی که شایسته و نگاه احتدیت بود بعد از آن ذکر نمود و حکایت میاید از
که رسول خدا احتیاج فرمود از میان مردان پدید را و از میان اطفال مراد بر او امام حسین را
و از میان زنان مادر او بودیم ما اهل آن حضرت آنحضرت از ما بود و بودیم ما از آن حضرت
و چون آیه تطهیر نازل شد جمیع فرمود رسول خدا ما را در کسائی خیریه که از نام سله بود پس فرمود

باز خدا یا ایشانند اهل بیت و حضرت من پس جبر را از ایشان برود پاک کردن ایشان را پاک
کردنی و احدی در آن کسان بود بجز از من و بر ادم و پدر و مادر من و نبوه احدی و ^{سیدنا} محمد و
شیان نبی است و متولد شود از او فرزندی مگر پیغمبر و پسر من و گزاشتی بود این از جانب خدا از برای
و تفصیل بود از خدا بجز ما و تحقیق که شما دیدید مکان در منزل ما از رسول خدا و امر فرمودند
ابو ابی سعید و رسول خدا در ایامی خانه را از صاحب بست و او آنگاه است در خانه ما و مردمان
کار با آن حضرت سخن گفتند و آنحضرت در جواب ایشان فرمود که من در خانه را از پیغمبر و در خانه
علی را آنگاه استم بامر خود مکه ام فرمود و خدا امر آن در بار است و در خانه علی را آنگاه استم
از برای شما که من او را آنگاه استم اختلاف دیدم و خود را سزاوار آن کار نیافتم در کتب
معاویه یا بنی امیه ناسب نباشد کتاب خدای عزوجل و بر زبان پیغمبر او زایل نشود اهل بیت
که ظلم باشند از وقتی که قبض شد روح رسول خدا پس خدا حکم کند میان ما و میان هر که
ظلم کرد بر ما در حق ما و برگردن ما سوار شد و منع کرد همه ما را از زنی و منع کرد از آنچه رسول
از برای ما مقرر فرموده بود و قسم بخورم بخدا که اگر در آن وقت که رسول خدا رحلت فرموده
سپت کرده بودند با پدر من هر آینه می بارید استخوان بر ایشان باران خود را و زمین میدادند
یکت خود را و ای معاویه تو قطع نمیکردی درین کار پس چون این امر از معدن خود بر روان
قریش در آن منازعه کردند و طبع خود در آن طغاه و انبای طغاه که تو باشی و صاحب تو حاصل
آنکه رسول خدا فرمود که باید اهل بیت را امری و حال آنکه در میان ایشان علم از
سجده مکه آنکه پست است بر ملائق روی پستی بند تا آنکه برگردد با آنچه ترک کرده اند پس تحقیق که
ترک کردندی اسما اهل بیت را و حال آنکه ایشان میدانستند که اوست خلیفه مزی و شایسته
کردند ساری را و این است ترک کردند بر ما و دست کردند با غیر ما و این است که بودند از

روا باشد که در
ع

از رسول خدا که بدیدم می فرموده تو نسبتی من غیر از منی از منی مگر در نبوت و دیدند ایشان که نصیب
رسول خدا بدیدم ما در ده زهد زخم و امر شده و کبرسانند صبرین انبیا پس و تحقیق که گزشت
رسول خدا از قوم خود در و قهیکه میخواهد ایشان را بجا نبی خدا تا آنگاه استم شد در خانه اگر آن
حضرت را یاد آن بودی البته نبار که گزشتی و اگر من یاد آن درین کار می یا هم البته ای معاویه یا
سپت حکم کردم و تحقیق که خدا کرد اند هر دن را در حد وقتی که ضعیف شد و تا در آنجا استم
و نزد کیا بود که او را قبول رسانند و او بی یار و معین بود و تحقیق که خدا پیغمبر خود را در حد کفایت
و از او مؤاخذه نفرموده و در قهیکه فرار کرد از قوم خود چون که نیافت اعوان بر دفع ایشان و برین
قیاس من و پدرم در حد باشیم از جانب خدای تعالی در و قهیکه و آنگاه استم شد ما استم
کردند با غیر ما و ما اعوان و معین نیافتم و این است و خیر این نیست که این امر برنت با دانست
که بعضی از بی بعضی در آید انبیا اناس اگر شما طلب کنید در میان مشرق و مغرب که در می
از او لا و پیغمبر باشد پیغمبر از من و بر ادم نخواهد یافت و من معیت کردم با این مرده این
ادری العله فذله لکم و ما علی حین و ^س که ترجمه آیه انکی قبل ازین گذشت و بعضی
تا مجال از قول و روایات درین باب ذکر کردیم که تحقیق محاسنی در بار فرموده که این روایت بر
و حسی اسبط از حضرت صادق روایت شده و ما در کتاب احتجاج ذکر آن کردیم و این محضر است
از آن ^م که در ترجمه آیه انکی قبل ازین گذشت و بعضی آنچه تا مجال از قول دره ایان و درین
ذکر کردیم آنکه چون حضرت امام حسن در مدین تحقیق بود و معاویه در حوالی انبار نزل او بار نمود
شکران او را با قیس مجارباته و اقتصد و قیس نیز در انبار ناپدید بود اما چند فرار نمودند
امام حسن و معاویه قهر بر مصاحبه شد و صلح نامه و خیاب معاویه مرقوم گشت پس معاویه که کار را
از او روی کار بهای روزگار بکام خویش دید بالکریان خود از مسکه مغوس خویش بجا نبردند

راه سپارگشت و حضرت امام حسن نیز بجانب کوفه توفیر فرمود و هفتین بن سعد چون خبر صحرا شنید
از انبار برآید با یاران خویش میدان یا کوفه رفت پس بنا بر دو آتی چون معاویه بن خنیده رسید
امام حسن بنجد شریف آورد و در آنجا عقد مباحثت منعقد گشت و بنا بر سه روز مکمل بر وضع روایات
در کوفه است آنحضرت با معاویه افتخار و حضرت امام حسن بنا بر وضع روایات با معاویه بن خنیده
و قسیر بگم امام حسن با معاویه است بنود و سایر مردم نیز با معاویه است کرده و پس از آن معاویه
دو کوفه مانده امر آنحضرت در امشب با ساحل و بجانب کوفه گشت و حضرت امام حسن بجانب کوفه
برود این وقایع در او فرسالت حکیم جبری روی داد و بعد از آن حضرت امام حسن قریب بود
بر همت حیات دنیوی گرفتار بود و در آخر با فتوی معاویه پدید مسوم گشته بدو در عالم فانی فرمود
و معاویه قریب دو سال دیگر بعد از آنحضرت سلطنت نمود و پس از آن تشریف فرمائی در کائنات
شد البته آنعلیه و تفصیل هر یک از این وقایع انشاء الله قریب نکاشتم باید و در بیان تمام
معاویه و کوفه بصیران شورش کرده خود اسلحه با معاویه محاربت کنند معاویه لشکر با تقوی
فرستاد ایشان متفرق گشتند و بصره و بصیران آرام گرفتند برین تفصیل **در روز نهم**
بر معاویه و حالات آن چنانکه در تاریخ ابو جهمد احمد بن محمد کوفی مسطور است چون خبر است
امام حسن بنجد امام حسن با معاویه را بابل بصره رسید بصیران بی پایان ناخوشدل و غمگین گشته در
ایشان اضطراب بسیار روی نمود **در روز** چون خبر بصیران شنیدند چون ان خبر بصیران که
گفته دیدند بگنج حبان شنیدند کوفه غوغای حام بیگانه گشته و شد روز روشن چون شام
سین شده وین دست سعادت گشاد بان بیکر کشور و ملکه داد نهادن گشته خورشید عالم
عیان تیره شب شد نهادن گشته روز زحمت شقی است همیشه در حث مسلم نصیحا که شد
تحت رسول این رعیت در کج غار به بعلما ابو جهمل شد شهریار سلیمان نود

زود و فلک محرم جهان شد بجام دل ایمن بر فتنه از پیشه شیران غایب شغالان سکین شده
کایا با بران روش انبیاخ در سپست زوم سردی دی جهان شکست فرو بست **در روز**
از سخن بفریاد هر گوشه زانغ و زعفران سپر کردی از زرقان بصره گفته که ما هرگز تن با این نماند
در نزدیم که معاویه علیه الرها و خلیفه باشد و ما را اطاعت او باید صحران برین بران کبکی از معاویه
بصره بود و بسکین مروان لب کشود و بصیران را تجدید بیعت حضرت امام حسن و دعوت نمودن
افروخته قلوب خلائق را از زال حسن گلشن را سکین داد و بدست یاری کلمات آنکس اب سکون و آرام
بر روی دلنمای آنحضرت کشود و بصیران با سکین دست بیعت جنباب امام حسن از روی کمال شوق
کشادند و طوق متابعت آنحضرت را بر گردن جان نهادند چون اخیر بیعت معاویه بدو اشتر رسید
ارطاه بر او بشیر بن ارطاه را با انگلی از نو بجانب بصره فرستاد که نامه ای آنحضرت را مسدود
چون عمرو بن ارطاه بصیره رسید در قصر امارت فرو آمد و آنروز را در آنجا ماند و با یکس سخن
نیاید و بد زبان نراند چون روز دیگر تقدیر عقد رتضا و قدر مهرانود از درینجا با شرسه بدو آمد
و مشرات الارض که در زوایای مسکن خویش ساکن بودند بجزرت در آمدند عمرو بن ارطاه
بجانب مسجد رفت و بر منبر شد و امیر المؤمنین علی و فرزندان آنجا بر آنجا نماند است گفته
از آن خطاب عتاب آمیز کرد و گفت که ای اهل بصره شمار آنجا سوگند میدهم که اگر اندیکه من
در آنچه گویم راسته حکیم زبان تصدیق من کشاید و اگر میداند که دروغ میگویم از در کینه
در آید پس مروی از آن میان که نام وی ابوبکر بود و پای خواست و گفت ای دشمن خدا می
میکونی علی بن اسطالبه یاوران آنحضرت از تو از آنکس که ترا بجانب ما فرستاده نیز از بار تبرت
عمرو بن ارطاه چون این سخن بشنید حکم کرد که او را بکشد یا بران عمرو خواستند دست بر او کشاید
ازینجی متنبه خود را بر روی آن گذاشت و مردمان او را از آن میان بدر بردند و چون بصیران

دیدند کفنی توانند با عمرو در آویزند متفرق شدند و عمرو شش ماه در بصره متوقف و بنظر آمدند و مشغول
بودند و پس از آن معاویه اورا انظکوت بصره معزول نموده عبد الله بن کزیز را که سپه سالار
صفان بود بصیرت فرستاد و بعد از آنکه او را نیز معزول ساخت حکومت آنقدر در ایزد بزرگ
موقوف داشت چنانکه اگر خدا خواهد تفصیل این وقایع عسری در مقدمه ثانی ازین مصلحت در
احوال معاویه بخاشش یابد **اب در بیان یکی از آنچه میان فرزند زین العابدین و زین العابدین**
امام محمد بن باب **امام حسن** و **عبد الله بن عباس** **عبد الله بن عباس** **عبد الله بن عباس** **عبد الله بن عباس**
که ایشان علی وجه التفصیل بخارش یافت و در سال چهارم هجری مصادف حضرت امام حسن و
تجانب با معاویه با تمام رسید و بعد از آن معاویه بلید قریب بیست سال با شوکتی تمام در آنجا
چنانکه او را اندک مفصل بر قوم غلام خیمه رقم شد و بر او زک سلطت و جنانه آری سنگن کردید و شیخ
بر بسیاری از بزرگان اسلام کشید و بسیاری از اقا لایم حکران آمد و جناب امام همام امام
علیه الصلوٰه والسلام ده سال و یک روز قید حیات بود و از غلاتین صفان نامش رستی بود
و آنحضرت را با معاویه و اصحاب او مکرر کلمات روی می نمود که اگر چه ستم حاکمی است اما در طی
تقریر در او نرم مجلیدی جدا گانه با لیبی لیکن مفاد مالاید زک کله لایم کله مضمی از آن وقت
بر وجه احضار زبان زود فاسد ده زبان ستم خیم و تجریر برمی آید تا پیش از آنکه ستمان را
از او مناع روزگار کج رفتار شایه عبرت روی نموده اند که بیست و نواصع جوان بظنون
بکام ستم گشایان بوده و بر ستم گشایان صاحب قدر همواره جام محبت و نسیج میپوشد و دل بر دنیا
سوفای نهانی نه بندد و از امرادی خویش و مراد او خیار نرنجند اگر چه برده خلعت خندان
در پیش بصیرت کشیده و پندیده خبری در کوشش هوش اصحاب خرد کرده اند شده که
که از آنچه بعین عیان سپند از او عبرت نگیرند مکنیف از آنچه شستند و لیس الیسان کانی

کالیان و نعم باقال **شر محاسن** و غنای وقت بیوس است مرک همایه و اعظم کتب است **علائق**
رومی گوید یکی همیشه کشت را از خانه مشغراب نیکه مرا بکن اخبار ششی نیکه خانی فرود
آمد چو کشت کشت کجاست و صفت بسیار تکلفیت خرم کن بوقت افتادن کپور جویم من با
خود بفرار نکردی آنکم ای خانم خنص صحبت کو برد فمادی و کشتی مرا بزاری نار جوانی
مرا در افضیح آن خانه که خنص خنص خبر کردت بلبل و سنار ز هر طرف که کشتادم دهن فروستی
نیم خیمه که یکم یکم ای معمار بدانم که نازت است و نخبها چو شکاف شکافها چو شکاف
که وقت شد بشدار دهن کشاید تن ماکوید رفتم طیب آید و بندد بر او کفار مثل
گاه کل است این مرز و همچون لاله گاه کل اندر شکافی افشار عاشق اصغرانی با
ش درین سه سده بر نفی که نیت جامی سرور خوش اندک پیش نیکه و بجز طریق عبور محو
فریب سداب اهل دین و آدی که هست قصه لب تشنگان او مشهور هوای ملک سلیمان
ترا و ترک فلک نیکه اینکه بفار تابد و خیره مور اگر چه عقیده بازا است چرخ این نمند که
ش با ز بار و ز نضیه مصفور که رقم اینکه به شاد سال یا افزون شود نشاط حیات
دل مقدر و ناهزارین بنیات رسد که شربت باد زنجی که بود بر همین قدر مقصود چو
چرخ و شمعانی که رقم شش چشم حصار کن خاک و آن تمام مقور صبا چ روز قیامت که
ریزد اساس دور فلک چون ز جود لغت مصور مباد حکم قصا بار و کیش همار صبا چ
کردن دون و در کرمور **در کتاب کار الاثار و الم** از کتاب احتجاج از ششی و ابو محمد
الجبلی صبری روایت شده که ایشان گفتند که نبود در اسلام مشایخه و منازعه قومی که جمیع
در محلی که بوده باشد فوغا و شورش آن روز بیشتر و آواز با بلند تر و سباله در سوال و جواب نرا
از روزی که جمع شدند و محاسن معاویه بن ابی سفیان عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن العاص

و عقبه بن ابی سفیان برادر معاویه و ولید بن عقبه بن ابی سفید و منیره بن شیبه و یکی ایشان
نمودند بر یک امر و آن این بود که زبان بی او بی بر خباب امام حسن گشایند و در سخن گفتن خلب بر آن
حضرت همانند پس چون آنجا رفت بدعا بقیت مجلس نفوس معاویه جمع آمدند و معاویه در کفایت
معاویه آیا می فرستی که حسن بن علی را حاضر سازی جنتی که او می خواهد اما کسی نظر نداشت بر خود او
نظیر آن عقبه او بلند شده و مردم سر اطاعت او در آورده پامی پیروی آنحضرت پیش نهاد
نهادند و هر چه امر کند اطاعت امر او کنند هر چه گوید بسمع رضا و تسلیم بشوند و مامی بر سبک
این و چیز کار او را مرتفع سازد و بلند کند او را و راهی که عظیم ازینها باشد یعنی می ترسم که
بواسطه اطاعت مردوم و هر سوار خود رفته دعوی خلافت کند و زحمتهای ضایع کرد و پس از آن
او را درین مجلس حاضر ساختی مانند با او بود و پراو سخنان با شایسته می گفتیم و او در او
و شام میدادیم و کویک میباشتم قدر او و پد او را و ازین مجلس بر نمی خواستیم تا آنکه او بشنود
کند خلافت و عقبت ترا معاویه جواب داد که من می ترسم از اینکه چون حاضر شود و باشما سخن گوید
ملوکمانی بر کردن شما کند اراده که عادت بر شما باقی بماند تا به شما میگوید شما را او مثل قبر کند و قسم بخورد که
من در هیچ وقت ندیم او را مگر آنکه مکره می شود مردم حضور او را و نیز استم که با او بشنیم و خود میگوید
از عتاب او و بدستیکه اگر من او را حاضر سازم و باشما سخن گوید انصاف و صبر زیاده او و شما
و طریق انصاف را خود نمکد ارم مردم العاص میدهد کشت ای معاویه آیا تو می ترسی که لمبیدی
سخنان باطل او بر کلمات حق ما و رفت یا بد مرض او و رحمت ما معاویه گفت نه عمر و کشت سر اینجور
تا حاضر شود عقبه بن ابی سفیان گفت که در ایمن من برین است یعنی من چنان میدادم که اگر با
ببینم در ایند او بر شما خلب کند قسم بخورد که چنین نشا منته ام او را که شمار است طاقت آن باشد
که او در ملاقات کند و بر او زیادتی نمود و خلب نمایند در آنچه در نفوس شماست و چنان میدادم که

دشمنان سخنان او

که این را از دست کهن کنی

که او ملاقات کند شمارا مگر بیز که امری از آنچه در اوست بر شما چه او از اهل بی است مضمی و رزق و
جدال کند پس آخر الامر کس فرستاد حضرت امام حسن علیا السلام را بجهت سلامت
خود اند چون فرستاد معاویه بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد که معاویه ترا میخواهد آنحضرت فرمود
که تو بگو و در نزد معاویه فرستاد و عرض نمود علان و علان و جمیع حاضران را شنید و بنام امیر بود
حضرت امام حسن فرمود چه شده است ایشان را و چه چیز است اینکه و در آخر اب شود منفعت
بر سه ایشان و نازل شود بر ایشان عذاب از جانبی که گمان نداشتند باشد آنرا پس گفت که خود را
فرمود که لباس مرا بپوش و بعد از آن گفت که اللهم انی ادرک کب فی خورجهم و اهرؤ کب فی شمسهم
و استعین کب علیهم فاکفینهم یا شیت و انی شیت من حولک و تو کب یا ارحم الراحمین یعنی ای
پروردگارا من دنی سیکم بظلمه ارا خود بر اسطون تو در برابر ایشان دشمنان خلافت و از آنکه سخن او
اندک است احقاق زور بر کل و با جرم توارش را بی ایشان برود که شیت تو تعلق گیرد و از هر جهت که خواهد
و لغزب ساد فرمود که این است کلمات فرج و چون منبرل معاویه رسید معاویه آنحضرت را
تحت و مرجع گفت و با آنحضرت مصافحه نمود و حضرت امام حسن معاویه فرمود که تحت سلامت
و مصافحه امان و ایمنی است معاویه گفت آری آنجا هست فرستادند که تو پائی و خلاف تو باش
من عمل نمونند و نیز ایند بر تو نابت کنند که عثمان مظلوم کشته شد و پد تو او را و قبل رسایند
پس تو سخن ایشان را بشنو و جواب ایشان را بگو مثل آنچه ایشان با تو گویند و لایمکنه سخن
من جوابم یعنی معاویه گفت که من گفتم ترا از جواب ایشان مرتب من یا آنکه گفت من گفتم ترا از
جواب ایشان اینکه دشمن من با یمن کوفی و یمن مناس تراست با آنچه حضرت امام حسن در جواب
معاویه فرستاده زیرا که چون معاویه این سخن گفت حضرت امام حسن در جواب معاویه فرمود که
عصر فرمود سبحان الله چپ دست و اذن دران معلق بود قسم بخورد که اگر جواب گویم ایشان را

آنرا از خود او این است

سپت رضوان و سپت فتح را و توای معاویه در سپت اول کافر بودی و در سپت ثانی ناکش یعنی کشته
بودی کفر بعد از آن فرمود که قسم میدهم شما را که آیا میدانید آنچه را که یکدیگر پیش است بدست یکدیگر بود
آنحضرت یعنی امیر المؤمنین روزی که با رسول خدا با آن حضرت بود رایت رسول خدا و مؤمنین
و در دست تو بود رایت مشرکین که عبادت میکردند لذات و غرضی را و میدیدنی تو حریر رسول خدا
در میان ما ^{در میان ما} و در دست تو بود رایت رسول خدا و مؤمنین
فرض و واجب و پند ملاقات کرد شما را در روز احد و با آن حضرت بود رایت رسول خدا و با تو
بود ای معاویه رایت مشرکین و ملاقات فرمودید پس شما را در احزاب و با آن حضرت بود
رایت رسول خدا و با تو بود رایت مشرکین و در کل این امور مطلق و دستکاری داد خدا آنچه آنحضرت
و ما تبارک و تعالی و حوت اختیار با او تصدیق فرمود آنچه کرده بود و یاری فرمود رایت او را در جنگها
رسول خدا را میدید و راستی بود از آنحضرت در صبح موطن باز قسم میدهم شما را آنچه که آیا
میدانید که رسول خدا صحره که بر بنی قریظه و بنی النضیر پس فرستاد عمر بن خطاب را و با او بود
رایت مهاجرین و فرستاد سعد بن معاذ را و با او بود رایت انصار و اما سعد بن معاذ پیش
باور رسید و او را بجز روح بر گرفته بر کرد انبیا که اما عمر پس بر گشت در حالتیکه او را نسبت بجدید
با صحاب و اصحاب با نسبت جبین را با او میدادند و حضرت رسول فرمود که البته عطا کنم رایت را
خدا بر روی که دوست دارد خدا و رسول را و دوست دارد او را خدا و رسول خدا که گرا خیر فرما
باشد و بر کند و ما اینکه خدا فتح را جاری سازد بدست او پس او بگوید و عمر و خیر ایشان از
مهاجرین و انصاریها هستند که ایشان باشند صدیق فرموده رسول خدا و علی را او را
در چشمی شدید بود پس حضرت رسول خدا او را آنچه اندو آید و بان مبارک را در چشم آنچه
انداخت آنکند پس زاهد آن حضرت زایل شد و عطا فرمود رسول خدا رایت را با اختیار
و آنحضرت رایت را بر گرفته بر نشاند و برگشت تا آنکه خدا فتح را از ملت و طول خود با اختیار برگرفته

در تک کز

کرامت فرموده بود از روز در آمد و شمشیر رسول خدا بودی پس آیا مسامی است مردی که خیر خود کنی
از برای خدا و رسول و مردی که دشمنی کند خدا و رسول را **مترلف کتب** درین فقره از خلیف چند
اشکال است اول اینکه که صحابه بنی قریظه و بنی النضیر را مورد عجزانیت شد و دوم آنکه سعد بن معاذ
نیزدان دو فقره را مورد عجزانیت نمود و زخمی با او در آن دو فقره رسید و زخمی که باور سید و غزوه
احزاب بود و در غزوه بنی قریظه با اسلحه زخمی که بر رک اکمل او رسید و دو در مدینه بود و در کتا
ظفر امساب آنحضرت نبود و چون کار بر بنی قریظه تنگ آمد و قرار بر آن دو آنکه آنچه را سعد بن معاذ
حکم کند رسول خدا با ایشان همان طریق حکم فرماید و چون سعد را از مدینه آوردند وی حکم نمود که
صبح مردان بنی قریظه را بایک کشت و زمان و اطفال ایشان را اسیر شود و بعد از آن بدعا نمود
زخم او کتود شده و چندان خون از او بر شا کمرش ریختن بر یاض رضوان پر از زلف و سیم آینه
که چنین عمر از تنگ و نسبت و ادون اصحاب را بجهنم و بالعکس و همچنین قول حضرت رسالت کرد و
رایت را بگویی هم که بیخات که رفته است باشد تا آخر و غزوه غدیر و قویاوت که بعد از حدیث
و در آن وقت سعد وفات یافت و پنهانگی فضل این و جامع و مجله اول در ذیل فرموده بنی قریظه
و خیر نکارش یافت و شاید چنانکه تحقیق جلیبی و بکار اشاره بان نموده حضرت امام حسن هر یک از آن
بجای خود که فرموده باشد زخم فرودن سعد بن معاذ را و فرموده حقیق و فراموشی با کلمات حضرت
رسالت و فرموده خیر حکایت فرموده باشد و ادوی حدیث را در وقت شغل حدیث سهولت یانی روی
داده آن خترات را مخلوط سیکه بیکر ساخته بر بنی که ترجمه شد روایت کرده باشد و العلم عند الله و بتا
استادی در ریاض الشماهه ترجمه حدیث مخصوص خترات مسطره را و آنچه در طرز مجتهد
نموده که بر سینه کان ظاهر است البته پس از آن خترات حضرت امام حسن فرموده که قسم بخورم بخدا
که اسلام نیاورده ای معاویه دل تو منور و دلگن زبان تو نایف است و تقلم میکند آنچه در دل تو

نیت پیدا از آن فرمود که قسم میدهم شما را بخدا آيا ميديد که رسول من فرموده پدربزرگوارم باوريند
 و غزوة تبوک و جناب رسالت را منطقی و کراتی از آنحضرت نبوده و مناسقات و در جناب سخنان گفتند و
 حضرت خدمت رسول خدا را عرض نموده که يا رسول الله ما در اين غزوة منفر ما بين و در جنگ از
 انفرات و بیعت دور از خدمت تو نبودم و از حضرت تو گفت بجهت حضرت رسول خدا با شما بیعت
 که تویی و منحنی و غلبه من در اهل من غیر از آن بود از موسی و بعد از آن دست آنحضرت را گرفتند
 فرموده انبیا الناس برکس تو را جوید من تویی بجهت نجابتی و هر که تویی جوید علی تو را بجهت بیعت
 هر که اطاعت کند مرا اطاعت کرده خدای را و هر که اطاعت کند علی را اطاعت کرده مرا هر کس
 دوست دارد مرا دوست دارد خدای را و هر که دوست دارد علی را دوست داشته مرا قسم میدهم
 شما را بخدا که آيا ميديد که رسول خدا در حجة الوداع فرمود که انبیا الناس یقینون که آيا ميديد که
 در میان شما خبری را که که انشاء الله بعد از آن و آن کتاب خداست پس سلاله و انبیا سلاله
 و حرام کرد انبیا اسم آنرا و عمل کنشید بکلمه آن و ایان آورید چه قیاساً به آن و بگویند که ایان آورید
 آنچه خدا فرود فرستاده از کتاب و دوست دارید اهل بیت و حضرت را و امرالات و رتبه بپیران
 که با ایشان و یاری کنید ایشان را بر دشمنان ایشان و در رستگاری آن دو من قرآن و اهل بیت
 من پیوسته در میان شما باشند تا آنکه در روز قیامت و بعد از آن رسول خدا
 در حالیکه بر سینه بود علی را بخواند و دست مبارک آن حضرت را بجانب خود کشید پس فرمود و انبیا
 موالات ترا با هر که موالات نمود با علی و مساوات کن با هر که مساوات او ورزد با خدا یا هر که دشمنی
 کند با علی پس مگردان تو از برای او محل قرار می در زمین و جنابى بالا رفتی با من و بگردان
 او را در اصل درک از حجرت قسم میدهم شما را بخدا آيا ميديد که رسول خدا بپدم گفت که تویی
 را ننده مردم از حوض در روز قیامت که میرانی مردم را از حوض چنانکه یکی از شما شتر سنجی

چنانکه از میان شتران خویش برانده قسم میدهم شما را بخدا که آيا ميديد که در اصل شد پدربزرگوارم رسول
 خدا در مرض آنحضرت که در آن مرض وفات یافت پس حضرت رسول بکبریت پدربزرگوارم عرض کرد
 که يا رسول الله چه اگر میبینی فرموده که میبینی بجهت آيا ميديد ام که از برای تو در راهی مروانی از
 امت من جدا است که ظاهر من سازند آنرا از زمانی که در رستم من از تو قسم میدهم شما را بخدا که آيا
 ميديد انبیا که رسول خدا در جنگ سیدنا حضرت را وفات جمع شدند بر او در آنحضرت اهل
 بیت آنحضرت فرمود که بخدا یا انبیا اهل بیت من و حضرت من اللهم وال من والاهم و عاهد
 من عاهداهم فرموده که بجهت اهل بیت من در میان خلایق مثل سفینه نوح است که هر که در آن
 شد در آن نجات یافت و هر که تخلف جست از آن غرق شد قسم میدهم شما را بخدا که آيا ميديد
 که اصحاب رسول خدا سلام کردند بر پدربزرگوارم و امارت در عهد رسول خدا و زمان حیات آن
 حضرت قسم میدهم شما را بخدا که آيا ميديد که علی اول کسی بود که حرام فرمود و خویش را کف
 خویش را بر خود از میان اصحاب رسول خدا پس خدا فرستاد با ایها الذین آمنوا لا تنقضوا
 کلماتنا ما حملنا الله و لا نقدر ان نقول لا یحیی للعالمین و کلوا مما رزقکم الله حلالا
 طیباً و انصوا لله الذی انعم بکرمه و یله مؤمنون یعنی ای آنستیکه ایمان آورید به را
 مسازید بر خود و طایفه آنچه را حلال ساخته خدا و تجاوز از حد نکنید در رستگاری خدا او دستگیر
 تجاوزترین از حد را و بجزرید از آنچه خدا از حق شما کرده اند در حالیکه حلال و طیب باشد و هر چه
 کند خدای را که شما ایمان آورید بپدربزرگوارم علی علم شما یا و علم قضا یا و فضل انبیا
 و روض علم و محل نزول آیات قرآن و بود پدربزرگوارم در میان آنچه حق میگوید انبیا و اهل بیت
 که بده رسیده باشند و خدا خبر داده انبیا را که ایشان ایمان آورده اند و بپدربزرگوارم
 جامع حق که نزد بگوید شما را ایشان را رطبه اول که گشت کرده شد بپدربزرگوارم رسول خدا

پس من شهادت میدهم از برای شما و شما و میمیدم بر شما باینکه رسول خدا است و او بر شما که
 شایسته لغت است که کائنات بر زبان پیغمبر خدا که مملکی از یکدیگر خوانده **ایده** **مجلس** که ترجمه این
 بعینها ترجمه روایت است و مراد از آن ده نفر که خدا صدیق با ایمان ایشان فرموده و آنست
 که قریب بطلانیه اول و خدا لست کرده ایشانرا معلوم نشد که که اسم طایفه اند و متفق جماعتی بسیار
 هم الم بسجود برتر عرض بیان آن نشده بود و فقیر نیز مترض بیان آن نشده باصل ترجمه قضا
 نمود تا اگر دانشمندان را طریق عمل آن آید و چو کسی کتاب مرقوم دارد و چون احتمال میرسد که
 مشیر را در اصل ترجمه خطی روی نموده باشد این فقره را بعد از ترجمه بعینها نقل نمود تا مشیر **کتاب**
 گفته و در آن نظر کند و آن فقره این است که حضرت اما حسن فرمود که **کَانَ فِي دَهْرِهِ الْقَلَمُ**
يَكْتُمُونَ عَشْرًا تَابَاهُمْ اللَّهُ أَنَّهُمْ لَهُ مُؤْمِنُونَ وَكَانَ فِي دَهْرِهِ قَرِيبٌ مِنْ عِلَّكَ أُولَئِكَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
وَسُئِلَ اللَّهُ فَاشْهَدَ لَكُمْ أَنَّا شَهِدْنَا لَكُمْ أَنكُمْ لَعْنَا عَلَى لِيَانِ نَبِيِّكُمْ كَلَّمَكُمْ أَهْلَ الْكَيْبِ بَارَ خَضْرَاءَ فَرَمُو
 که قسم میدهم شما را اینکه میداند که رسول خدا فرستاد و ای مساویه تو را بخواند که نام تو بی
 بی خبری در وقتیکه از آرزو رسائید با ایشان خالیدین و لید پس فرستاد رسول خدا برکت
 و عرض کرد که او مشغول با کل طعام است و تا سه بار حضرت رسول فرستاد و ترا خواند و در هر بار
 که برکت گفت که او مشغول با کل طعام است پس حضرت رسول خدا فرمود که با خدا یا سیر بگو **یا**
 شکم او را قسم میداد که خالیت در تو بخوابش تو طعام ما غذا روز قیامت باز فرمود که قسم میدهم
 شما را آنچه آید امید اندید که آنچه میگویم حق است بدرسید تو ای مساویه میراندی شتری سنج
 که بدتر است بر آن سوار بود و جلوه آن را این بر او است که در اینجا نشسته یعنی غیبیکشاید و آن روز روز
 از آن بود و پس نشت کرد رسول خدا را کعب و قاید سابق را بود بدتر تو را کعب و بودی تو ای
 از رقی سابق بود و بر او است این که نشسته قاید باز فرمود قسم میدهم شما را آنچه آید امید اندید که

لست کرد رسول خدا ابوسفیان را در پنج موضع اول آنها در صحنی بود که از کعبه چون آمده بجانب مدینه
 تشریف می برد و ابوسفیان از شام می آمد پس با حضرت رسید و سبب که آن حضرت را وید
 با حضرت فرمود و وقتیکه که کعبی او پی بان حضرت گفته و خداوند عزوجل او را از آن حضرت **کتاب**
 و در ساحت و دویم از آنها روزی بود که آنحضرت بعقب قافلہ قریش رفت و ابوسفیان را
 ان قافلہ را تا از تاراج آنحضرت محافظت نماید و نسیم در روز ناهد بود که در آن روز رسول
 خدا فرمود خداست مولای ما و نیت شمار امولای و ابوسفیان گفت از برای ماست خرفتی
 و نیت از برای شما خرفتی پس لست فرمود او را خدا و ملائکه رسول خدا و مؤمنین یکی و چنانکه
 در روز چنین روزی که تحریک کرد ابوسفیان صبی از قریش و هو از آن و غفلان و پیور را
 بر چهاربند رسول خدا پس خدا تیمالی بر کرد اندایشان را با غنیا ایشان که زرسیدند بخیزی و
 این است قول خدا تیمالی در دو سوره که در آن هر دو سوره ابوسفیان و اصحاب او را کف
 نام برده و تو ای مساویه در آن روز مشرک بودی و تابع رای پر خود بودی و مکه علی و **یا**
 روز با رسول خدا بود و بر برای او دین آن حضرت بود **و نوبت آنکه** که ازین فقره چنان معلوم
 می شود که در روز فتح مکه ابوسفیان نیز و اهل و حوزة ظاهری اسلام گشته بود و چون غزوه
 حنین بعد از فتح مکه بود و پیغمبر قول خدا تیمالی است که فرموده **وَاللَّهِ يَمْلِكُ مَا أَنْ يَبْلُغَ حَمَلَةٌ**
 و منع کردی تو بد پرت و مشرکین قریش رسول خدا را پس لست کرد خدا بدتر است
 که شامل بود **و نوبت** او را تا روز قیامت **و نوبت** قول آنحضرت که فرموده **وَاللَّهِ يَمْلِكُ مَا أَنْ يَبْلُغَ حَمَلَةٌ**
 باینست که در سوره فتح است که خداوند در وقت قریش کرد پس ایشان ابوسفیان بود
 در غزوه حدیبیه **و نوبت** اطلاق کفار بر ایشان شده چنانکه فرموده هم الذین کفروا و صد و کم حرم **و نوبت**
و اللّٰه یملک ما ان یشاء ان گمانند که کافر است و منع کرد خدا را ای مؤمنان

از دخول مسجد الحرام و منع کردن قربانیهای شمارا در حالیکه بوس ساختند آن قربانی از دست
 بجل خود یعنی بجایی که بایست قربانی را ذبح در آنجا نمود که آن مکه دشمنی است و هشتم روز از آنجا
 روزی که آمد ابرو سفیدان با جماعتی از قریش و آن حدیثه بن حصین از اهل بن فطیان پس گفتند
 رسول خدا قاید و اتباع و کذشتهگان ایشان را آرزو قیامت پس کسی خدمت رسول
 خدا عرض کرد که آیا در اتباع ایشان مؤمنی نیست آنحضرت فرمود اگر مؤمنی در اتباع ایشان
 باشد پس او را از رسد و انا قاید ایشان پس نیست در میان ایشان مؤمنی و نه با کسی که
 و نیکی است یا بنده و هشتم روز از حدیثه یعنی روز عقیقه که آن روز عهد بستند بر بلاکت رسول خدا و
 کس که بیعت نفر ایشان از بنی امیه بود و هیچ کس دیگر از سایر قریش و پس فرمود خدا و رسول
 خدا هر که را نازل شود بیعتی بنیر از رسول خدا و بنیر از آنکه همان نامه آنحضرت را داشت و
 آنکس که نامه آنحضرت را می راند باز فرمود که قسم می دهم شمارا بخدا که آیا میداند که آنکه نازل شد
 ابرو سفیدان بر عثمان و عثمانی که مردم با حضرت رسول حیت کرده اند پس عثمان گفت ای سپه
 برادر جاسوسی از محمد و رخیا نیست عثمان گفت ابرو سفیدان گفت کبر و انداخته است را در میان
 جوانان یعنی امیه قسم بخدا که جان ابرو سفیدان بدست اوست که نه بدیشی است و نه چیزی قسم
 شمارا بخدا ای امیه اند که ابرو سفیدان گرفت دست امام حسین را و وقتیکه دست عثمان را
 و گفت ای سپه برادر با من یا بجمع پس بیرون نماند که بقیع رفته ابرو سفیدان بنیر خود را
 بگوید پس چون بوسط قبور بقیع رسیدند ابرو سفیدان با او از بلند خود فریاد زد که ای اهل
 قبور که بودید جنگها میکردید و این امروز بدست ما رسید و شما بوسید و ای دل سپه بر
 علی فرمود که چنین کرد از خدا قریش ترا و زنت سازد صورت ترا پس دست خود را از دست او
 و دادند او را غلوه عثمان بن بشیر اخذید و در دهه الی المدینه لهلکه یعنی اگر بنیر و غلوه

فمان بن بشیر که گرفته بود دست او را یعنی دست امام حسین را یا دست ابرو سفیدان راه برنگردانید
 بود او را بگردن بر این بلک شده بود **در بیان قتل** اگر ضحاک با امام حسین کرد و در شایه و صیه بلاکت آن
 حضرت در بقیع بود اسطخرن و اندوه آن حضرت از سخنان ابرو سفیدان بوده و اگر ضحاک بر کرد با ابرو سفیدان
 محبت که بلاکت او در وقت بقیع بواسطه اطلاع خلائق بر کفر ظاهری او کشتن او باشد و علم
 حضرت امام حسین
 پس از آن فرمود ای معاویه این امیه آنچه با شما کفر از برای تو بود پس اگر قدرت داری که رو کنی
 بر حاجتی را بگو بوی و از لعن های تو ای معاویه این است که پدر تو ابرو سفیدان قصد کرد که اسلام
 پس تو فرستادی بیا بنی امیه برای مرا که مشهور و معروف است در میان قریش و بنی کرم
 از اسلام و مانع شدی اسلام او را و نیز از جمله آنها آنکه عمر بن خطاب ترا و الی شام کرده اند
 و تو خیاش کردی با او و الی کردی نیت نیز ترا عثمان و چون او را امپلمه پیش آمد تو مشطرتی
 که از روزگار چه آشکار آید و از بنی امیه بر کتر معامله بود که با علی کردی و بجا از آن حضرت
 پر داشی و حال آنکه تو همانستی که آن حضرت اولی بود از تو و از غیر تو در نزد خدا و رسول و
 نظر مردم و می شناسی سوابق و فضائل علم آنحضرت را و اینکار را از برای دین نکردی بلکه
 پامال کردی مردم را بطرف لعین دنیا ترا که دلیلی و بر بانی بران نداشتی و بجای خون خلق خدا را
 بخیع خود کرده و مگر تو مانند کسی است که ایمان ندانسته است باشد مباد و نرسد از حساب
 چون حیات تو با نرسد بدترین حالتی منزل کنی و علی بر سینه محقق باشد و با رکعت او بهتر
 گشتی باشد و خدا در کتب است اینها که قسم مخصوص به است ای معاویه آنچه خود را اگر کشی
 آن سخاو و شتم از بد نیهای تو خوب تو بچشم آن است که مکره و دشمن طبل کلام را پس لعید از آن
 بجاست عمرو بن عثمان فرمود درود و نما تو ای عمرو بن عثمان بواسطه بسیاری حماقت که تراست
 شاید آن شبی که پروی کنی این امور را و درین امور سخن گوئی این است و هر این فیه که مثل تو

مثل ریش آبیست که بر درخت نخل نشسته بآن درخت بگوید خود را نگاه دار که من بخوابم از تو فرود آیم
 و نخله در جواب او گوید من خبر دار شدم از نشستن تو پس چگونه شاق باشم بر من نزول تو **توضیح**
 نظیر مثل آن حضرت را فرود می طلوسی گفته است که یکی مرغ بر کوه نشست و خواست بر آن
 که چید افرو دو زن آن کوه کجاست و قسم بخورد که من هیچ شاعر نستم و احساس نمیکندم که تو دشمنی کنی با
 و از دشمنی تو بر من هیچ چیزی نیست و جواب تو در سخنان بی ادبانه که نسبت به علی بن ابیطالب کنی
 میگویم که نسبت تو آنحضرت را آیا موجب نفی و حسد است آن حضرت می شود یا آنکه آن حضرت را از
 خدا دور می سازد یا آنحضرت را بیلانی در اسلام مقابله می سازد یا موجب عیبی بخیر و عظمی می شود
 یا سبب گرفتاری و رنج آن حضرت بنیامیکرد پس اگر کسی از اینها قائل شود دروغ گفته
 باشی و اما اینکه کشتی از برای شما نوزده خون بسبب قتل مشرکین بنی امیه در روز نه دوازده پانزده
 پس بدرستی که خدا و رسول خدا ایشان را تقبل رسانند و قسم بخورم بجان خودم که
 که التی کشتم می شوند از بنی با شتم نوزده نفر و سه نفر دیگر بعد از آن نوزده نفر و بعد از آن
 کشته شود از بنی امیه نوزده نفر و نفر دیگر مکان بعین از آنچه کشته شوند از بنی امیه
 که خدا و آنرا کسی بخیر کند استیالی احصا کنند بدرستی که رسول خدا فرمود که در وقتیکه بر سره
 او لا و ذریع سبی مرد بگرد مال خدایا که در میان خود بگرد اند و دست بدست بچسبند و نیکو کار
 خدایا ایندگان خود شمارند و کتاب خدای را راجل یعنی تحمل خدا کرد اند پس چون سینه
 ده نفر رسند فرود گیرد ایشان را لعنت خدا و چون بچهار عدد و هفتاد و پنج رسند خواهد بود
 بلاک ایشان آسان تر و نوزده و تر از خاندان دانه ضراب **توضیح** این خبر با ازان حضرت
 معجزه بود که تمامی صورت و قوه حیات پس حضرت امام حسن فرمود که رسول خدا در چنین بود که
 بناگاه مکر بن ابی العاص آمد حضرت رسول خدا فرمود آهسته سخن گوید و صد ایامی خود را

در شب

خود را مختص سازید و حیوانات و روحانی واقع شد که در خواب دید رسول خدا ایشان را و کسانی
 که از ایشان سلطنت کنند بعد از آن حضرت برین امت پس دلگشا شد از آن معنی از آنچه
 خواب دیده بود از سلطنت او لا و ذریع و سوت آمد این واقعه بر آن حضرت پس فرود شد و خدا
 تبارک و تعالی در کتاب کریم خود لیلۃ القدر خیر من الف شهر پس مناجات داد و خدای از برکت
 و برکتا که نسبت سلطنت شما بعد از قتل علی بن ابیطالب بگردانید که آنرا موقت ساخته اند
 در کتاب خود **توضیح** که از بعضی از حضرت این فقره نوزده است ظاهر شد که مراد رسول خدا
 از نوزده ای ابی العاص بوده که وی سپهر امیه است و در نهایت این اثبات است که در نزع و زحمت
 و آنرا سام ابرص گویند و در صحیح العیون از حضرت با قرره آیت شده که آن حضرت فرمود
 چون مروان یعنی مروان بن مکر بن ابی العاص متولد شد عرض کردند او را رسول خدا
 دطالی در حق او فرماید و او را تیر حایت فرستاد پس چون عایشه نیز و یک رسول خدا
 آنحضرت فرمود چون برید از پیش من و نزع سپهر و نزع را گفته است که در حدیث است که نسبت
 از بنی امیه که کسی سپهر بگردانند منع شود بصورت و نزع و از حضرت صادق نقل نموده که آن
 فرمود که وقتی من در خدمت پدر بزرگوارم نشسته بودم که بناگاه در معنی آمد و زبان خود را حرکت
 میداد پس پدرم بردی که حاضر بود شنیدم که آیا میدانی این و نزع چه میگوید وی عرض کرد
 که نمیدانم پدرم فرمود که میگوید قسم خدایا که اگر در کینه عثمان را ببینی من و ششام دوم علی را
 بعد از آن فرمود که عبد الملک بن مروان چون مرگ بر او نازل شد هیچ شصت بصورت و نزع
 از دست خواب او بر آمده از پیش روی سپهران او که در آنجا نشسته بودند برت پس چون سپهران
 بر آن حالت مطلع شدند و در جستجو کردند و او را در دست خواب نمودنیا خدایا کار بر ایشان مشکل
 و نداشتند چه باید کرد بعد از آن رای ایشان بر آن قرار گرفت که شانه نخل را آورند و آنرا

که در نزع مشهور

خود در دست

مانند مردی که در چشم خواب خوابیده باشد که زری از آن بران شاخ نخل پوشیدند پس آنرا کف
 چسبند و مطلع نشد بران مکرمن و اولاد او اوستی پس مراد از حدیث رسول آن شود که چون اولاد
 ابی العاص بن امیه زیاد شوند و عدد ایشان بآن مراتب که ذکر شد رسد در مرتبه جالی آنرا
 در ایشان باشد و مدت دولت بنی امیه چنانکه گذشت و بعد ازین نیز فضل سخاوتش با بندگان
 بود که خداوند عالم و تسلی بنی امیه را خیر داد که لیل القدر را ما از برای شما قرار دادیم که بترسید
 از آن مدت که سلطه بنی امیه باشد و بعد از آنچه گذشت حضرت امام حسن روی بجهت عمر بن
 العاص بن ابی العاص که مجلسی از شرح حالش و انتی فرموده فرمود تا تویی ای عمر بن العاص
 ملامت کننده اولین امیر پس بدستیکه تو سکی بودی از نسکها و در اول کار و ما در تو زانی بودی
 و تو تودشای بر فراموشی مشترک یعنی همی با ما در تو زانی گردند و معلوم شود تو از نطفه کدام کینه
 به برسدی پس نزاع کردند و حق تو جهاشی از قریش که از جمله ایشان بود ابو سفیان بن
 و ولید بن مغیره و عثمان بن حشر و نصر بن حارث بن کلد و حاص بن و اهل که هر یک کینه
 که تو سپردی پس علیه کرد بر تو از میان قریش آنکه لعین تر بود از حدیث حسد و لب و حدیث تر
 بود از روی منصب و مرتبه و پر کتر از ایشان بود از روی زنا کاری و تویی که بر خواستی و کشتی
 که من سسر ز نشنم محمد را و حاص بن و اهل کشت که محمد مردی است از برین ملامت که او کشته
 از برای او نیست و چون پیرد انقطاع با بدیای کردن او پس فرمود خست و خدا ای تبارک و تعالی که
 این شایگانک بود آلت بر بود و ما در تو که میرفت و بیان ملامت عجب اکتیس و طلبید و اودن زنا
 و اهل می شد خاسته را و منازل ایشان را و در بیلون او و میرفت آکار زنا کاری را بر تو
 و لغو اخیل و بد و تو در بفرزده که رسول را روی می نمود از احادی آنحضرت بودی که از کفکلی بر من
 عدوت تو شد بدتر و کذب تو از کفکلی شتر بود و تو بودی در اهل آن کشتی که بجانب نجاشی

رفتند و فتنه انگیزی کردی و پروان شدی همیشه که حضرت جعفر بن ابیطالب و سایر مهاجرین بکنایه
 نجاشی را قبل رسانی پس آن مکرنا خوش که آنجمنی تیرگشت و نجاشی ترا در مرتبه پست قرار داد و از
 ترا باطل ساخت و سی ترا ضایع نمود و آنچه کفکلی کند با کرد و حد کرده اند یعنی کافران را پست تر
 بکند خدای بلند است **تذکره** که در تفسیر صفاتی از قی روایت شده که در نقل شد رسول خدا
 مسجد و در آن وقت عمرو بن العاص و حکم بن العاص در آنجا بودند پس عمرو زبان پوی او بی کشته و
 یا ابالابره و با بلین چندین مرتبه بود که چون از برای مردی سپری نمود آنرا از تبریک گفتند پس کفکلی
 بدست یکمین درین سخن شایسته محمد یعنی او را سر زشش شود و بنیظ در او پس خدا فرمود
 کشتگان تو منی آنکه ضعیف است و تر ملامت کند ترا است پس مخرج حضرت امام حسن درین صراحت
 با نجاشی و حکایات هجرت اصحاب رسول است با اتفاق حضرت حمزه و بکعبه و در میان آن
 چنانکه فضل در جمله اول نکارش یافت بعد از آن حضرت امام حسن امیر بن العاص فرمود که و ما
 سخنانی که تو در باب عثمان گفتی پس تو ای مرد قلیل ایمان و سپین آتش فتنه را بر عثمان را آنجمنی
 چون آتش فتنه فرو شد بدست بنی کربش و اشلا ریکتیدی که آن هنگام کجا رسد و چنان
 خیر قتل او تیر رسید و در نگاه داشتی از برای موافقت با معاویه و فرود آمدن خود را ای چشمت
 دنیا می خیزد و در تیسیم با کلمات کثیر تر اجدات او و لیکو نیم چرا بخت ما را اندازی تو دشمن منی
 باشم بودی در جلا بلین و اسلام و تویی که هر گوی رسول خدا را بیداد و پست پس حضرت رسول فرمود
 که بار خدا ای من شرور منی تو آنم نیکو گفت و سنا و از نیست مرا که شر کوم و ساع باشم پس تو لشکر
 عمر و حاص را بر پیشانی و بعد از آن امام حسن فرمود که ای عمرو تویی که بر کزیدی دنیا می خیزد بر درین
 خود و بدیای از برای نجاشی بروی در شمی بجایانیا او در مرتبه ثانی و نبی نگردد ترا حق بجایانیا او در مرتبه
 اول و در مرتبه کزیدی و در مرتبه کزیدی و طلب یکدی بلایک حضرت جعفر و اصحاب او را پس چنان

باردنی خود رسیدی بهلا گستاخشی رفیق خود نماز بن ولید را **مجلس** متفق مجلسی در بکار دنیا
فلسطین را کبر فاعل لام ثبت نموده است و این از آن نکاتش یا مشا حضرت امام حسن روی بولید
فرموده فرموده اما تو ای ولید بن عقبه پس قسم بخدا که هیچ چه سلامت منم ترا در عداوت با علی چه
بتیست او و شتا و تا زین بر تو نه از بابت خدمت منی که خوردی و گشت پدر تو را کمال نداشت در دنیا
پدر آیا چگونه است نسبت آنحضرت و عا لیکه خدا تعالی او را در آیه مؤمن نام برده و ترا فاسق
خوانده و مشرک و مشرک کان مؤمنان کان فاسقان است و تو را تعالی این جا کلمه فاسق
بنیاد **فقیه** آیه و ترا چه کار و چه مناسبت با قریش و این است و جز این نیست که تو سپه شخص
کاری از اهل صفوری که او را زکوان میگویند و اما آنیکه گشتی کشته عثمان را قسم بخدا که طلحه و زبیر
و عایشه و جعفر بن زینب را نسبت بعلی بن اسیلاب توانستند و او سپه بکونه تو آنرا نسبت بمن دادی
و کاش سوال میکردی تو از ما و خود کید بر تو گیت در وقتیکه ترک کرد ما در تو زکوان را و چه پند
ترا بقتل بن ابی معیط که کسب کرد با بیگانه افاق و پیش خود ستا و رفت را در میان دستها
خدا و انبیا که قسم یا است **عباده** آنچه خدا متین ساخته از برای تو و ما در تو پدر تو از عا رت
در دنیا و آخرت و ما الله نطلبم للعید با زید ان ای ولید که قسم بخدا تو بهتر و بزرگتری در نسب
از ان کسی که دعوی میکنی نسبت خود را با او پس چگونه تو نسبت بکسی مای را و اگر تو رجوع بنفس خود کنی
بر این ظاهر می شود از برای تو نسبت تو بید تو زان کسی که او خاسکی نسبت خود را با او چنین
گفت بجا و تو ای سپهر کن قسم بخدا پدر تو لذیم تر و خفت تر است از عقبه بن ابی معیط و اما تو
ای عقبه سپهر ابی سفیان پس نسبتی تو مردی صاحب رأی که من بکلیه تو پدر و ازم تو تویی خانی عاقل
که ترا معاتبه سازم و نیت در تو خیرتری که با آن امید دار باشم و نه شترتی که از ان ترسند
نیتی تو آدمی که اگر نسبت کنی بعلی بن اسیلاب را حیرت آورم بران زیرا که در پیش من شترتی بکلیه پیش

مثل بند و بنده علی بن اسیلاب که منم تنی که تو کم بر تو و حساب نام ترا و کن خدای خود بل
از برای تو و پدر ما و برادر تو یعنی اعمال و احوال ترا شمار می مند و جز آنجا بود احوال
شمار او تو می فرستی پدرانی که ذکر کرده خدا ایشان را در قرآن و فرموده عالمه تا صدیه فصلی نار آ
عاصیه تقی من عین آینه الی قول تعالی من جوع یعنی در روز قیامت کسانی اند که حاصل بودند
نسب میکردند و احوال خود چیزی را که نفع نمی بخشید ایشان را درین روز کسی بر بند ایشان را
بایستی که کرمی ان نهایت رسیده و اب میزند ایشان را از چیزش که کرمی ان ضایع اند که
نیت از برای ایشان طعامی مگر از نفع که نفعی سازد ایشان را و نه از جوع باز می آرد
و اما آنیکه رسانیدی مرا از آنیکه تو قبیل رسانی مرا اگر تو چنین مردی بودی که کسی قبیل می
توانستی رسانید پس چرا قبیل رسانیدی آن مردی را که باقی او را بر فرزند خود با زنت
خود آن غلبه کرد بر تو در فرج خود و دشمنی کردن تو با تو در و لذ خود تا آنکه ملحق ساخت به ولی
که دلداد تو بود و ای بر تو که تو طلب میکردی خون آن مرد را بودی تو سر او را با نیکنار و این
از تو شایسته بود و در بیگانه میخواستی که بشی بجهان بر قتل را و رسانیدی مرا از کشتن و ملائت
میگفتم ترا و آنیکه نسبت کنی بعلی را و احوال آنکه آنحضرت گشت برادر تو را و آن حضرت با حضرت ^{علیه} ع
گشتند چه ترا و بدست ان دو بزرگوار با تش جنم رسید و عذاب الیم محبت پیدا و اخراج ^{علیه} شد
فرمود بکلیه رسول خدا **مجلس** که کشتن جناب امیر المؤمنین بر او عجبترین ابی سفیان ^{علیه}
خاطر شیرینت که در کجا بود و احتمال میداد که مارت حدیث انما آمده یعنی گشت آنحضرت
برادر ما و ترا و ان اشاره باشد قبیل آنحضرت و پدر ولید بن عقبه را که برادرش ^{علیه} زین
بود باز آن حضرت بعد فرمود و اما آنیکه گشتی امیرم اغبلاش و کرم تو می قسم بخدا که اگر من
آن دهم پدرتیکه از من انما س میگرد و نظر این او را و نسبتی تو ای عقبه نظیر بر اورت معاویة

بصدا

جانشین بدت این میان زیرا که در معاویه بر خدا سینه از دست او شد به تر است و طلب چنین
 خون مسلمانان و طلب کردن آنچه مستحق آن نیست و سزاوار است که خداوند بفرستد و بفرستد
 با مردم و بگردانند با خدا و الله تبارک و تعالی و اما اینکه کتب علی بود در قریش از برای تشریح مسمی
 که حضرت خیر شمر در جوی را و قبل از سینه مسلولی را و اما تومی منیر و تومین بر سینه که تو از برای
 دشمنی و مرگ کتاب خدای را بد و در اندازنده و از برای چیز نگذرد که تومی زانی که تصحیح است
 بر تویم و سهاوت و او در بزای تو طلال برده و تالیس تباخیرا فاشا و جرم تو و توغش تباخیرا
 و سستی منابط و از خیر خدا اجنبیا ساخته از برای تو عذاب الیم را و خیزی و سببیت و نیندا و پیرا
 عذاب آخرت آخر است از عذاب و نینا و تو زدی فاطمه و شمر رسول خدا را تا آنکه خون از او جابجا
 ساشی و بجز که در شکم داشت سقط شد بواسطه ای او بی و این را با از تو بواسطه این بود که دلیل
 نواستی رسول خدا را و مخالفت کردی امر حضرت را و سبک نمودی حرمت بختیاب بر او حال آنکه
 خدا با آن میزد و فرمود که تومی سینه نساء اهل خیرت مسمی خدا که صیبه تو باقی است و خدا کرد
 و بال آنچه نطق بان کردی بر تو پس بواسطه که ام کیه ازین سکا زمین زانی تو و ضرب تو
 فاطمه و سقط ساحتش مثل حضرت را یا بواسطه آن سکا که در اول کلام ذکر فرمود که خدا
 عذاب و در انداختن کتاب خدا و تندی حضرت رسالت باشد سینه کردی علی بن اسطیفا
 ای از جبهه نقص در سبب حضرت بود یا بواسطه لعن حضرت بود از رسول خدا یا لعنت بی بلا
 حضرت بود و اسلام یا بسبب جور کردن حضرت بود و بکلم یا بجهت غضب بختیاب بود یا اینکه
 از سینه قایل شوی و روح کشته باشی و ترا تندی کند تا تو میکونی یا کمان سکنی که علی کشته
 در حالیکه معلوم بود پس مسمی خدا که علی چیز کرد ازین کار را آنکه پرتیز کار تر است از بکس
 و کسی نتواند ملامت کند او را درین کار مسمی بخوان خود که اگر علی عثمان را مظلوم کرده بود

بود پس مسمی خدا که ترا به چوبه نرسید که درین باب سخن گوئی و تو داعی نگردی او را و حال حیات
 و بصیبتی از او سخاستی و صین ممانت و تو پرسته و مطایفه و سنان خود نشسته مشغول بزنا و احسان
 رسوم با ملت و میرانیدن قواعد اسلام بودی تا آنکه عثمان و اقصه در آنچه و اقصه و اقصه
 نودینی با مسمی و امین پس این ادعای تو بر ما ویه است و اما قول تو در مخالفت امارت و قول
 تو در ملک و سلطنت که از ما مالک شده ای پس تحقیق که مالک شد فرعون مصر را چه چاره عیب
 و موسی و برون و تو پیغمبر مرسل بودی که دیدند آنچه را دیدند ملک ملک خداست هر که خواهد ازین
 و بوجه کائنات و بد حضرت حق فرموده و ان ادوی العبد فتنه لکم و مستأخ الی حین و نیز فرموده
 اردانان نیلک قرینه امر ما مرفیما فتنه حوا فیما فتنی حلیبا العول قد مرنا ما تمیرا **مرفیما کبر**
 ترجمه آیه اول در چند ورق قبل ازین گذشت و ترجمه آیه ثانی آنکه در وقتیکه پیش ما تعلق کرد
 بر اینکه بلا که سازیم قرینه و امر کنیم بزرگان و مستقیمین این قرینه را که بقیس و مخیر برود از زمین
 حق باشد قول خدا بر آن فریاد بلا که سازیم آنرا بلا که کردنی پس حضرت اما حسن بختیاب
 و کوشه و امان خود را افسانده و میفرموده **الغیثات للغیثین و الغیثون للغیثات قسم علی**
ایوب و اصحاب تو و اخیان حجت که پروان تو اند و الطیبات للطیبتین و الطیبتون للطیبات آنکه
 سبزه تون تمام بقولون لرم مفرقه و رزق کریم و ایشا ند علی بن اسطیاب و صاحب و شنید حضرت
 پس اذن ازین منزل محسوس آن سدا کبر برج سعادت برآمد و فرمود بچنین **بالب آنچه**
 کسب کرده دست تو و آنچه را جنابت و کما کردی تو و آنچه را خدا مینماید ساخته از برای تو و از برای
 ایشان از خیزی و حیانت و دنیا و عذاب الیم و آخرت پس معاویه با صاحب خود گفت که شما شنید
 و بال آنچه را جنابت کردی پس و لید بر عقبه معاویه یک مسمی خدا که ما نچشیدیم که مثل آنچه را تو
 شنیدی و ما هم جز آن نگردیم که تو معاویه گفت آیا من ایشا نکتتم که شما نتوانید اشعالم

۱۰۰۶

در سخاوت نبوت

که مردان کلمه

بکشید پس چنانچه از اول کار اطلاع سخن نکرده بود یا آنکه بایست استقامت کشید از آن مرد و در وقت
مقتضی ساعت شمار استم بخدا که برخواست از جای خود مگر آنکه تا یک ساعت بزم خانه را نگاه
سلوکی بجار او بریم پس در شام خیری باقی نماندند امروزه بعد از این روز راوی گفتند که شنبه
ملاقات کردند معاویه و صاحب او از حضرت امام حسن پس بجانب ایشان آمد و دید که ایشان در مجلس
معاویه جمع اند از ایشان پرسید که چه چیز است آنچه شما رسیده از حسن بن علی و ایشان آنچه
گفته بود و نقل کردند و مردان گفتند چرا ما حاضر نشدیم در آن مجلس که اگر حاضر می شدیم
بجدا که است بگردیم او را و پاره اهل بیت او را چنان سبی که تفتی کنند بر آن امام علیه معاویه
و یاران او مردان را گفتند از تو چیزی قوت نشد یعنی وقت باقی است و ایشان مردان را
مردی صاحب زبان و فحاش می دانند پس مردان گفتند ای معاویه بفرست تا او حاضر شود
معاویه یکس فرستاده که آنحضرت تشریف بیاورد چون فرستاده آن لعین آمد جالبان
فرمود که این طاعنی چه از من چیزی بگویم خدا که اگر عاده کند سخن را پس بگویم مسامع او را و آنچه
باقی بماند عار او بر او تازد و قیامت پس برخواست و بجانب معاویه رفت چون مجلس رسید
دید که همان کسان سابق در مجلس نشسته اند بر همان حال که آنحضرت از آنجا بر آمد جز آنکه هر دو
با ایشان بی آنکه پس حضرت امام حسن رفت تا آنکه بر آن تندی که معاویه نشسته بود نشست و در وقت
العاص نیز بر آن تندی نشست بود پس حضرت امام حسن و معاویه گفتند از چه چیز مرا خواندی و
بجانب من کس فرستادی معاویه گفت من کس بجانب تو نفرستادم و لکن مردان کس بجانب
فرستاد پس مردان زبان بر لبی او بی گزیده گفت تو بی ای حسن سب کشیده در حال تشریح
امام حسن فرمود او را در تو از شیخن حیات گفتم گفتند که سب خود را که در ترا و پدر ترا و اهل بیت
سبی که تفتی کنند با آن امام و بعد حضرت امام حسن فرمود ای تو ای مردان از من سب کشیدم که

تو را و پدر ترا لکن خدای عزوجل لعنت کرده تو را و پدر ترا اهل بیت و ذریه ترا و آنچه پدر آن آید از سب
پدر تو تا روز قیامت بر زبان پیغمبر خود مصطفی ای مردان توانی استکار کنی تو نه انسان کنی
مجلس حاضرند این لعنت را که رسول خدا بر تو و بر پدر تو پیش ازین کرده و زیا و کمر دای مردان خدا
ترا درین لعنت نکرده و توفیق کربلیان ترا اطمینان میبارم صدق الله و رسوله فرموده و انشور الملعون فی
القرآن و کفر فم فلا یریدهم الا طغیا ما کبر و توفی ای مردان و ذریه تو شجره ملعونه و قرآن که از سب
شیر رسیده بآن پس معاویه بر جبهت دوست سخن خود را برد بان اطهر آن سرور که است و کشتن
او بختی تو فحاش نبودی حضرت امام حسن برخواست و در آن از آن مجلس افشانه براف
کرده هرزه و غیبناک باردی سیاه از آن مجلس تفرق شدند و در کتاب مناقب از سبیل
ابان روایت شده که حضرت امام حسن در مسجد رسول بجایمقی از بی امنیه گذشت پس ایشان
اشاره بان حضرت فرمودند و آن وقتی بود که معاویه بنهار بر امام حسن غالب آمد و در حضرت
حسن بر کرده ایشان اطلاع یافت پس در کتک نماند که بعد از آن با آنها هت فرمود که بگویند
من ایشا که درون شمار چشم آگاه باشد قسم بخدا که شما مالک نشوید روزی را که ما مالک شویم
دو روز را مالک نشوید یکماه را مالک نشویم دو ماه را مالک نشوید یکسال را مالک نشوید
شوم دو سال را و مانند آن سلطان شما بخوریم می آشامیم و نماند میکنیم و سوار می شویم
در زمان سلطنت ما نه خوراک باشد نه شراب و نه نماند پس مردی از آنجا هت گفت که بگویند چنین شود
یا اباهمه و حال آنکه خود شما بیشتر و رفت و رحمت شما زیاد از ایشان است پس بگویند شما
انجا هت این باشد و ایشان در سلطنت شما غیر از آن حضرت فرمود زیرا که ایشان معاویه
کردند با یکدیگر شیطان و کید شیطان صفت است و ما معاویه کثیر ایشان کبیر خدا و کبر خدا
شدید است و در کتاب خراجه از شیعیان روایت شده که وقتی بلایید روشا پس بفرستد بر آنده

ولی او بی نسبت بحضرت امیر المؤمنین خود پس حضرت امام حسن برخواست و خطب خواند و حمد کرد و شانه
گفتند خدا را پس انصاف مینا و فرموده فرمود که بر این کتبه نشاند چنانچه می کند آنکه خدا کرد این را
و بیستی از اهل بیت او و بود چنانچه می کند آنکه از برای او دشمنی بود از همه بدین و بدستیکه بود علی و سنی
خدا بعد از حضرت و هم پس علی و قوی سپهر خود و بدت و است و بدین رسول خدا و مادر
بند است و مادرین فاطمه و حیده من خدیجه است و حیده تو نشاید پس خدا است کند هر که را از
و تو نیز تر باشی در حسب و قدیم تر باشی در کفر و هر یک که نام تر باشی و هر که اتفاق او شده باشد
پس همه اهل مسجد گفتند این پس معاویه خطب را قطع نمود و از تبریز برآید و نیز در آن کتاب است
چون معاویه بگوید آید یا ران وی او را گفتند که حسن بن علی و نظر مردم محلی بماند است پس شاکه
امری کردی او را که فرود تر از حمل بر تبریز آید و باین واسطه در زبان او گفتند افند و تو آنکه
و از نظر مردم عظیم و اساطیر خود معاویه از آن کار استکار کرد و یا ران وی بر استکار اصرار و بد
و گفتند باید این امر واقع شود پس معاویه بر هر شمشیر رفت و آن حضرت را گفت که در این پانزده
معاویه نشیند و در اینجا خطب بخواند پس حضرت امام حسن فرود تر از معاویه بر تبریز نشیند و بعد از
شامی القی فرمود که آن معاویه بدستیکه اگر طلب کند شام چنان کند که او را یعنی مشرق و مغرب که
بیاید مروی را که بد او چنانچه باشد بنیز از من و بر او دم کسی را نخواهد یافت و ملامت بدست
این طامعی و اویم و اشرف فرمود و بدست خود معاویه و فرمود که ملاحظه کردیم درین کار حفظ خود
مسلمانان را که افضل بود از زینب خون ایشان و آن ادرسی بعد گفته و متاع الی حسین و اشرف
فرمود بجان معاویه معاویه گفت چه اراده کردی از خواندن این آیه آن حضرت فرمود اراده
از آن است که خدا اراده کرده پس معاویه برخواست و خطب و سکال پریشانی خواند و صبی خود
حضرت امیر المؤمنین گفت بدست پس حضرت امام حسن برخواست و نیز معاویه بر منبر بود پس حضرت

حضرت فرمود که ای سپه آمله اولا که با تو نسبت میکنی امیر المؤمنین را او حال آنکه رسول خدا فرمود که
سب کند علی را سب کرده و ما و دیگر سب کند ما سب کرده خدا را و هر که سب کند خدا را یا خدا را یا
در آتش جهنم که نماند باشد و ران و از برای او باشد خدا الی مقیم پس آنحضرت از منبر برآید و
چنانچه خود شتر را برده با معاویه نماز کند ارد و در سجده را از ابن ابی احمد نقل شده که او گفت که
ابو الحسن مد اینی حکایت کرد که زیاد طلب کرد و کثیر از آن کسانی را که نام او در صحاح آمده نام
بمعاویه مرقوم بود که در انان باشد حضرت امام حسن زیاده نوشت که از حسن بن علی است زیاده
انما بعد از چنانچه تو میدانی که انان کرشمه از برای اصحاب خود و نه کور شد که تو فلان را متعرض
شده پس من دوست میدارم که تو متعرض شوی او را بلکه بنیز و اسلام چون آن موقع فریض زیاده
رسید و این و اقدم بعد از آن بود که معاویه او را بر او بی خودی خود کرده بود چون زیاده دید که آن
حضرت او را پس پیروی ابو سفیان نسبت نداد و غضبناک شد و در جواب نوشت که از زیاده و بن ابی
سفیان است بچنین انما بعد کتاب تو بمن رسید یعنی فاسخی که جای داده بودند او را و در نزد
سفیان تو و سفیان پدر تو قسم بخدا که او را طلب خواهد کرد از میان پوست و گوشت تو یعنی
او در میان پوست و گوشت تو باشد که او را خواهد گرفت و بد دستیکه بهتر کوشی که من خود
ان باشم کوشی است که تو از آن گوشت باشی و اسلام پس چون حضرت امام حسن نامه آن
حرام فرموده را بخواند همان نامه منوس را بجان معاویه فرستاد و چون معاویه آنرا مطالعه کرد
غضبناک گشته زیاده نوشت که از معاویه بن ابی سفیان است بجان زیاده انما بعد پس بدستیکه
از برای تو و برای است یکی از جانب ابو سفیان یکی از جانب بنی امیاری تو از ابو سفیان علم
و حرم است و اناماری تو از بنی امیاری است که از مثل بنی امیاری شود بد دستیکه حسن بن علی
نوشته است بمن که تو متعرض شده یکی از اصحابان او را یا بد متعرض او فریض زیاده که من تا برآید

دلیل سازد

تسلطی نه اوم و در کتاب احتیاج است که وقتی حضرت امام حسن مجلس مساویه رفت و در آن مجلس
بودند معاویه و مروان بن حکم و مغیره بن شعبه و ولید بن عقبه و عقبه بن ابی سفیان **فکسرهم**
پس معاشرت کردند هر یک از ایشان بر بنی هاشم و سپید شمرند و ناقص گردانیدند بنی هاشم
و در کردند چیزی چند را که ما خوش آمد و گرانها حضرت امام حسن را و رسیدند بنی آنها چیزی چند
حضرت امام حسن پس آنحضرت فرمود من شنبه ششم از بهترین شبها در آن من گرامی ترین شب
و از برای ماست فخر و نسب و بزرگی وجود و در روز براه حسین است بهتر و خوشی که میروید با ما شناختا
نمایید و میوهای پاکیزه و بدینهای فائده که از آنهاست اصل اسلام و علم نبوت پس بلند کردند
ما را در سخنانیکه بلند شود و بسبب ما فخر و شرف و فضل و در از بی راستند با و وقتی که تو می
سبب ما عزت و ایشاند و ریایای ذواخر یعنی سپنا و در که هر چه از آنها آب کشیده شود تمام شوم
آب آن و کوههای بلند که مقبره نشاند و بلند می شود یک کسی برایشان **موت** که اینقدر است
از آنحضرت است ره بود با خبار از عجب و اینکه از نسل حضرت امام حسین **الله اعلم** دیدند
و خلافت را بر او راست دارند و قوی شود با ایشان ملت پس مروان کشت جمع کردی خویش را
و بلند کرد انیدی پنی خود را **موت** بلند کرد انیدان پنی کنایه از تکبر است یعنی خود را
کرد انیدی بر بیات ای حسن ما بنیم قسم خدا پا و شان بزرگ و اعتراف بشیر و خلق که خلافت از تو
روند و از آن استماع نور زدن پس نیست ترا عطف مثل عزت ما و فخری مثل فخر ما و شوریع
خجانیه بخواند که حاصل مضمون آن دو بیت آنکه ما بنیم سخنانی نه سخنانی نه فخری که سبب
بیزت هر که تابن شود ما را و هر جا که رو کنی غیبت ما با رسد و بچیکه هر با دشمنی که رویم با فتح **موت**
بر کردیم بعد از آن مغیره بن شعبه سخن در آمده کشت که من نصیحت و خیر خواهی کرده ام پدر ترا قبول
نکرد و نصیحت مرا اگر نه بود که بدو مکروه بود و قطع کردن خویشی و قرابت بر این بود من در جمله اول

و گفت بجانب امام رسیده

امل شام و پادشاه که میداشت که منم آنکس که بدیکه اندکسایه که بر سر آب میروند تا آب برود
یعنی آنحضرت میداشت که منم آنکس که قدرت بر وضع و روع مروان از کار با و از آن **موت** پس و علم
تفتیش و بجز بهای انجاعت او بر بعضی امور برقیابلی مینویسند بود اسطه انساب بان ده قلیه و **موت**
ایشان تا در بوم بر آنچه گفتیم بعد از آن حضرت امام حسن بچون در آنکه فرمود ای مروان آیا تو چنان
کمان کردی که من آن سخنان را از روی ترس و ضعف و ترس که تو کمان کردی که من مد
کردم خود را و حال آنکه منم سپهر رسول خدا و کمان کردی که بخود بزدکی استم و حال آنکه منم
جوانان بشت و ای بر تو این است و ضرایب نیست که کسی بزرگی و تکبر بخود می نهد که بنوا بدین
سازد خود را و خوشحال می شود با اینچنان کسی که را داده است **موت** شرف بر دیگران و کرده کنی
یعنی کسی این سخنان را بر خود می نهد **موت** سبب بلند می جوید بر مردم و اما ما سپنا بنیم مثل
رحمت و معدن کرامت و موضع خیر و کج ایمان و روح اسلام و شیرین ماد تو بر تو که بر یاد
سکوت می کنی از سخن گفتن پیش از آنکه بنده از تو ترا در خرق با و نشانه گذارم ترا با همی که بی
سازم ترا از نام تو یعنی با آن حلاوت ترا بشناسند و احتیاج بیرون نام تو نباشد فاما من
بجانب تنب قنایم و ملوک چنانکه در آن دو بیت اشارت آن کردی آیا این کار از تو بهتر
که پشت کردی و میکشیدی و میرفتی ترساک یعنی روز جمل و بود غیبت تو که پیش تو و خدایان
تو طلبید و در قیام خدای کردی با آنکه خدای تو ققبل رسانید او را **موت** اشاره است از آنحضرت
بیرزند مروان **موت** از آنکه فضل و مجالیتم و ذیل تنگ جمل گذشت قبیح با و صورت تو چه قدر پوست
صورت تو خلیط یعنی چه قدر پیشی که پیش چشم من کنی از آنکه بی خود با آن کردار که از تو روی
منو چون حضرت امام حسن این سخنان را فرمود و مروان از غلط چنانک و شرمساری سر بریزد از آنجا
و مغیره و موبوت با ندیس حضرت امام حسن روی بشیر فرموده فرمود ای عمر تفتیش نیستی تو از پیش

موت

کرمی فخر کنم بر تو و ای تو ایامی شمایم و حال آنکه منم سپهر بهترین کنیزان خدا و سینه زنان که
خدا داد ما را رسول خدا صلوات الله علیه و آله و علی بن ابی طالب و اهل قرآن و مشکلات جنگها
و از برای ماست فرزند خلیا و کلک کرانها و فخر و سنا و توازن طایفه که ثابت نشدند و جا بلت آن
برای ایشان نسبی و نه از برای ایشان انشایی است از اسلام بنده که کشید را چه کار با شمار
حسنکامیکه صد مرتبه زنده بهم شیران و دعا فدا کنند با هم اقوان ما نیم بزکان و ما نیم جماعت
کنندگان نیکان و پیشرو ایشان که حالت می کنیم جماعت را و میز نیم موم را از هر صفا
و ما نیم سپهر ان نجیب های انکار پس تو از در مشورت در آمدی از برای سیر و سستی از برای پیشتر
که سپه تری و از چو کس بجز تو و امانا تو بود و عقلت تو و علم ما ششم از برای زور تو از جانب حضرت
اهل و سنا و ارباب اسطعمه ای که در سینه است و فخر و خردی که در جسم است بهیاست نبود حضرت
کیاری جوید از کرامان و بگرداند ایشان را با و خویش و تو گشتی یا آنکه گمان کردی که اگر در
صفین بودی بواسطه امتساب جنگ و علم تقیت از تو بود و یکبار با خبری شد پس ما تو
بر تو نگریه و خبری تو نشیند بچسب عاشر بودی از معارک جنگ و فرار میکردی و در محاربت
مشم بخدا که آنکه گشتی امیر المؤمنین بجای تو در از می شد بر این معنی انشی که هیچ چیز تا مانع
از حضرت نمی شده و بر این معنی میاید بر تو صد ایامی که بر بصیرت و کثرت زدن تو و امانا انیکام
عقید را بر خود می ترا چو نسبت و چه کار با عقید بر دستیکه تو خلا می بودی که کشید پس بچند یاد کرد
از برای خود نمی پس بسته شدی به نسبت و توازن ایشان خیتی و تو بر وقتن دام بجز خبر امانات و نظم
محاسنی که سفند ان شمایم از نیکبها و اما علم که از برای خود می بودی پس کلام علم است در شب
خلایان آنکه نیکان خوانند و تو خیتی کردی ملاقات امیر المؤمنین را در جنگ و آن حضرت
بود که شیر می است در زنده و حیا و بختی قائل که عاومت نمیکردند حضرت را و پس مستان

مستان و زوان پس بکوت قصه آنحضرت را تا کنست ما و گذاردان و جعل مستان انقرات
و نسب تو امری است مجبول و معلوم نیست که یکبار می می شود و نیست رحم و قرابت تو که مثل
که در آب منو گدشوند از گنا قنای آب و نسب تو ای سینه است ترا از اناست پس نیز در جنت که
امام حسن بر او زد حضرت امام حسن فرمود که معذرم باینی و یکبار بر امری نیست اگر یکجا فاخته کنیم
بعد از آنکه با ما سخن در اینده سلطان منعی و قنای حرکتند بر ما و ما باید سخن گویم با آنکه گمان یا آنکه
بواسطه معاویه که با شماست سخن گویم معاویه بنیبر کشت بشیرین انچه است از راه و عیاضاف
که مفاومت نمودند کرد با ایشان بزکان و مفاومت نمودند نمود با ایشان انشامس ما نیم
و قسم داد با ما حسن که سکوت فرماید و ان حضرت ساکت شد **من آنکه** که عبارات و کلمات است
حدیث در نهایت اشکال بود چنانکه بر آن طران در اصل روایت معنی نیست و تفسیر لغوی ناقص
ترجمه و اگر سوسی یا غلطی روی نموده باشد امید ضو است و بعد آنکه مقصود معاویه علیه السلام
از سخن گفتن اشال ایشان با حضرت امام حسن ده چیز بود اول آنکه در محافل و مجالس شایسته
با ایشان نیست مرتبه انداخته تاسیت بان حضرت سخنان ناشایست گفته شود و مسلم ان حضرت
بدریچ از نظر با زایل کرد و ثانی آنکه حضرت پوسته زمین و مغزون باشد و حفظ خارج نشیند که
میاید انجیل اختلاف افند و نیز منو است که تش فاش و عداوت پرستیمان انحضرت و هر که باشد
افزوده کرد و نامش **کینه** و در کتاب احتجاج از سلم بن عقیس روایت شده که عبد الله بن جعفر
اصطبل یکساعت وقتی معاویه با من خطاب نمود که ترا چه باعث شده که بتقدیر تقسیم میکنی امام حسن و
امام حسین را در حال آنکه ایشان سبتر از تو میشدند و پدر ایشان سبتر از تو نمود و اگر نبوده فاطمه که در
خدا بود انیکسیر که ما و تو اسما دینت همس کتر از ما در ایشان بود عبد الله گویند انکه کینه او بنی
در آدم و عنان انجیل از دست من برون رفت و کفر ای معاویه چه حکم است معرشت تو با ایشان

و ماورایان قسم بخدا که ایشان بهترند از من و پدر ایشان بهتر است از پدر من و ماورایان بهتر است
از ماورایان و تحقیق که من شنیدم از رسول خدا که می فرمود در حق ایشان پدر ایشان تنهایی چندین
مثل بوم و حفظ کردم فرمود بای آنحضرت را و در سینه خود نگاه داشتیم معاویه گفت و درین مجلس حاضر
نشدند مگر من و حمید و عبد الله بن جعفر و ابن عباس و برادرش فضل پس بگوید آنچه را از رسول
خدا شنیدید می گویم تا آنکه نیتی تو نگیرد ابوعبید الله گفت که من گفتم که آن سخن با اعظم است از آنچه
نفس است یعنی تو نمی توانی آنها را شنیدی و طاقت شنیدن آنها را نداری معاویه گفت و اگر چه اعظم
باشد از آنچه درین است چه چون احدی از اهل شام حاضر نشدند مرا از گفته شما هیچ باک نیست
آنکه باش که در وقتیکه قبیل رسانید خدا آنس را که از میان شما طغیان و رزید یعنی امیر المؤمنین
و متفرق ساخت جمعیست شمار او امر خلافت را اهل و معدن خود قرار گرفت پس باک ندادم
بگوید و ضرر رساند من آنچه شما ادعا کنید عبد الله گفت که شنیدم از رسول خدا که فرمود که
اولی بنومنین از جانبهای ایشان و هر که را من اولی باشم بجز از جانب اول پس تو ای برادر من
با در آنست او خطی در پیش روی آنحضرت نشسته بود و در آن خانه من و حسین و عمر و سپهر اسم
اسامه بن زید بودند و نیز در آنخانه فاطمه و ام المومنین و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام بودند
و حضرت رسول خدا دست زد و بازوی علی را گرفت و اعداد فرمود آنچه را گفته بودست با آنکه
نفرشته بود با ماست الله ای شریک از آن فرمود که از برای این است من دو ارزده امام از کما
هر سندی که بجز ایشان دنبال و مختل باشند که در نهر ایشان از نبی امیر است و کس از
قریش که در نزد کناه نامی آن دو ارزده کس و آنچه فرمود کناه گفته در کردن آن دو کس باشد و نام
آن دو کس را رسول خدا و نام بود آن دو کس را معاویه و کتک کاشان را نام برادرزاده علی بن
گفت فلان و فلان و فلان و صاحب سلسله و سپهراوز آل ابوسفیان و هر کس از او آید

یعنی از سلسله

از او و هر کس از او آید انصاف است که اول ایشان مروان باشد معاویه گفت اگر آنچه گفتی راست باشد بگو که من
من و ملاک شد فلان کس که پیش از من بودند و هر که سروری کرده ایشان را ازین امت و بلاک شدند
اصحاب رسول خدا از مهاجرین و انصار و تابعین یعنی از شما اهل بیت و شیعیان شام عبد الله گفت
که آنچه را گفته خود از رسول خدا شنیدم معاویه بخدمت امام حسن و امام حسین و ابن عباس گفت که چه چیز
چیز بگوید این واقعه در آن سالی بود که معاویه مدینه بود و بعد از شهادت امیر المؤمنین ابن عباس
گفت نبرست تا آن کسانی را که عبد الله نام برد سپا و رهنمائی و بقیع عمرو بن اتم سلمه فرستاد
عمرو بن اتم سلمه حاضر شد گفت شهادت میدهم که آنچه را عبد الله گفت هر حق است و هر کس از آنها را که
نام برد از رسول خدا شنیدم پس معاویه روی بجانب امام حسن و امام حسین و ابن عباس و
فضل بن عباس و سپهر اسمه و اسامه زوده گفت شما بگوئید آنچه را عبد الله بن جعفر گفت همه
گفتند آری معاویه گفت پس ای نبی عبد المطلب هر اینکه او حاکم گشتید شما امری بزرگ را در آنجا
میکنید آنچه تو می پس اگر آن دعوی بر حق باشد بدرسنگه شما صبر کرده اید بارسی پوشیده اید آنرا
از خلاق و مردم و حفظ انده کوری و اگر آنچه شما میگویند حق باشد هر آنکه ملاک شدت صیحت
و از دین بر گشته و کار فرشته به پروردگار خود و انکار کردند چنانچه خود را مگر شما اهل بیت و هر که
قابل شود آنچه را شما میگویند و ایشان جماعتی قلیل اند در میان مروان پس ابن عباس روی
بجانب معاویه زوده گفت که خدای تعالی فرمود و تحلیل من هبادی الشکور پس ابن عباس گفت
که قلیل هم نبود ایشان و نسبت آنچه تقیبت میکنی تو ای معاویه چجب ترا از آنچه نبی اسرار اهل بیت
ساحران در وقتیکه همزه موسی را دیدند و سجده کردند موسی را و فرعون با ایشان و عدو خدا بود
ایشان گفتند ای فرعون بکن هر چه خواهی پس ایمان آوردند موسی و تصدیق کردند موسی را
پس حضرت موسی با ایشان هر که تابعت کرد ایشان را از نبی اسرار اهل بیت و بجز از آنرا

ایشان شجاعت و هجرات ایشان نموده و یکی تصدیق کرده موسی و تورات را و اقرار کرده بدین موی
 و بعد از آن چون کذب شد بر جبهی آنرا می پرسیدند انجابت یا بدین ان هجرات و ایمان
 خدا موسی گفتند که از برای ما خدا یانی قرار بدینا که انیکه در پست خدا یانی دارند موسی در
 جواب ایشان گفت که شما قومی نادانیده و ایشان میگی که سال پرستی مشول شده نیز از هر کس
 سیکند که این کوسال معبود شما و معبود موسی است و بعد از آن گفت موسی از برای قوم خود
 که در اهل شوی ارض مقدس یعنی بیت المقدس را و در آنجا قوم آنچه را حضرت حق عزوجل حکا
 فرموده در قرآن مجید پس موسی گفت با خدا یا بدین سیکند من مالک نیستم که تقس خود را در
 پس جدا الی انداز میان من و میان قوم فاسقین و منافقین کردن این است مردانی را که
 بزرگ کرده اند ایشان را و اطاعت کرده اند آنها را در حال تنگی از برای مردم بود اقلید
 با رسول خدا و منازل قرینه از آن حضرت و اقرار داشتند برین محمد و بقران و کبر و خدا
 بر این داشت که محفل گفت که دند امام و ولی خود را مشیت اینجا رجب تراز قومی که زکری کرده اند
 زیور بای خود کوسال ساختند و پس از آن معسکف شدند بر آن که عبادت او میگردند و عبادت
 مسیکردند او را فلکان میگردند که اوست پروردگار عالمین و یکی قوم موسی اتفاق کردند
 مگر برین کار بجز از هر کس به مشائی و تحقیق که باقی ماند با صاحب با یعنی امیر المؤمنین که در
 پی پیبر ما بنزد هر کس از موسی سلمان و ابو ذر و معده او و زید و بعد از آن بر کشت زید و باقی
 ماندند آن کس با امام خود تا آنکه ملاقات کردند خدا ای خود را یعنی مرگ دریا گفت ایشان را
 تعجب میکنی ای معاویه که بنام برده باشد خدا از آنکه یکی الجد از دیگری که لرض کرده بر است
 ایشان رسول خدا در غده چشم و در و با نفع مستفاده و تخری قرار داده ایشان را بر امت و از
 امت را بطاعت ایشان و خبر داده که اول ایشان علی بن ابیطالب است که فی هر روز من

بعد از رسول خدا و اوست خلیفه آنحضرت در میان ایشان و وصی آن سرور و جتیب که فرستاد رسول خدا
 لشکر را در روز موت و فرمود که بر شما باد اطاعت جیمه و اگر کماک شود بر شما باد اطاعت زید و اگر او کما
 شود پس اطاعت کنید عبد الله بن رواحه را و آن چند کس یکی قبیل رسیدند پس آیا تو ضعیف
 که آنحضرت و آنکه است امت را و پان فرمود از برای ایشان که کیست خلیفه بعد از آن حضرت
 تا آنکه ایشان خود اختیار کنند از برای خود خلیفه را و برده باشد روی ایشان در بیعت
 انبوی و در ش از برای او اختیار آنحضرت و بر کتب شدند قوم آنچه را مکتب شدند مگر عبد از آنچه
 پان فرموده آنکه است ایشان را رسول خدا و کوری و شبیه و اما آنچه گفتند آنجا که
 طغای ثمانه و تو که مساویه باشی که کماک کردید یکدیگر را بر دفع علی و در دفع بسید بر رسول خدا
 که و خلیفه که آنحضرت فرموده که خدا مقرر فرموده که جمع نشود از برای ما اهل بیت نبوت و خلافت
 ساختید بر مردم بشاوت و او ان ایشان و در روی که خلیفه و کید می که کردید پس معاویه روی
 بیگانه امام حسن فرموده گفت که تو پیوستگی فی امام حسن فرمود ای معاویه تحقیق که شنیدم من آن
 خدا آنچه را شنیدی و آنچه را بن عباس گفت بعتی میکنم ای معاویه از تو و از کس جیاسی تو
 و از خبرات تو بر خدا در و خلیفه کشتی خدا قبیل رسانید طغای شمارا و بر کرده اند اخطا و شایسته
 خود را که ای معاویه مدان خلافت خواهی بود نه ما ای معاویه ای بر تو و بر آن کس که پیش از
 بودند که ترا نشنیدند درین مجلس و از برای تو قرار دادند این روش را هر اینه میگویم من این
 کلامی را که منی تو شایسته شنیدن آن و کس میگویم تا آنیکه بشنوند او را سپردن بدین
 که در حال من اند جتیب که جمع شد خلیف بر موسی بسیار که نمود و در میان ایشان اهل فانی
 در آنها که آن شهادت بر توحید بوده انیکه محمد رسول و بنده خدا است و نمازهای پنجگانه و زکوة و
 روزه ماه رمضان و حج خانه و غیره ای بسیار از طاعت خدا که احصا نموده بشمار در دنیا و دنیا

کتابه کما اذا اشيا ن ترا سر راد هم دادند و در کتاب بجا از ابن ابی عمیر روایت شده
 که او گفت ملاقات کردم عمر بن العاص حضرت امام حسن را در طواف پس بان حضرت گفت که ای
 تو چنان گمان کردی که درین برپای منی مانند مکر بواسطه تو بود و تحقیق که دیدی تو که خداستیا لی
 برپا داشت معاویه را و کرد انید او را بلند و ثابته که از جای خود حرکت نکند بعد از آنکه بود
 مایل و کرد انید او را بین و ظاهر بعد از خفا و عدم ظهور او آری انی می شود خدا تعالی عنان
 و آیت حق باشد انیکه طواف کنی تو بخانه خدا چنانکه شتر بکیر و آسیا میکرد و در حال انیکه بگوید
 ای سائل پوست سفید شخم مرغ یا مثل سفید شخم مرغ و تو کشنده عثمان باشی قسم بخدا که هرگز
 جمع کننده تراست از برای پراکنده گریه و اسهل است از برای دفع مشقت یا انیکه برگرداند
 معاویه ترا بجزین یا بجزین یعنی از برای جمع شدن پراکنده گریه یا بجزین است که معاویه ترا
 قبل رسد حضرت امام حسن فرمودید در سنیکه از برای اهل جنم خلافتی است که شامش می شود
 بان خلافتی تسلیم کردن از دوستان خدا دوستی کردن با دشمنان خدا قسم بخدا که هرگز
 تو سید انی انیکه علی ری درین و شکلی در خدا منی در حکام خدا در کیسات دور بچشم بجزون نکرد
 هرگز و قسم بخدا که نگاه میداری خود را ای پسر ما در عمره ازین بخشان یا انکه سواران میگنیم حسن را
 ترا با آنچه شدی ترا باشد و نوراغ کردن ترا پس تریس از انیکه بچشم آوری بجزن زیرا که نوی شناس
 بر آنکه ستم بعینش در فشرودن و بر بجزون تو و تندی سست اسل و زرم است و از آن کس که
 اسانی مرا توان خورد و نه ان کسیکه بر احدی کو اما باشد خوردن من بدرستیکه من از قریشم شل
 بزرگی که در وسط کردن نباست یعنی هرگز گفت قریش من چه سبب معروف است و نیز بد پر سبب
 نشدم و تو آن کسی که خود میدانی و مردم میداند که نزاع کردند در تو چند مرد از قریش که هر یک سینه
 این از نظر من منقار شده تا انکه غالب شد بر ایشان در حق تو صفاتی که شغل او کنن پوست سفید

که علی از آنها منقل

که سفندان بود و ترا پیوستی تو در کف که لیسیم تربود از انکی ایشان در حسب و برتر ایشان بود و لامت
 پس دور شو از من که زبراک تو جنبی و ما نایم اهل بیت طهارت که خدا حبس را از ما دور ساخت و طهارت
 ما را ظاهر کرد انیدی بزرگی پس عمر و حاضر از سخن گفتن شده در کمال خزن برفت و در کتاب ما
 که وقتی قریش جمع شده منافع خویش را می شمردند و بیکدیگر منافعت می نمودند و حضرت امام
 در ان میان بوده هیچ سخن نمی فرمود معاویه بان حضرت گفت ای ابو جهم چه باعث شده که تو
 هیچ سخن نمی گوئی قسم بخدا که نیت تو ثواب اسبب و نکند زبان حضرت امام حسن فرمود که ذکر می کنند
 ایشان فضیلتی را که انکه از برای من منزه است آن فضیلت است پس شعری خواند که دلالت
 میکرد بر کمال نسبت و فضایل خویش و در کتاب مناقب از اخبار اهل بیت است که
 وقتی معاویه منافعت می نمود و حق نکند که قسم سپرد بطی و کس قسم سپرد که دریا می شیش او در چنان
 بود از چکس و کیم تربود بزرگی او از چکس منم سپرد انکه بزرگی داشت بر قریش از جهت فضل در
 جوانی و پیری پس حضرت امام حسن فرمود که ای معاویه تو خود می گویی قسم سپردی که در **مناقب**
 که محقق مجلسی در جاک گفته که در بعضی از کتب دیدم که مراد از عمره ترا حضرت ابراهیم است
 که بواسطه کثرت اولاد ان حضرت در بایه حضرت را عمره ترا میخوانند و شایده که حضرت امام حسن
 درین فقره کتبا معاویه را امر از او خوانده باشد اشعی باز فرمود که منم سپردی که بر پسر **سپرد**
 و منم سپرد انکه آویز باد ای را منم سپرد انکه بزرگی یا وث بر اهل دنیا و فضل سابق و حسب فائق
 منم سپرد انکس که طاعت او طاعت خداست و معصیت او معصیت خداست آیا ترا پدری
 مثل پدر من است که مبادات کنی بان و از تعلیم کسی روا می مثل قدیم من که منافعتی با او
 که آوری یا نه معاویه گفت بلکه بگویم بی و منم سپردی که ترا و نیز در کتاب مناقب روایت شده که
 وقتی معاویه حضرت امام حسن گفت که ای من منم سپرد انکه منم سپردی که در کتاب **مناقب**

معاویه کشت با اسلحه آمد مردم جمع شد خبر دو تن هر دو در توجع نشدند امام حسن فرمود بسیار است
 شجارت با تو ای سپهرا کلمه الالباب با پنج لمبیدی جستی بران چنان کسان کبر کرد تو جمع آمدند
 و فرقه اند فرقه آن کسان که طبع اطاعت کردند ترا و فرقه که با کراه و جبر با طاعت تو نهادند
 و آنکه اطاعت کردند ترا همعیان و زید نه خدا را و آنکه با کراه اطاعت کنند ترا در نزد خدا
 بحکم کتاب خدا و حاشا که من بگویم از تو بهترم چه در تو هیچ خبری نیست و لکن بگویم که خدا را
 مرا از زوال پنج نام که بری ساخته ترا از تضلیل و در کتاب کجا را کتاب شیرازی از ابن عباس است
 شریفه و شاکر کم فی الاموال و الاولاد و کوفه که وقتی حسن بر علی و زید بر معاویه نشستند
 و طبعی بخیزد زید بخت حضرت امام حسن عرض کرد که ای حسن مدت و قتی است که من دشمن دارم ترا حضرت
 امام حسن فرمود بدان ای زید که شیطان مشارکت کرده بدتر از آن در وقت جمیع سپاه آن دو
 مخلوط شده و آن مورث عدوات تو با ما است چنانکه حضرت حق فرموده و شاکر کم الایه و چون
 مشارکت کرد امیس حرب را در وقت جماع و از آن محض متولد شده از آن جزیره نفعی خبر
 داشت و نیز رواست شده که وقتی حضرت امام حسن بکاتب معاویه رهش و آن پلید بهلوی خسته بود
 پس آن سوار و پارسان را در پانین پای آن خار چس راه بدایت سبقت و معاویه از جانب
 خود برخواسته بان حضرت گفتش ای ابو جعفر ای ایا مقیم میکنی از عایشه که کمان میکند که من نشسته
 ملافت نسیم حضرت امام حسن فرمود و عجب ترا از این آنکه من در پانین پای تو نشسته ام و تو خود پانین
 معاویه حیا کرده برخواست و بطریق او بپشت و از آن حضرت حدیث خواست و در کتاب است
 روایت شده که مروان بن حکم در حضور معاویه بخت امام حسن کشت که ای حسن زود روی شاری
 سفید شده و میگویند این بواسطه کی عقل است حضرت امام حسن فرمود که چنین است که تیر
 و مانی باشم خوش بوست و من پای ما و شیرین است لبهای ما پس زبان ما قبال میکند بد

بر بان با آنکه بوسه میزنند بان ماراه نفسهای ایشان سفید میکند موی شارب مارا و شامی است
 و باستان پشت پس زنان شاد بان و نفسهای خود را از شاد و در کرده بر صورتها میکند از نزد
 از بخت مویهای خدا رشتا زود سفیدی شود مروان گفت که در شبانی باشم حضرت است بد حضرت با
 حسن فرمود آن چیست مروان گفت شدت شهوت حضرت امام حسن فرمود بی شهوت جماع را از زنا
 مانی باشم برداشته مروان ما داده اند از مروان شامی امین برداشته بزنان شاد داده
 و با خنده اش شهوت زنان بی امین را فرو نشاند که مروان بی باشم **میت** **میت** در خط
 العیون این فقره که مروان ان فقره را حالت سفیدی شارب حضرت امام حسن قرار داد و در همه
 نیت و در کتاب کشف الغم است که چون حوثره اسدی بر معاویه فروع کرد معاویه از حضرت با
 حسن مسلت نمود که قبایل او در آن حضرت فرمود که دستم بجز آنکه من دست از تحکیم تو کشیدم بواسطه
 محافظت خون مسلمانان و با خنده گفتوا من قبایل قومی پر دارم و حال آنکه قبال با تو بهتر است
 قبال با ایشان دروایت شده که وقتی معاویه یکت که اگر یکی از بی باشم را جو در بخش نباشد
 مشایخ نخواهد بود قوم خود را یعنی از بی باشم نخواهد بود و اگر کسی از اولاد زبیر شایعیت موصوف
 نباشد و شایعیت قوم خود نباشد و اگر یکی از بی امین صاحب علم نباشد مشایخ نباشد با تو قوم
 و اگر کسی از بی امین محرم نمیکند نباشد شایعیت خود بود و بقیوم خود چون این سخن بخت امام حسن رسید
 چه خوب تدبیر از برای بی امین نمود چه طرح جو بدی باشم است است که ایشان بخشش کنند تا بخت
 قبله شوند بی زبیر بخار بر پروازند تا تمام کشته شده فانی شوند و بی محرم بکند تا بشمار است
 و بی امین علم پیشکند تا محبوب خلایق شوند در امالی شیخ سفید منن روایت شده که عمرو بن
 عثمان و اسامه بن زید بن حارثه و یکی از سبایقین مدینه نزاع داشتند پس چون معاویه بگریزید
 محاکم را بنده معاویه بودند و حضور معاویه با هم در باب ان بوستان سخن گفتند تا بزاع رسید

عمر بن عثمان گفت ای اسامه تو منازعه میکنی با من و حال آنکه تو عهد میکنی اسامه که قسم
نخدا که من از عهد تو قسم و مسرونی شوم که تو بملحق شوم به نسبت تو و قایمی من رسول خدا است
عمر و کثت بچاهت می شنوید که در برابر من این بنده من چه میگوید پس روی با اسامه نمود که گفت ای
پسر سیاه چه بطنیان در آورده ترا اسامه گفت تو پیش از من بغیان کرده و لعین تری سزای
مکنی مرا با دین و حال آنکه قسم نخدا که ما دین ستر است از ما تو چه با دین ام این است که تیر
رسول خدا بود که نشارت داد او را رسول خدا کبریت و پدر من ستر است از پدر تو چه بدین
حارثه است که مصاحب رسول خدا بود و دوستداران حضرت که در موت بد بخبر شما دست رسید
در طاعت خدا طاعت رسول خدا و من خود می بودم بر پدر تو و بر آنس که ستر بود از پدر تو آنچه
و عمرو ابوعبیده جراح و بزکان جبار و انصار پس ای سپه عثمان چگونه نماز می کنی بر من عمر بن
عثمان گفت بچاهت می شنوید که انیلام چگونه جواب میدهد میگوید مرا پس مروان از نمکان
خود بر تو است و اندوه بهلوی عمرو بن عثمان نشست حضرت امام من چون آن حرکت از مروان
آنحضرت نیز از نمای برخاست و در بهلوی اسامه نشست پس سعید بن عاص برخاست و در آن
جانب که عمرو بود در بهلوی او نشست پس عبید الله بن جعفر بن ابی سفيان برخاست و در آن جانب که اسامه
بود نشست چون معاویه دید که ایشان دو فرقه شدند یکی بی باشم و یکی بنی امیه ترسید که گفته بزرگ
بر پا شود پس گفت که در پیش من در باب این دوستان علمی است بگفتند آنچه از علم داری بگوئی
گفت که شهادت میدهم باینکه رسول خدا این باغرا با ستمین ندید او پس بر خیز ای اسامه
باغ خود را تصرف کن که او را با دبر تو آن باغ پس اسامه بنی باشم سخن جز در حق معاویه گفتند و
عمر بن عثمان روی معاویه که نموده گفت خلاصه ای ^{بگو} تر ای معاویه از جمیع معنی چون تو قطع
دم کردی و جانب من منظور شدی خدای خدای بد تو بود با تو هیچ کار نکردی که از آنکه دروغ سخن

ساشی سخن مرا و باطل کرده اندیدی چنان مراد بشماست دشمنان مرا انداختی معاویه گفت و سبک یا عمره
بر سستی که چون من دیدم آنچه را از جوانان بنی باشم بیاد من آنکه ایشان از من دوری
و چشمهای ایشان دو ریزه و بر من از زیر مژگان ایشان در روز تعقیب و عقل از سر من بدر رفت
و در حق ای سپه عثمان در من نامه و تجسب که نازل ساختند ایشان بر پدر تو آنچه را نازل خد
و منازعه کردند با من در خون من بجز من تا آنکه خدا نجات داد مرا از ایشان بعد از دستهای
پس بر خیز و برو معاویه من میدهم تو بهتر ازین باغ را انشا الله و در یکبار از ابن ابی العبدیدیه
گفته که او از ابن عباس روایت کرده که وقتی حضرت امام حسن و ارد شد و مجلس معاویه بود
در مجلسی شکسته بود آن حضرت در پانین پای معاویه نشست و با او حکایتی که شریف است گفت
معاویه گفت که محب میکنم از حالیکه او میگوید که این مرتبه که مراست من شایسته آن نیستم آنچه
دین قرار گرفت حق من نیست خدا از سر کنایان او در کند در این است و جز این نیست که از
میگرد با من درین کار پدر این مرد که آنجا نشسته است و اشرار که در کوفت امام حسن و خدا
و عقبا رنود و سینه خود بر حضرت امام حسن فرمود ای معاویه تو حق میکنی آنکه گفته عایشه
گفت ای محمد ایتم که تقیبت میکنم حضرت امام حسن فرمود ای معاویه ای که من خبر دهم ترا از امر حق
و اهلش که با شما و یک گفت آن حقیقت حضرت امام حسن فرمود و محب تر ازین نشستن تو در صد
مجلس و نشستن من در پانین پای معاویه بچندید و گفت ای سپه بر او دین من خبر مید و که
قرضی است حضرت امام حسن فرمود بلی و بنی بر من است معاویه که گفت چه قدر است آنحضرت فرمود
صد هزار یعنی صد هزار درهم معاویه گفت که هر که در سینه خود از بخت تو سپارد که صد هزار
صرف قرض و دیون خود فرمائی و صد هزار را تقسیم در میان اهل بیت خود نمائی و یکصد هزار را
بجناب تو باشد بر خیز با اکرام و صلوات خود را بگو پس چون حضرت امام حسن از مجلس بیرون رفت

باید پدید بیاورد و خوش گشت که قسم بخورد این نمیدم که با تو کسی رو برود و سخن درشت گوید
 مثل رو برو شدن امام حسن با تو و تو امر کردی که سینه بزار در دم با و در بند معاویة کشتی
 سپید کنی حق ایشان است پس هر کس از ایشان بجانب تو آید تو بخشش کن با ایشان
ذکر همین از برای استغفار که مشتمل است بر همین توفیق و سخنان جدید است
الطالع روبرو در در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 روایت شده که آن حضرت فرمود که حضرت امام حسن بن علی را صدیقی بود و با هم **مؤلف**
 ماجری کسی را که او را از کشته کرده خود پر وانی نباشد یعنی هر چه خواهد بگوید و هر چه خواهد
 پس آن مرد روزی چند گذشت که خدمت آن حضرت نیامد و بعد از آن خدمت آن حضرت
 رسید آن حضرت فرمود که کنیف صحبت یعنی حکم نه صبیح کردی تو و چون است حال تو گذشت ای
 سپهر رسول خدا صبح کردم بخلاف آنچه دوست میدارم من دوست میدارم خدا و دوست
 میدارم شیطان حضرت امام حسن بن علی فرمود که چگونه است آن عرض کرد چه خدا دوست
 میدارد که من طاعت کنم او را و عصبیان او نورزم و دستم من چینی و شیطان دوست میدارد
 که من عصبیان کنم خدا را و اطاعت کنم خدا را و دستم من چینی و من خود دوست میدارم که
 منم چنانکه در شیخ عوالم است یا ما مور با همی نباشم چنانکه در شیخ بخار است و دستم من چینی
مؤلف حاصل گفته آن مرد بفرموده این است که من مردی لا ابالی هستم که در طلب رضا
 خدا و آنچه ای طاعت شیطانم و دوست میدارم که منم یا ما مور نباشم یا آنکه من هم طاعت
 خدا کردم و دستم من هم مصیبت آتی پس از حیثیت طاعت آتی مخالفت شیطان کنم و از جهت
 الهی است ممت شیطان و دوست میدارم که منم یا ما مور با همی نباشم پس حالت من بر خلاف
 خواست خدا و شیطان و خوشی من است **تفسیر** مردی دیگر برخواست و عرض کرد که ای سپهر

رسول خدا چه شده است لماذا که در میان ما بر مرکب او دست میداریم از آن حضرت امام حسن فرمود
 شما را بگردید آخرت خود را و تغییر کرده آید دنیا می خورد پس از آنچه مکرر کرده آید که شغل کنید از
 آبادی و یاری و در کانی روایت شده که بتولد شد از برای مردی سپهری پس مردی او را آید نکشت
 که مبارک باد و ترا این سوار حضرت امام حسن فرمود که چه آگاه کرد اندر آنکه این مولود سواری شود
 یا ساده آن مرد عرض کرد که فدای تو شوم چه گویم فرمود که بگو که کم من خدای بخشاینده را و بیا
 باد از برای تو این موهب و برسد بر شد و رزق سازد خدا از برای تو یگونی او را و نیز در آن
 کتاب است که از برای حضرت امام حسن مولودی تو آید یا شش پس قریش خدمت آن حضرت آید
 عرض کردند که گوارا باد بر تو این سوار آن حضرت فرمود این چه سخن است که میگویند بگویند
 شک خدای بخشاینده را و مبارک باد از برای تو این مولود که تو بخشیده شده و خدا او را
 رساند و یگونی او را و رزق تو سازد و کتاب فضایل السادات روایت شده که معاویة
 از این عباس پرسید که چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب گفت صلوات خدا بر علی باد
 که بودم خدای حکم بجای و کنیف یعنی پناه پر بنیز بخار آن و محل جایی یعنی محل عقل و دانش چنانچه
 بجای مصلحت و حکم عقل باشد بود اصل کرم و کوهی بزرگ از برای دفع منیبات و بود نورانی
 غلمات و تاریکیها بود خواننده باری بزرگ یعنی بزرگی خدا و معرفت باری تعالی و دستم
 بعبودت و صاحب مرتبه بزرگ بود و مجد و علا بود پیشرو دین و تقوی و سید هر کس که پرا
 در برداشته یا بود صاحب رده بود و شوهر و دختر مصطفی و افضل از هر که روزگارش یا بجای بود
 نماز او مضاربت او بیشتر بود از هر صاحب حکما و نجوا بود صاحب و قبله پس آیا مسای شود
 با او هر که پیش ازین بوده یا بعد ازین بوجه آید قسم بخدا که بود شیری و در محاربه یا مسلک کننده
 لعنت خدا و ملائکه و انس اجمعین بر دشمنان او باد تا روز قیامت و در کتاب امامی از عهدی

و حاکی در سار و این تیره و معنی لغز را که در سطل کشید
 نقل بر آن که معاویة سوار بود امام حسن را و معاویة را در سطل کشید
 معاویة چون امام حسن را دید نماز علی بر سر خود بست
 خواند که بجز علی بن ابی طالب این آدمی از اولاد محمد
 اصغر است و دست و نه مات ملامت کند آن مرد
 سید با هم گفتند و او است روزگار از آن مضطرب است
 و اضطراب بر سر است و در آن روزم حضرت امام حسن فرمود
 بدان نفسیه و مانند که و اذ المسنة السنبت اظفار
 العنت کل عمنه لا تنفع بر نفسیه از شکل تو بود
 بر آن زوایر وقت که جمع فرموده و بعد از آن
 و در بعضی اوقات نسبت به سید که در حق حضرت امام
 و معاویة در یک مجلس بودند و معاویة آورده حضرت امام
 حسن بر وجه طعام تناول فرمود که حاضران این را از آن
 طعام خوردن آن حضرت تعجب شدند و آن حضرت نشان
 طعام خوردی که باقی باقی مبارک آن حضرت طعام
 بر سیدی و در آن طعام خوردن معاویة سید
 شریف آن حضرت گفت که بگفت چه میخورد
 در حال صفدا از آن بود در درش معاویة با دست
 و چون رئیس شوره زار هر جوی کباب بر سر است
 امام حسن بعد از طعام چون معاویة بر سر است
 و السبله الطیب لا یخفی باذن ربی و الی
 لا یخفی الا لکبر و جسد
 در آن کرب که در آن کرب
 حسن معاویة را در سطل کشید
 از آن کرب که در آن کرب
 و معاویة را در سطل کشید
 و معاویة را در سطل کشید
 و معاویة را در سطل کشید

مردان راه آیت شده که او کشت روزی و نزد معا و ریشته بودیم دور از زوجه با حق از قریش ^{مجلس}
 حاضر بودند که در میان ایشان بود حاجتی از بنی هاشم پس معاویه کشت ایضا عت بنی هاشم ^{بچه}
 فخر میکشد پدش را آیت که پدر و مادر مالکیت و منزل و خانه نام و ولد مالکی پس ابن عباس
 بسن در آید کشت ما فخر میکنیم بر شما بواسطه آنچه فخر میکنی بر سایر قریش و فخر میکنند بان فخرش
 بر انصار و فخر میکنند بان انصار بر سایر عرب و فخر میکنند بان عرب بر جسم بیب رسول خدا
 و بیب آنچه توئی توانی انکار کنی انرا و نیزه کنی از ان معاویه کشت ای سیر عباس خدا ترا پنا
 شده اوه که زده یک شده و فلک کنی بیاطل خود بر حقیر از خود ۱۱ ابن عباس کشت سکوت کن ای میا
 زیر که باطل بر حق خلیفه اندنود و آند از دو رو کن از خود صد را چه بد شاری است حمد معاوی
 کشت راست کشتی قسم بخدا که دوست میدارم ترا بسبب چهار فضیلت که در دست و عهد میکنی از
 چهار فضیلت را اما ان چهار فضیلت که بواسطه ان دوست میدارم ترا اول قرابت است با رسول
 خدا دوم آنکه تو مردی از اهل بیت منی و از اولاد عبد مناف استیم آنکه پدر من با پدر تو دوستی
 چهارم آنکه تو زبان قریشی و در میان ایشان بزرگ و شهید و اما ان چهار فضیلت که عهد میکنیم
 از تو کار بائی است که تو کردی و صفتی آنچه کردی و بدیهایی تو در خدا ان عثمان و جنی تو
 و رضای کار عایشه ام المؤمنین و بدون تو در جمله آنسان که نفی کنند زیاد را از من پس آیت
 جو ابهای شافی کشت و چون در عقیده حکایت ملوی زیاد و قلیل انفایده بودید که چنین مقداره
 از ان روایت اقتصار نمود و در مالی شیخ معنی است که چون صلواتی حج رفت و بعد از رسید
 سعد بن ابی وقاص خواست بدین او رود چون اذن دخول از معاویه خواست سعد معاویه ^{بچه}
 خود کشت که چون سعد داخل شود و بنشیند شش از علی بن ابیطالب بمن گویند پس اذن دخول
 سعد پاد و بر پشتی که معاویه ریشته بود بنشست پس ان قوم با نجا عثمان نامش نیست

نشدت بیدار کردار کشتن که گفتند که بناگاه اشک از چشمهای سعد فرو ریخت و ملکیت معاویه کشت ای
 و سبب کردی تو حیت آیا که میسختی بر اینکه شتم میکنی که گفته بود عثمان بن عفان را سعد کشت
 قسم بخدا که بی اختیار کریمیم چه ما از کلمه جرت کردیم و باین حدیثی حدیث رسول خدا ^{آئیم} و در آنجا
 بروزمی اوردم و روزی با در آنجا بس می بودیم تا آنکه رسول خدا ما را از ان مسجد بر اندود و آند است
 علی بن ابیطالب را در ان مسجد پس انکار بر باکران آمد و خواستیم با رسول خدا ان حکایت
 بگویم پس بجا نب عایشه رفیق و کعبه امی ام المؤمنین بدستیکه از برای ما مصاحبت با حضرت
 رسالت است مثل مصاحبت علی و معا جرت است مثل مهاجرت علی و ان حضرت ما را از مسجد دور
 کرد و علی را از مسجد گذاشت غنیمتیم این کار از روی خدا الهی است که با کرده یا از غنیمت
 رسالت پناهی پس از تو سوال میکنیم ^{آنچنین} را با حضرت در میان اورعی و آنچه ان حضرت
 در جواب تو گوید یا کوئی پس عایشه ان حکایت را حدیث حضرت رسول عرض نمود ان حضرت در
 بیان فرمود که ای عایشه قسم بخدا که من ایشان را از مصاحبت پرورم مگر دم و من علی را از مصاحبت
 نسازم بلکه خدا ایشان را پرورن کرد و او را در آنجا جای داد و نیزه فرموده غیر نزولت یا صفت
 آنسانیکه نمریت یافتند پس بنفر خدا هستند که التیرایت بهایون را فرود بر کلهی دهم کم
 دوست دار خدا و رسول را دوست دارند و احضاره رسول پس علی را آنچه اندوان حضرت را
 ردی شد بدید پس حضرت رسول خدا اب و بان مبارک را در چشم علی انداخت و راسته با
 داد و خیره فتح شد دست او و نیزه با رسول خدا فرموده که رسول رفیق و علی در غیبت او روح پاک حضرت
 و روح کرد و کبریت حضرت رسول خدا با نخبنا ب فرمود چه اگر میسختی کشت چگونه که نتم و علی
 و در هیچ غزوه از خدمت تو و زین بودم از روزی که خدا ترا به پیغمبری مبعوت کرد و این پس چو
 داده که مرادین سفر از خدمت خود محروم ساختی حضرت رسول خدا با نخبنا ب فرمود که آیا راستی

فی شوی که بوده باشی ازین مثل هر دو نسبت می کنی کشت را نمی شدم و در بعضی از کتب سابق است که
 معاویه نوشت بر او ان بن حکم در ان وقت که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که خواستگاری کند از
 برای یزید و حضرت عبد الله سپید خنجر را را صد اقی که حکم کند بان عبد الله و حجر و صد اقی با شرف
 دیون عبد الله بر قدر باشد و صلح میان بنی هاشم و بنی امیه پس چون ان نامه بر او رسید
 عبد الله بن حنجر را بخواست و در خوار و بخت یزید میبری که مرقوم اند خطب نمود عبد الله گفت که خطبا
 و حنجران بن با حضرت امام حسن است از ان حضرت خواستگاری کن مروان بخدمت امام حسن
 و حضرت عبد الله را بخت یزید از ان حضرت خواستگاری نمود حضرت امام حسن فرمود هر که را خواستی
 و حاضر سا ز پس مروان فرستاد و خطایه از بنی هاشم و بنی امیه را جمع نمود چون جمع آمدند
 زبان زمین گشوده عبد الله از حدی که گفت اما عبد برستی که امیر المؤمنین آفر کرده مرا اینکه خواستگاری
 کنم زینب و حضرت عبد الله بن حنجر را بخت یزید پس معاویه بر حکم عبد الله و صد اقی و دیون او
 هر قدر برسد و برصا خط میان دو خطایه بنی هاشم و بنی امیه و یزیدین معاویه که نوی است که
 نیت کنونی از برای او و قسم بجان خودم که درین کار خطبه و صرفه که از برای شما ای بنی هاشم
 حاصل است بسبب یزید یعنی بسبب موصلت با یزید بیشتر از خطبه و صرفه یزید است بسبب ^{صلت} معاویه
 با شما و یزید از جمله کانی است که اگر ساقیت میکند بود اسط صورت او عبد از ان ساکت شد
 حضرت امام حسن زبان حنجران سخن گشوده حمد و ثنای الهی بجای آورد و بعد از ان فرمود اما آنچه
 ذکر کردی تو ای مروان از حکم عبد الله و صد اقی بد رستی که بیستیم مگر خطب کنیم از دست ریل
 خدا و اساطیر و در ان حضرت و اما قضای دیون عبد الله پس کدام زمان بوده که زمان ما ^{قضای}
 کند دیون پدر ان خود را و اما صلح بنی هاشم و بنی امیه پس آنچه را ما معاویه است کنیم با شما از برای
 و در راه خداست ^{چون} آنچه که از برای دنیا و آمانیکه کتی صرفه ما در بخار بسبب یزید بیشتر است

بیشتر است از صرفه یزید بسبب ما پس اگر خلافت تفویض بر یزید بود بر نبوت پس صرفه و خطبه ما را
 و اگر نبوت را تفویض بر یزید باشد بر خلافت پس صرفه و خطبه یزید را باشد و اما اینکه کتی خطا
 ساقیت میکند بوج یزید این سخن نیت خطب که از برای اهل رسول الله بن حیان صلح می نماید
 که ترویج کند ان و حنجر را بسپوشش تا سم بن محمد بن حنجر و تحقیق که او را از بنی او دور دم و کرده ای
 هر دو را ان نیتی که در خطبه و مرام و معاویه انرا از من به ده هزاره خطب یزید و صرفه مروان ^{خطب}
 از برای معاویه بود مروان چون آن حالت را بدید یک گفت آیا خدا کردید ای بنی هاشم حضرت
 امام حسن فرمود و او حده بود احد یعنی این یک خطه عرض کی از خدا برای شماست پس مروان
 و قایل را معاویه نوشت معاویه گفت ما از ان نیت نیتی خواستیم ایشان اجابت نکردند
 ایشان از ما میخواهند ما ایشان را در فکریم و مرده است شده که وقتی معاویه را در غیبه
 نظر بر امام حسن افتاد که سستی کثیر از قریش بر گردان حضرت جمع آمده بودند ان حضرت را
 تعظیم نمودند آتش حسد و کانون سینه ان سخی آتش برافروخت پس ابو الاسود علی و
 حناک بن قیس و بنی را بخواستند و با ایشان مشاورت نمود در امر امام حسن و اینکه پیامی بآن حضرت
 فرستد یا سخنی بان حضرت گوید ابو الاسود گفت رای امیر المؤمنین فضل و صواب است لکن
 من چنان میدانم که این کار را نمی زیرا که اگر امیر المؤمنین و بنی امام حسن سخی گوید هر کجا با
 شتر و حمل برسد تو کند و بلند سازد مرثیه امام حسن رای امیر المؤمنین چنان چو انی مستدل
 و حاضر جواب است من می ترسم که رو کند کلام ترا بجهت ان سواد کند که بر کرد اندیشه با نجا
 و بگوید بان سخنان اسخران ساق پاسی ترا و خطا بر سازد و میوی را که در دست پس در ان
 بر سنگام سخنان تو بان حضرت فصلی باشد چه از برای او و تو شوائی که صبی بر ان حضرت
 گذاری یا آنکه قضی و حسب انجانب توانی گذشت و این است و غیر ان نیت که است و هذب بود

در آداب او

فرستاد

و او است که دیده در میان عرب که هیچ است و بزرگ است نسبت او و پاک و لطیف است حضرت امیر
 امیر المؤمنین اینکار را مکن بعد از آن سخاک بر عقیق قرنی گفت امضا و ارای امیر المؤمنین
 رای خود را یعنی آنچه خواستی بکنی بکن و مصرف مگردان از او شدت خود را زیرا که اگر تو چند اذی
 با او کلمات قاطعه خود را و جوا بهای حکم خویش را البته ذلت یابد از برای تو چنانکه مذلت یا بیشتر
 بر از میان شتران معاویه گفت آنچه خواهم بجای آورم پس چون روز جمعه رسید معاویه بر
 وجهی که خدا ایراد صلوات بر رسول خدا فرستاده و ذکر کرد علی بن اسطبله او لقبها بر حضرت
 گذاشت بعد از آن گفت ایها الناس بدرستی که بدین معنی عهد المظالم از میان قریش مروی بود یا معاویه
 و طیش و کندی بر منش مگردت ویدی زلفی کرده است هم المظالم را آنچه استیلا را و سهم تقابله
مظالم که در کتاب بخار و المظالم بر بدال معلوم قوم بود و همگست که نبال مجرا شد که ما خود
 از قدر و قاعده معنی بخشنی بی پروا باشد چنانکه در جمیع العجرب است که القاعده زامن الرضال الذی
 لا یالی با صبح و یا قال پس معنی آن باشد که تابع شدند ایشان را یعنی شکر المطلب را مقدر
 حیند از مردم یا مردمانی بی پروا که شیطان سرمای ایشان را زمین خود ساخته و استنعم مبار
 یعنی زبان ایشان بشی میگرد و در سخن گفتن و هر چه بخواهند میگویند قیاس و قریح فی حدیث
 یعنی پس شیطان هم گذاشت و جوی بر او در سینه های ایشان و درج فی نحو رسم یعنی و فرود
 و پنهان شد و مخرب و کودالهای کردن ایشان پس مسلط شده بر ایشان لغزش با و زنی
 شیطان از برای ایشان منطلق باطل ایشان را و راههای کرده ایشان را برینمی و حد و
 یعنی کبرای و ظلم و سخن گفتن زور و رتبان پس ایشان شرکاء شیطان اند و شیطان ایشان
 راست قرین در یکین شیطان لر قریافنا قرینا یعنی و بر کس که شیطان قرین او باشد پس در قرین
 خواهد بود و گفتا یستیکند از برای من مؤذنی باشد این معنی چون ایشان را بر بحالت دیم او با

از ایشان آموختم و ایشان مؤذین شدند پس بس است از برای من مؤذنی مثل ایشان و استعانت
 پس چون سخن این طبله با بنی رسید حضرت امام حسن برخواست و عضا و دستبراکرقت و هر که خدای
 و صلوات فرستاد بر پیغمبر خدا بعد از آن فرمود ایها الناس هر که شناسد مرا شناسد هر که نشناخت
 پس بداند که منم حسن بن علی بن اسطبله بنتم پس پیغمبر خدا منم پس آنکس که خدا کرد و انید ارض را از برای
 مسجد و طور منتم پس رسد اج پیغمبر منم پس پیغمبر منتم پس تمام البیتین و سید المرسلین و امامان
 رسول رب العالمین منتم پس آنکه عبودت شد بر من و امن منتم پس آنکه عبودت شد از جهت بر خدا
 چون معاویه دشمنان حضرت را شنید از سخن گفتن و فصاحت منطلق حضرت فخطب بر او گفت
 و خود است سخن حضرت را قطع نماید گفت ای حسن صفت رطب را بگوی امام حسن او فرمود که باد از
 تربت کند و که ما از برای پروه و شب سدر و سده از لطیف ساز و بر نعم القای معاویه باند
 فرمود و بگلام خود فرمود منم پس آنکه استیجاب بود و عوت او منم پس شیخ مطلق منتم پس آنکه قول از خدا
 سر برار و یعنی اول آنکه عبودت شود او باشد که بگوید در صحبت را منتم پس آنکه ملائکه یادی بودند
 معاند می نمودند و با هیچ پیغمبری قبل از آن حضرت تقابل نیامد منتم پس آنکس که خالی از بر او
 منتم پس آنکس که ذلیل شد بر قریش از برای او و یعنی یای خود را سخاک مالیده معاویه گفت آنگاه
 که تخطا کرد و اول خود میکند را فی و دوران پایستی که خلافتش برسد امام حسن فرمود خلافت
 کسی است که عمل کند کتاب خدای و سنت پیغمبر و سنت خداست از برای آنکه منم گفتند که بیغیا
 و منطل کند از سنت پیغمبر را این است و جز این نیست که مثل این مثل مروی است که ما لکما و ملکنا
 و تشیه بر اذن و قطع شود از آنکه باقی باقیه قیال و تبعات و تیار او معاویه گفت نیست و قریش
 که ما لکما و نزد او نعتیهای بزرگ است و طایفه جمل حضرت امام حسن فرمود بی او آن کسی است که قریش
 بواسطه او بداند ذلت و بیار شدی بعد از طاعت معاویه گفت ایشان کیانند ای حسن امام حسن

انکه پیشتر از آنکه از معرفت تو باز آنحضرت فرمودم سپهر آنیکه بزرگی یافت بر قریش در شب با او
 منم سپهر آنکه سیادت یافت بر ملائق از جبر کرم و بیالت منم سپهر آنکس که بزرگی جست با اهل دنیا بچو
 و شاه خدای بلند و فضل سابق منم سپهر آنکه رضای او رضای خداست و خط او خط خداست پس آیا
 از برای است ای معاویه که نام بری او را معاویه گفت صدیق کتم قول ترا امام حسن فرمود و بحق
 ایلیج و او باطل بلبل یعنی حق روشن تر است از هر چیز و باطل امری است که عقل تر در است و در وقت
 کشتن زبان بان نگردد و هرگز نماند کشت کسی که را کلب باشد حق را و تعیین که خوب و عیب باشد
 هر که سوار شود باطل را و نیتا سندان را صاحبان مغز و فضل پس معاویه از منتر بزرگوار دست
 حضرت امام حسن را گرفت و کشت مر جیام با او بانگس که بدی کند با تو و در کتاب احتساب
 عبد الله بن زید عثمانی روایت کرده که وقتی جماعتی از عراقین امین گفتند و بصبر بجانب معاویه
 و بزرگتر کوفیان عدوی بن حاتم طائی بوده بزرگتر بصبر بان اصحاب بن قیس و صفت درین صوغ
 پس هم چون العاص میباید کشت که ایشان نندردان دنیا و ایشان نندش نیند علی بن اسطبل که
 جنگ میکردند و خدمت او حضرت را در روز جمعی و صفین از ایشان رجدر باش و امر کن که
 هر یک را در محلی تکلیف فرود آورند و استقبال کن ان کرده را بکرامت سپه چون استخاعت نیزه
 معاویه آمد معاویه ایشان را با اهل اسلام گفت بعد از ان کشت که شما اندید با رضی مقدس که
 محل انبیا و رسل است و مکان مشرفتر پس حضرت بن صوحان چنین درآمد بود او مردی چنان
 جواب ترا از جمیع مردم پس کشت ای معاویه اما قول تو از من منم سپهر بد بر تنیکه زمین پاکیزه و
 اهل خود را و این است و غیر این نیست که پاکیزه و مبارک در حال صلح و امانک کشتی ازین دنیا
 و رسل است کسانی که درین زمین انداز اهل فساد و شرک و فرعونند و جباریه بیشترند از انبیا
 رسل و اما قول تو که از مشرفتر پس بد بر تنیکه منم ضرری رسانند و در او در حق مشرفتر

و منافق را انفع می محمد قرب ان پس معاویه کشت اگر تا می مردم از ابو سفیان متولد شده بود
 نبود در میان ایشان که صاحب کیاست و در شد صعد کشت که تحقیق مرومان متولد شده اند
 کسی که بهتر بود از ابو سفیان اوم ابوالبشر و بسیار از ایشان احمق شده و منافق و فاجر و منافق
 و سفیه و دیوانه معاویه خجل و منقلبت کرده هیچ کشت و در کتاب احتجاج چنانکه سابقان ان
 شد از سلیم بن قیس روایت شده که معاویه در زمان خلافت خود بیچ رهش مردم عیب
 او رفتند و نظر کرد در میان ستمگین که هیچک از قریش و انصار در ان میان نبودند چون
 اندک کشت چه میکردند انصار رو چه باعث شد ایشان را که استقبال نکردند کسی کشت که
 احتیاج بر ایشان مستولی شده و از برای ایشان دو ابیاتی مانده که سو او شوند معاویه کشت
 کشته ان انکس ایشان بکجا رفت قیس بن سعد بن حیا و در ان وقت بزرگ انصار
 سید ایشان بود کشت شتر ان ایشان فانی شدند و تر بد را احد و بعد از ان در جنگ کاد
 رسول خدا او و قلیک سیزده شمشیر تو و بیدرتو بر اسلام تا آنکه ظاهر ساختند از خود را
 کرده انان در استیعا معاویه سکوت کرد قیس کشت آگاه باش که رسول خدا آمده کرده با ما کذب
 کلمات کسیر ما زمانه را که بزرگ نیند بر با خیر مار معاویه کشت چگونه امر فرموده شمار یعنی
 در ان وقت بیست و یک کرده و عهد آنحضرت با شما بیست قیس کشت امر فرموده ما را که بکسریم تا آنکه
 از این سپهر معاویه کشت پس بکنید تا انرا مشاهده کنید بعد از ان معاویه کشت حلقه از
 چون معاویه را دیدند یکی رای خواستند که عبد الله بن عباس معاویه کشت ای سپه
 مانع شد ترا از قیام چنانکه اصحاب و یاران تو بر پای خواستند که با من تو مقالمه آیدین
 پس تو انرا بیاور یا ندر اگر دشمنان مظلوم کشته شد این عباس کشت عمر نیز مظلوم کشته شد معاویه
 کشت عمر را که زنی قبیل رسانید ابن عباس کشت پس عثمان را که کشت معاویه کشت سلمان

ابن عباس گفت آنچنین از تو زایل کننده تراست از هر چیز جز ترا معاویه گفت کس تو نوشته است
 عالم نوشته کنی گفتند از تو که ساقی علی و اهل بیت او ابن عباس گفت ای معاویه ای اینی
 کرد از قرأت قرآن گفت نه ابن عباس گفت ای اینی سبکی از نام علی قرآن معاویه گفت ای
 ابن عباس گفت پس باید ما قرآن بخوانیم و سوال کنیم از آنچه خدا قصد کرده بمان باز این
 گفت کدام یک از دو امر را خدا بر ما واجب ساخته قراءت قرآن را واجب ساخته یا عمل به
 قرآن را معاویه گفت عمل بقرآن را ابن عباس گفت چگونه ما عمل کنیم بقرآن و حال آنکه
 کند آنچه قصد کرده از قرآن معاویه گفت سوال کن از کسی که تاویل قرآن را میداند بر غیر
 که تو اهل بیت تو میدانی بن عباس گفت قرآن بر اهل بیت ما نازل شد پس چگونه ما سواد
 کنیم از معنی آن از اهل ابوسفیان ای معاویه ای تو نمی بینی ما را از آنکه سبکی کنیم خدا
 بقرآن و آنچه در قرآن است از ضلال و سر ام پس اگر ما سوال کنیم چوین امت را از معانی
 یا آنکه ندانیم ما معانی قرآن را پس ما با کس می نویسیم معاویه گفت قرآن بخوانید و تاویل کنید
 و در آیت گفتند چیزی را که فرود فرستاده است خدا و حق شاور و آیت کنید هیچ غیر از آن با
 ابن عباس گفت که خدا در قرآن فرموده بریدون ان یطغوا نور الله با فوا هم معاویه گفت
 ای سپر عباس نفس خود را محافظت کن و زبان خویش را نگاهداره اگر ناچار باشی از گفتن
 به نهانی بگوی که کسی آشکارا نشود پس معاویه یکسبب بخواند خود روش و صد هزار دریم
 ابن عباس فرستاد حدیث **مؤلفه** این روایت طولی است و بقیه آن ان الله در حدیث
 در ذیل احوال معاویه نگاهش باید و در آنجا که خدا آنچه اید ایمانی بان شود که این بقیه فلان
 حدیث است و در کتاب ابانلی شیخ طوسی روایت شده که روزی معاویه در مسجد جامع دمشق خطبه
 میخواند دوران روز در مسجد از جماعت واردین بر معاویه علماء قریش بودند و خطبای را بر چه روزی

در بنگان صاحب زبان ایشان و صدایه و مالکین پس معاویه گفت که خدا تعالی کرامی داشت
 خلقی خود را و واجب گردانیده از برای ایشان سبب را و خدای داده ایشان را از دانش پس
 هر از ایشان و گردانیده است انصار اهل شام که منع کننده اند از حرم خدا یعنی منع کننده از
 حرم خدا بدین و با کسان راه مؤیدند بظفر خوار و مسفورند بر دشمنان خدا اوی گفت و بود
 مسجد جامع از اهل عراق اصف بن قیس و مصعب بن سویمان پس اصف جمع کرد گفت ای
 تو گفتی سبکی را یعنی تو بر چیزی در جواب او را میگوئی یا من بر چیزی صد کرد گفت بلکه گفتی
 کنیم او را پس مصعب برخواست و گفت ای سپر ابوسفیان سخنم کردی و رسانیدی سخنم
 بلند یا آنکه سخنم کشی و بلاغت بجای بروی و تفسیر نکردی در آنچه اراده کردی و چگونه باش چیزی
 که تو گفتی و حال آنکه حقیق علی که در حق با از روی شکر و سلطنت جنتی بر ما بجز و کردی ما آنچه
 نیز حق و مستولی شدی بر ما یا سبب زیاد و آنچه در حدیث اهل شام گفتی نیکو و جی گفتی و عباد از خدا
 کردی پس ندیدم من مطیع تر از برای مخلوق و عاصی تر از برای خالق از ایشان انما جوعی
 که خریدی از ایشان و چون و بدینهای ایشان را با مال پس اگر هلاکتی ایشان را صحت کسند
 بر تو یاری کنند ترا و اگر منع کنی تو مال را از ایشان میشیند از یاری تو و نفس کنند ترا
 معاویه گفت سکوت کن ای سپر سویمان که اگر نبودم من که تخریح میکردم فطیما و تودید که
 چیزی افتعل انعم و پس من و محمد و از من خود من نگاه داشتن خود را از نسل توفی و تحمل شدن
 از برای تو بر این فدا شدی که دی تو بیل آنچه گفتی پس مصعب نشیبت و معاویه شغری خواند که گفت
 ان این است که من عرض شدم بمایل قوم از چیزی حکم و حکم که با قدرت باشد ضللی است نهی کرد
باب در بیان طاعت سبب را در شیخ تاج روزی در میان ما و سید که گفتند لام حنی
 دوران چند گفتار است گفتار و عشر اخفرت گفتار و در جواب زیارت و کریمش بر آنحضرت گفتار

در اخبار بشناخت حضرت کفایت در سبب شهادت حضرت کفایت در بیان آنکه حضرت ترا چند بار و بجز بجز
 ساختند کفایت در و سالی ای حضرت کفایت در بیان احوال حیدر و بنی اشرفین قیس کندی زویر حضرت
 کفایت در کیفیت رحلت حضرت کفایت در غسل و کفن و دفن حضرت کفایت در بیان در روز شهادت حضرت
 سابقا نکاتش یا وقت بنا بر اشرف و اظهر و لاوت حضرت تا در نذر رمضان سال سیم هجرت بود و در سینه
 هشتم ماه سفر از سال چهل و نهم هجری طایر روح القدس از نفس تن برید و بنا بر سید
 در ایام حبه المادی و انجمن قرب خدایه صلی اعلا منزل کرد پس عمر شریف حضرت چهل و شش سال
 بنجامه و چهل و نه روز یا روزی چند کفر شود و بنا بر قولی که ولادت با سعادت حضرت در نذر
 سال دوم هجری بود عمر مبارک حضرت چهل و هشت سال و چنانچه در روز ولادت
 شهود پس قول اسباب سیر و خبر که عمر آن حضرت چهل و هفت سال بود با تقریب باشد بدون
 کسر زیاد و نقصان آن بر وجه تحقیق و چون مصاحف آن حضرت با معاویه در اوایل سال چهل
 یکم هجری بود پس تمایز حضرت بعد از تصدیق با معاویه در سال و چند ماه باشد و در
 مدت حضرت در مدینه شریف تو قضا داشت و کما فی شبام رقی و در سال تکلیف مظهر رقی
 گذاردی و در کماست عمر بیداد و حد او که بشمول بود در مدت عمر و زمان رحلت حضرت
 احوال متذکره منظر رسید و که بجز به اطلاع ناظران درین کتاب نگاشته شده معتبرین است
 از تخریفات اسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی گوید که متولد شد حضرت امام حسن در ماه
 در سال یکده سال دوم هجرت بود و روایتی آنکه متولد شد آن حضرت در سال سیم هجرت
 و رحلت نمود در آخر ماه صفر از سال چهل و نه هجری و در وقت رحلت از عمر آن حضرت گذشته
 بود چهل و هفت سال و شش ماه انتهی و در کتاب شیخ طوسی است که متولد شد حضرت در
 رمضان سال دوم هجرت و بعضی شده روح آن حضرت در مدینه در حال تکلیف موسم بود در ماه

در اول روز

کذا روی و در کماست عمر بیداد و حد او که بشمول بود در مدت عمر و زمان رحلت حضرت

سفر سال چهل و نهم هجری و از عمر آن حضرت در آن وقت چهل و هشت سال گذشته بود و شیخ مفید گفته که
 تولد یا وقت آن حضرت در سال سیم هجری در ماه رمضان در صحت فرموده و بعضی که موسم بود در روز
 هشتم ماه صفر در سال چهل و نهم هجری یا سال پنجم هجری پس عمر آن حضرت چهل و هشت سال یا
 چهل و نهم سال باشد اشقی و کفایت گفته که متولد شد آن حضرت در روز شنبه نهمه رمضان
 سیم هجری و وفات یا وقت در روز شنبه بیستم ماه صفر از سال پنجم هجری و در کتاب مناقب ابن
 شهر آشوب است که متولد شد آن حضرت در مدینه در شب نهمه رمضان در سال امد که سال سیم
 هجرت بود و بعضی گفته اند سال دوم و زندگانی کرد با جد بزرگوارش هشت سال و چند ماه و بعضی
 گفته اند هشت سال و زندگانی کرد با پدر بخود بعد از رسول خدا کی سال و بعد از پدر بزرگوار
 ز سال بانه و بعضی گفته اند ده سال و در مدینه موسم شهید شد بعد از ده سال از سلطنت
 معاویه در سال پنجم هجری و بعضی گفته اند سال چهل و نه هجری و عمر آن حضرت چهل و هشت سال
 چند ماه بود و بعضی گفته اند چهل و هشت سال اشقی کلام ابن شهر آشوب و در روایتی دارد و
 که از عمر آن حضرت در وقت رحلت چهل و نه سال گذشته بود و از ابن ابی عمیر مروی است که
 گذشت اختلاف شده در سن حضرت امام حسن در وقت وفات بعضی گفته اند چهل و هشت سال
 از عمر آن حضرت گذشته بود و این سخن مروی است از امام جعفر صادق بر روایت شام و
 بعضی گفته اند چهل و شش سال و این نیز مروی از آن حضرت است بر روایت ابویبیر اشقی و ابوی
 اصحابی فی تیر این سخن را بعضی نقل نموده و در کتاب فضول آمده است که حضرت امام حسن چهل
 فرمود در ماه ربیع الاول سال پنجم هجری و پنج روز از آن ماه گذشته بود و عمر آن حضرت چهل و هشت
 سال بود که هشت سال با جد بزرگوار سپرد و سی سال بعد از جد بزرگوار در خدمت پدر عالی مقام
 گذرانید و ده سال بعد از پدر بزرگوار در عیادت بود آن حضرت شش ماه و پنج روز عیادت نمود

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْمُهَنْدُونَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ التَّقْوَى

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّبِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْقَوْمُ فِي التَّوْبَةِ بِالسَّلَامِ عَلَيْكُمْ
 أَهْلَ الصَّفْوَةِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَلْ رَسُولَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ التَّحْوِي أَشْهَادَكُمْ وَأَبْعَثَكُمْ
 وَصَحْبَكُمْ وَصَفْرُ فِي حَبَابِ اللَّهِ وَلَقَدْ مَنَّ رَبِّي عَلَيْكُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ وَأَشْهَادَكُمْ الْأَمَّةَ الرَّاشِدَةَ وَالْحَقَّ
 وَأَرْطَ عَنْكُمْ مَوْصُفَةً وَأَنْ تُولُوا الصَّدَقَاتِ وَأَنْ تَدْعُوهُمْ فَلَمْ يُجَابُوا وَأَمْرٌ فَلَمْ يَطَاعُوا
 وَطَائِمَ الدِّينِ وَأَرْكَانَ الْأَرْضِ أَنْ تَزَالُوا تَعْبُدُونَ اللَّهَ بِخُضُوعٍ مِنْ أَصْلَابٍ كُلِّ طَيْفٍ وَيُنْفِكُكُمْ
 مِنْ أَرْطَامِ الطُّغْيَانِ ثُمَّ لَوْ نَشَاءُ لَجَاءَ بِكُمْ الْجَاهِلُونَ وَالْمُشْرِكُونَ فَكَيْفَ يَزَالُ أَهْلُ طَيْفٍ وَطَائِمَ
 مُنْبِكُمْ مِنْ كَيْفَ قَلْبِنَا دِيَانَ الدِّينِ مُنْبِكُمْ فِي يَوْمِ آذَانَ اللَّهِ أَنْ تَرْتَعُ وَيَذَكَّرُ بِهَا أَسْمَاءُ
 وَحَبْلُ صَلَوَاتِنَا عَلَيْكُمْ رَحْمَةً لَنَا وَكَهَادَةً لِدُونِنَا إِذْ أَخْبَارَكُمْ اللَّهُ لَنَا وَطَبَّ حَقِّنَا مَا
 مَرَّ عَلَيْنَا مِنْ دَلِيلِكُمْ وَكَأَنَّكُمْ مَجِيئُكُمْ مَعْتَبِرِينَ بِصِدْقِنَا يَا أُمَّمُ وَهَذَا مَكَانٌ
 مِنْ تَسْرِفٍ وَأَخْطَاءٍ وَأَسْتِكَانٍ وَأَقْرَبُ مَا جُنِيَ وَجَاءَ بِمُفَادِلِهِ الْخَالِصِ وَاللَّيْسَ فِيهِ
 بِكُمْ مُسْتَنْقَدًا لَهْلِكُنِي مِنَ الرَّحْمَى وَكَوْنُوا لِي شَعَاءً فَدَعَا إِلَيْكُمْ إِذْ رَجَعْتُمْ عَنْكُمْ أَهْلَ
 الدُّنْيَا أَخْبَرُوا بِنَاتِ اللَّهِ هَرَبًا وَأَسْتَكْبَرُوا عَنْهَا يَا مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ وَلَا
 يَلْهَوُ وَيَحِطُّ بِكُلِّ شَيْءٍ لَكَ الْمَنْ قَامَ فَنَسِيهِ وَعَرَفْتَنِي بِمَا أَقْبَنِي عَلَيْهِ إِذْ صَدَعْتَهُ
 عِبَادَتِكَ وَجَمَلُوا مَعْرِفَتَهُ وَأَسْتَحْوَجْتَهُ وَمَالُوا إِلَيَّ سِوَاهُ مَكَانِ الْمَيْتَةِ
 مِنْكَ عَلَى مَعَ أَقْوَامٍ خَصَّصْتَهُمْ بِمَا خَصَّصْتَنِي بِهِ فَلَا تَحْمَدُ إِذْ كُنْتَ عِنْدَكَ
 وَفِيهَا هَذَا مَذْكُورًا مَكْتُوبًا نَالًا
 تَحْرِيْمِي يَا رَجُوعًا وَلَا تَجِيْبِي
 فَيَا دَعْوَتُ

مبدأ از آن دعاکن از برای خود برینچه خواهی و شیخ در تفسیر گفته که بعد از آن بشت رکعت نماز

۳۰۰

تاریکی از ترمیم این زیارت آنکه سلام بر شما باد ای پیشوایان راه هدایت سلام بر شما باد ای
 اهل تقوی سلام بر شما باد ای مجتبیای خدا بر اهل دنیا سلام بر شما باد ای اهل صفا استیادگان
 و در میان خلائق بعد از سلام بر شما باد ای اهل صفا و پاک سلام بر شما باد ای اهل رسول خدا
 بر شما باد ای اهل مناجات با خدا و تقیالی یا آنکه سلام بر شما باد ای انسانی که در نزد شماست چو
 نجوی کرد بان خدا یا رسول خدا خود شما و توبه میهم که شما تبلیغ کردید احکام الهی را و نجوی
 کردید و صبر کردید در راه خدا و شمار آنکه سپردند و اذیت رسانیدند پس آنچه فرمودید شما و
 شما و توبه میهم که شما یاد از یادین که بدایت یافته شده این خدا بدایت کرده و شمار آنکه
 مقصود رسانید و شما و توبه میهم که طاعت شما واجب است و هر چه بکنید صدق و حقیقت
 و اینکه شما دعوت کردید خلائق را و اجابت نکردند شمار او را و نمودید بیطاعت الهی و شریعت
 پناهی پس بر کز اطاعت کرده و شهادت میهم که شما نیکو ستونهای دین و ارکان
 زمین زایل نشوید از آنجا منظور نظر عنایت و لطف حضرت احدیت باشد که زایل نشوید شما
 شمار از آن چیزی و شما نیکو از صلهای مطهر که نقل شده بود از احرام پاکیزه که کلمات شما
 شمار را با بلیت بجا بستنایی که قنایت حیا با لیت رسیده بود و شما کثرت بیستم رسانید و شما
 عشقهای هوای نفس یعنی مشرکها و لفظ اهل باجمیع مفتوحه و پای ساکن است در تقییر و پای
 مفتوحه و آن صفت موکده از برای اقبال است مثل عرض هر نفس و عقل عقیده و مشا رکت بهم
 رسانیدند و شما نقشهای هوای نفس یعنی شرک گفته با پدران شما غنچه ملک بر شما از
 پدران بی وجود اند و این که منزه اند از غنچه طای افسانایی پاکیزه شدند شما پاکیزه شد خلائق از
 شما مشت گذارنده خدا تقیالی بر شما پس گرانید شمار او در خانههایی که او زن داده است حد که
 لمبند شود و ذکر شود در اینها اسم خدا و کرده اند است صلوات مارا از تو بر شما رحمت از برای

فصل کرد شمار افعال
 قال العبد المذنب

وکنار آنکه کسان ما در مسکنها میگردیدند و خدا شام را از برای ما پاک کرده اند و آفرینش مبارک است
 منت گذارند بر ما از دوستی و ولایت شما **مرا که** که میانه شما در ضوان العظیم خلاف است که
 صلوات ما بر حضرت رسالت و ائمه اطهار ثواب ان رابع ما است و پس یا انکما رابع جا و ایشان بر
 دو است و این قصه و بسیاری از فقرات او غنیه و زیارات سیرج در نه سیرج است بر کتیبم ترجمه
 و شکر خدا که در ۱۰۰ م با در نزد خدا تعالی اسم برده شد مکان و صاحب علامت که شمار آنکه
 با امامت و اعتراف نموده ایم و تصدیق کرده ایم شما را و این موضع که من استیاده ام یعنی مکان
 من مکان کسی است که اسراف کرده در خطا با کتبا هم و قرار گرفته در بنگان و اقرار کرده که
 خود را سید در درین مکان و درین استیاده و نخلی از کتبا بان را و اینکه خدا نجات دهد او
 مانند نجات و اوانی که از من ملک نجات یافتند پس با شید شما ای ائمه هدی شفا از برای من
 پس تحقیق که نازل شد بر شما و من هم که دوری حبشه از شما دور گردانیدند از شما اهل
 دنیا و گرفتند ایات خدای را و شینند و باز بچو و استکبار کردند از ایات الهی ای خدای که کتبا
 و سوره پرتو روایت و او ای که کار باقی تو بر آن از کتبا است و محیط است علم تو بر چه چیز از برای من
 منت بسبب آنچه تو فریبی بنشیندی مرا و شاسا ساختی مرا بر آنچه انا که کردم من بر آن در وقتی که
 کردند ندانگان و حیا و در زیند معروض اتر او استخفاف کردند یعنی او اول کرد که بیگانه و بگریه
 منت از دست بر من و بر بلا یعنی که عیون ایشان را بچو مخصوص ساختی مرا بان پس از برای من
 حمد و در سخنهای که با شتم من در تو تو در عیاقم مذکور و نوشته شده باشد نام من در عیاقم پس
 محروم ساز مرا از آنچه امیدوارم و خطیب مگردان مرا در آنچه میخوانم ترا بان چه که گفتار در کتبا
منت سوره را بخوان که نت بر تو با بخله و امانت حضرت امام حسن در عیاقم تا ایات
 در وقتی که که چون زمان رحلت حضرت امام حسن از او زمان حیات المادی نزدیک شد و با حیات

و در کتبا
 که در کتبا

میان آنجا با با نرسید و ستم در بدن مبارکش سکونت گشت رنگ آنحضرت تفریق شد بر کتبا حضرت
 امام حسن عرض کرد که ای برادر چه شد ترا که می بینم رنگ تو مایل بسبزی شده حضرت امام حسن
 و فرمود ای برادر من تحقیق که صحیح است حدیث حدیث در حق من و تو بعد از ان دست در کتبا
 امام حسین در او در ان دور نزدیک از زمانی طویل که رسید که کتبا بسیار پس حضرت امام حسین
 حضرت امام حسن پرسید که ان حدیث چیست امام حسن فرمود که خبر او مرا حدیث که چون در کتبا
 در شب مراجع رؤیایات بهشت را و کتبا بر من نازل اهل ایان و دیدم دو قصر عالی که یکدیگر
 متصل و بر یکدیگر بودند و بجز از ان یکدیگر از بر بر یکدیگر بود و یکدیگر از ان وقت سخن پس من
 کتبا ای جبرئیل این دو قصر از کتبا کتبا ای از من است و یکدیگر از من است کتبا ای جبرئیل
 چرا این دو قصر بر یکدیگر نیستند جبرئیل سکوت کرد و هیچ جواب نگفت من کتبا چرا جواب نگوئی
 جبرئیل گفت من از چه چیزی ای از کتبا من کتبا ترا بخدا قسم میدهم که نبرد هیچی مرا جبرئیل
 گفت اما بسبزی قصر من بجز ان است که شید شود و بنیز در رنگ او در وقت موت او
 سخن حضرت امام حسین بواسطه ان است که او کتبا شود و سخن شود صورت او از خون او پس
 باز که رسید و بر گردان مجلس حاضر بود او از کتبا و در ای بلند کرد و بچو در کتبا ساجد
 ابن عباس از رسول خدا و خبر دادن ان حضرت شهادت و کتبا امام حسن مفصل نگارش
 یافته از عیاق و در ان امیر روایت شده که او کتبا و اهل شدم بر حسن بن علی بن امیر لیب در
 مرض آنحضرت که وفات یافت در ان مرض و در پیش روی آنحضرت تلششی بود که کتبا در حلقه
 آنحضرت می اندر ان بر کتبا و بکبر سیاه آنحضرت پارچه یا چه پرونی می اندر بواسطه سخن که
 معاویه بان حضرت خوراندید بود پس من عرض کردم که ای آقای من چه شده است ترا که
 معاویه شکستی خود را فرمود ای سید خدا بچو چند ما کتبا کتبا را پس من کتبا انا الله وانا

بعد از آن حضرت طاقتی بجای نماند و فرمود که عهدیست با ما رسول خدا ای که این امر یعنی
امامت را مالک باشی و از ده امام از اولی و فاطمه و بنی هاشم کسی از ما که آنکه سوگند
یا قبل رسد پس طشت را برداشته و آن حضرت بکبریت و من عرض کردم که ملاحظه کن
مرا ای سپهر رسول خدا فرمود مستعد شو از برای سفر خود و تحویل کن نوشته سفر را پیش از
حلول آبل و بعد آنکه تو طلب کنی دنیا را و هر که طلب میکند ترا و با خویش سازد چهل کین
انده آن روزی را که نیامده است و درین روزی که تو فلان هستی و بعد آنکه تو کسب کنی
از مال چیزی را زیاد از قوت خود مگر آنکه خزانة او را باشی از برای غیر خود و بدستگیر
حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و در شبها عتاب پس بگردان دنیا را بگردان
مردار از او بگری آنچه کفایت کند ترا پس اگر بگریه باشی آنچه حلال باشد از برای تو
خواری بود که زنده در زنده باشی در دنیا و اگر حرام باشد نخورد از برای تو و زنده
نیرا که اندک کرده باشی از آن مثل آنکه کردن از مردار و اگر عیبی در آن باشد عیبی
کم خواهد بود و عمل کن از برای دنیا خود که گویا همیشه زنده خواهی بود یعنی کاری که
و بنایی که کذاری می در احتکام آن کن که هر روز محتاج به تیران نشوی تا عمر تو در دنیا
صرف نشود چنانکه رسول خدا نبی که مفضل در مجله اول گذشت در وقتیکه صد ساله
در قبر گذاشته و خشت بر او می چید سیم در احتکام آن نموده می فرمود که اگر چید آ
او خواهد پوسید لیکن نخواهم چون بجاری پردازم آن را مضبوط و محکم سازم که عمل کن
از برای آخرت خود که گویا تو فرود خواهی مرد **مولف گوید** که از زمانه هلدیه حکایت کنند
که چون شب در آمدی با خود گفتی که ای نفس غلبت شمار عبادت و درین شب را که معلوم نیست
فرود آید تا باقی باشد پس آن شب را تا صیاح عبادت تا صیاح صیاح سیر بری و

در آن روزی که در آن است

و چون صبح شدی باز بنشین مگرش خود گفتی خطاب کردی و گفتم ای نفس عبادت این روز را
مستقیم شمار چه معلوم نیست که ترا در شب این روئیات باقی باشد و آن روز را عبادت
مشغول بودی و چون باز شب در آمدی یا روز شدی آنچه در شب و روز گذشت که در کتب
و تمام عمر خود در امصر و قیام و شب پروردگار نمودی **الفصل** با حضرت امام حسن فرمود که
اگر خواهی غزنی را با عقیقه و بیعتی را بدو سلطنت و پادشاهی سپردن که از آن
مذلت محصیت خدا تو خیر نمی بجای طاعت خدا می خردی و اگر حاجت افتد ترا عیبی
مردمان پس مساجد کن با کسی که چون مساجد با او کنی صحبت او زینت است ترا و اگر
خدمت کنی او را سیادت ترا بجای او و یعنی ترا محافط کند و اگر از لواحق او می جوی اعانت
کند ترا و اگر غنی کوئی صدق کند گفت ترا و اگر دینی او و دینی مستحکم سازد و دوستی ترا
و اگر محکم کنی بر کسی محکم سازد و حله ترا و اگر از کنی دست خود را بواسطه فضل خود تو بگذرد
و در آن کند دست ترا و اگر خشنه تو یا بدست کند آن خشنه را و اگر از تو خشنه یا بدست ترا آرد
از این یعنی و گذرد از او اگر سنو ال کنی از او عطا کند ترا و اگر سگت کنی او اندک در دنیا
گفتن یا تو و اگر او یکی از دنیا روی و بدست کنی تو از آن و آن کسی که رسد تو از
ناخوشی و محنت من زود تر تو را بهار را یعنی ترا در شب عین از او و خدا دل بنا زد ترا و
بهنگام گفتن خدایت و اگر در قسمتی تنازع روی دید او بگردن ترا بر خویش پس صلح شد
مسبار که آن حضرت در آنکه آن حضرت زود شکیبایی کومن ترسیدم که آن حضرت وفات کند
پس در نخل شد حضرت امام حسین و اسود بن ابی الاسود و میل کرد حضرت امام حسین
بر او زود کار تا آنکه سر و میان او و چشم آن حضرت را بر رسید پس ایشان با یکدیگر بیچینی
سفری گفتند پس اسود گفت که **مولف گوید** که حضرت امام حسن شهادت از مرکز خود در آن حضرت

کتابت است
کتابت است
کتابت است

خوبت سوم
سالف کوبه که این روایت دلالت کند بر سلف
رحلت آنحضرت ازین جهت که پنج ماه صفر و پنج
مهر و یکم مرداد از آن حضرت آنروزها باشد

و سیت کرد با امام حسین و وفات یافت در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر سال پنجاهم از هجرت و سن آنحضرت
در آنوقت چهل و بیست سال بوده در بقیع مدفون شده و در امامی صدوق از علی بن اسیط الیاسی
روایت شده که آن حضرت فرمود وقتی من و فاطمه حسن و حسین در خدمت رسول خدا نشسته بودیم
که در آنوقت رسول خدا اشعاشه بجا میآید ما فرمود و یکبار است پس من عرض کردم که چه چیز یکبار آید
ترا یا رسول الله آنحضرت فرمود یکبار آید آنرا هر آنچو نسبت بشما بجا میآید از بعد از من
کردم یا رسول الله آن حضرت فرمود که میگویم بود اسطخبری که بر سر تو رسد و سبلی که بر رخسار تو
زند و زخمی که بر آن سن زند و زخمی که بر آن خوراندند که چنین حضرت امیر فرمود که پس این
اهل بیت یکبار رسیده بعد از آن من عرض کردم یا رسول الله خدا نیا فریاده مارا که از برای ما است
حضرت فرمود که بشارت یا ترا می ملی که خدا عهد بسته با من که دوست ندارد ترا مگر من و منی و
و شمن نه از ترا مگر منافقی و دشمنان از بعضی از کتبه متبره از ام کلثوم و حضرت امیر المؤمنین
فعل خود که در وقتیکه جناب مولای متقیان را از حضرت زدند حضرت امام حسن سر مبارک
آنحضرت را در آن گذاشت و امیر المؤمنین از پیشش رفت حضرت امام حسن اشکبار تمام گریه
و صورت مبارک پدر بزرگوار و میان دو چشم و موضع سجده آنحضرت را می پرسید پس آنرا
چشم آنحضرت قطره چند بر صورت مبارک امیر المؤمنین افتاد آنحضرت چشم گشوده و دید که
امام حسن گریه میکند فرمود ای سپهر کون ای حسن چرا گریه میکنی چرا گریه میکنی بر پدر خود و بعد از آن
روز این است خدیجه تو محی و مصطفی و خدیجه فاطمه و حور العین که چشم گشوده شش قطره قدم
پیر ترا پس تو خوشحال باش و روشن ساز و دیده خود را گریه کن که گندیده شد خدا ای ملائکه
از گریه تو در آسمان ای سپهر کون ای اجزاع میکنی بر پدر خود و تو خود را بعد از من گریه کنی
بسم در وقتیکه مظلوم باشی و گشته شود بر او تو بشمشیر و بلخی شوند بجهت و پدر و مادر خود و ما

در کمال الدین ره آیت شد که وقتی حضرت امیر المؤمنین دست امام حسن را در دست داشت وی فرمود که ای
سپهر کوبه بر او نسیم و در کتاب تاریخ حضرت صدوق از آبی گراش روایت شده که حضرت امام حسن
با اهل بیت خود فرمود که من وفات یابم نسیم چنانکه رسول خدا نبی وفات یافت ایشان گفتند که کتب
این کار کسبت فرمود زان من عبده و خدایت که معاویه آن نسیم را بجای آب او فرستد و امر کند و در آن
من ایشان عرض کردند که سپردن کن او را از منزل خود و در ساسان او را زینش خود فرمود و کتیبه
چنین کتب و نوزاد او امری بطور بنسیده و اگر او را سپردن کنم و یک کتیبه بقیل رساند مرا و در
امامی صدوق است که وقتی حضرت امام حسین و اهل شد بختت بر او بزرگوارش امام حسن چون
آنرا امام حسین بر حضرت امام حسن افتاد یکبار است حضرت امام حسن فرمود یا ابا عبد الله چرا گریه میکنی
امام حسن یک کتبی بود اسطخبری و او گفت حق خواهد شد بر تو امام حسن فرمود و آنکس که زهر فرستد تا مرا بقیل
رساند کشته شوم بان زهر و یکبار روزی مثل روز تو خواهی بود یا ابا عبد الله پس ترا اندر پیان
که ترا بقیل رسانند و ایشان از امت حیدر با حیدر استند و ایشان وین اسلام را بر خود بسته باشند
پس جمع شوند بقیل تو و بر خیز چون تو و بیگنا حرمت حریم تو و اسیر کردن فدی و زمان تو و ما
اموال تو پس در آن وقت نازل شود بر منی امیه لعنت و آسمان خون بیار و یکبار بر تو هر چیزی
حق و خوش دینا یابنا و ما می باد با کافره و سب نهار تا ای سپهر کوبه در امان ماه مکتب
کمال حضرت امام حسن چون حضرت امام تمام و بعد تمام سدا کبر سب بر خلاف و شرتابان
اوج امامت حضرت امام حسن چنانکه متصل بخارش یافت از فرط اضطراب بناچار رضا نصیب کند
با معاویه علیه الهایه داد خون مسلمانان را محاطت فرمایند معاویه آن لطف غلطی را که در تو نباشد
نیکند از سب معصوم شده مصاحبه فیصل یافت پس چون معاویه بنو و در سر رتلاف و سلطنت
آنکس دید خواست که یکبار در رم و درین سیرت تمام امیر المؤمنین و شریعت سید المرسلین را مینوع است

بنیاتی جدید و اساسی از حق شناسی بعید بر پایه ناید تا سلطنت ابد الذم و غایت ان اوقی با نده
 خواه خواه از جا و ده بدی خوف ساخته بودی ضلالت گشاده و زید پلید را بعید خود سازه
 مراد خویش را از اینجا زود خویش که مغل در آن کار و اندیشه و از دو جو در شریفه شرف خانه آن عهد
 حضرت امام حسن را منافی اصلی با مقلد و باطل خود می دانستند پس آنکه میگویند غیر شقاوت
 تخمیر او آن بود که آنحضرت را قبل رسالت و اسباب این کار را همواره فراموشی و حین با
 سعادت ان ناچار آنحضرت را هموم ساخته چون در اهل آنحضرت تا خبری بود از شفا خانه
 غیبی و از وی صحت یافته بر او خود نرسید انرا امر چنانکه منقول بنامش با بحیدره زودتر
 که خیانت اصلی را از پدربارش داشت فرقی نه و ان ملعون آنحضرت را هموم ساخت و دل این
 از آنکه ملال مجتعل نسیم قائل بر او است چنانکه شیخ مفید در ارشاد ذکر فرموده که چون صلح در
 میان معاویه و امام حسن استقراری افت حضرت امام حسن بدینت رفت و در آنجا بطرف خود فرموده
 و منزل اشرف توقف فرمود و بعد بادت پروردگار قیام می نمود و شطربو که از پروردگارش بیگانه
 تا آنکه دو سال از امارت معاویه گذشت و ان پلید غریب نمود که از غلایق بیعت بجهت سیزده یک
 پس کس نیز حیدره فرستاد و او را فرقی تا کار او برادر رسید و صاحب رو قنده الا صاحب
 که در بعضی روایات آمده که یکی از شرط مصاحبه حضرت امام حسن با معاویه ان بود که سینه
 از معاویه بی بی مشاورت امام حسن نباشد و چون حیدره گاه از قضیه مصاحبه گذشت معاویه را
 بران قرار گرفت که زید را بعید خود کرده اند و معارف و مشایخ را بیعت او خوانده و بیعت
 میدادند که این قضیه با وجود حضرت امام حسن تمسک شد و لاجرم در مجمع آنحضرت مشایخ را و
 تمیمی اندیشیدند و شرافت را فریفت و آنحضرت را هموم ساخت **فصل در بیان قولی که در کتب**
مستحق آنحضرت و سبک جباران بر او کرده اند **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین**

مدانی روایت کرده که حضرت امام حسن را چهار بار هموم ساختند و ان حضرت و مرتبه چهارم
 که کبر بر او نهاده و در بیع مرتبه مثل این بار برین کار که نشاء و در کتاب احتجاج از عیاش از
 سالم بن ابی ایحده روایت شده که او گفت که حکایت کرده اند برای من مروی و گفت خدمت حضرت امام
 حسن و هموم عرض کرده ام که یابن رسول الله ذلیل کرد انیدی کرده اند نهی ما را و کرده اند بی ما
 شیعیان را حیدره باقی نمانده که مراد با تو ان حضرت فرمود که از کجا این امر از من مسکند
 من عرض کرده ام از تسلیم تو امر را با این طاعنی ان حضرت فرمود قسم بخدا که من تسلیم نگردم اما با
 و قتی که نیاتم انصاریه یا دوران خود از برای خود و اگر می یا قسم انصاریه بر اینست مقاتله میکند
 با او در شب و روز تا سکم کند خدا میانه من و او و لیکن شناستم اهل کوفه را و نیتای ایشان
 و اینکه اصلاح پذیر و از برای بن ایشان انچه فاسد شده و شناستم ایشان را که نیت از برای
 انچه باوت و فاجده در قول و فعل بد رستیکه ایشان نفاق می ورزیدند و مسکند با
 و لهای ما با ناست و بد رستیکه شمشیرهای ایشان بزودن کشیده شده بود بر ما را وی گفت که
 ان حضرت با من سخن میگفت که خون از دبان آنحضرت جاری شد پس با شکی طلب کرد و چون
 از پیش روی آنحضرت برداشتم بر آن خون بود که از دانه رو ان آنحضرت در آمده بود پس عرض
 کردم یابن رسول الله حدیث انچه بد رستیکه ترا صاحب در می بینم ان حضرت فرمود که این
 طاعنی ما که در با من در غیبه و در امر خود را نیده و زهر بر کعبه من رسیده و انیک کعبه من است که چای
 با چه پرورن می آید پس آنکه تو می بینی من عرض کردم ای ابا داود انی فرمائی فرمود که دو بار مرا از زهر خراب
 و این مرتبه ستم است که می بینم ده انی از برای ان و در اینه تحقیق که نوشت پیدا دشا در موم و از او
 مسلمت و در کتب است از برای او شری التزم قائل با دشا در موم و جواب او نوشت که در دین با این
 که عانت کنیز و قتل کسی که مقاتله کند با ما ان لعین و جواب او نوشت که این مروی که میخواهم او

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 ان الله قد هدانا لهذا
 انما کاننا لعلی
 لک

اورا قبل رسالت پسر مردی است که فرود کرد از زمین تبار یعنی رسول خدا او این مرد فرود کرد و
 طلب ملک پذیر خود و برین خوار هم که در غنچه او را زهر خورم پس راحت یا بند عیاد و لجاد و ازاناد و پند
 بسیار بجهت پادشاه روم فرستاد و اظهار محبت زیاد نمود پس ملک روم شرفی از زهر بگرفت و فرستاد
 و شرفی چند یا او نمود و آن زهر را بگریه خنده و غنچه من خوراند و کتاب کافی از انی بگرفت
 بجای حطی و سنا و مجرودایت کرده که او کشت که بعد هفت است بن قیس الکندی مسموم شد
 حضرت امام حسن را و مسموم ساخت که نیشکی را که از برای امام حسن بود اما آن کینه کتی کرد اما
 و شفا یافت و اما حضرت امام حسن ان زهر در حکم بار کشت تا آنکه از خواب بیدار شد پس با
 سسم بدرد شفا و ت رسید و این هجر که از انکار صلهای اهل سنت است از این عهد التبر و است
 که چون حضرت امام حسن را مسموم ساختند ان حضرت فرمودند چند بار مر از زهر خوراندند نه هیچ باز نشد
 این بار زهر و پس حضرت امام حسن گفت ای برادر که ترا مسموم ساخت امام حسن فرمود و پاد
 داری نسبت با و ای اراده داری که او را قتل رسانی حضرت امام حسین گفت آری حضرت امام حسن
 فرمود اگر او آنس است که من گمان کرده ام پس آنعام خدا فی شده پیر است در حق او که
 غیر از او است پس بلیت من گشته نشود و شخصی که بر بی باشد و بر او ای هر قدر حضرت امام حسین می نمود
 که حضرت امام حسن خیره که مسموم سازند ان حضرت کسیت ان حضرت بر او خور را مجرب است و فرمود
 عذاب خدای است و بر او ای فرمودی بر او ای من حاضر شده فاست من و زهر کینه است و است
 من از تو بدستیکه من مطلق می شوم بپروردگار خود می یابم که خود را که از تم شفا می شود و شفا
 آنس را که از زهر خوردند پس با او خوار نمودم که در زهر خدا ایبالی پس تمام میدهم ترا بجهت که مرا
 پرستند که درین باب سخن گوئی اشعی و در کتاب رو شده است که حکایت روایت شده که در کفر
 مستور غیر مذکور که چون در بعضی از کتب متأخرین که بظاهر از ان کتاب نقل نموده اند مطروحه

حضری خاک در نهان بر این زهر مسموم
 که در خصوص مسموم سازند و باران
 اسباب الطبیعی

بود خدای خا بر شاستا نامه مذکر ان دو حکایت پرداخت تا مستمان چنان خدا مذکر طلعا
 بر ان هم رسیده و کسیت خامه دره اشیح اینچا مرطوب اهل و احوال موجوده العبد علی الراجی
 حکایت اول آنکه وقتی حضرت امام حسن با عبد الله بن عباس اندیشیدند و مشق شد و هر یکا کسیر
 مردم طرفین خدمت مر می دادند تا آنکه بشهزده صل رسیدند و ان وقت ریش و وصل فرم شد
 بود که او را سعد و سلی میگفتند چون خبر از مقدم جمالیون ان حضرت یا عث باز داد و طوفان بسیار ببلاد
 ان حضرت شفا شد و انبار سبکی گمانی نموده ان حضرت امید از چند روز از آنجا حرکت فرمود و در شیت
 رفت و با سعادی ملاقات نموده ان روزی چند غریت مدینه مشرفه نموده از دمشق برآمد چهار
 قطع مر اهل می خود تا باز موصل رسید و ان حضرت را دوستی در آنجا بود که دعوی هواداری و زمان
 برداری ان حضرت کردی حضرت امام حسن در خانه او نزول فرمود و قبل از وصول ان حضرت به
 موصل معاویه پلید ان شخص را جمال دنیوی فریفته و شیشه معتاد سیسی از زهر قاتل بجان بی
 فرستاده بود تا بوقت فرست حضرت امام حسن را مسموم سازد ان بی سعادت مبهوا می
 فانی از نسیم باقی چشم پوشیده وین بدینا فرود شد و ان کار را قبول نمود و چون حضرت امام حسن
 بخانه وی نزول فرمود ان منافق سپیدین سونوت ان حضرت تر از ان زهر خوراند و انجا بپا بر با
 زنجیرش ای و دعا فرمودی و از فرزند غنچه شربت شفا یا شعی پس ان مرد منافق بجاویز نوشت
 که سر بار ان حضرت را زهر دادم و کار که زینا معاویه مقداری سسم بلبل بجان او فرستاده و با دوست
 که باید از زهر قدری بوی چشانی که اگر قطره ازین زهر در بچرخید افتد همه جانوران آبی جلاک
 شوند از ان مقامات حسنه حاصل ان زهر در عرض راه بیای دیشی رسید و فرود آمد و طعامی
 که داشت بخورد و در شکم راه استولی گشت و در ان هنگام که کی که سینه پاد او را جلاک شد
 و ششش خواست بگیرد و مانش بد رحمت چیده و در آنجا باند و در آنحال یکی از ملازمان ان حضرت

بان موضع رسید و آنحال را مشاهده کرد و شتر را از دست باز کرد و دستاع صاحب شتر بجزئی
 که آن شیشه زهر و نامرغی را بر بدنی احوال آنها را برداشته بصرحت تمام موصول اند و آن شیشه
 زهر را بطرف آنحضرت رسانید جناب امام حسن بعد از معالجه نامه آن کسی مطلع بر آن نگردد و خوبیا
 محبت میزبان نشود ان نامه را در زیر مصطفی زینا و لیکن رنگ مبارکش برافروخت حضرت مجلس
 بر چند از قضیته حال استفسار نمودند آنحضرت جواب گفت و دیگر احادیث حذب بر کوار
 پرداخته شد که حاکم موصول بود و در آن مجلس حضور داشت آهسته دست در زیر مصطفی نهادند
 بر نامه را پدید آوردند و بخود بله زین پس انجای برست و خود را بر پای آنحضرت افتادند
 و عرض کرد که یا رسول الله دستوری ده تا از منیر بان تو صورتها و اقدیرسم آنحضرت فرمود که
 نیندم که دی پس از چندین خدمت شرمزده شود و بعد بی اجازت آنحضرت میزبان را طلبید
 و با او گفت که حضرت رسول خدا را تو چو چا کرده ای گفت بخدمت آنحضرت رسیدم و معاشقه
 از دی جنانی بمن رسیده باشد بعد گفت از امیر المؤمنین علی چو چو گشایدی گفت چنین ملازم
 بودم بعد گفت و از آنحضرت خبار ملالی بر خاطر من نشست بعد گفت پس چو بافرزنده مصطفی و جلال
 علی مرتضی چنین قصد با اندیشیدنی این است جواب خطه و کتبه با تو شیشه زهر بلا بل شمس انکار
 کرده گفت مرا ازین واقعه هیچ خبری نیست ملازمان سعد او را گرفته چندین چو با و ستمک زودند
 از عاایش بدرقه روی با تش سوزان مجیم نهاده آنحضرت از موصول برانده بودید تشریف برکت
 دویم آنکه چون حضرت امام حسن را سحر و سحرها از سفاکان و شیطانها شفا یافت پس روی
 بر او را راه طلبید و فرمود و مجال است که من در مدینه ام پوسته طیل و بگویم نخواهم که بگویم
 اب و جو او بپس رفته روزی چند در آنجا توقف نمایم پس با این عباس و مینبی از خدامم که با این
 گردون اساس بجایان موصول رفته و در آنوقت در مشق شخصی بود بظاهر باطن که در آنشیره

و از شیره وین و شربتیه مجبور و کمال عداوت با اهل بیت رسالت داشت چون خبر وصول آنحضرت را
 موصول شنید بانو گفت انیکه سپردم من است که موصول آمده و من خبر قبیل وی را نمی شنیدم و گوی
 حق من کمان بدین و پس ستره او را که موصول رفته بوقت فرصت کار او را بسیار نرم پس مصافی کمان
 بر مهر آلوده کرد که در آنجا بکتاب موصول رفت و از زاری بسیار موصول در آمده و در خدمت حضرت امام حسن
 انظار معلوم صحتیت کرد و در اوقات نماز میسر آمده افتد بان حضرت می نمود و از آن حضرت
 احادیث می شنود و صد اکبریه طلبید که ده او از کبریه و زاری او بگوش کرد و ن می رسیده و پس ستره
 فرصت می کشید که بان عصای مسوم کاران امام مظلوم را ساخته بر او خویش رسد و در آن
 آنحضرت نماز باشد که زاده از مسجد بر آمده بر دکانی که بر در مسجد بود بنیست پای راسته
 بر بالای پای چپ بناده با این سخن مسکیت که کور بی بصیرت چون از آنحال با خبر گشت
 از مسجد بیرون آمد و بر آنحضرت دعا و شامیکت و سر عصار بر زمین می بنا و در تقاضای
 عصای ان پدید بر پشت پای مبارک آنحضرت رسید ان کور در یافت که سان عصار بر پشت
 پای ان رسد و آفتاب رسیده بقوت هر چه تا متر شان عصار را بر پای آنحضرت فرود کرد
 پای ان رسد و سحر اهر آتی ظمیر رسیده و اثر زهر و سحر پاک ان مبر سحر امامت سرایت نمود پس
 ان حضرت را در جاسوزان زول بر کشید و بان بکلیش **مؤلفه** کشت کای و نشان تو نال
 کتاب کور دنیا کور در فضحاب شخم پدید اوی که در دل کاشتی حاصل از آن کون بودا
 لیکن از این آتشی کافر چو خرمن ایمان خود را سوتی نارد و فتنه راستی آتش زنده
 جز بقره چاه و لیت جامی نه آتشی فزونی و جان خویش موچی هم وین و هم ایمان
 خویش را و چه کلندی بی سبب جادوش سامی با بولوب کور کور از کلندی خویش
 بی سبب و آتش ریخ و فنا سر و باغ وین زاندا آتشی خویش را رسوای عالم ساحتی

تراشم از خدا از رسول فی زشیر حق خلیل فی از قبول پس آنحضرت پیش پیش
 و خون از جراحت پای آن سرور و روان شد عبد الله بن عباس و یاران آن کوری پای
 گرفته خواستند او را قبیل رسانند حضرت امام حسن پیش آمده فرمود که دست از او بدارید
 که چنانکه دیده ظاهر او کور است و دیده باطن او نیز نامیاست و در روز قیامت کور بپوشد
 و چون او را بگریختند بگریخت و از چشم مردم پنهان گشت و چون جراحت بر سر آن سرور افتاد
 و نظر جراحت بر آن جراحت افتاد گشت آهین این آفتی را که بکار برده اند زهر آب داده اند
 و این زهر را بعد زده اند اصحاب گفتند یا بن رسول الله که استی تا جزای عمل او را بپوشانند
 آنحضرت فرمود و خاطر محمد از یک که جزای عمل او با خود می رسد پس معاویه پرده او را زید
 از آنحضرت بر تریق معاویات حکیمانند و دفع نمودند و بعد او ای جراحت پرده او را زید
 تا چهار روز از دیده خلافت ناپید بود روز پانزدهم او را اطمینان خاطر بر رسید
 از آنجا که پنهان شده بود بر آمده راه شام گرفت از آنجا که مسند در آن وقت حضرت
 عباس بر او آن حضرت بنامی که کماک موصل بود و میرفت در عرض راه او پیش بر آن
 کور افتاد که همان عصاره اوست داشت و شب با میرفت حضرت عباس عصاره از او
 وی گرفت و چندی آن بر سر روی آن پدید زد که عصاره زیر زینش پس از فرموده آن
 سران بی ایمان را از حق جدا ساختند و او از قتل او منتظر گشتند با او زده
 خود محمد بن ابوعبیده و خیزد در شده بنیم او روند و حبه بنیوس او را ستند و چون تم
 آنحضرت بسود یافتند بجای بنامیده معاویه فرمود و بر او آتی از موصل بنام رفته با معاویه
 فرموده یا او کشتگو یا فرمود پس از آن بدینتر جهت نموده معاویه کس با مقداری سوده
 نیز و ساه فرستاده تا آن ملعون آنحضرت را محوم ساحت استی و بعضی گفته اند که آنحضرت

مسیر آن مضر است و این خبر را
 او را را که در کتب آن بدست
 یافت

که آنحضرت پیش بار زهر خوراید چنانکه صاحب روایتها از خواجگه رسا نقل نموده است
و نام آن حضرت با شاق جمیع شیوه و اهل سنت معیده و خنراشت است که زعفران آنحضرت بود و بوی مسعود و زهر جوی
 نامور اندازند آنحضرت چار شد و برجت الهی و اهل الله و انما که کیفیت مسوم مسوم ساحت آنحضرت
 و اینکه آن زهر از چه جنس بود روایات و اقوال در کمال اختلاف است چنانکه صاحب روایت
 الا سیاب و ذوقه الضعفا گفته اند معاویه دستمالی زهر آنکه در بجا بماند مردان فرستاد که وی آنرا
 بچیده رسانیده که در وقت خود آن دستمال را بجا برده تا زهر بر حصو آنحضرت کار کرد
 و آن ملعون فریفته و نیاشد قبول نموده و آن دستمال را در وقت مقرر استعمال کرد تا
 بر بدن آنحضرت سرایت کرده پس از روزی چند زهر آن دستمال شهادت یافت و در آنجا
 بر او لغوه و ظلمت را بر او طلا بچیده فرستاده وی آنرا در طعام و خنل نمود و با آنحضرت خورید
 و آنجا بد بر جوشانده رسید و در آتی آنکه معاویه سنی قاتل جان نبی معیده فرستاده و آن
 در وقتیکه آن حضرت زنده داشت و جو او را نهایت حرارت بود چون در وقت افطار مقدار کمی
 شیر طلبد چیده ملعون از زهر قاتل را و شیر و خنل ساحت و بان حضرت داده چون آنحضرت
 نشسته بود آن شیر را پاشانید و بان زهر شید شد و در آتی آنکه معاویه سنی قاتل فرستاد
 و آن ملعون از آن ستم را در طعامی و خنل کرده بان حضرت خوراند و آن حضرت بان ستم گشت
 یافت و در آتی آنکه معاویه سوده الماسی بجا نبی معیده فرستاده و سجا بماند و آن حکم حبه
 پدید آمد آن سوده الماس را در نیم شب در کوزه آب خاشاک آنحضرت داخل ساخت و آنحضرت
 اب ان کوزه را شامیده شهادت یافت و این روایت کرد و در میان خلایق از بهر شورش
 لیکن نظر فقیر حالی از صنعتی نیست چه سوده الماس را بپوشانید و در وقت استی
 اب الماس ریز با بدمان تبا بد و اگر بد بان رسد محسوس شود مگر آنکه اب کوزه آنرا در وقت

این خبر کذب است
 در این حدیث از مسعود و زهر جوی
 نامور است

اشهد ان ابی جعفران سرکون ساژند که اسفل ان کجایه تقسیم احلا شود و سوده الماس چنان که
 باشد که آب مخلوط شده با نردون رسد و محسوس نگردد و العلم عند الله **کفایه برای مال جفده**
 جفده از جنابت پدید در شتر است بن قیس کندهی است که شیخ ابو اشعش مفضل در حلیه ثانی در ذیل
 وقایع زمان خلافت ابوبکر و شیخ و اخضر حضرت بخارش یا هاشم و از جنابت پدید در شتر تمام
 خواب را بوبکر است که ترویج او باشد نیز در ان موضع مرقوم اند و ان ملعونه را انعام می گویند
 و است لاین چنانکه در حلیه ثانی نشانیش یافت در جنگ جینین از صلبه خدام آسمان کباب
 پاسبان امیر مؤمنان بود و شجاعان در ان معرکه از او بگریزید و در ان زمانه او را **سید**
 زفر علیته و بسایته وی حضرت را مجبور بر تعیین مکیان نمودند و از ان امر در شهادت آنحضرت
 شریک گشته و شتر او معبد حضرت امام همام امام حسن در اسبوم ساخته بدین شهادت بنی
 و نیز بنوش محمد بن اشعث بن قیس در خون قاضی ال جبار شریک گشته تا آنکه ان سرور چنان
 امامت در خون طلید و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث نیز شهادت مقدس کلی گشته و انام مؤمنان
 معاد پدید را چنانکه با اتفاق شیخ ارباب خبره سیر نقل شده ان است که چون معادیه
 غزیت قتل آنحضرت نمود در ان او را چنانکه اکثر جناب خبر گفته اند مرده ان بر کمر و کمره حضرت
 رسول بود در حدیث از جنابت معادیه ^{حاکم بود} نکوست معنی خود معادیه یا نورث که باید جفده زود جفده
 امام حسن را فرقیته بر ان بداری که ان حضرت را بهر کوی که تواند رسید **مسئله کوفه** ایچو
 از حکایت آورده در تاریخ آنحضرت مذکور خواهد شد سعید بن العاص در ان اوقات حاکم کوفه بود
 نمود ان ولیکن مروان بن الحنفیه در مدینه بود و یکصد هزار درهم بجهت معادیه فرستاد و بپوشان
 که اگر از تو این کار وجود آید ترا بزنی بزید طلید و هم و خاتون سرای او سازم هر دو ان بی ایمان که
 چوسته با جانده ان رسول عالمیان عدالت بی پایان داشت در ان کار نهایت سعی نموده تا

نموده تا جفده در ارضی ساش پس معاویه زهری بجهت جفده فرستاد و ان زن نابکار ان زهر را
 یکی از انواع کدشته بکار داشت و آنحضرت پدید شهادت رسید و پس از ان معادیه بزید
 گفت که باید حسب المعهود جفده را بهر کوی خود در اوردی بزید از ان کار ابا و انکار مغرور گوش
 دی با سپر رسول خدا چه وفا کرد که وفا بن کند و چگونه افتاد بر او توان نمود و از او چه توقع یافت
 داشت کسی را کجا بر غلبت بود اصلت او بهر رسد و بروی نبی بعد از شهادت حضرت امام حسن علیه
 تبر و معادیه رفت و کشت بوجه خود وفا کن و مرا بزنی بزید و او را معادیه کشت و در سواد
 زنی که سلا حیدت نداشته باشد از برای حسن بن علی التی سلا حیدت ندارد و از برای سپهر نیز
 پس یکی از فرزندان طلحه او را بزنی بخوارست و از او فرزندان بوجود آمدند و اگر میان ایشان
 و قریش خنی میروند قریش ایشان را سرزنش نموده میگویند که ای سپهران زهر و میند شتر
کفایه در معادیه امام مرتضی حضرت امام حسن شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
 روایت کرده است که چون زمان رحلت حضرت امام حسن نزو یک شد آنحضرت جناب امام حسن
 طلید و فرمود که ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوجهتین چند پس تو حفظ کن و معیای می هر چون
 من از دار دنیا بروم هر غسل ده و کفن کن و مرا بهر نیزه بزم رسول خدا تا آنحضرت از انارت
 و عهد خود را با آنحضرت تازه کرد و فرمود انان بیزر نیزه بزم رسول خدا تا انان بیزر انان بیزر انان
 چنانکه مرا بیزر کورستان بیت و مراد آنجا و من کن دید آمدن خود اید رسید از انان بیزر طلعه نیز
 خند که ظاهر شود بر مردم دشمنی او نسبت بخدا و رسول و شما اهل بیت اعدیت و چشم بن سالم
 سلیان بن خالد از حضرت صادق روایت کند که ان حضرت فرمود که حضرت امام حسن را در
 داشت که جناب امام حسن را در جوار رسول خدا دفن کند پس مردی بان حضرت عرض کرد که
 امام حسن شبندیم که فرمود بگوید امام حسین که بوالسطنم باید خوئی ریخته نشود پس آنحضرت فرمود

حضرت بنا بر روایت سابق خود فرمود که آن زن مانع شاست و از فرج پس با وجود علم حضرت منبع
 نایب و حتی حضرت از یکسوی خون مسلمانان کلوز مستور شود که آن حضرت وصیت فرمایند که باید
 مراد زود قبر بریدم و فرج کنید و برین قیاس باید احادیث آئین را حمل نمود تا سبکی رفع اختلاف
 میان اختلاف شود **از علی بن محمد بن محمد بن احمد** روایت شده که عمر گوید من در خدمت
 امام حسن و امام حسین و عفا آن حضرت بودم که حضرت امام حسن بطهارت خانه رفت و چون با
 فرمود که چند دفعه از قبر فوراً سینه و هیچ بارش این بار نبود و تحقیق که با ریح از کلبه بیرون شای
 که از آنجا بیرون کرد و دست و شتم استیلا بان طرف کرد اندیم حضرت امام حسین عرض کرد که آن
 ترا ز قبر خواندند که حضرت امام حسن فرمود و چه بخوای از او آید منجاری که او را قبل رسانی اگر آنس که
 من نام برم او همان کس باشد که مرا ز قبر داده پس استقام و خدا اب الکی شدید ترا شد
 حق و ادا استقام و عذاب تو را و افاضل من نباش پس خوش نامم که گفته شود در عرض من بی
 گسای و روایت کرده **عبد الله بن ابراهیم** از زید و ما رقی که او گفت چون زمان رحلت حضرت
 امام حسن نزدیک شد حضرت امام حسین را بجا اند و فرمود ای برادر من بدستیک من مفارقت کنی
 ترا و من شونده ام پروردگار خود تحقیق که مرا ز قبر خوانند و ساقا شد که بدین در طشت و پیک
 من پیش اسم آنس را که اسمم ساست و حید ام که از کجا و از کدام ناحیه ان زهر آورده
 من مخافتم که با او در نزد خدا تعالی بر قسم میدهم ترا بجهتی که مرا بر است که درین باب هیچ کس
 هیچ سخنی و شکر باش آنچه را حادث شود از جانب خدا پس چون وفات یام چشم و گوش من آن
 و منسل و ده گفتن کن مرا و سیری که با بران کند اید بر نیز قبر رسول خدا تا که عهد خویش را
 حضرت تازه کنم بعد از آن بر که در آن مرا بجانب قبر جده من حامل رضی الله عنها پس مرا در آنجا
 کن ای سپردم من بدستیک که آن کند آنکه شما را داده و اید که در من کنیده از زود قبر خوانند

رسول خدا یعنی چون قوم بر پستند که شمار اجماعی رو خدا رسول خدا می بریدند مانند که مقصود است
 و چنان گمان کنند که مقصود شما آن است که مرا در روز خدا حضرت و فرج من خواهد گشت بدین کیفیت
 او در وضع کنند شما را از آنیکه مرا در آن روز مطهره آن حضرت سازید و من قسم میدهم ترا بخدا که
 نگذاری که با سلطان خوئی ریش شود **عمر بن الخطاب** بنقیرو از عیث نیز چیزی بود از آن حضرت که خبا
 از غیب فرمود و چنانکه کشیم صریح است در آنیکه معتقدان حضرت از آن وصیت که فرموده اند
 حدیثی که در او بریده ظهور ضلال و شقاق آنهاست بود چه با وجود آنیکه خود فرموده که ایشان چنان
 گمان کنند که شما من خواهد مرا در آنجا دفن کنید و مانع نشا شوند و نگذارند و باید خوئی ریش نشود
 یعنی شاکر نزاع کشید و مرا بر کرد اند پس ایقین آن حضرت حاصل بود که نخواهند گذاشت
 که آن حضرت را در آن روز خدا معطر کنند و با این علم وصیت با نیکه را یا بجا برید پس چه احتمالی ندارد
 که اظهار شقاق و نفاق بلکه گفته اند و بنی امیه بر خلاف القعه بعد از آن حضرت امام حسن
 با امام حسین وصیت فرمود و باب اهل و عیال و اولاد و متروکات خویش و یا آنچه وصیت فرموده
 بود با حضرت امیر المؤمنین در دستگاریه تملیکه خود کرد و آن حضرت را و او را شایسته این مقام گردانید
 یعنی اظهار اهل بیت آن حضرت را فرمود و ولایت فرمود شیعیان خود را بر خلاف آن حضرت و نصیب
 فرمود آن حضرت را که طبعی باشد از خود پس چون قبض روح آن حضرت شد جناب امام حسین
 منسل و کفن و دفن آن حضرت پر داشت احدیث **کنند در بیان ولایت امام حسن و ولایت امام حسین**
چهاردهمست و اولی از خلافت جناب امام حسن مجتبی چون سحاکر طالع امامت و
 نیز اوج خلافت نور دیده احمد شاکر و رحمت جان شهید گران فرزند ولید فاطمه زهرا امام حسن
 مجتبی اعیان معاویه لعین و اتمام مروان بن حکم پدید مسیوم گردید و حیده و شراعت جناب
 کشیدی که او را اسامی و مکنند مسوم کرده آن حضرت روزی حید در سیر تا توانی حضرت و اگر او تا

رسول خدا یعنی چون قوم بر پستند که شمار اجماعی رو خدا رسول خدا می بریدند مانند که مقصود است
 و چنان گمان کنند که مقصود شما آن است که مرا در روز خدا حضرت و فرج من خواهد گشت بدین کیفیت
 او در وضع کنند شما را از آنیکه مرا در آن روز مطهره آن حضرت سازید و من قسم میدهم ترا بخدا که
 نگذاری که با سلطان خوئی ریش شود **عمر بن الخطاب** بنقیرو از عیث نیز چیزی بود از آن حضرت که خبا
 از غیب فرمود و چنانکه کشیم صریح است در آنیکه معتقدان حضرت از آن وصیت که فرموده اند
 حدیثی که در او بریده ظهور ضلال و شقاق آنهاست بود چه با وجود آنیکه خود فرموده که ایشان چنان
 گمان کنند که شما من خواهد مرا در آنجا دفن کنید و مانع نشا شوند و نگذارند و باید خوئی ریش نشود
 یعنی شاکر نزاع کشید و مرا بر کرد اند پس ایقین آن حضرت حاصل بود که نخواهند گذاشت
 که آن حضرت را در آن روز خدا معطر کنند و با این علم وصیت با نیکه را یا بجا برید پس چه احتمالی ندارد
 که اظهار شقاق و نفاق بلکه گفته اند و بنی امیه بر خلاف القعه بعد از آن حضرت امام حسن
 با امام حسین وصیت فرمود و باب اهل و عیال و اولاد و متروکات خویش و یا آنچه وصیت فرموده
 بود با حضرت امیر المؤمنین در دستگاریه تملیکه خود کرد و آن حضرت را و او را شایسته این مقام گردانید
 یعنی اظهار اهل بیت آن حضرت را فرمود و ولایت فرمود شیعیان خود را بر خلاف آن حضرت و نصیب
 فرمود آن حضرت را که طبعی باشد از خود پس چون قبض روح آن حضرت شد جناب امام حسین
 منسل و کفن و دفن آن حضرت پر داشت احدیث **کنند در بیان ولایت امام حسن و ولایت امام حسین**
چهاردهمست و اولی از خلافت جناب امام حسن مجتبی چون سحاکر طالع امامت و
 نیز اوج خلافت نور دیده احمد شاکر و رحمت جان شهید گران فرزند ولید فاطمه زهرا امام حسن
 مجتبی اعیان معاویه لعین و اتمام مروان بن حکم پدید مسیوم گردید و حیده و شراعت جناب
 کشیدی که او را اسامی و مکنند مسوم کرده آن حضرت روزی حید در سیر تا توانی حضرت و اگر او تا

رسول خدا یعنی چون قوم بر پستند که شمار اجماعی رو خدا رسول خدا می بریدند مانند که مقصود است
 و چنان گمان کنند که مقصود شما آن است که مرا در روز خدا حضرت و فرج من خواهد گشت بدین کیفیت
 او در وضع کنند شما را از آنیکه مرا در آن روز مطهره آن حضرت سازید و من قسم میدهم ترا بخدا که
 نگذاری که با سلطان خوئی ریش شود **عمر بن الخطاب** بنقیرو از عیث نیز چیزی بود از آن حضرت که خبا
 از غیب فرمود و چنانکه کشیم صریح است در آنیکه معتقدان حضرت از آن وصیت که فرموده اند
 حدیثی که در او بریده ظهور ضلال و شقاق آنهاست بود چه با وجود آنیکه خود فرموده که ایشان چنان
 گمان کنند که شما من خواهد مرا در آنجا دفن کنید و مانع نشا شوند و نگذارند و باید خوئی ریش نشود
 یعنی شاکر نزاع کشید و مرا بر کرد اند پس ایقین آن حضرت حاصل بود که نخواهند گذاشت
 که آن حضرت را در آن روز خدا معطر کنند و با این علم وصیت با نیکه را یا بجا برید پس چه احتمالی ندارد
 که اظهار شقاق و نفاق بلکه گفته اند و بنی امیه بر خلاف القعه بعد از آن حضرت امام حسن
 با امام حسین وصیت فرمود و باب اهل و عیال و اولاد و متروکات خویش و یا آنچه وصیت فرموده
 بود با حضرت امیر المؤمنین در دستگاریه تملیکه خود کرد و آن حضرت را و او را شایسته این مقام گردانید
 یعنی اظهار اهل بیت آن حضرت را فرمود و ولایت فرمود شیعیان خود را بر خلاف آن حضرت و نصیب
 فرمود آن حضرت را که طبعی باشد از خود پس چون قبض روح آن حضرت شد جناب امام حسین
 منسل و کفن و دفن آن حضرت پر داشت احدیث **کنند در بیان ولایت امام حسن و ولایت امام حسین**
چهاردهمست و اولی از خلافت جناب امام حسن مجتبی چون سحاکر طالع امامت و
 نیز اوج خلافت نور دیده احمد شاکر و رحمت جان شهید گران فرزند ولید فاطمه زهرا امام حسن
 مجتبی اعیان معاویه لعین و اتمام مروان بن حکم پدید مسیوم گردید و حیده و شراعت جناب
 کشیدی که او را اسامی و مکنند مسوم کرده آن حضرت روزی حید در سیر تا توانی حضرت و اگر او تا

رسول خدا یعنی چون قوم بر پستند که شمار اجماعی رو خدا رسول خدا می بریدند مانند که مقصود است
 و چنان گمان کنند که مقصود شما آن است که مرا در روز خدا حضرت و فرج من خواهد گشت بدین کیفیت
 او در وضع کنند شما را از آنیکه مرا در آن روز مطهره آن حضرت سازید و من قسم میدهم ترا بخدا که
 نگذاری که با سلطان خوئی ریش شود **عمر بن الخطاب** بنقیرو از عیث نیز چیزی بود از آن حضرت که خبا
 از غیب فرمود و چنانکه کشیم صریح است در آنیکه معتقدان حضرت از آن وصیت که فرموده اند
 حدیثی که در او بریده ظهور ضلال و شقاق آنهاست بود چه با وجود آنیکه خود فرموده که ایشان چنان
 گمان کنند که شما من خواهد مرا در آنجا دفن کنید و مانع نشا شوند و نگذارند و باید خوئی ریش نشود
 یعنی شاکر نزاع کشید و مرا بر کرد اند پس ایقین آن حضرت حاصل بود که نخواهند گذاشت
 که آن حضرت را در آن روز خدا معطر کنند و با این علم وصیت با نیکه را یا بجا برید پس چه احتمالی ندارد
 که اظهار شقاق و نفاق بلکه گفته اند و بنی امیه بر خلاف القعه بعد از آن حضرت امام حسن
 با امام حسین وصیت فرمود و باب اهل و عیال و اولاد و متروکات خویش و یا آنچه وصیت فرموده
 بود با حضرت امیر المؤمنین در دستگاریه تملیکه خود کرد و آن حضرت را و او را شایسته این مقام گردانید
 یعنی اظهار اهل بیت آن حضرت را فرمود و ولایت فرمود شیعیان خود را بر خلاف آن حضرت و نصیب
 فرمود آن حضرت را که طبعی باشد از خود پس چون قبض روح آن حضرت شد جناب امام حسین
 منسل و کفن و دفن آن حضرت پر داشت احدیث **کنند در بیان ولایت امام حسن و ولایت امام حسین**
چهاردهمست و اولی از خلافت جناب امام حسن مجتبی چون سحاکر طالع امامت و
 نیز اوج خلافت نور دیده احمد شاکر و رحمت جان شهید گران فرزند ولید فاطمه زهرا امام حسن
 مجتبی اعیان معاویه لعین و اتمام مروان بن حکم پدید مسیوم گردید و حیده و شراعت جناب
 کشیدی که او را اسامی و مکنند مسوم کرده آن حضرت روزی حید در سیر تا توانی حضرت و اگر او تا

خبر درک خود را برادران و خواهران خود میداد و وصیت با مسی که در میکش **القیصر** که اسب
 زمان شهادت رسید بشاخ کلم باو سخن وزید بنا کام باو بر جان سپرد بیای که
 دست ازین خانه برد مراد بگر زهرت کاکا که شکستیم از سگ کین مال و بر مراد
 عرازم کجست بکام اجل شربت زهر کشید بجانم کین آتش افروختند که از پای تاسر کشیدند
 نکردند شمش افند او رسول نه از شیر یزدان نه از توبل برای دوره حیات جان
 مرا سفتند از ستم جیم و جان آنچه جانانی ریخ است و غم ولی که ره ابا شد میان تم
 که آفتون من سبوح کردوزین رسد مع همکم بچرخ برین درین گفتگو بود و فرزند کشید
 کارگر زهرش اندر بدن ز طعوم شه پار پای سبک جویا قوت در طشتش مخلوط کرد و کج
 بخواند آن امام سپیدی حسین را و کشتای ش پاک دین با جا را بدینم از خود و در میان
 ز تو نیک باشی صبور بگر کم مباد کنی حاکم چاک نریزی ز غم بر سر خویش خاک برین
 که کان خرمین یار باش برایشان پس ازین تو فخر ارباش سعادای حیات همی با
 باد زهر غصه و غم تکمد ارباد پس ازین نماند غیر از تو کس نماند غیر از تو فریاد
 غنچه دلی یا در این دیار نه پای فرار و نه جای قرار شد فاضل از عاشان کیدنی
 نیز بر دل ریششان مری نه احوال قاسم خیر دار باش نه زاده عبد اللهم یار باش
 که ایشان مرا همچو جان در تن اندر همانا پرورد و دوش من اندر میا و آتش دوست غمی دران
 برایشان که نماند جز غم و نماند وزان پس بصبرت و احترام بدوش امانات فخر نام دران
 پس که کشتا بچو بایت کشت نیوشنده برخواست کونیند خفت پس بنا بر شوره و در روز
 هشت و ششم ماه صفر از سال پنجم طایر روع اشرفش از قفس تن پرید در میان روضه ان تر که
 لمخص کلام اینکه چون عبده و شمر اشک که او را اسبابی گفتند و بعد از شمر بود آن رسا این

ان

ان و او خرم اندر زلف اسب ان و او خرم بشوید و شکسته بود آنکه باو معا و زمین و سلامت بود
 حکم باید عبده و شمر اشک بن قین کیدی که زو بجو جناب امام حسن بود دست ظلم و عدوان کشاد و با
 از خجاده شمشیر چون نماند و دیده از حقوق نوردید و رسول خدا پر کشید و از ساعه خلعت و غم بود
 با حیدر همچو یکی بزید پدید شد سبب جو فانی ز شیه نظریه ز غارت و تیای بدون و و عدای او
 و دشمنان بی فروغ سعاد و بدو حجت و بزرگوار جو جفا آتش از آن که علی مرتضی و فاطمه زهرا افرو
 که غم از او جدا بکوش احمد عمارت سرور رخسار امام حسن را شیرانه شردند و نماند خدا و ان اشک
 مطاوعه زوری قائل برین مکتوب فرستاد و او را بطله فراوانت زید و جابیزه صد نیز آمدیم
 لای که اینها هر صبر داشت و ان مکتوبه ناپاک ان زهر منک را که قد بیکه که است با شمرت خورید
 در فضیلت انجباب را بشام ماته رسانید پس چون امام مظلوم ان زهر منک را بدستیا نکی
 ان بیدار شاول فرمود و بخورد کردید و روزی چند در سبزه توانی امام مجتهد و سپه سالار حسین
 از سوز زنگر کشید با خواهران و برادران بر کزید میکش که **القیصر** آتشی در جان من افروختند
 خرم صبر و قرارم سوختند ما دم که تا بچند حال من تکبر و بر حالت اطفال من سبک
 سازد جانم بنان در غم آه و افعان سهر کند در نام زان چشم تر نشاند و ششم سازد
 پیام محبت مرز ششم پس چون ان زهر بان کداز در بدن اطهر آن سرور کار کرد هر خط
 محشی از تکبایک تکب کوش همه صده طغی در طشت میر کشید و رشت تو ام و اعضا و توای ان سرور
 از هم کج کجست پس ان مظهر رحمت الهی حیدر مکتوبه از اطمینان و در کمال لطف و رحمت بان پدید
 محض می فرمود و در نهایت ملائمت او را ملاحظه بنامی عتاب امیز فرموده اورا کشت کرای ایامین
 کرامی وای مرده و درگاه الهی ای دشمن نماند ان رسول ای کشته نور دیده توبل آن
 کبوی که از من چه بد تو رسید که بجا فات ان آتش زهر و ستم در جان ما توان من افروشی بجز

دستی مرا بکش این زهر قاتل موحشی **کشت باسن** باز کای سوهان بی سبب کشتی مرا از خنجر
 از کشتی هیئت شیطان رجم از بی اطفال مرا کردی چشم از بی زهر کین بگام جی تنگ زان
 چه سرفروختی بی گزهر کسی با نری کشت همچون یار وفا داری کشت دارم امید از خط
 زود الملقن که نیایی تو مرا و خوشی تو سپاس نام معلوم ان لم یزاد داری کشت بگفته فرمود ای سکا
 خدا در سزای عمل ترا به زهر اجمال ششم و بیجا فاته خداوند علی اعلاء ان کما شتم انما بدان که تو
 در دنیا بجا بودی ترسی و کام دل دشمنی دور از عزت در قمر مجیم با نسی پس چون ان امام مظلوم
 دید که زمان رحمت نزدیک رسیده و نه ای از بی االی رنگبار ایشیه مرشیه از آن ایشیه شنیده و دانست
 که شرفیاست کسب وصال با دران شام فراق خواهد رسید و رفته موصلت اسباب مقرر من
 ملاک خود برید توکل کلز او مطلقوی و سنی سرو جویا چمن مرتضوی برادر بلند اشرف حضرت اما
 حسین را اطلاع و فرمود ای حسین و ای قره العین ای برادر بگریه ای سدر رسیده و ای قوت
 قلبم غم رسیده ای یک زمان دیدار تو بسر رسیده و باید بعث سبزی و یک کشته نه و باشد
 که از سبزه ختم برشته تا بوت کشانی در بنجا که مزارم اب از دید و خونبار فشانی زمانه گذرد و کوه
 تیره تر ام چون کبج و خیزن سبزی و از نامم چون زاناب و در بوته تیغ و غم که از بی **خبر** خنجر
 روزنه عمر است عشق روی تو ملدا **و حدیث را آنچه او دان شمشیر خانی** جناب امام حسین
 سخنان جان سوز غم اندوزان غم کسب خوش امکان بوستان امامت استند فریاد گریه
 و زار زار بتالیه و بزبان حال سیکشت **خبر** نامه را چه چند میفرماید که بنیان پر ششم
 میگوید که من تنگ اندم فریاد کن ای برادر عزیز همزبان دای امام جان ناموران می نمک
 ترا با نیالت پیغم و درود تو را چاره تو انم بعد از تو زندگی دنیا بر من حرام است و زهر بلا کم از دست
 ساقی روزگار در جام بر تو خنجر می که کام سگر رود اوست و که ام لعین بدین خاطر بگذا

بر ملاکت تو کما کشت کاشش شمر کور بودی تا ز با نیالت نهیدی و کاشش کوشم ناشنو کشتی تا خبر که ترا
 از تو شنیدی **خبر** هر ان روزی که بعد ازت نشینم جبهه تیره باشد بر جان بین حضرت امام حسن
 ای عزیز برادره ای راحت جان مکن در نما مکه و معما سپید و چه زود ما در بزرگوار صبر فرمودی کوشیت
 من نیز طریق مسابرتش کیر چه از تقدیر تقدیر علی الاطلاق کنیز نیست و بجز از نمودن راه مسبره
 بقشای الی و طریق عبودیت چاره چیست **خبر** ناخوش او خوش بود بر جان جان فدا ای
 دل بجان من ای برادر مهربان و ای امین جان ناموران **خبر** در صبا داده جبهه و زینین که کوشیا
 کر بر من و تو در ایشیا زنگشاد است حضرت امام حسین عرض کرد که کای سلمان و دو مان مبلبل و جا
 خندم ز او جز نریل مبلبل با من بگوی که کام سید او که این اش فکته بر کجیب و که ام لعین سپین
 زهر قاتل در کام تو ریخت و دعا کجنت و نم برسد ما یک بیان پیش حضرت امام حسن فرمود که ای برادر
 مهر پرورید ام که این کار کار کیت و ان زهر چیست و که ام کافر ظالم ان زهر را فرستاد و کجیب
 داد و لیکن بان حتی که مرا برست تراستم میدهم که از زمین در کندی و طریق مسکافات او را چه چسب
 برای عمل او را بر و ز شمار و خداوند قهار و کذا را ای برادر اکون زمان و دواع است نه وقت
 و جواب پس ان و در نهنال دستان خلافت و در سید سپهر امامت مانند و و سیکر دست بر کردن
 یکدیگر کرده آورده از درون سینه سوزان آه آئین بر کشیده و جان طاعت برتن در پند شورش
 آید و بنیام مریض قیامت بدیدار از گریه ان سپاس درود یوا بر کبریت و بزبان صد اسکیخته **خبر**
 کجیا که بگویم چون ای برادر سپاه **خبر** گزشت که نامه خیزر و روز دوع یاران پس حضرت امام حسن
 حسب الویة خیزر بزرگوار و در حال غم از آن سوزان است و دواع انبیا را کجیب امام حسین تسلیم فرمود
 بگام حکم الی آنحضرت را و صی و غلبه فرمود سر و کفیه را کفیه و شقیه بتار استغفرت بعد از آن که
 امام حسن و اطفال خود سال خود و س تا هم عهد الله و الطیبه و ایشان را در کوشید و آنکه

از رویه حق بین یاری صورت بر صورت ایشان می مالید و چنین بین ایشان راهی پوشید و گوید آن
عشیرت ایشان راهی بوندی همی فرمودای جانان پد روی مسکین و دینه دوری از شاپرین گشت
و کشیدن با رفیق شاکاری غیر آستان لیکن از قضا جاره غیبت هر مکنی را عدم و پیش است
دهر ذی روی نیستی اجل دل ریش ^{این بر همه پیش بر پیش است} هر گدازد با چایا پایش نوشید ز جام دهری کل طایفه
ای جانان پد رسید از من صبر پیش کشید و دل خوش دارید که هم غم پرور شما امام حسین بر شایع
پدر شوار است و شوار در چشم حکما رس دست ایشان را که در قند بجناب امام حسین سپرد و حق
ایشان و صیفت پا و سفارشات فرمود بعد از آن یکیک از اهل بیت محترم را بخواند و با او ایشان
و دواعی فریاد و دقنان اهل عزم سپهر برین رسید و هر که در آن خانه از خویش و یگانا بود نا
کشید شوخی بدید که در سنگا نه همش از یاد و رفت از هر کوش و کنار صدائی و از هر بی توانوانی
برخواست فلند و پرچ برین افتاد تو کشتی ^{الله} سدر اهل صبر قیامت و مید بخلی جان شد
قیامت بدید زمان ماتم زده کید کوش زنده و از شد با و او آستین نمر من مهر و ما را بر او قفا
دادند ^{الله} زده و آه آتش بارشان خورشید تا آمد مسیح از چرخ چارم با دوشیم انگبا
اند حضرت زینب و ام کلثوم با دیده کرمان و سینه بیان این یک سر بر پای آن سه روی
و زبان حال میکش ^{الله} اسمی شمر بر شهادت ای وی که هر دو کاسکاری زین بعد کجا
جویم در دل ریش با که کیم از خطیست چنین فدا و زار بر سبب چو خلیب نکش از چرخ
بفاسست نظر کن یکله غمش زل بکر کن و آن یک چنین بر خاک پای آن سه روی
و می مالید و میکش ^{الله} الا ای مد اسان کمال مباد از صین الکالت زوال تو بودی
رسول بین را چونان پر شد کا و قادی چنین نادان کل عارفت از چه شد سز نک
زشت که ادبیات خندگ که زهر سم بر شید و کام تو که شکست از سنگا کین نام تو کرا

کرا لاس کردت کجا کجا پاک که برق ما یکسان همچو خاک کز ذت مباد از دور سپهر پس از
مانا و خشنده مهر جهان چو باد اسر اسر سرباب برایش دل چرخ با و کباب ز بند تو ای رسول
یاغ دین مباد او که سبزه خرم زمین عزان و بعد از تو دیگر تراز مباد و جان را در کوفت
در اوقات حال بر آنحضرت و در کون شد و روی زمین از خون دید و حکم کوشه کان رسول این کلام ^{تلفظ}
طشت طلپیده پارهای حکم آن قوت قلب بر تسبی و نور و پد حضرت زهرا و طشت ریخت و رشت
حیات آن که هر جان خلافت از کیم سبب پس آبی سروان ^{الله} در دگر کشید و پای مبارک بر آب
کشید و دست مبارک امام حسین را که در دست داشت فشر و جان تقیابین ارواح قلیم
و طایر ^{الله} از قشون بال و پر کشد و اما لید را چون اهل بیت میکند خفرا
واجب او و اما ^{الله} و او آب بر کشید که و جابر جان برین و دیدند از برق آه آستین سله با
افروختند و از شرار و زنگ بر زمین مهر و ما را سوختند ^{الله} مهر با یک نوحه خلد و شش چنگ
مهر که بر ملاک هفت آسمان فاد هر جا که بود آجونی از دست پاکشید هر جا که بود طاری
از ایشان فاد ^{الله} و کتب انعام بالذم و الوحش فی الصحرا و بحیطان فی الماء و الطیور
فی السواد و زلال العیش الاعلی ^{الله} زلال و عرش برین او فاد و جبرئیل این کماج تقرب از سزنا
جناب امام حسین با آنکه خود اهل از همین تر بود زبان تبلی زمان و اهل بیتا که و فرمود ای اهل
رسول محمد صبر کشید و زهر خویش از خدا طلپید غم دارید اینک برادر من در و صاف بست
برین و صفت حبه و پد و ما در غم خویش بی توش نشسته و ابواب محنت و غم بر روی ما بسته است
پس زینب و ام کلثوم چشم و کوش برادر زکوار را بسته براد ان آنحضرت بهر چه تجیز و کفین
جناب مشول شده ^{الله} دلانا سر کن سلطان دین امام زین شهنشاد زینب و دل
شمار زین این خدایا زاده من که بودی رسول خدارا چونان بجان حیرتیش ^{الله}

دیدندش از زهر قاتل جلد بر او نوحه گشته جن و بشر ملائکه بن جاوید کردند پاک بر سر او
 قتلند تا که **فرمود** شد از آتش پرشته املاک نم جهان گشت ازین ماجرا پر زخم از آتش
 جلد بر سر زان زول بر کشیدند آه و فغان و دنیا کار ز خود فرمود بیدر جگر کوشه مصطفی
 شدند نام جهان انچه بر جاستی منبایسان از چه بر پستی جنات کی ای چرخ پیدا کرد
 بال میر که خاکت بستر شکستی ز کین لعل خیر الامم القی سواد اجناسه بکام سب بکوی
 نیر الفنا و زندگی ز کین تیغ جفوق حیدر زوی بکام حسن زهر غم بجز سما بفرق جهان
 خاک غم بجز **فتان** از جناب ایته ای کینه جو آفتاب تو ای چرخ کرده و نوحه **کفایت**
دکتر و نواز و فن امام حسن حضرت امام حسن علی بن علی **ارشد دولت اکبر** **مفضل** **ای**
 کتبار آنکه چون جناب امام حسن ازین زهر قاتل کعبه و با حضرت خرماسید و فغان یافت حضرت را
 جناب امام حسین با بعضی از برادران و بی امام حسن را او در حوطه خود نه و در کفن سپیده و تنبلی با
 برادر بزرگوار نازکند از چون خواستند که تنباز حضرت را بر دهنه جلد بزرگوار بر زهر و ان
 حکم دینی انید و عایشه صبح المنه و بجان ایستگ جناب امام حسین را او داده اند که حضرت را در
 مقدسه رسول خدا و فن نماید مانع شده و نگذاشته اند که در اقل روضه شوند و آتش فتنه بر افروخت
 در و آتی بنی امیه جبارانه ان نور چشم رسول خدا را تیر باران نمودند و در حنا و تیر بر جبارانه **ان**
 نشست و بی باشم تیر خواستند دست تیغ برده و مار از زهر کاران طایفه خدا را بر دهنه حضرت
 امام حسین سب الوصیت برادر بزرگوار آن آتش افروخته را حاشیش ساخته جبارانه حضرت را
 بتیغ برده و در حقیر فاطمه بنت اسد حبه خود و فن فرمود و در بیاری از کتب اهل سنت روایت
 شده که در ان وقت سیدین العاص اموی حاکم مدینه بود و او بواسطه امانتی که داشت بر
 حضرت نازکند از و این قول بنایت صفت است چندی و اول حبه آنکه مرادش بعضی از مردی

از زهر قاتل جلد بر او نوحه گشته جن و بشر ملائکه بن جاوید کردند پاک بر سر او قتلند تا که فرمود شد از آتش پرشته املاک نم جهان گشت ازین ماجرا پر زخم از آتش جلد بر سر زان زول بر کشیدند آه و فغان و دنیا کار ز خود فرمود بیدر جگر کوشه مصطفی شدند نام جهان انچه بر جاستی منبایسان از چه بر پستی جنات کی ای چرخ پیدا کرد بال میر که خاکت بستر شکستی ز کین لعل خیر الامم القی سواد اجناسه بکام سب بکوی نیر الفنا و زندگی ز کین تیغ جفوق حیدر زوی بکام حسن زهر غم بجز سما بفرق جهان خاک غم بجز فتان از جناب ایته ای کینه جو آفتاب تو ای چرخ کرده و نوحه کفایت دکتر و نواز و فن امام حسن حضرت امام حسن علی بن علی ارشد دولت اکبر مفضل ای کتبار آنکه چون جناب امام حسن ازین زهر قاتل کعبه و با حضرت خرماسید و فغان یافت حضرت را جناب امام حسین با بعضی از برادران و بی امام حسن را او در حوطه خود نه و در کفن سپیده و تنبلی با برادر بزرگوار نازکند از چون خواستند که تنباز حضرت را بر دهنه جلد بزرگوار بر زهر و ان حکم دینی انید و عایشه صبح المنه و بجان ایستگ جناب امام حسین را او داده اند که حضرت را در مقدسه رسول خدا و فن نماید مانع شده و نگذاشته اند که در اقل روضه شوند و آتش فتنه بر افروخت در و آتی بنی امیه جبارانه ان نور چشم رسول خدا را تیر باران نمودند و در حنا و تیر بر جبارانه ان نشست و بی باشم تیر خواستند دست تیغ برده و مار از زهر کاران طایفه خدا را بر دهنه حضرت امام حسین سب الوصیت برادر بزرگوار آن آتش افروخته را حاشیش ساخته جبارانه حضرت را بتیغ برده و در حقیر فاطمه بنت اسد حبه خود و فن فرمود و در بیاری از کتب اهل سنت روایت شده که در ان وقت سیدین العاص اموی حاکم مدینه بود و او بواسطه امانتی که داشت بر حضرت نازکند از و این قول بنایت صفت است چندی و اول حبه آنکه مرادش بعضی از مردی

از زهر ایات که در باب زهر و ان جناب امام حسن وار شده و ان وقت مروان بن حکم بن العباس
 حاکم مدینه بود و سعیده با لاشفاق مساویه زهر را از مروان فرستاد و اگر سعیده ستمی حاکم مدینه بود
 ظاهر آن بودی که مساویه آن کار را بر وی محمول و او زهر مروان چه از حکام است که زهر
 فوشل باید و دم آنکه امدایش بسیار هیچ است و اینکه ناز بر حضرت امام حسین که از زهر آن
 با وجود حضرت امام حسین چگونه تصور باشد که سعیده مدینه بر حضرت ناز کند و ناز کند
 بر حضرت مثل حمایت و فن حضرت نیت کبکی امیه تو اند مانع ان شوند و چون زهر شاد است
 مباد و بیدر رسیدند که آتی بجای آورد و خود را در خلافت بلا مانع و بیدر فصل این
 و تبیین انتقال و من حدیثی منید تفر و علم شکین ترم می شود شیخ سعید و کتاب ارشاد
 از زیا و مخاری روایت کرده که چون زمان رحلت حضرت امام حسن زد که برادر خود امام حسین
 بخواند و دنیا که سابقا و بمنزله ایات گذشته مفضل شکاش یا و شرف و کلمات خود را بافت
 و او در دنیا ای گذشت را با این حضرت فرمود و بان حضرت فرمود که چون وفات با هم بر دهنه
 محمد میرید تا حضرت تا عهد خود را با حضرت تجدید کنم و انامید ام که نخواهند گذشت و حضرت
 امام حسین را قسم داد که گذار که بود اسطمن خوبی رکنه شود پس چون زبان از کتبار بست
 در ان بجان آفرین تسلیم نمود پس حضرت امام حسین برادر بزرگوار را غسل داد و کفن نمود
 و در ان وقت مروان بن حکم را با هر که از بنی امیه در مدینه بود و شکلی بود که بی باشم بخوابند
 جناب امام حسن را در زهر رسول خدا و فن کنند پس ایشان چهلکلی یکی جمع کرد و بیدر سلاخ یک
 بر خود پوشیدند و چون حضرت امام حسین جبارانه حضرت امام حسن را نیک و صفت فرموده بود
 جناب زهر رسول انین برد تا حضرت تجدید عهد با رسول خدا کند آنجا حمت و صداقت با
 روی بجای تنباز حضرت روان شده و حاشیه تیر بر استری سوار شده ایشان بلقی شد

و سبکت ای بی باشم چه چیز و چه صفت مرا روی نموده و چه قوت و چه پندار ما حاصل شده که آنرا
 کرده اید اول سزا زید و خانه من کسی را که دست اندازم من دخول او را در خانه خود بردار
 حکم یکدش یا زینت بیجا بی چیز زینت و غیره یعنی ای پندار ما که سبکت این جنگ است از آنکه در
 و آنکه آشتن جنگ آیا عثمان درین وقت در پرون مدینه در من مدخول کرد و با پیغمبر این امری است
 که هرگز صورت نخواهد گرفت و من پیشتر خود را بر کشم و گذارم که این کار واقع کرد پس نزد یک
 که میان بی باشم و بنی امیه فتنه بر پا شود این عباس مبارک بود و بجانب مروان رفت
 با او گفت که ای مروان بگرد و با همگان که از اخبار امدی زیرا که ما میخواهیم صاحب خود را
 نزد رسول خدا و من کنیم لکن میخواهیم که این حضرت را برونه رسول امین بریم تا تجدید فرمایند
 عهد خود را بر زیارت خدیز که او را فرود عهد از آن حضرت را بر گردانید بجانب قبر علیه السلام
 فاطمه بنت اسد بریم و در آنجا دفن کنیم و اگر آن حضرت وصیت نموده بود که او را در نزد قبر رسول
 خدا دفن کنیم البته تو میدانی که کوفه دست ترا زمان آنست که توانی گشتن کنی اما او بر گردانی
 ما را از آنچه خود ایم لکن آنحضرت علم بود عهد او بر رسول خدا و بجز مت قبر خدیز که او خود دفن فرمود
 که نزد یک بقیه آن بزرگوار زمین را بشکافند و پیشه بر زمین نشاندند چنانکه پیش از این چنین با
 او بی کردند و اول نماز رسول خدا بدون او آن حضرت شد عهد از آن روی بجا بیاید
 نموده کوشا و سوسانه ای عایشه یکروز بر استر و یکروز بر چیل سوار می شودی و عیالهای که فرزند
 نور خدا ای را و مقام کمین با اولاد و ائمه بر گردانید که عیال خود جمع کند و عیال شده برگردانید
 آن چیزی که تو از آن می ترسیدی و رسیدی تو با آنچه دوست میدادیم بر گردانید که آنحضرت
 میخواهیم در نزد خدیز که او پیش دفن کنیم بلکه آن حضرت را در بقیع دفن خواهیم کرد و خدا علی
 یاری گشته است اصل بیت رسول را و اگر چه عهد از این باشد پس حضرت امام حسین فرمودیم

قسم خدایا که از نزد عهد بر آورم امام حسن با من که محافظت کنم بر ماء و باید در باب و من آنحضرت
 خوبی بخیزد و هر آنکه میدید بدینها که سبکت شمشیرهای خدائی در میل خود فرود آمد و جنتین که
 شمشیر سینه عهدی را که یازمانه شاد بود و باطل ساحلید آنچه را او شکر کردیم ما بر شاد از برای
 خود پس حضرت امام حسن را بر گردانید به صبیح بر نهد و در آنجا در نزد حله خود فاطمه بنت اسدین
 باشم بن عبد مناف و من نمود و در کتاب هیون المعجزات سینه رضی علیه از شرح حکایت و
 و من آن حضرت و فرستاد معاویه در نهار دینار با اطلاق نقایب چینه از لالی و جوارح و سستی
 قابل بجهت عهد که آن لعین سپید بان زهر کبر سوز کبر کوشه رسول امین را سموم ساخت و
 ذکر و صایای این حضرت بجانب امام حسین روایت کرده که چون حضرت امام حسین از غسل کردن
 و نماز آن حضرت فراغت یافت خواست که بخوابد برادر بزرگوار برده آنحضرت را در روضه
 رسول خدا دفن کند هر آن که طریقه رسول خدا بود سوار بر استری شد و بخوابد عایشه رفت کوشا
 که ای ام المؤمنین بدیستیکه حسین میخواهد که دفن کند بر او خود را با رسول خدا قسم خدایا که اگر او
 چنین کاری کند البته زایل می شود تا روز قیامت آن مفاخرتی که از برای پدرت و از برای ما
 رفیق او عمر بن خطاب عایشه گفت ای مرده ان چه باید کرد مروان گفت برقیه و ملحق شو با ایشان
 منع کن ایشان را از دفن در روضه رسول خدا عایشه گفت چگونه ملحق با ایشان شوم مروان گفت
 سوار شو استر امین استر کن من بران سوارم پس از استر فرود آمد عایشه را بران استر
 سوار نمود عایشه بر پشت و تکریم میکرد بنی امیه مردم را بر مقامه با امام حسین و تخریب
 ایشان را که مانع شوند آنحضرت را از آنچه قصد کرده پس نزد یک بقیه رسول خدا رسید و
 حضرت امام حسن نیز در آنوقت با سوار رسید و پس آن ملعون خود را از استر بزرگوار انداخت و گفت
 قسم خدایا که گذارم هرگز من در آنجا دفن نشودم که آنکه بریده شود این بدیست خود شاره موی سر

خویش نمود یعنی گذاریم امام حسن را درینجا دفن کنند مگر آنکه بوسی سرور ابرکتند پس بنی امیه
بجای آوردند جناب امام حسن فرمود از بنی امیه ^{است} خلاصی مسازید وصیت بر او است
و ازینجا بگذرید و بجای بقع روید زیرا که بر او چشم داده مرا که اگر مرا منع کنند از دفن یا خد
باید من تمام کنم با صدی درین باب و دفن کنم آن حضرت را در بقع یا ما خود پس از آنجا
مدول نموده بجای بقع رفته حضرت امام حسن را در بقع یا ما پیش دفن نموده دور آنجا
که عایشه مخفی یکشت ابن عباس یا او کشت ای میرا ایجاد کنی تو با ما روزی بر جمل سوار می
و روزی بر استر آیا کنایت نکرد ترا کشتن مردم یوم جمل تا آنکه گفته شود یوم جمل روزی برای
و روزی بر جمل سوار شوی در حالیکه از پرده کی رسول خدا آمدند و خواهی کنایه پیش من
نور خدا را و خدا تمام کنند است نور خود را و اگر چه بکوه داشته باشند مشرکان آنانند
و اما الیه را چون عایشه خطاب با بن عباس نموده کشت ای کنایه یعنی آنچه را نسبت کنی
از جانب من بر پشت نه از تو برین اف بر تو یابد و بر قوم تو **نور خد** کف ظاهر این روایت است
کند که آنحضرت را در بقع یا منجاب فاطمه زهرا مدفون ساختند پس بنا برین راه آیت با پیتر
حضرت فاطمه زهرا در بقع باشد و محقق مجلسی نیز در جبار روی نقل نموده که آن حضرت را
با ما پیش سینه سناه عالمین در یک قبر یعنی در یک موضع دفن کردند و العلم عند الله و در این
گفته که روایت کرده ابو الحسن مدعی که چون مرده ان صیرت یافت شد که جناب امام حسن را در نزد
خدیجه زکواتش دفن کنند پس جمع شد بنی امیه و بنی امیه و قومی با عانت بنی امیه
باشم قومی با عانت بنی امیه آمدند و سلاح جنگ پوشیدند پس ابو جبره برود آن کشت ای است
میکنی پس آنرا که دفن شود درین موضع و حال آنکه من شنیدم از رسول خدا که می فرمود که حسن
و حسین سینه جو آنان نسبت اندازین بود عبارت ابن ابی عمیر و جواب مردان با ابو جبره

با ابو جبره مثل نموده و در کتاب کافی از امام محمد باقر روایت شده با درستی که وصیت میکنم من
ترا بر وصیتی پس یاد دار از آنچه من میگویم تا در آن مراب بین و چیزی کن مرا بعد از آن بیا
زنده رسول خدا استجدیکه کنم همه خود را با آنحضرت بعد از آن مرا بکتاب ما درم فاطمه بعد از آن
برگردان مرا پس دفن کن مرا در بقع و بدان بدیستیکه زود باشد که برسد بنی امیه را چیزی کنی
معلوم شود بر مردم کار با می او و عداوت او از برای خدا و رسول و عهد او است او از برای ما
اهل بیت پس چون آنحضرت رحلت فرمود حضرت امام حسین ^{علیه السلام} بعد مطهر آنحضرت را بر سر بری گذا
بمسلمانی که رسول خدا و انجا نماز چنانی فرموده و در انجا بر آنحضرت نماز گذار و بعد از آن خانها
آنحضرت را برده و اهل مسجد رسول خدا ساخت و چون نزد یک قبر رسول خدا رسیدند عایشه را فرود
داد و آنکند حسن بن علی را آورده آنکه با رسول خدا دفن کنند پس عایشه سبادت نموده بر استری
سوار شده باید او او اول زنی بود که در اسلام برین سوار شد و چون نزد یک خانه امام حسن
رسید با تیا و کشت و دو کند ای بنی امیه پس فرمود از خانه من زیرا که دره دفن نموده شد و درین
خانه چکس و پرده حرمت رسول خدا را کس نشاند و در حضرت امام حسین فرمود که کشتا پیش این
پرده حرمت رسول خدا را تو دیدی تو دیدی و او اهل ساشی در پت رسول خدا کسی را که دست
نمیداشت آن حضرت قرب او را بدیستیکه خدا سوال کنند که تو خود لوله بود و ازین کار ای عایشه
بدیستیکه بر او درین امر فرموده مرا که نزدیک سازم او را بر رسول خدا تا از کشته خود را با آنحضرت
و بد آنکه بر او درین علم ناس استخدا و رسول او و علم است بنا و دل کتاب خدا و پرده حرمت
رسول خدا اندر و زیرا که خدای تبارک و تعالی فرموده ای کسانی که ایمان آورده اید اهل
و خانها می چنبر که آنکه از آن داده شود بدیستیکه که در حال ساشی تو در خانه رسول خدا مردانی
بدون اذن آنحضرت و تحقیق خدای هر عمل فرموده یا ایها الذین آمنوا انتم اولوا حقها و اولوا حقها

که آنکه در این روایت
بر او زود از آنکه هر یک
سرور ابرکتند پس بنی امیه

و هر اینکه قسم بخورم من بجان خود که ندی تو از برای بد بخورد از برای عمر خطاب و پیش کوش رسول خدا
کلیکرا بر زمین ^{بالا} آمد ای عزیز جل فرموده انت الذین یعنونه اصواتهم عند رسول الله و لیکن الذین
اعتن الله فلو بهم للتقوی یعنی بدستیکه آنچنان کسانیکه لپستی می سازند او از خود در اندر نبرد
رسول خدا آنجا است کسائی باشند که ناله صراحت باشد خدا اولیای ایشان را از برای
و هر اینکه قسم بخورم که حقیق پر تو و عمر بر رسول خدا اذیت رسانند بسبب قریب خود بگفته
و ایشان حرمت آنحضرت را رعایت نکرده و مداخلت کرده اند آنچه را امر کرده بود ایشان را بر زبان
رسول خود بدستیکه خدا حرام فرموده است از برای مؤمنین در وقتیکه مرده باشند آنچه
حرام باشد از برای ایشان در وقتیکه زنده باشند قسم بخورم ای هایش که اگر جایز میدانم
بمانی آن خود و خدا این امری را که کرده و اری تو آنرا از دفع حضرت امام حسن در نزد پدر خود البته
میدانستی که آنحضرت در حق خود اهد شده و اگر چه چینی تو نجات مالیده می شد بعد از آن محمد خنجر بین
در اندک گشت ای عایشه روزی بر استر سار شوی و روزی بر جل و نتوانی افش خود را نگاه داشته
و قرار بر زمین بگیری بعلت عدوت بنی هاشم پس عایشه روی محمد خنجر کرده و گفت ای خنجر
این قوم که سخن میگویند از راه او فاطمه اند ترا چه سخن است یعنی اینجا است که سخن میگویند شایسته
سخن گفتن از او فاطمه هستند و تو شایسته سخن گفتن نیستی چو مادر خود خنجر است
پس حضرت امام حسین ^{علیه السلام} عایشه فرمود و چرا دور کردی وانی تو ای عایشه همذرا از فاطمه برای حق
که زانیه شده او از فاطمه فاطمه بنت عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسیم
هاشم و فاطمه بنت ابی قحطیه بن الامم بن ره امیر بن حجر بن مغیض بن عامر بن عاصی حضرت ام
حسین کشت و در وقتیکه حسین ^{علیه السلام} سپهر و پیرید و او بدستیکه تا قومی حاضر کننده اید یعنی مرا تو
مخاضه باشا منیت و نتوانم باشا حاضر کنم پس حضرت امام حسن خیاره آنحضرت را بجا شایسته

قبر مادر خود بره و از آنجا بر آورده و در قبع و دفن فرمود **مؤلف** که فاطمه بنت عمران زوی حضرت محمد ^{صلی الله علیه و آله}
که جناب عبد الله و ابوطالب از وی بوجوه آمده و آن مخدزه حله الی محمد خنجر شده و فاطمه بنت
اسد مادامه المؤمنین است که آن مخدزه نیز حله محمد باشد و فاطمه بنت زایده روح
که در اهل جدات محمد شود و ایشان هر سه در حجابات طاهرات محمد خنجره و اهل انبیا
ایشان است که در نسب محمد خنجره بدینلی حضرت فاطمه زهرا منیت و در کتاب بخارا از ابن ابی عمیر
ازد اینی از جویری نقل نموده که چون شبانه حضرت امام حسن را پیرون آورده و در آن یکم شب
آنحضرت را برداشت و بر او ش خود گذاشت جناب امام حسین با او فرمود که امر و زنجبانه آنحضرت را
بر میداری و در روز می بپوشی بر آنحضرت بر عهدای غنچه را یعنی کاری چند میکند که در وقتیکه
آنحضرت می شد مردان کشت آری آن کار صاور عیش از من نسبت بیکیکه موازیر که در حق
با که در با منی من کسی را بر غنچه هم که حکیم باشد و کمال علم و چون آنحضرت را مشایخ علم بود
با آنحضرت چنان میکردم و در کتاب جمل اشعاع از جانشین بن سالم از سلیمان بن خالد نقل
شده که صاوق آل محمد فرمود که اراده فرمود حسین بن علی که در حق کند برادر خود حسن بن علی را
روفته در محل خدا و ایشان را با یکدیگر و یکدیگر جمع فرماید پس مروی که حضرت امام حسن شنیده
بود که حسین بن علی بگوید که باید در باب و در حق من خونی ریخته شود و آن سخن صادق بود یعنی آنست که
حضرت امام حسین عرض کرده که این نمی باشد البته حضرت امام حسین از آن رای تجاوز نمی نمود
تا آنکه در حق می فرمود آن حضرت را با رسول خدا پس حضرت صاوق فرمود که اولی ل زنی که برآ
بعد از رسول خدا سوار شد عایشه بود که بر استر سار شد مسجد امد و منع نمود که امام حسن را باز
خدا در حق کند و در امامی شیخ معتقد در ذیل روایتی ملول که شستند بر منسل و صاوق بنسل کون
جناب امام حسن که سابقا بر منی از آن نخواستش یافت روایت شده که ابن عباس کشت که چون

مجلس مکن آنحضرت فایز شایم چنانچه آنحضرت آورده و مسجد برویم و در آنجا نماز بر آنحضرت
کناریم و چنانچه امام حسین فرموده که در شب خانی یعنی خانه که رسول خدا در آنجا مدفون بود کتیا
تا خیار زنده آنحضرت را و نقل آنحضرت سازند که هر دو آن حکم قال ابو سفیان و هر که از اولاد عثمان
صفان در آنجا ساکن بودند یا مدینه و مردان کشت که امیر المؤمنین یعنی عثمان در آنجا کشته شد
باشد بظلم و عدوان باید در بدترین مکانی از بیعت مدفون شود و دفن شود در آنجا
هرگز چنین امری فیصل نباید که آنکس که در شمشیر در میان ما و هر چه کشته شد با او انداخته
شود تیر با حضرت امام حسین فرمود که قسم بان کسی که را حرم کرد از زنده که بر این زمین بن
فاطمه حق است رسول خدا و چنانچه آن حضرت از کسی که او را بدون اذن آنحضرت در آنجا
آنحضرت کردید و دست خنجر آگس حق است رسول خدا از بردارنده خطا که آنرا جرم مبدع کرد
در آنجا نه علیه را و در بعضی ایامه آنچه کرد و میل او در نسبت بید الله بن مسعود آنچه عمل آورد
و قرق کرد اندام فرار بار او با وی دود و شمشیر خود بر سر رسول خدا را لکن شاکرید آنچه کردید
بعد از ایشان که فرمودند و متابعت کردند شاکر را آنچه کردید و میکشید عثمان خدا بوسید
ایشان پس ملاحظه حضرت امام حسن را از زنده قبر یا درش آوردیم و در بعضی آنحضرت و دفن
کردیم **مؤلف کتب** ظاهر این روایت و دفن آنحضرت در جوار حضرت فاطمه زهرا است و نیز آنست
بر آنکه حضرت فاطمه در بیعت مدفون شده و محفلت که مراد از مادرش فاطمه فاطمه بنت اسد
امیر المؤمنین باشد و الله اعلم بازان عباس کعبه که من اول کسی بودم که خواستم بنهضت
شوم از آن مکان پس شنیدم آن عثمان را و رسیدم که تمجیل کند امام حسین بکتاب آن کسان
که روی بان حضرت دارند یعنی ترسیم که کتاب امام حسین صبر کنند و بیعت آنجا است پر از زنده
شخصی را که شهادت از او ظاهر بود و میخواست فتنه آگیزه پس مبادرت نموده روی بایشان

بایشان رهنم کن تا گاه بیان کند که در میان چهل سوار بود بر خودم و دیدم که عایشه بر اشری صاحب
نعل سوار است و او میگوید آن سواران را نعل چنان عایشه را نظر برین اقامه کوشا الی الی
یا بر عباس یعنی امیر عباس بن کاشانین یا بجانشینان یا جانشینان که بر اشری که بر زمین در
دنیاد اذیت رسانیدند بن غره عبدالمطلبی میخواهید که در نعل سازید و خانه من کسی بکشد من
دو دست میدارم او را پس من کتم و او سوار و کبر و زبر است و در نعلی و یکدیگر در نعل و نعل
که ناموش کنی نوزدهای را و شکایت از آنده اشری با او ایامی خدا و حایل شوی میان رسول خدا
و میان عیسی آنحضرت که در حق نشود با آنحضرت ای عایشه هر که در آنجا نعل خود کفایت کرده خدا
ایشان را و بعد استیکه در حق خود شنیدم در بعضی روزها خود زنی و نشود و از آنجا استیالی که در
و زنی و نشود شمار آنکه بعد از خدا و استیالی عیسی که در حق نعلی را که مسروبی سازد از آنجا
کشته پس عایشه صورتش خود دید که شکسته بود و از آنجا فریاد کرد که ای ابن عباس ای اشری
که در نعل را بعد استیکه شنیدم عیسی صاحبان خدا و حایل شوم قسم بخدا که فراموش نکنم شکایت
نعل را اهل مکان پس بگویم فراموش کند اهل زمین پس عایشه بر پشت و این شعر آنچه اندک
فالتی عیسی ای اشری جبار التوی کما قرعنا بالایاب المسافر یعنی انداخته از آن
عصای دست خود را که بواسطه آن حرکت میکرد و قرار گرفت منزل بان زمین یعنی در مکان
بر قرار ماند مسافری که در شمشیر دیده او رسید بر کشتن زمین در خانه خود و یکدیگر
و چشم من روشنی است مانند چشم مسافر که از سفر بر کرد و در کتاب خراج آنحضرت روایت شده
که حضرت امام حسین برادر خود را نعل آورده و کفن نموده بجای نعل و در نعل رسول خدا برود
کنند خود را با رسول خدا مردان حکم هر که از نعلی امین با او بود سپاه ندیس مردان کشت که
و در حق می شود عثمان در اقصای مدینه و دفن خواهد شد در نعلی یا چشم هر که از آنجا

مؤلف کتب
نقل از بعضی مورخین
نسخه است
دیدم عایشه شایع

مؤلف کتب
درین حق را که مد که مسافر است
و اسیرت بها انزلی انما است حاج

و ملحق شد با ایشان عایشه و صالحه که سواری بود و بر استرومیکش چو چتر است از برای من و از برای
 میفرماید که در آن سال زید و دختری که کسی را که دوست منید از من پس ابن عباس مروان
 کشت با نیکوایم و من کنیم صاحب خود را زیرا که آن حضرت علم است از هر کس بیست قبر رسول خدا
 که در آن بود و بر آنجا بزرگوارانند و اصلش نه خانها آنجا بیا بدون اذن آنجا ببرد که ما
 درین یکسیر حضرت را بجمع چنانکه خود وصیت فرموده بعد از آن ایضا کشت و او سواد
 بر استروم و زوی بر جمل و در آنی کشت روزی سوار شوی بر جمل و روزی بر استروم شوی و اگر
 بمانی بر جمل سوار خواهی شد پس این حجاج شاعر مفیدای این سخن را اخذ نمود و کشت
 لکه اشع من ایشن و بالکل نکلت تجلیات تبت و ان عشت نعتبت یعنی از برای تبت
 انارث رسول خدا نه یک از تبت یک و چه او جای ملکیت بمانی سوار شدی بر جمل و سواد
 بر استروم اگر زندگی یا می بر جمل سوار خواهی شد **تلفک** چنانکه آنجا بیا دلاست میکند
 مصرع اخر این شعر از ابن عباس است و مصرع اول از ابن حجاج و اینکه مشهور است
 که این شعر از ابن عباس است خلاف واقع است **حکایت** از فضال بن یونس بن فضال
 کوفی نقل شده که وی وقتی از ابو جلیله پرسید که قول حضرت حق که فرموده یا ایها الذین آمنوا
 لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم آیا مطوع است یا غیر مطوع ابو جلیله گفت غیر مطوع است
 بعد از آن فضال گفت که ای ابو جلیله سیرین نامس بعد از رسول خدا بود که در هر دو عالم
 اسطیلب ابو جلیله کشت آیا نمی می که ایشان در جلوی رسول خدا خفته ای پس که رفتنیات
 زیاد می جوید برین فضیلت که ایشان راست فضال گفت که ایشان حکم کردند و در حق که وصیت
 نمودند که ایشان را در حق کنند و منی که جایز نمودند ایشان را در آن موضع جمعی و بر فرضی که آن
 موضع اول از مال ایشان بوده ایشان همه که گفتند بر رسول خدا پس اگر جمیع در پیش خود بود

بجوید که در آن سال زید و دختری که کسی را که دوست منید از من پس ابن عباس مروان کشت با نیکوایم و من کنیم صاحب خود را زیرا که آن حضرت علم است از هر کس بیست قبر رسول خدا که در آن بود و بر آنجا بزرگوارانند و اصلش نه خانها آنجا بیا بدون اذن آنجا ببرد که ما درین یکسیر حضرت را بجمع چنانکه خود وصیت فرموده بعد از آن ایضا کشت و او سواد بر استروم و زوی بر جمل و در آنی کشت روزی سوار شوی بر جمل و روزی بر استروم شوی و اگر بمانی بر جمل سوار خواهی شد پس این حجاج شاعر مفیدای این سخن را اخذ نمود و کشت

بجوید که در آن سال زید و دختری که کسی را که دوست منید از من پس ابن عباس مروان کشت با نیکوایم و من کنیم صاحب خود را زیرا که آن حضرت علم است از هر کس بیست قبر رسول خدا که در آن بود و بر آنجا بزرگوارانند و اصلش نه خانها آنجا بیا بدون اذن آنجا ببرد که ما درین یکسیر حضرت را بجمع چنانکه خود وصیت فرموده بعد از آن ایضا کشت و او سواد بر استروم و زوی بر جمل و در آنی کشت روزی سوار شوی بر جمل و روزی بر استروم شوی و اگر بمانی بر جمل سوار خواهی شد پس این حجاج شاعر مفیدای این سخن را اخذ نمود و کشت

نموده باشند نگاری بد و علی فاسد کرده اند یا هستند و کشت عهد رسول خدا را خود اند و تو
 کردی که این شرطی که در نسخ نشده پس بگویند ایشان وصیت کرده که بدون اذن آن حضرت
 سازند ایشان را و خانه آن حضرت ابو جلیله ساستی سر بریزد احدی بعد از آن سر بکشد
 و کشت که آن خانه از رسول خدا بود و نه از ابو جلیله و نه از عمر و لکن ایشان فطر کردند و در حق
 و خصم و حران خود پس مستحق یا فقتد و من خود را در آن موضع بود اسطیلب و حران خود
 کشت تو میدانی که چون رسول خدا حلت فرموده از زن و خانه آن حضرت بود و از برای
 آن نزن بشت یک از آن نماز بود و اسطیلب حیات و حران حضرت فاطمه زهرا پس رسد یک
 از آن زمان نه یک از بشت یک از آن نماز بودی و ما چون ملاحظه کنیم از بشت یک آنجا
 کنیم یکریب بیشتر باشد چه طول و عرض آن بجزه چنین و عینان است پس بگویند آن دو
 مالک شدغزایه از زود و جب را و وصیت کرده که در زمین ملک و یکدان بدون رضای
 ایشان و من شود و این گذشته چه سبب داشت که عایشه و حضرت ایشی برودند از رسول
 خدا و منع کردند حضرت فاطمه را از ارشاد آن حضرت و تا حسن و میان او یکم در نهایت خود
 بود عیدیه ابو جلیله فریاد بر آورد که در دنیا این مرد را از من که بخت استم این مردی است
 راضی و منیست و در کتاب مناقب حکایت اتفاق موان و عایشه و بنی امیه را و در حق از
 حضرت امام حسن و در وضع رسول خدا ذکر نموده و بعد از آن گفته که آنجا عت یعنی بنی امیه
 دست بر سر و گمان برده حیانه حضرت را تیر باران کردند و چه تا تیر بر جنازه آن حضرت
 نشست که از جنازه آن حضرت تن تیر باران کردند و کتابی که در آن کتاب در آنجا
 و ابن عبد ربه نقلت که چون معاویه علیه خیرش داشت حضرت امام حسن علیه و رفتند و هر که با
 بود و در رفته معاویه یک کپر کشت و ایشان کسیر گفتند و بعد از آن ابن عباس حاکم

بجوید که در آن سال زید و دختری که کسی را که دوست منید از من پس ابن عباس مروان کشت با نیکوایم و من کنیم صاحب خود را زیرا که آن حضرت علم است از هر کس بیست قبر رسول خدا که در آن بود و بر آنجا بزرگوارانند و اصلش نه خانها آنجا بیا بدون اذن آنجا ببرد که ما درین یکسیر حضرت را بجمع چنانکه خود وصیت فرموده بعد از آن ایضا کشت و او سواد بر استروم و زوی بر جمل و در آنی کشت روزی سوار شوی بر جمل و روزی بر استروم شوی و اگر بمانی بر جمل سوار خواهی شد پس این حجاج شاعر مفیدای این سخن را اخذ نمود و کشت

بجوید که در آن سال زید و دختری که کسی را که دوست منید از من پس ابن عباس مروان کشت با نیکوایم و من کنیم صاحب خود را زیرا که آن حضرت علم است از هر کس بیست قبر رسول خدا که در آن بود و بر آنجا بزرگوارانند و اصلش نه خانها آنجا بیا بدون اذن آنجا ببرد که ما درین یکسیر حضرت را بجمع چنانکه خود وصیت فرموده بعد از آن ایضا کشت و او سواد بر استروم و زوی بر جمل و در آنی کشت روزی سوار شوی بر جمل و روزی بر استروم شوی و اگر بمانی بر جمل سوار خواهی شد پس این حجاج شاعر مفیدای این سخن را اخذ نمود و کشت

اتفاق بواسطه درک فضایل او بخند بشر می شتافتند و نیز در ارتقا و پیشرفت است که صاحب سیرت ذکر کرده اند
 که زید عامل صدقات رسول خدا بود پس چون نوبت خلافت با ابی طالب رسید پسر عبد الملک پسر علی
 حکم رسید بمعامل مدینه نوشت که چون کتاب من بخورد زید از صدقات رسول خدا غافل گون
 و او گذار آنها را بفلان بن هلان از قوم او و او را احانت گون بر آنچه از تو احانت جویده اسلام
 و از هر قدر دایت همین قدر مذکور بود لیکن ظاهر آن است که حامل مدینه اطاعت نموده صدقات
 از تصرف زید گرفت چه بعد ازین شمره ذکر شده که چون عمر بن عبد العزیز برادر زاده پسر عبد الملک
 برسد خلافت شت نام او حکم مدینه رسید مصنون آنکه اما بعد برسد که زید پسر حسن
 سیرت باشم است و در میان بنی باشم حسن چون کتاب من بخورد زید از صدقات رسول
 خدا و احانت گون او را بر آنچه احانت جویده از تو پس زید بار دیگر صدقات را تصرف نموده
 چون او از دنیا برفت نو سال از عمرش گذشته بود و شعر او در فوت او مرثی بسیار است
 و نیز در کتاب ارتقا است که زید بن حسن چون رهت از دنیا و جاهالتیکه بخود او دعای امیت
 کرده کسی از شیعه و غیر شیعه او را امام خواند زیرا که شیعه و فرقه اند امامیه و زیدیه امامانند
 چون اعتماد ایشان بر تفسیر امام سابق بر امامت امام لاحق را شرط دانند با اتفاق
 میخشد شیعه مخصوص در حق اولاد امام حسن و امامت ایشان سخن معدوم است پس احدی
 از شیعه زید بن حسن را نسبت بامامت نهد و خود نیز داعی انمیطلب بزرگ را نمود و آنانی
 بعد از امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین کسی را امام دانند که دعوت کند خلافت بر کجا
 و زید بن حسن را با بنی امیه مبالغت و مدارات بود و بر خلاف ایشان را می بینی چو در آنجا
 ایشان عامل بر مجال بود و راسی او تبقیه بلو شمان و دلعت با ایشان بودی زیدیه او را امام
 نماند و اما غیر شیعه جماعتی زید را معتقد دانند که خلافت بعد از خلفا در بنی امیه است و از

بنا

و از بنی باشم مسلوب شد و امامت زید کسی را امام دانند که مسلمانان بشویری او را پسند
 امامت نشانند و اما خوارج ما از نسل علی امامت را قطع دارند پس هیچک از بنی امیه
 او را نتوانند بامامت نسبت دهند **و اما حسن بن حسن** که او حسن مشرف گویند در کتاب
 که حسن بن حسن بن علی بود جلیل و درین و فاضل و درین و حامل بر صدقات مدینه خود علی بن ابی طالب
موت یافت حامل بود حسن بر صدقات امیر المؤمنین مخالف است با آنچه در حال زیدیه
 که آنکه گویند او با زید مشارک بوده **و اما الله العالم** و قتی حسن بن حسن با حجاج بن یوسف
 روی داده آن حکایت را چنین گفته که در روایت کرده برین وجه بوده که روزی حجاج بن
 یوسف در زمان که حکومت مدینه از جانب عبد الملک با و مقروض بود در مکه مبعوث و ملائمت
 بجن بن حسن رسید و گفت که در آنل ساز عمر بن علی عمر خود او تولیت صدقات پدر او یعنی پدر
 در امر صدقات علی بن ابی طالب بشمره کی ساز زید که او هم تو و بقینه اهل سنت من بر حسن
 شد علی بن ابی طالب را در ان صدقات تعیین شو انم و هم یعنی نوبت تولیت سب اشهره
 مولای متقیان با من است و من تو انم و یکی را با خود شد کی سانم و از حکم جناب ولایت
 تا به تو انم تخلف و رزم و کسی را که ان حضرت و اهل نموده من و اهل تو هم ساحت حجاج گفتن
 او را و اهل در ان کار کنم با تو در تولیت شمره کی سازم پس من بر حسن حجاج را غافل ساحت
 بدون آنکه او مطلع شود شام حجاج بن عبد الملک رفت و همه چهاره می بود تا آنکه بر در خانه
 عبد الملک رسید و اذن دخول طلبید که در ان اثنا حجاج بن امیر احکم با وی ملاقات نمود چون
 نظرش بجن افتاد بجا نیا او آمد و سلام بر او کرد و پرسید که از پی چه کار با میاید یا تشریف
 آورده حسن بن حسن او را از کیفیت حالات خویش با خبر ساخت حجاجی گفت زود باشد که از مدینه
 امیر المؤمنین یعنی عبد الملک نفسی کامل بخورد پس چون من اذن دخول یافت بجلوس عبد الملک

اس در آنچه از احوال امیر المؤمنین در آنجا
 سرانجام قصه رسید در اسبها
 از خطه ترا و در درگاه سراج او را
 ممد که دلالت کند بر سبهای بنی امیه
 امیرت ربهما دشمنان هم چون در کتب
 نیز ان ردا را از نظر صد درگاه
 و صلا امیرت ربهما دشمنان را که
 با سند و خدا حاد و فرس شرم مکه
 شرح ان اختار در انکا اصرح و بعد
 با سند اس که کتبش با در حون
 ان و اس طول و در مکه شرم الالم که
 از خطه و در مکه کرار در ان
 مکر ان سر در
 در الیلوقی
 س

در آمد عبد الملک اورام جی کشت و اورا استرام نمود و از حال او پرسیدن گرفت و در آن وقت
 آثار پیری بر حسن بن ظاهرشه بود و یحیی بن اتم آنکه نیرود آن مجلس حاضر بود عبد الملک
 حسین بن حسن کشت ای ابامحمد زود پیر شدی یحیی گفت گنگ یا امیر المؤمنین مانع نشده است آنچه
 پیری او از تنهای اهل عراق چه ایشان خدمت او میرودند و از او تمی حلافت می شوند حسن بنا
 حسن روی باه نموده گفت قسم بخدا که دوستی مرا بدجای آوردی و نبودی تو چنانکه میکشی و ما
 اهل بیت را حالت آنکه پیری در ما زود ظاهر می شود در آنوقت عبد الملک سخنان ایشان را شنید
 پس عبد الملک حسین کشت پیش پا آنچه از برای ان بچنانکه کبکی سن گفتش ای جی کشت
 و عبد الملک را با خبر از سخنان صحیح ساخت عبد الملک گفت او شوازه چنین کاری نیست
 بنیلم یا و رو پس امر کرد تا مثالی بچنانچه نوشتند که ترا وصل و تصرفی در صدقات مسلمه
 حسن نیت باید تجا و از آنچه قوم شده گیتی پس ان مشور را نفرمود و چون بن حسن سپرد
 اورا جایزه و صلوات داد و با احترام مخض نمود پس چون بن حسن از مجلس عبد الملک برآمد
 یحیی بن اتم آنکه را دید و اورا خطابهایی حساب امیر از سخنان ناخوش او نمود و کشت ان
 و حدیچ بود که بن وادی و در حضور عبد الملک چه اخیان کشتی یحیی کشت هیات از تو که در حق
 من گمان یکینی قسم بخدا که در دل او هیچی از تو انداشتم و اگر ان نسبت را در دل او نینداشتم
 بودم هرگز حاجت ترا و اتمی ساسته و من تقدیر نکردم و عطفیه تو **مکلف** این روایت
 نیز صریح است و اینکه عمر بن علی و صحرا ای کر بلا در خدمت برادر بزرگوارش جناب سید اشرف
 بدختر شاد و تزیید چنانکه در بعضی از روایات سابقه کرده اند که اول حضرت امیر المؤمنین کشت
 دلالت مریک بود بر اینکه عمر بن از حضرت امام حسین باقی بوده و اگر خدا خواهد در جمله صحیح قول
 شهادت او در کر بلا قوم شده و در آنجا نیز اثاره با آنچه حال کشتی نماید و العلم عند الله و نیز روایت

Handwritten marginal notes in Persian script, partially illegible.

روایت شده که حسن بن حسن از کسائی بود که با جناب سید شهید از کر بلا بود چون آنحضرت بدختر
 شاد و تزیید رسید پس هر که باقی مانده است که در آنجا ساه و سیرت خارج رفته و حسن بن حسن را از هیات
 اسرا بیرون آورد و عمر بن سعد کشت و آنکه از برای ابی حسان یعنی اسامه سپید پیر او را
 و بعضی کشته اند که او را و صحرا ای کر بلا زخمهای بسیار رسید که نزدیک سیلاکت بود و چون در آن
 تا خیر بود زنده ماند و او را اسیر کرده بودند و زود قتل اند او را زخم بسیار رسید و در میان کشتگان
 افتاد و بود و ساه از ان زمان کشتگان زنده دیا و کشته بر گرفت و عمر سعد از قتل او در کشت
 و او زنده ماند و العلم عند الله و روایت شده که وقتی حسن بن حسن خدمت عم بزرگوار خود
 حسین رفت و یکی از دشمنان آنحضرت را خواستگاری نمود جناب امام حسین با فرموده ای کشت
 من اختیار کن انادیشان هر یک را که خود بخوای پس بن حسن را حیا مستولی کشته چچ جواب
 کشت جناب امام حسین فرمود پس بن اختیار کردم از برای تو دشمن خود فاطمه را و او از جمده
 دشمنان بن شپه تراست با درم حضرت فاطمه و شمر رسول خدا این فاطمه را معتقد آورد
 چون بن حسن وفات یافت یا شناسی و خیال از عمر شریفش گذشته بود بر او زمین زید بن حسن
 در حیات بود **مکلف** این واسطه که در وقت وفات حسن زید در حیات نبود و در میان
 حاضر بود و بن حسن با حاضر بود زید احتمال اینکه اول حسن حاضر بود و بعد از ان زید حاضر شد
 شد و گفت حسن در عرض موت برادر ماری خود را بر زمین محمد بن طلحه را دست خود کرد و اند
 و چون او رفت کرد فاطمه و دختر امام حسین که زود بود و خیمه از سوی بر سر قرار گرفت و شب
 و روز در آن خیمه ساکن گشته تا طبر بر آب با پرده کار و یک کاشت شبها تا صبح بپایا و ت مشول
 بودی و روز با را روزه داشتی و فاطمه درین و جمال حدیم المثال و شب بود با حور امین پس
 چون کیسار بن بنیموال گذر انید خیمه ام خود امر نمود که آن خیمه را فرود آورد و زید چون شب شد

شنیدند که کسی میکشید آیا آنچه را مفتوح و سانسیدند و از سانسیدن فریاد میزدند یا وقت پس از پنججا
 دیگر او از برادری که میگفت میکشیدند و آنچه را میکشیدند بر سرش میزدند و چون میزدند از بخار برآمد و مبتذل
 خود رفت و حسن بن حسن نیز تا هنگام میکشیدن او را میکشیدند و خود عوی امانت کرد و کسی او را میکشیدند
 بامانیت داد و اما عمرو قاسم و عبید الله شیخ منیند گویند که ایشان بملکی در کتاب محمد بن حنفیون انگاه
 در کتاب یاد بر خیزد رفیق شهابت رسیدند خدا رحمت کند ایشان راه امانت علی بن الحسن و قتی با
 محمد خود حضرت امام حسین بچرخ رفتند و در منزل ابوا در حالت اجرام و وفات یافتند و در آنجا
 مدفون شدند و در کتاب کافی نیز از حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود که هر که
 حسن بن علی در ابواب وفات یافت و در حالت اجرام بود و جناب امام حسن و امام حسین و علی
 حنفی و عبید الله و علی بن ابی طالب و ابی طالب و محمد بن حنفی و حضرت ابی طالب و وفات یافتند
 او را کفن کردند و حنوطا نمودند و گفته اند که کتاب علی بن حسین مرقوم است پس او را در آنجا دفن کردند
 و اما حسین بن حسن که او را از شرم میکشیدند مردی بود فاضل و لیکن در حالات او را متعین نیستند
 و همچنین طلحه بن حسن مردی بود جواد و زیاده برین از حالش اطلاع بهم نرسید و در کتاب
 مناقب است که او را از حضرت امام حسن سیزده سپردند و یکصد شتر برین وجه عبد الله
 عمرو قاسم که ماورای ایشان آمدند بود و حسین که او را از شرم میکشیدند و حسن که ماورای آن دو
 نود و نیت مسلول فراری بود و عقیل و حسن که ماورای ایشان آمدند بشیر بنت مسعود خزر حقی بود
 و زید و عمر از زنی تقصیر بودند و عبید الرحمن از امام ولد بود و طلحه و ابوبکر که ماورای ایشان آمدند
 و شتر طلحه تقصیر بود و احمد و یحیی و حسن استخره نام ماورای ایشان ذکر شده و در آن حضرت
 ام حسن بود پس که در خانه عبد الله بود اشمی و این قول را که در شتر حضرت محمد در یکصد بود
 اردیلبی نیز در حدیقه اشیر نقل نموده و کتبی در ضعف این قول نیست و گفته اند که از سپاهان

مرافق گفته اند که کسی را که
 که در آن او را میکشیدند
 جناب محمد بن حنفیون
 میکشیدند

حضرت متب باقی نماند که از زید بن حسن و حسن بن حسن و باقی وفات یافتند یا در بصره یا در مدینه
فاما زید بن حسن حضرت زین البیضاء بعد از شهادت زین العابدین و او را در زمان بیخود میباشند
 و طلاق می فرمود و با وجود خیال بزراکان و دشمنان خود را بعد از حضرت بی مفسدات در می آوردند
 و زمان زبان از او نماند و علم سینه بی وق تمام بخوابی او را سرور نام خورسند بود و در آنجا که گفته اند
 در کتاب کافی از حضرت صادق روایت کرده که حضرت امام حسن بن علی را مطلقه ساخت
 خلیف مولا ای متقیان و در کوفه بر منبر رفتند و فرمود ای مشرکین اهل کوفه دشمنان و زنان خود را
 بچشم فروغ مکنید زیرا که او مطلق است یعنی بسیار مطلق و چندان است پس مردی بفرمود
 و عرض کرد که در کوفه چنین است که فرمودی لیکن ما او را زن و همی که سپرد رسول خدا سپرد قاسم است
 پس اگر حضرت را خوش آید ایشان را نگاه دارد آنها را و اگر مکرده خاطر بخیزد یا باطل
 فرماید و نیز در احکام کتاب است که حضرت صادق فرمود که جناب علی بن ابیطالب بر منبر فرمود که
 شریح مکنید با امام حسن زیرا که او مردی است بسیار مطلق و چندان پس مردی از طایفه بنی هاشم
 و کتبی بی شرم خندید که با او روی بکنیم و است التیکه او است اسپر رسول خدا و سپر امیر المؤمنین پس اگر
 خواهد نگاه دارد و اگر خواهد طلاق ابدی و در کتاب العقی سلطوره است که جناب ابی عبد الله علیه السلام
 نیز فرمود که دشمنان خود را بچشم فروغ مکنید که بسیار مطلق و چندان است اما دشمنان و زنان
 شریح آن جناب تا بل بود آنچه از پیش شنیده بودند که هر زن که با حسن شام کند آتش و فریاد
 حرام باشد و نیز بیع ایشان رسیده بود که سپهر بسیار بود بر آن حضرت و مطلقه است زنی
 لا ابرم بنوه است که در آنجا ایشان بپوشیدند که در آنجا ایشان بپوشیدند که در آنجا ایشان بپوشیدند
 شده که آن حضرت مطلقه بود و از عبید الرحمن بن عمارش و شرا و اهدی الرحمن سامعی سر بریز
 اعلمند بعد سر برداشتند که کتبی که شرم خندید که شمشیر مردی زین کسی که او را در آن و عزیر بر آن

از تو و پیش من و لیکن تو میدانی که دشمن بینه و پاره از تن من است و تو بسیار طلاق دهنده
 و نام ترا پس می ترسم که طلاق دهی او را و هرگز هم که چون چنین کنی تیسیر در قلب من نسبت به نجابت
 بهر رسد و تو بعضی رسول خدائی پس اگر شرطی فرمائی که او را طلاق نکونی او را بجز آنکی تو
 در آورم حضرت امام حسن سکوت فرمود و برخاست و از آنجا بیرون آمد و شنیدند که می فرمود که
 اراده نکردم عهدی از من بکار آمدم و هر خود را طوقی در گردن من کرده اند و ابوطالب یکی در کتاب
 قوت القلوب روایت کرده که حضرت امام حسن در ولایت و سجا و زن نجو است و بعضی گفته اند
 سید زن نجو است و مولای مقتدیان از بسیار روزن خواستن آنحضرت و لشکر شده و زن
 یکی از خطبای فرمود که حسن مطلق است زن با او بدید و ابو عبد الله حضرت گفته که هر گاه یکی از
 زنان با پای برهنه در عقب جنازه آن حضرت میرفتند و زوایت کرده محمد بن سیرین که
 حضرت امام حسن از منظر بن رایان و شرا و را که خول نام داشت خطبه فرمود منظر که
 که قسم خدای من بخدا میگویم او را بجز و حال آنکه من میدانم که تو بی طلاق و طلاق یعنی
 نیاید نیست و بسیار طلاق میگوئی و زیمان تو با دل تو یکی نیستی لکن تو آنکه هر چه از دنیا
 شامد آن بزرگتری و از هر عیب کریم اشقین تر پس خول را با آنحضرت فرمود و از آنجا حسن بن
 حسن تولد یافت و مر و ولایت کرد زین عبد الله بن عامر که به ام خالد یکتبی و دختر ابی جندب
 بود و دیده با و مضمون کرده و **مقاله** عبد الله غلام شریح حال آنکه مشی مفضل و مختار بود
 نکاحش یافت که از امرای جلیل القدر در زمان خلفای ثلاث بود پس چون آنش وقت
 در کانون سینه زین بلیله شعله کردید شجاعت حال خود را به پیش خود معلوم کرد و چون
 عهد الله مجلس معاویه در آمد معاویه بعبید الله گفت عهدی است از برای تو ولایت بصره را که
 ام خالد را در با کنی و اگر ترا و دیگرانی نباشد رملد دختر خود را و تو هم عهدی از آنجا نه فرمودند

و ام خالد دختر خود را ابواسطوخ در رملد و ریاست بصره طلاق کشت پس چون عده او مشخص شد
 معاویه ابو بریره را فرستاد که ام خالد را بجزه زیند ترشح نماید و آنچه خواهد مطلق او را قرار دهد
 امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر اطلاع یافتند و هر یک او را خواستگاری کردند و او
 از میان ایشان امام حسن را اختیار نمود و زینب آنحضرت در راه و نیز از ابو اسمن مدایجی بین
 روایت شده که پسند و خبر سهل بن عمرو که در خانه عبد الله بن عامر و طو عبد الله او را طلاق
 معاویه ابو بریره را فرستاد که او را بجزه زیند بلیله عقد کند و راه حضرت امام حسن با و زیند
 و بر حقیقت حال اطلاع یافته فرمود از من خبر حکایتی با و یکدی چون ابو بریره رفت و پسند
 سخن از ایشان گشت پسند گفت که من احتیاری با تو گذاشتم یکی ازین دور بجز من احتیاری
 ابو بریره او را بجزه امام حسن عقد نمود ابن ابی احمد از ابو جعفر محمد بن حنیف روایت کند که
 گشت بود امام حسن که چون اراده میکرد که یکی از زنان خود را طلاق دهد نیز و یک او نیست و
 خوشتر و عیسا زم ترا با یکدیگر چشم بگرداند و کندا را پس آن زن میگفت احتیاری راست یا گشت
 آری عبد الله آنحضرت آنچه فرموده بود با و می بخشید و از آنجا برخواست میرفت و طلاق نامند از
 با آنچه گفته بود حکایت او می فرستاد و روایت شده که حضرت امام حسن حضرت و عمر عبد الله
 ابی بکر را ترشح فرمود و منذ بن زبیر هوای او را پرسد داشت پس حضرت امام حسن در حق
 سخن شنید و بخندید و او را طلاق گشت عبد الله آنندان منذ بن زبیر خواست او را ترشح نماید او
 ابا کرده مزاجت وی را قبول نمود و از ابو اسمن مدایجی روایت شده که او گفت بود حضرت امام
 حسن کثیر ترشح پس ترشح کرد و هر منظر بن زیاد قرار تیرا و تولد یافت از او حسن بن حسن و
 ترشح نمود ام اسحق و هر طایرین علی بن عبد الله او را و سپری بهم ساید که او را اطلاع نام گذاشت
 و ترشح فرمود ام بشر و شرا ابی مسعود انصاری را و از او زیند بهر رسید و ترشح فرمود و حیدر بن

اشته را که سموم ساخت او انحصار ترا و شروع فرمود و چند دوشربل بن عمر و در شروع نمود و حضرت
 عبد الرحمن سپهر ابو بکر را و شروع نمود زنی از زنی کلب و زنی از وهران عمر و بن ابراهیم منقری و
 زنی از لیب که از او عمر بگریسید و زنی از وهران حلقه بن زراره و زنی از بنی شیبان از
 تمام بن مرز و چون معلوم شد که او برین خوارج است انحضرت او را اطلاق فرمود و گفت است
 ندارم که ختم کنم بچویش یا راه آشی از استنباسی چشم راه یعنی گفته اند که ان حضرت مکیده
 شخصیت کنیز که بخبرید **مؤلفه کتب** ظاهر این عبارت در مقام ذکر زوایات ان حضرت است
 که ایشان جللی سرایمی آن حضرت بودند اگر چه ادوی تصریح باشد چنانچه خوانده است و اندک
 و اما چون این انحضرت این قولیه از امام موسی راه آیت کرده که چون روز قیامت شود
 مذکوره که گویا سوار می محمد بن عبد الله که عهد خود را نشکند و بر عهد خود باقی ماندند پس
 سلمان و مقداد و ابو ذریس مناوی و دیگرند که گویا سوار می علی بن اسیطاب و
 خدا پس بر غیرند عمر بن الخطاب و محمد بن ابی بکر و عثمان بن عفان و امیر مومنان ابی طالب
 و دیگرند که گویا سوار می بن علی بن فاطمه بن محمد پس بر غیرند سیدان بن ابی لیلی و
 ابی خدیجه بن اسد الغناری و **مؤلفه کتب** این بود لکن آنچه از ملاقات سید مومنان اهل بیت
 حضرت امام ثانی امام حسن مجتبی بنظر فقیر کثیر التفسیر و کمال وقت و تمام رسیده و اما احادیث
 سعادت انساب انحضرت عند لپ نامریش احوال ایشان نیز در احادیث چه اسامی
 بر وجهی مرتب و مضبوط و مکتوب از آن ده بزرگوار که در قوم شد بنظر سید امیند از ناطقان
 و مکرانکه سید مومنان که از لوازم طه پست انسان است بر خورند بنظر عقود و اصلاح و روان
 مکرند حال هفتاد ان آنکه همان خامه و وزیان کجاست بهتدائی آفته و شرح حالات
 علیه الهی و بسبب المعتمد و پر و او شده امید که خداوند بفرستد تمام و او را ازین جمله فرستد

حاصل کرد و در تجرید بگذراند اس که مقصود کلی است بر دوازده **فصل** در شرح احوال سادات علی بن ابی طالب
 و این فصل ششست بر یکصد و بیست و دو باب و **فصل** در بیان نسب بنی امیه و طوایف
 و عدد کسانی که از انجمامت خاصه بنی امیه و برادران کلمه ای ممکن گشته اند و عدت حکومت
 انقضای ملک ایشان علی سبیل الاجمال و الاقتصار و اما ابواب **باب** در بیان نسب
 بنی امیه و عدت سلطنت او و برخی از صفات و احوال او **باب** دوم در بیان کفر و ضلالت
 و ذکر قول اهل سنه در حق او و **مؤلفه کتب** باب و یک در بیان سالهای دیگر خلافت و سلطنت
 علیه الهی و ذکر وقایع که در هر یک از آن سالهای حیات گذشت که تقریباً زمان حکومت او است
 صورت و قویا شده و ذکر بیان ذوات او با کمال و شرح و شرح ان و **فصل** کتاب **مؤلفه کتب**
بیان نسب سلسله سنی امیر کبیر و **فصل** در بیان نسب و عدت او
مؤلفه کتب در خلافت باطله شده و عدت حکومت بر سلطنت هر یک از انجمامت در بیان
 و **فصل** در بیان احوال
 بدان ای ستم گشته دان و ای عربین لطیف سخن شناس خندان که تمامی اصحاب سید و ابی
 خیر و بیان نسب بنی امیه و اولاد امیه و طوایف ایشان طریق احوال و احوال خود و کجاست
 کسی خواهد از وفات ایشان حقیقت حال انجمامت را و از اطلاع این **فصل** در بیان نسب
 بعد از سبقتی بسیار عقلی پشاور و ملاحظه کتب علیده و تقریرات شدید و حاصل تحصیل
 بسیار صلی و میرانی نیز و دیگران را بر وجهی که برست بیان آثار و تجرید ان خورده دان اختیار
 در کمال وضوح و آشکاراست لهذا مشیر لی انجمامت بعد از آنکه ای بر مقصود قوم که حجت
 جان بسته خراست وین باب بذل جمیدی تمام بعمل آورد و پرده خفا از چهره اینده خا بر انداخته و
 حقیقت را آشکار ساخته تا کار بر اولاد اصیبار آسان و نامخوان درین اوراق بحال سهولت
 طریق بیان آن تواند نمود و در شرح فقیر اینها تا شاد سازد پس بتاریخ روز و شب

احسن کتب

رباب ان خلافت
روم همی سواد
در شرح بیان ارتع

بریان

شهر جهادی الاصل سنه هزار و دویست و شصت هجری که خاطر فخر از شرح حالات امام محمد باقر
 و بر کردید خداوند و الله و المنزله الرابع الک کما حضرت امام حسن مجتبی فی اهل بصره فرماید روی نمود به
 ترفیقات خداوند اکبر راه سپردن وادی صاحب المسلمین خوف و خطر که بعد از آنکه بسیار
 کتب معتبره لغت مثل صحاح و قاموس و شرح قاموس و مجمع البحرین و سنن ابن اثیر و صحاح و
 کتب لغت و وقت در کتب معتبره مثل بجا را الا نوار و نحو الم تاریخ مروج الذهب مسودی و در وقت
 انصاف و تاریخ طبری و فضل احمد و حدیث حجت اردبیلی و مجالس شیخ مفید و امامی صدوق
 و تاریخ نیکرستان و تاریخ و کتب المجالس و کتب گزیده و زینت القلوب حمد الله استوفی
 و تذکره الاذنه حقیق مجلسی و دیگر کتب معتبره مؤلفه قوم اینچنینی که بعد از آنکه در وقت
 زینت و نماز سپان می شود و آن چنان است که چنانکه در مقدمه اول است نخواستن یا در جمالی
 اولاد و گوهر حضرت عید بنام رسالت است با ششم و عهد انیس امان و اگر برین
 که در این کتب توأم و پیچیده بهم متولد است یعنی کتب که در میان فی ایشان به هم پیچیده بود
 یعنی کتب که پشت ایشان بهم متصل بود و یکی از کتب بسیار معتبره و تاریخ نظر رسید که
 سرمای کتب که کجا ایشان بهم اتصال داشت پس بعد از ولادت محل اتصال بر ساطعین
 نیز اتصال یافت و خون ایشان بر زمین ریختن در آن وقت یکی از اباب فرست گشت که
 میان اولاد ایشان باید ریختن خون قایم و دریم باشد که صورت تصدیق با اتصال ایشان
 و چون ولادت و قول اول نظر غیر بسیار غنی می نماید که اگر چنانی یا پشت ایشان پیچیده
 بود تا بد ایشان بیات اجتهادی تولد یا بدین در نظر متصل از جمله شکلات مکرر از حالات است
 چه تو این محل قرار ایشان چنانکه در علم تشریح معین است همانند و در وقت ولادت نتواند که
 مخرج معهود با هم طریق خروج سپردن یا بد مکرر یا بد احدی مقدم در خروج باشد و مکرر می

ام اولی بصره

مؤلف کردید

در این کتب که در میان فی ایشان به هم پیچیده بود
 یعنی کتب که پشت ایشان بهم متصل بود و یکی از کتب بسیار معتبره و تاریخ نظر رسید که
 سرمای کتب که کجا ایشان بهم اتصال داشت پس بعد از ولادت محل اتصال بر ساطعین
 نیز اتصال یافت و خون ایشان بر زمین ریختن در آن وقت یکی از اباب فرست گشت که
 میان اولاد ایشان باید ریختن خون قایم و دریم باشد که صورت تصدیق با اتصال ایشان
 و چون ولادت و قول اول نظر غیر بسیار غنی می نماید که اگر چنانی یا پشت ایشان پیچیده
 بود تا بد ایشان بیات اجتهادی تولد یا بدین در نظر متصل از جمله شکلات مکرر از حالات است
 چه تو این محل قرار ایشان چنانکه در علم تشریح معین است همانند و در وقت ولادت نتواند که
 مخرج معهود با هم طریق خروج سپردن یا بد مکرر یا بد احدی مقدم در خروج باشد و مکرر می

شود و با چند در میان شمسلاف است که از تو این کدام یک اکبره بعضی گفته اند آنکه اول متولد شود
 چه در عرصه ظهور اول بوجود آمده و بعضی قایلند که آنکه بعد تولد یا بد اکبر است چه اول نشد و انتقاد
 یافته و چون محل قرار او در رحم فوق محل قرار دیگر است پس ناچار در بین ولادت اول زینت
 تولد یا بد بعد از آن آنکه اول موجود شد و محل قرار او در رحم در مرتبه فوق است تولد یا بد
 نمره این خلاف در مسلمین و قائلین بود و علی بن ابی طالب با ششم و عهد انیس با شمس با شمس
 منافع اند و باین واسطه عهد بنام را به عهد انیس خوانند و با ششم بعد از عهد بنام در بین
 قوم و پیشوای ایشان بود و هرگز از اولاد با ششم باشد ایشان را نامش می خوانند و ایشانند
 مستحق جنس تر سایر اولاد عهد بنام چنانکه اولاد و طلب که اولاد عهد بنام است
 و شافعی نسبت خود را به میسر از بنا بر عهد بنام جنس نتواند که کوفت و اما عهد انیس سرایش در این
 بتصریح معتبرین از اصحاب لغت او را در سپهر امین نام بود یکی را امین که گفتند و دیگری را امین
 اصغر و امین اصغر را و برادر از نام خود بوده که آن کسی را عملیات بفتح عین جمله و بی
 یکدیگر خوانند چه ما در آن سنن جمله سکون با نام داشته و ایشان را ابو اسطه امشای ابو اسطه
 گفته اند از امین اصغر معلوم نیست که نسلی باقی مانده باشد و اگر نسلی باقی مانده گنایم بود و در مقدمه اول
 و امین اکبر را چنانکه یکدیگر چندین سپهر بوده و هر که از اولاد امین اکبر باشد او را امین اصغر
 خوانند پس امین اصغر یا آن جمله از اولاد امین اکبر باشند اصغر و از امین اکبر که بنی امینند
 یا زود سپهر رسیده که شش نفر ایشان را ابو اسطه برات ایشان همانس امین و مظهر و نون
 با امین اصغر و امین بی نظر روزن کساکس و جنات کونیند و نام آن شش نفر ضرب است و
 حرب و سفیان و عمرو و ابو عمرو و شکس و ایشان را که عاص و ابو العاص و امین و ابو امین
 و صفیان باشند عیاش نامند و بر تیره پس از دانستن اسامی ایشان و وضع

در این کتب که در میان فی ایشان به هم پیچیده بود

این همه در صفا و موهبت و با اهل

پس اولاد امینه که هرگاه بنی امیه کردند ایشان را خواهند و فرقه باشند اعیان و قریب
 چنانکه در شرح قاضی در ذیل لغت معنی گفته که غلبه بر وزن حیر و عباس شیر را گویند و چنانکه
 نوشته پس ساری بان امی را گفته می شود غلبه و آن غیر منفرد باشد و عباس از قریش است
 امینه سپید اشمس است و آنما شش نفرند عرب و اعراب و بنیامان و الهشیمان و عمرو و
 و باز در ذیل لغت معنی گفته که اعیان بر وزن اشجار از قریش نام سپیدان امینه سپید اشمس است
 که بهشت و آنما عباس و ابوالعباس و مصعبان بریاده فی الف و نون اندامی سپید اشمس است
 امینه که اگر سپید اشمس است چنانکه امینه چکنی از نسل او منسوب بوی اندازد و سپید
 که شش کس ایشان را عباس خوانند و شمس آنها را اعیان و هرگاه بنی اطلاق کنند
 یکی از آن دو فرقه را خواهند خواند از اعیان باشد و خواه از عباس چنانکه ابوسفیان
 زین بنی امیه است سپید عرب است که از عباس است و عثمان سپید عثمان بن ابوالعباس
 که از اعیان باشد یا در این عثمان بدیع را که از خواص این کتاب است و روزی سپید
 اوقات و صرف شده با حقیقت این دعا بدست اند و لم حکم خولها الخلائق من الاکار و اولاد
 و انکله و لی التوفیق و چون امینه که بر بنی امیه را شامی بداند که یکی از بزرگان بنی امیه
 عثمان است که او را اهل سنت نماند ستم اند و او چنانکه شامه شد از بنی اعیان است
 او سپید عثمان سپید ابوالعباس سپید امینه که بر است و دیگر بنی امینه ابوسفیان پدر معاویه است
 که بنام عم خود از عباس بنی شده و نام او عثمان است و او سپید عرب سپید امینه که بر است
 و عثمان سپید عثمان است چنانکه سپید زاده ابوالعباس و ابوسفیان سپید او و هر که
 و هر که از اولاد ابوسفیان است او را ابوسفیان خوانند از اول ابوسفیان کس ملاقه کرد
 معاویه و یزید و معاویه بن یزید و ابوالعباس هر چه بر او پدید می آید و معاویه و مروان نیز یکی

و عیس و ابوالعباس

در بعد از هر چه که در امیر مورخ و دیگر
 مرگ از معنی و اصل شده و او را از اولاد
 خلاصه امیر اگر سپید لغز باشد که از عثمان
 که بنی امیه مشهورند که او را در وقت و اولاد
 و او را لعین شده که با اسم او را لعین خوانند
 و او را در زمان مسلمانان که او را
 او را در زمان مسلمانان که او را
 و او را در زمان مسلمانان که او را

چرا او را نام و حرب را در مورخ و دیگر

یکی از بنی امیه است که طریقه رسول خدا بود و چون این طریقه متولد شد حکم پدرا او آن لعین را در وقت
 چنانکه نیز عایشه برده که عایشه او را بخت رسول خدا بود رسول خدا از حق او و معانی فرمایند
 چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد و فرمود که دور کشید از پیش من این فرزند را چنانکه کشید
 بان اشارتی رفت و وی سپید حکم بن ابوالعباس است که با عثمان سپید حقیقی باشد و او
 بعد از آن سپید یزید بر سر نهادند خلافت نشست و خلافت در او بود و او را معاویه نامند و او را معاویه
 و ایشان از آل مروان گویند نیز از معاویه بنی امیه عمرو عباس است چه او سپید عباس بن و اهل است
 که او را ابوالفضل امینه است و از بنی امیه چنانکه در متن فاضل منسوب خلافت کشته بود و کنگ
 سلطنت ممکن گشته که اول ایشان معاویه بن خضر است که سخن گفتی با ابوسفیان و سپید
 امینه که بر است و او قریب چهل سال در شام با استقلال حکمران بود و قریب بیست سال در
 زمان عمرو عثمان و جناب مولای متقیان و قریب بیست سال بعد از معاویه با حضرت
 امام حسن و پس از آن یزید پدید و بعد از او معاویه سپید یزید و بعد از او مروان حکم و بعد از او
 عبد الملک بن مروان و بعد از او ولید بن عبد الملک سپید سلیمان بن عبد الملک و بعد از او
 عمر بن عبد العزيز بن مروان و بعد از آن یزید بن عبد الملک و بعد از او هشام بن عبد الملک
 و پس از او ولید بن یزید بن عبد الملک پس یزید و بعد از او اسیم بن ولید بن عبد الملک
 و بعد از آن اشیا مروان و در وقت بنی امیه با او اقتراض یافت و بعد از آن اشیا بنی امیه
 منصوب به بنی عباس رسید که انشاء الله شمه از احوال خود در مجلدات بعد از شام یاد کردی
 شامی قد ما اسمی خلعا بنی امیه را بنظر در آورده و گفته شد بودند از سران گشته
 چنانکه در مجلدات سابق سپید اول معاویه سپید بنی امیه و معاویه بنی امیه
 بدین نام معاویه بن مروان از بعد او عبد الملک ولید سلیمان و پس عمر انک یزید و با

در اسکندریه از ابوسعید
 معز بن رب زنده اند معز بن رب

این ولید بن یزید بن عبد الملک

باشم است و پس ولید و زکیه او بزید و بر اویم یکصد مروان بن محمد و آنکس لقب حمار
 بود افزون و نسبت جز این چهار بود و شعیبه را اعتقاد اندامیه و کعبه اشمن مشیت و هو از
 قریش نیست مگر او خلائی بوده روی و علی بن عثمان او را پس بر داشته و این واسطه
 عبد اشمن مشهور شد و چنانکه بلا نسبت زید را سپهر محمد مصطفی خوانند پس امینه روی باشند
 نه قریشی و نسبت لب بنی امینه زیاده از آن است که لقب امیه و بعضی از آنها در ذیل تنه و برخی
 ذیل حال مساویه نگاشته می یابد **مقدمه در ذکر قریش از شهاب بنی امیه** حرکات ناشایسته
 این طایفه چندین مرتبه زیاده از آن است که توسن تیز تک خامه تواند مطنی ان وادی را
 قدم بذل جبهه نماید بر چار با احتسار کوشیده و اقتضای که معاصی چند از ایشان نمود
 مرقوم می شود که از جمله اعمال شیطانه آنجا است که حرکات ناشایسته مساویه و مادر و پدر است
 که عسر پی نوشته می شود و دیگر اعمال زیند به جنسال است که شرح آن مستفی از زبان و بر جانیا
 از دوست و دشمن و کافر و مسلمان عیان و پلطن او تا قیام قیامت بود بان مروان
 زنان از خورد و بزرگ رطب اللسان **لم اذ** آنچه طایفه کشت از آن بدست است یکی توانی
 رمزی زان نوشت : کرد و ظلمی که شد شیطان محلی : آمد از خود تا قیامت منقل : کوشید
 خون نوحیم مصطفی : کشته لب کشتهش بدشت کر بلا : سر بر بند و خوران شاه و درین آن
 عراق آورد تا شام آن لعین : از لبی یک قطره آب ان قوم دوان : سانهند از خون
 روان صد بجز خون : کشته نجان سیراب کشته زاب تیغ : ریخته بر خاک خوشان پدید ریغ
 زاب چشم اهل بیت مصطفی : جوی خون بر سر روان و در کربلا و حکم پند مروان طرد رسول
 و این شقی حضرت رسالت را همیشه و دلچت بجا کشت و حضرت رسول حکم مروان سپه او را در نزد
 خواند و علی بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص که از بنی امیه بود در روزنا خدا تعزب

Handwritten marginal notes in Arabic script, including the name 'عبد اشمن' and other illegible text.

سنگ و ندان رسول را شکست و در بان آنحضرت راحت و ولید بن عقبه که از بنی امیه است
 حالت مستی یا ماتت پر داشت نماز صبح را چار رکعت ناکند و با مرزید مسلم بن عقبه که او نیز
 بنی امیه است سرش باز رفت در دیده تلبیل مشغول بود و استار کعبه را سبوح و تحنق بر نیا
 که بیست و اتم میل که تو چشم بر جاوید است وزن ابولسب خداوند اوراحماله اخطاب نام نهاده
 سوره تبت در شان او نازل شد و عمرو بن العاص کنو در از بنی امیه دادند و او را باغی
 و چنانکه از صاحب کشف دوح الار ابرار نقل شده تا بعد کتیرگی بود از ترابان عبد الله بن
 بزغان او را خنجره و چون دید که دی یکار است او را آزاد کرد و پس ابولسب و امیه و هشام
 مغیره و ابوسنیان بن حرب و عاص بن وائل با او در یک نظر نزدیکی کردند و در آن میان
 همو اتفاق افتاد و بر سر او سنازه کرد و از او امر فرمود نام عاص بن وائل بر اند او را
 سپری برگرد و گفته اند که ما بزید با یکی از غلامان معاویه در ساحت و از او بزید بدید
 و عبد الله بن سعد بن ابی سرح نیز از بنی امیه است و طرد رسول خدا و آیات قرآنی را
 تحریف نموده میکش من در رسول خدا بر یکجا لتیم او قرآن میکشید من نیز قرآن میکشیم و خمان
 نیز از بنی امیه است که در ایام خلافت خود کرد آنچه کرده و محتاج بن یوسف ثقفی با مر عبد الملك
 جز از ان از بنی فاطمه و اوت را قتل رسانید و در عهد عبد الملك تحنق نگاه خدا بته
 خراب کرد و چون قبض روح او شد پنجاه هزار کس در زندان او بودند و پنجاه هزار کس در حبس
 بر هم او قتل رسیدند و حکام پیش رو سا فر با هشام بن عبد الملك که مستهلک بعضی از مال بنی امیه
 است الله در وضع خود شکارش یا بدست احد کلام استیکه از خجاست بجز از غنمه و فساد و لغت
 احکام الهی جمع نظیر رسید و شعیبه چنانکه کشته ایشان را از قریش ندانند و کونند چون
 نسب ایشان با نیز برسد و امیر روی است ایشان نیز روی باشند و از سبط ایضا چاره

Handwritten marginal notes in Arabic script, including the name 'عبد اشمن' and other illegible text.

چنانکه گفتیم خلافت کرد و مدت سلطنت ایشان هزار ماه بود چنانکه در امانت بسیاره ازین
 که هر ازا الف شهر که در سوره مبارکه قدر است مدت دولت ایشان است چو چون حضرت است
 بخواب دید که بنی امیه بر منبر آنحضرت بالا میره ند و لشک از خواب بیدار شد پس چو بنی نازل
 شده از جانب خداوند من شب قدر و سوره قدر را بچهره تلاقی آن بلیته آورد و در جمع آنحضرت
 در ذیل لنت الف است که قوله تعالی تیر من الف شهر هزار ماه است و در چهار ماه است که در
 مدت بنی امیه بعد از سید امام حسن استقال بر ملک یا قنده زیر که اول ان از سال حلیم چو بنی
 و بود انقطع دولت ایشان بدست ابو مسلم خراسانی در سال صد و سی و هوه ان مدت بود
 دو سال شود و چون خلافت ابن زبیر را که در ان خلل و اشته که در ^{عبارت از} هشت سال و هشت ماه باشد
 از ان مدت میندازیم هشتاد و چهار ماه باقی ماند بنی موالف **کوبد** شهره حکایت
 مدت هزار ماه که در سوره قدر است و اینکه زمان دولت بنی امیه هزار ماه بوده از حد تواریخ
 و لیکن چون زمان خلافت هر یک از ان چهار دوتن را چنانکه از باب سیر نقل نموده اند
 ماه و با آنچه صاحب مجمع البحرین نقل نموده ملاحظه کنیم بحساب درست نیاید چو چنانکه در کتاب
 و بعضی دیگر از کتب مذکور است مدت خلافت معاویه علیها السلام نوزده سال و سه ماه بود
 و دوم ایشان یزید است که مدت سلطنت او سه سال و ده ماه بود و بعضی گفته اند سه سال
 و ده ماه بود و سیم معاویه یزید است که خلافت او چهل روز بود چو در امران ابن بکر است
 که درین شصت سالگی خلافت باور سید و زمان سلطنت او یکسال و یکماه و تقویمی ده سال
 چهار ماه بود و پنجم عبد الملک است که پادشاهی او بیست و یکسال و تقویمی بیست سال و ششماه
 بود و ششم ولید بن عبد الملک مدت ملک او نه سال و هشت ماه و تقویمی نه سال و شش ماه و
 تقویمی نه سال بود و ششم سلیمان بن عبد الملک است و مدت حکمرانی او دو سال و هشت ماه بود

از صاحب مجمع البحرین

بود و ششم عمر بن عبد العزیز است که مدت خلافت او دو سال و پنجاه و تقویمی دو سال و چهار ماه
 بود و نهم یزید بن عبد الملک است که سلطنت او یکسال و دو ماه و تقویمی چهار سال بود و دهم ششم
 عبد الملک است که مدت سلطنت او نوزده سال و هشت ماه و تقویمی نوزده سال و نه ماه بود
 یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک است که مدت سلطنت او یکسال و ده ماه بود و دوازدهم
 یزید بن ولید بن یزید بن عبد الملک است که مدت سلطنت او شش ماه و پنجاه بود و بیست و یک
 سال و سه ماه که اند سیزدهم ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبد الملک که دو ماه و سلطنت کرد
 چهاردهم مروان بن حکم که مدت سلطنت او پنجاه بود و او آخر خلفای بنی امیه است که در
 دولت بر بنی هبلس استقال یافت و مختصر کلام آنکه خلفای بنی امیه چهار دوتن بودند و سیزدهم
 و سیزدهم مروان و دو ولید و عبد الملک و سلیمان و عمر و هشام و ابراهیم و مختصر
 احوال معاویه درین مجلد مرقوم قلم شکسته رقم می شود و حالات باقی این سلسله نیز در
 در مجلدات بعد هر یک با صاحب ان مجلدات که یکی از ائمه اطهار و معاصرمان که گفته شد
 بوده اند ان شاء الله زبان زنده نام سپان خواهد شد و الله الموفق والمعين **اول در زمان**
معاویه کسر در مرض ارضعات و الهارنا پسندوی مدت نواف و سلطنت او معاویه ولید
 چنانکه گذشت از جانب پدر سپر اوسدیان است که نام او خنزه او سپر حرب بنی امیه اکبر است
 و گفته معاویه او عبد الرحمن بوده و از جانب مادر سپر بنده است که پدر او بر او عیش در جنگ بید
 باب تیغ مولای مستیان راه نورد و کات نیران آمدن و نیز بر او در معاویه حنظله در ان جنگ باب
 تیغ مولای مستیان آتش ده تیغ رسید و در جنگ احد همدانمونه چندین حکم ظاهر مظهر
 سینه لشکر ارا بکبید و آنحضرت را مشکوفه و فلک کبر آنجناب را چون مرسله بر کردن او **و شش**
 داستان سپر همدان کشیدمی که از او در کسرا بی بی میر چو رسید پدر او لب و دندان

عقبه ولید و شیره

چمبر بگفت ما در او حکم عمیر بکبید خود بنا حقی و اما در چمبر بگفت سپهر فرزند
 چمبر برید بر چنین قوم تولدش کنی شرمت باد لعن اللہ ال یزید و یزید و بعد طلوع پیش
 از آنکه میخواهی اوستیایان را اختیار کند زن حضرت بن مغیره بود که وی سجال مروت و سنایت
 سخاوت و زیان عرب معروف بود و مؤسسه ابوالیکر اسان بروی خالقی میکشید و بر وی سزا
 خویش همان خانه بنا نهاد و بفریض رکنین جمعی آراسته و از تقاضی شو و زواید سپر است
 هر که آمل آتخانه شدی اورا ضیافت کردی و لوازم اکرام ایجابی آوردی روزی شبگانه
 رفت و در وقتیکه غزال فلک در مغز از سپهر برین بجایست و ایره لصف الشبار رسیده بود
 هوا برستان زمین است ایلا یا غیر فلک از تاب تابش اشباب در مغز از سپهر برین در تکیا
 بود حضرت از صحرای آتخانه آمد و چون در آن مهاتخانه اتا لقاقت کسی حاضر نبود و مخطوب
 استراحت نمود و چون بطلب وی از آن درون خانه بد آمد اورا در آنجا خفته یافت
 با مسید اندک کام دل در یاید و یاب وصال آتش شوت را که در کانون سینه اش شکسته
 خاموش سازد و در سلوی حقیقت غمت و چون حضرت از خواب بیدار شد بوی نیر و او را طلبید
 که او را ببرد و چون بعد از زمانی مراجعت بخانه نمود دید جوانی ماه روی مشکین مری
 از خانه او که هندو آتخانه بود و پروان لکه بصرعت بر رفت حضرت بخانه آنکه حضرت باک از هندو
 که آن جوان که بود و از بی چه کار و بیخانه آمده بود هند طریق انکار پیش کرده کشت من او را
 ندیدم و نیز کسی را که تو میکونی درین خانه نیامدهم حضرت را آتش غیرت بر سر نه شد و کشته بر کشت
 اتخی با ملک سینی از خانه من پرورن رو با بل خویش ملحق شوند برجا بسته بخانه پدر خود خفته بکبید
 رفت و از حضرت شکایت آغازید علیه جمایت و حضرت و بنام حضرت پرده حش و بجایست او اندک کشت
 ای حضرت چرا فرزندم را بجایا شتی منتم میداری که از خانه من مادوره از کیش مروت مجور است با

پایان فرود عالم بر روی و با آنچه او حکم کند ما تو کل نام غیر دوران وقت و در میان عرب بعضی بخوان کلوان بود
 دور او سخن گدانت منازقی تمام و اکثر مردمان را از خفا یا اسرار خبر میداد پس تنبیه با صاحبان
 بنی عبدالمطلب و حضرت بلال را فرمود ساز سفر کرده بنده را با جمعی از زنان با خود برده را در منزل
 برقی را پیش گرفته عقبه در راه با برسد کشت ای دختر ما را کاری نکردی و اطعمی بر کمر روی داد
 چه از اول آن سخنان امری بود چنان سال از پرده خفا بر حضرت عیانت آنکه اگر این کار من رفتی تا
 بر بریده اعمال تو کشتغال عار آن ابد الله بر بر چه حال ما باقی ماند هند را از آن خجالت و در کون
 شده هزاره بر افروخت عقبه کشت ای دختر من از صورت افروخته و یکساعتی شتر شده تو یک
 شتم و چنان بجایم می رسید که از تو معنی ناسپید بوجو آمده باشد و ما را در ورطه عار خواهی مکن
 سر از پرده نهایی رنگ و از طلبد نهایی دل عاشق بخار و بر جایت است رسومی شود و کشت
 ای پدر من از این عقبه بریدم لیکن شانه کسی می روی که بر او دروغ رواست و شایه دروغی را با
 بندگی که تدارک آن توان نمود پس سخت اورا آستان کشید پس ما دانی او ندوده و پیش کرده استی بر کشت
 و دانه گندم بر سر جلیل آن کرده اسب سندان کرده آنکه اسب با ما دایان حقیقت شده و چون
 قرائح از کار آن ما دایان را با خود برداشته تیز و برقی رفتند چون تیز و یک برقی رسیدند
 و آرد مجلس جمیل اندک خنده ما از اسی دور دور از بجهت معنی بزرگ نیز فواید و ایم اول ما را خبر
 فرما که ما کچک چنان کرده ایم این صحر حقیقت و در کجا چنان شده برقی سامعی سر بر زبانه است
 بعد از آن سمر بر آورده کشت نسبت آنچه چنان کرده ای بگردد آنکه گندی در شکم ما دانی پس بپز
 بند و حضرت شرح حال خود کشته برقی کشت ای از پیش من آید ایشان یکیک از زنان را که بجا
 آورد و بود تیز و برقی برود برقی هر یک را که دیدی با کشتی بر خیز که آن زن منستی و چون بکشت
 تیز او بردند هند را کشت که تو باکی و بی الاش و زود باشد که از تو پسری بوجو آید که مالک شتر

تاریخ
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بغرب عالم شود و فضل چون این سخن از برقی بسند و چون آنجا رسید که او را بجا بیست و یک روز قبول نمود
 از او دوری نسبت و همچنان در نکاح منقض بود چون ابوسفیان از آن حکایات اطلاع یافت
 بجز آنکه خوش خواند و پسند طلاق نکرده نگاهداری بر سفیان رفت و از او معاویه بوجود آمد آنجا
 شریف تر ازین نشاید گفته فرمودی طلوسی در لغت مولای متقیان اشاره باین داستان است که
 شاید بجزئی بد روشش کیزوان میوز باقیش پیش الحش کلام آنکه معاویه از ابوسفیان
 تولد یافت و در فتح مکه با پدرش خویش در سلک ملما بود و بجزوه طاهری اسلام در آنکه
 تیره و خنین از باب موافقه ملو بهم چنانکه فضل در جمله اول نکارش یافت رسول خدا
 و بعضی از اموال بوی بخشید و در خدمت جناب رسالت کاهی بجزیره شیبیه مشغول بود
 حضرت رسالت خواست نامتبر قوم فرماید معاویه را طلب فرمود و فرستاده رسول خدا
 عرض کرد که مشغول بصراف طعام است و آنچه بار اینکار صورت و قوی عیادت بر حضرت
 فرمود که خداوند شکم او را از طعام سیر بگردان و بعد از آن آن پلید هر قدر طعام خوردی
 پس گشتی این طعام را از پیش من بردارید که از من خوردم خسته شدم و سیر نشدم و او مردی
 تو نمند و شکلی داشت بزرگ و بر صورت او آنکه موسی بود و بعضی گفته اند موسی صورت را
 شارب را از پت نمودی و در زمان خلافت هر بار او را در زین ابی سفیان از جمله سپاهیان
 ابوعبیده بن جراح بود که شام رفتند و بعد از استیلا بر ملک شام ابوعبیده حکومت دمشق
 برپا نمودند و در آن سال که ابوعبیده و یزید در شام مجرب طاعون در گذشتند که
 عمر بن خطاب حکومت دمشق بمیرید خویش گشت و او همچنان در دمشق بود با اهل روم محاربت
 بزرگ نمود و آنکه ذنب خلافت عثمان رسید و معاویه در او اختیام خلافت عثمان
 آمد و با او ملاقات نمود و عثمان را نصیحت با کرد و گفت بر تومی رسم که عرش از اطراف تو

ابن ابی سفیان برادر بزرگ
 در زمان عثمان همای گویست
 انسان مشغول بود

بر تو هجوم آورند و کار را بر تو تباها سازند و عثمان او را در انبشام مژده که مستعد کار بود
 اگر کار بر عثمان تنگ شود او را در کند و از اتفاقات در آن هنگام که در مدینه بود اگر کلبا
 پرسید که سلافت عبد از عثمان بر که قرار خواهد داشت کلب او را گفت که بر تو کلبان عبد از پیشین
 خونهای بسیار و پستی در دل معاویه را رخ گشته و خاطر او ای دعوی سلافت بر می افراشت
 و چون بدمشق مراجعت نمود و خلافت از اطراف بر عثمان شوریدند عثمان هر چه از معاویه
 طلبید او هر چه بر او عطا بگفتند اما عثمان نمود از محفل خود حرکت نمود و شرط بود که از پرده غیب
 بظهور رسد تا آنکه عثمان تعقل رسید و سلافت مولای متقیان قرار گرفت معاویه را و خلافت
 حضرت خلافت را پیش گرفته در صد و پنجاه بقدر امکان بر آنده میان مولای متقیان
 و وی مکاتبات و اهدیه و تانک بعضی از آنها در جمله ثبات نکارش یافت پس چون عبد از آن
 زمانی حکایت سیر و در آنکه جل پیش اند شاه مردان گرفتار آن داستان شد معاویه وقت را
 منقسم شده در استکام امر خلافت با خلیفه رسول گوشتید و چون واقعه جمل نهایت رسید
 و مولای متقیان بکوفه تشریف آوردند برین عبد الله جلی را بشام مامور فرمود که معاویه را
 دعوت کند و اگر دانند که او طاعت بخواند که در بدوی آنحضرت را خبر دهد تا آنکه آنحضرت پیش از آنکه
 وی امر خود را طعمی به بیفیع وی بر او از جبر برینا گشته یعنی انبشام رفت و معاویه چهار ماه
 معطل داشته ام و خود را مضطرب کرد و بعد از آن میر بر این پیل مقصود بر کرد و اندیشه و صلوات
 و آنچه خنین صورت و قوی عیادت و بعد از شهادت شاه مردان با جناب امام حسن مصداق شد
 پس از آنکه مصداق با امام حسن آن تقصای عمر او که قریب بیست سال شود بلا مانع از خلافت
 بر او رنگ سلطنت مستر گشته و با اطراف روم مکرر سپاه فرستاد و بر فرنگیان کار را تنگ
 گوشت و بسیاری از ملک ایشان را تصرف نمود و بجز خندان در امر سلطنت خود استعمال یافت

که کسی از سلاطین اسلام بان استخلاف رسیده و او اول کسی بود که حاجب و لیا و لیا قرار داد
اسباب سلطنت پیدا و پس خوزید پدید را و بعد خویشتن ساحت و بعد از آنکه اجل کوسید
در سنه شصت و یک هجری در حالیکه از عمرش هشتاد سال گذشته بود در باب الصعید و شش سالگی
رفت و در ایام حیاتش چندین که توانست از شیبیان علی و آل علی تقبل رسانیده و نزدیک
بان رسیده که اثری از زمین تسبیح باقی نماند و با او بر بنا حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب
لعن منکر و مذوست بر آنحضرت را از خبر خطب می ساختند **ذکر بعضی از احوال در طایفه اهل بیت**
مناوی پدید سلطانی بود پس مقتدر و اگر مالک را که بیله تصرف آورده حکم او بر تمامی روی
زمین جاری و در اوقات صلحت در بنای اهل پرده احمد زاده از خدا اعتدال اموال را بخوبی
خوابی صرف نمودی و این واسطه تاج حکومت از سر سروران آفاق در بردی و او اول کسی بود
که بر مسند خلافت انصاری بنشیند و خلافت خود را با او طوعا او کراست کرده و او را
المن را بر روی جهانیان است و خلافت را میراث پزید و او اول کسی بود که در اسلام بیست
و یک و ایشان غارت برده و اگر نریگان دین را مانند بصرین عدی و عمرو بن لکنج بدجبر
شباوت رسانید و سرایشان را بر نیزه کرده شهر ایشان بر وند و او اول کسی بود که لعن بر حنی
مولای متیقان نموده و متردانت که بر بنا بر آنحضرت را لعن کند و لعن بر آنحضرت را پزید
خطبه با سازنده او اول کسی بود که اگر در احوال مساجد و میان خلایق خست ساز و نقل
که معاویه را بوبره جایزه بسیار داده که کت از برای من می نزدیک بر منبر از قول رسول خدا
کبری تا عقیقه شامیان و حق من زیاد شود و بوبره بر منبر رفت و کشت که از رسول خدا
کو فرمود معاویه حال مؤمنین است پس بعد از آن وقتی بوبره در کت شخصی در طایفه بسیار
و سیری بسیار کشته و کسی وی اورا کشت که بر منبر رود حدیثی بناحق کبری تا این سبزی بعیت کران

کران لعن بر من رسد آن پدید بر منبر رفت که کشت و حق رسول خدا را بر چش سبزی را تعریف فرموده
هر که این چش سبزی را بخورد و سنا از امرش بیاید و او را برکتی باشد پس خلایق کوشند طایفه
بر این سبزی جمع شده آنرا بعیت کران خریدند چون اختیر معاویه رسید پیام با او داد که خدا
پنی ترا بر خاک بالدی رسول خدا چنین سخن فرمود و او بوبره کشت آنرا و کتر انحال المؤمنین
خواند و در پیشه حدیثی که سابقا در باب مسکا لک معاویه با ابن عباس در باب قرار استخوان حکم
بر آیت قرآنی کشت و کشته که معاویه امر کرد تا آنرا در آورده اند که از مؤمنین بیرون است کرس
که روی در نماز قبله علی و قنای اهل بیت را ویت کند و روایت شده که نوشت معاویه لعن اهل
وامرای خود که در بلاد متفرق بود که شهادت بچیک از شیبیان علی و اهل بیت او را قبول کنند
و هر کس که منتفی از عثمان ذکر کند او را کفری دارند و پیش خود بنشانند پس بنای وضع حکم
شد و معاویه بسیار جعل کرده مردم در میان خلایق اهل میکروند و با استعانت اخبار
حق عثمان جایزه با میدارد و طایفه و املاک ایشان می بخشید و مدتی بر این خوال سلوک نمود
تا آنکه احادیث مومنه و حق عثمان استار یا قف بعد از آن امر کرد تا معاویه در حق لعن
یعنی معاویه بدین وضع کند پس امرای آن لعین مردم را بر آن کار داشته معاویه بنویسند
کبیت تا بنامی پیروند تا اطفال تعلیم کنند تا اطفال و زنان بر خیال نشو و نما یا بنده و بندگان
که بر امیر المؤمنین لعن کنند و در ذکره الاثر از عمر شری در سنه الابرار اهل شده که او کشته کرده
معاویه علی بن ابی طالب لعن بر امیر المؤمنین را و انداختی و امر لعین آنحضرت فرمودی و نیزه قاریان
قران را از خود که ایات را در دعائی و الفاظ تمیز داده از بان عوام را مشوب بشیر و شک
سازند و این رسوم پیشیم از او باقی بود تا عهد عمر بن عبدالعزیز که لعن بر امیر المؤمنین بر
ساعت و معاویه اول کسی بود که از امر ای اسلام میل بخوردن کل کرده اهل کل را اسل

میان طایفه اهل بیت

جزء ششم

و اول کسی بود که بطریق سلاطین چو رچو یک بیان و حجاب قرار داد و کونین علم سیاق و معنی و فاعل و مفعول
 و قهری و مفرد و جن و الکان در زمان دولت او دیده آمد و او اول کسی بود که نظیر آنستند خواند
 بود ائمه عظیم حق و بزرگی شکم نتوانستی بر پای استیاد و وقتی بر صدر نشسته خطبه میخواند در آن
 بادی عظیم از وی جدا شد که مانند حصد ای آن در می سپید آن پیشم حیا کند و در کجا
 این خطبه که گشت صد خدایندی را که شکمهای مار تحمل با دما ساخته و اخراج آنرا راحت انداخت
 ماکر و اندید پس سعادت بن موعان برخواست و گشت آنکه کشتی در کینفاست نه بر بند وی است
 مسترض نشد بجا ز خود برداشت و او زیاده و پیرا با بو سفیان بد ز خود طلق ساخته بر آرد
 کرد و اندید محقق مذهب در آنکه گره الاغ از زخم شری و در سبج الار بر اشل منو و کربا بسند چاکر کس
 یک طرز ناگرد که یکی از ایشان ابو سفیان بود و یکی دعوی سپری معاویه را می نمودند
 ایشان عمرو بن مسافر و عمار بن ولید و صباح بن عثمان و ابو سفیان بودند و اخرا لامر با
 ملحق شد انبیه ابی بن عمر مروی است که روزی رسول خدا نشسته بود پس فرمود که هر کس
 بر شاه آمل شود که میر و بر خیزد فیمن ناکا معاویه پیدا شد و تیز روایت شده که رسول خدا
 فرمود هر که معاویه را بر منبر من پند گشت کند او را و چنانکه در مجلد اول گشته است و او خاست
 منبر رسول را از منبر حرکت داده لبام بر دو کوزه زده و طوفان هوای شده تبر سید و مژده
 داشت و نیز در احدی است قبور شهدای اعدا را هموار کرد پس فتاوی مجاری ساخت چنانکه
 در مجلد اول گداش نکارش یافت و مسعودی در مروج الذهب گوید که از عهد احکام معاویه
 معاویه که در جلب طلبن خواص و عوام مبار سیده آمد و وقتی هر وی انزال کرد که در جمعی یعنی بر
 سوار بدشت در آمد پس مروی از اهل شام چهار آن حمل را کرده گشت این نامه یعنی شتر نامه
 از من است که تو در راه صحیفان از من گشتی پس در میان ایشان منازعه داشتند

چنانکه مفضل باید

و ائمه و حکومت معاویه بر او نماند و ان مرد و شقی چنانکه کس بشاد است او را که بکلی شهادت داد و گداخت
 نامه ازین شخص دشمنی است معاویه حکم کرد که ان شتر را بدشتی دهند و کوفی معاویه یکت اسلحه گداخت
 این شتر حمل است نه تا قیامی این شتر تراست نه ماده و این مشهور شهادت داد و گداخت این نامه
 معاویه که گشت بکلی است صادر شد و باید از انضا داشت و مخالفت ان روانیست چون
 بر خند معاویه شخص کوفی را ملطی و پرسید که قیام شتر تو چند بود چون قیمت گشت معاویه این
 کرد و برابر آن بوی دادند و بوی گشت بره و بعلی کبوی که من تعالایم بکنم با تو بسند نیز کس که
 میان آنها در جمل گشت پس یکپوزه بر من غلبه توانی کرد و نیز در ان کتاب است که چون معاویه
 میرفت و معاویه را شنبه در میان سفر گشت که امر از من خواهم تا چه بکنم که از من کسی بر وی استکار کرد
 تا ز معبد در روز چهارشنبه در حالت سفر گداخت و چون خبر شدات همار را و صفین او را گداخت
 که رسول خدا خبر داده که او را فخر باقیه قبیل رساند گشت علی او را قبیل رسانید چو وی او را
 مجازیه آورد و با زکته که کار را چنان بر مردم ملقب ساخت که لعن میکردند بر امیر المؤمنین
 که گشت و ناگرد بر نکالت اطفال و میان سپردند بر نکالت و پیر شده بودند اقصه اول خلافت
 بعد از معاویه حضرت امام حسن بود که در او ایل سال حج و کعبه هجری صورت و توفیات و در نامه
 ستم شفت و یک هجری با شفت هجری بد کرد که ان شافت پس مدت خلافت او نوزده سال
 و ششت ماه یا هجده سال و شت ماه شود **باب دوم در بیان کفر و شقاق معاویه پسر یزید اول**
در این باب معاویه که کفر و شقاق معاویه
 علیه الهام و دین پدید آمد که کفری امیر محتاج بر پان فیت هر که او را اندک چو شقی باشد بر
 کردارهای ایشان اطلاق میاید و اندک ایشان همچو معتقد بنده او رسول نبودند و لیکن چون
 درین باب اخبار بسیار رو حکایات پشمار و وار شده و غیره خواست این کتاب از ذکر آنها شاکا

جاکوب بن ابی بکر

پس شرح برخی از اینکلمات و روایات پراکنده و از مستحقان است و درین باب بفرموده چند نکات
بر صاحبان انصاف ظاهر شود که مصیبت ان طایفه بچو پای است صاحب سوره حق و حق
از عالم اعلی سنده و از جمله فضلاء عظام ایشان است و در آخر کتاب صوفی با پی در بیان کفر
سنا و یزدید و جواز لعن بر ایشان عقد نموده و آخر الامر کفر و جواز لعن بر یزید را ترجیح داده
چنانکه اگر خدا خواهد و محله نما مس نکارش یا بدو آماج معادیه لعن را جایز ندانند و او را
محبند محلی دانند نه مصیبتا گفته است که از برای محبت محلی یک ثواب است و از برای محبت
و ثواب یا در ثواب است و این حکم از راه امری است بنیاید علی و در فضل عقل غریب است
سند معتبره اند و مخطئه در میان ایشان نیست و احکام الهی را تابع رای محبت برین میدانند
و سبک میدهند و در حق عباد و محلی معین نیست بلکه هر چه رای محبت بدان قرار گیرد و آنرا در نظر
خود راجع و اند همان حکم الهی است و در حق او معتقد او پس کل محبت برین ایشان مصیبت است
نمغلی پس بگویم معاویه را محبت محلی گفته و خلاصه کتبهای او در آن کتاب آمده از جمله کتابها
اعلی سنده و جماعت بکلی آن است که معاویه و نه مان سیات جناب امیر المؤمنین علی از جمله
خلفا شود و از نظر ملوک و سلاطین بود و چون از طایفه محبت برین است و محلی و از جناب خود
او را یک اجر باشد علی چون محبتا مصیبت است از برای حضرت در او بیادوات ذکر کرده و
خواهد بود علی یک اجر بر او است و یک اجر با صحت مکه او داده اجر باشد بر اسطعمه حتی که او
شده که هر که اجتهاد کند و اجتهاد او بر صواب باشد او داده اجر باشد و باز گفته که اختلاف
کرده اند در امامت و خلافت معاویه بعد از ولایت علی مصیبتی گفته اند که درین تفسیر و امام زین العابدین
تمام شد از برای او و مصیبتی گفته اند که امام زین العابدین که در آن روز از رسول خدا افضل نموده که
بعد ازین سی سال باشد و بعد از آن کار ملک و سلطنت رسد و سی سال بر ولایت علی امام

یافت و بعد ازین گفته است که تو آگاهی با نیکه اینچنین فطانت چه علی شش ماه آن
خلافت امام حسن بود پس با پیشش ماه از زمان خلافت امام حسن آنحضرت تفسیر باشد و
امام حسن تقویین خلافت میاوی کرد شاید او را خلافت بعد از آن باشد و جمعی گفته اند
که تسلیم امام حسن خلافت را چون از روی اضطرار و حفظ دین مسلمانان بود پس معاویه را
اصلا خلافت نباشد و باز گفته است پس چون معاویه در امر جاریه با علی بر اجرتا بود و
از روی اجتناب و محاربه با علی می نمود بر او حرجی لازم نیاید و او را بجز از یک اجر او یک ثواب
پس بر معاویه تعالی نباشد و کفر او لازم نیاید و لعن بر او جایز نباشد و آنچه بعضی از
از لعن و سب معاویه روا شده اند مثل سب سیمین و عثمان است و تسبیح اشعاف است
منه زیرا که آن صادر شده مگر از اسحاق نادون حلیم المذنبه و انخلان **آنست که** جواب
سخنان او را هر که در زبان و ان و اند پس تعرض بجواب انیکه در مرفعات از انصاف دو
و از حق و تصنیع عمارت آه کسی که از روی عوامی نفس خویش بی تشویش خون برار است
از مسلمانان مثل عمار یا سهر و مجرب حدی و عمرو بن العلق و دیگران را بیهوده ستم بریزد
و علی بن ایطالب را لعن کند و غضب کند خلافت را و نور چشم رسول خدا را زهر خوراند بکن
توان گفت که شایسته لعن ملعون نیست اللهم العنه و لعن ابيه و امه و من تابعه و نظر برین کتاب
خبر بجز رسول اکرم و اولاد و اطهارین و بنیانی لعنه ابی الدین و اناروایات و آورده و شاید
متصور از انجا دیده او لواله العباد درین باب بطریق احوال آنکه در تفسیر علی بن ابراهیم روایت
شده که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من و سپهر من تا آنکه پا و یزد صلیب را در گردن خود
و چنان شد که آنحضرت فرموده بود و این روایت را جمعی دیگر مثل و خف بن قیس و ازین باب
زهری و ابوجحان و غیر ایشان نیز نقل کرده اند و نیز در آن کتاب در تفسیر خلاصه و لایق

وگرنه و که سبب نزول این شریفه آن بود که در روز غدیر خم رسول خدا مردم را به بیعت علی و پیغمبر فرمود پس چون امیر مردم رسید و دانستند که مقصود آن حضرت در حق علی بن ابیطالب است
 و مردم از خدمت رسول خدا برگشته معاویة یکسره که در بر منیر بن شعبه ابوسری اشتر بن
 بجاناب اهل خود کشید و از روی مفاخرت و تکبر گفت اقرار کنیم از برای علی بولایت هرگز نماندیم
 گفتیم سخن محمد پس خدا فرمود که خلاصه حق و لاصلی و لکن کذب و توفی ثم ذنب الی
 ابیطالبی الای یعنی پس مقصد حق نکرده نماز نکرده کند ارد و لکن کذب کرده و روگردانید پس
 بجای اهل خود و جمعی از کشتی پس رسول خدا بر منبر رفت و خواست تبری جید از او پس آن
 آیه نازل شد که لا تحزک بلباسکم تعجل یعنی حرکت مده زبان خود را که تعجل کنی با آنچه خواهی
 پس رسول خدا ساکت شده نام او را نبرد و در کتاب معانی الاخبار از ابن عباس روایت شده است
 مثل نموده که او گفت وقتی ابوسفیان آمد معاویة و عقیب او بود پس رسول خدا فرمود بندگان
 لعن کن تابع و متبوع را یا زنده ای بر تو باد که دفع فرمائی اخصی را پس بر او از پدر خود حارث
 پرسید که اخصی کس است گفت معاویة **متلف کذب** اخصی بضم خیره و فای مقصوره و یا حلی
 عین و سیرین حملتین تکبیر را گویند و نیز کسی را گویند که در آن او کوتاه و مابل باشد و نیز در کتاب
 کتاب از حضرت صادق روایت شده که آنحضرت فرمود ما حال ابوسفیان از دوزخ نماند
 که دشمنی کرده با ما در راه خدا چه با کفیم راست گفت خدا و ایشان گفتند دروغ گفت خدا و ما
 کرده ابوسفیان یا رسول خدا او مقلد کرده معاویة با صلی بن ابیطالب و معاویة که درین روایت
 حسین بن علی و سفیان قتال کند با قایم ما **متلف کذب** ازین روایت حدیثان ظاهر می شود که
 سفیانی که در بدو ظهور حضرت صاحب خرد کند باید انزال ابوسفیان باشد پس آنکه سفیانی
 بود و در کتاب مناقب از تفسیر ابن جریر از عطاء بن عباس روایت کرده که وقتی رسول خدا

رسول خدا خانه ام یامنی خوا سپیده بود پس ترسناک از خواب بیدار شد ام یامنی سبب پیغمبر
 حضرت را پرسید آنحضرت فرمود که ای ام یامنی خداوند عالم عرض فرمود برین در عالم خواب
 قیامت و جهولهای قیامت را و هشت و نهم هشت و آتش و عذاب آتش را پس چون نظر
 بر آتش افکندیم دیدیم که معاویة و عمرو بن العاص در آتش جهنم آتیا ده اند که شعله میریزند
 بر سر ایشان زبانه آتش و پارچه های آتش بر سر ایشان میریزد و ایشان میکشند یا
 ایمان آوردید بولایت علی ابن عباس گفت که پس بیرون آید علی از نجابت عظمت خندان
 شادمان و ندانند که کلمه فرمود خدا از برای من قسم برتکبیر این است منی قول خدا که فرمود
 الیس اند با حکم انکالین پس بر نه پیش را بجای آتش و علی در وقت پایسته و شفاعت کند
 در اهل و شیخ خود و در کتاب معانی الاخبار از ثمالی روایت شده که گفت شنیدیم از حضرت
 امام محمد باقر که می فرموده وقتی معاویة در خدمت رسول خدا نشسته بود و مشغول بکتابت بود
 حضرت رسول خدا اشاره بنامه یعنی میان و درک و اصلاح او فرموده فرمود که هر که این را بداند
 در یاد یکمیرساند پس باید بشکافد معاویة او را بشیر پس وی انکار این را از رسول شنیده بود و میگوید
 در شام و یکم خطیبی از مدعی شمشیر فرود کشید و بجای معاویة رشت مردم او را دیده حاصل میانند و
 معاویة شنیدند و بانگ گفتند ای بنده خدا چه شده است تا گفت شنیدیم از رسول خدا که فرمود که
 هر یک از این مردان پس باید قطع کند میان او را بشیر پس باو گفتند آیا میدانی که معاویة را کتلت
 ساخته گفت ای گفتند امیر المؤمنین عمر او حاصل ساختن مرد کشت پس شنیدیم و اطاعت کرد
 امیر المؤمنین عمر او در کتاب فضائل از مردی از اهل شام روایت شده که گفت شنیدیم از یک
 که او گفت از رسول خدا شنیدیم که فرمود شتر خلق خدا نچرخند البیس و سپه آدم کشت بر او نچرخد
 و فرعون و مردی از بنی اسرائیل که بر کردار ایشان را از زمین خود مردی ازین روایت کرد

گفته یا او بگفت بجز کس پس پدرم گفت که چون دیدم معاویه را که بر دکه مردم با او سب می کردند من بیایم
اوردم قول رسول خدا را و سخن شدم لعن علی و پیوسته با آنحضرت بودم **سؤالی** که از حضرت ام
ذال آنکه قرینه است از ظلمین که در آنجا عیسی و جمال را قتل رساندند که آنی القاموس و در کتاب
مصابیر از ریشه بنال روایت کند که حضرت امام محمد باقر فرمود وقتی بر عتبات پدرم برآستی سوا
بودم پس دیدم که استرآن حضرت رم که در پس مردی سپردایم که برگردان او زنجیری بود و مردی
در عتبات او بود پس آن مرد سپر که زنجیر در گردن داشت بدردم گفت یا علی بن حسین آید و مرا آید
مرا این مرد که در عتبات او بود گفت آید او را خدا آید او را خدا آید آید و بود آن مرد بر معاویه و زینب و عیسی
الذریجات از عیسی بن ام کلثوم روایت شده که او گفت در خدمت علی بن حسین از مدینه بکعبه می رفتم
و آنحضرت برآستد خود سوار بود و من بر حیوانی سوار بودم پس که شستم بودی خنجر یا خنجر
مصحف و صحیفه که نگاه میکردی سیاه که در گردن او زنجیری بود و بر خود دیدم او با آنحضرت مکشفت آن
سفاک اند یعنی آید و مرا که خدا آید و بدتر آنحضرت سخن خود را بریزد انداخته استر خود را براند
و چون انصاف فرمود چنانکه مردی عنان آنحضرت را گرفتگی که آید او را که خدا آید خدا او را
سپس بنی راحله خود را حرکت داد و ما بن حضرت لعن شدیم آنحضرت من فرمود چه دیدی بچ
دیدم بودم عرض کردم فرمود این معاویه علیه لعنه بود و در کتاب کافی روایت شده که شخصی
نخبت حضرت صادق عرض نمود که عقل چیست آنحضرت فرمود که العقل با عبد الرحمن است که با
به آنجا بنامی عقل چیزی است که عبارت کرده شود و بواسطه او خداوند زمین و کسب شود بواسطه
آن نسبت راوی عرض کرد که پس آنچه در معاویه بود چه فرمود آن نگه بود و نگه شیطانت است
و آن شب است بعقل و شیطانت و در کتاب سندی از حضرت صادق مردی است که
که یک نشسته خواند معاویه بود و از مردم بواسطه در زانوئی که بود آن حاصل نموده نیز در کتاب

در کتاب کافی از معاویه بن وهب روایت شده که او گفت شنیدم آنحضرت صادق می فرمود که در
سال هجرت و یکیشد معاویه اراده حج کرد **سؤالی** که ظاهر آن است که مراد از جبل و یکیشد
نعلت رسول باشد که شهادت و یکم چیزی شود چه در آن سال مصاحبه با حضرت امام حسن و ائمه
معاویه بشام رفت ائمه حضرت صادق فرمود که چون در آن سال معاویه حج آمد بخنجر را با آن
و اسباب بدین فرستاد و بجا کم مدینه نوشت که منبر رسول خدا را از جای خود برداشته بجای آن
منبری تعمیر منبر آن لعین که در شام است بسازند پس چون بر قلعه و خواستند که منبر آن
حضرت را حرکت دهند آفتاب بگرفت و زمین بلرزه آمد ایشان دست اذان کار کشیدند و
کیفیت را معجزه نوشتند و جواب نوشت که باید آنچه نوشتیم بجای آید پس آن منبر با
حسب الامار و عمل نمودند این امر در کتاب کامل گفته که معاویه در سال پنجاه هجرت خواست
که منبر رسول خدا را از مدینه نقل نموده بشام برود گفت و آنکه ارم منبر رسول و عیسی آنحضرت را
در مدینه و حال آنکه ایشان کشند کان عثمان باشند و طلب عیسی آنحضرت را نمود و آن عیسی
در نزد سعد قرطبی بود پس چون خواست حرکت دهد منبر را امانت منکشف شد منبر که سار با
نمایان کردیدند پس مردم را جوی روی نموده معاویه ترک اراده نمود و بعضی گفته اند که چنانچه
و او پیریزه نیز معاویه رفتند و گفتند که مصلحت نیست که بیرون بری منبر رسول خدا را از مدینه کنی
رسول منبر را در آن موضع گذاشته پس معاویه حرکت داد و منبر را موقوف داشته شش پل بر آن
افزود و از کتاب سلیم بن عقیس چنانچه طویل الذیل نقل شده که لحنش آنکه معاویه بجمع حکام
و مخالف خود که در روی زمین متفرق بودند نوشت که هر که متعقیق از امیر المؤمنین نقل کند او را اذیت
و آزار رسانند و شهادت او را قبول نکنند و هر که متعقیق از عثمان روایت کند و محبت او را اظها
و او را در مجالس خود راه دهد و کرایه داری او را و نوازش کند می را و آنچه در کتاب عثمان نقل

معاویه

از انبویسید از برای من و نویسد نام آنکس را که نقل نموده ان مناقب را و نام پدر و کنایه
 پس در جمیع و وضع احادیث و شمس بر مناقب عثمان مشتمل شد و چون خبری را میآید
 رسانیدند صلوات و جایز یا بجزیه اومی فرستاد و الملک و مزاج با امید اوس در هر شهری از کربلا
 از خیمه که بر سر کتا مر بر پا بود و در هر شهر و هر قریه هر که مستحق از عثمان میگفت و نقل می نمود نام او را
 نوشتند و بیاید فرستادند و ایشان مورد انعامات معاویه پدید می شدند تا آنکه چندی بر بنیوی
 گذشت بعد از ان به حال خود در جمیع اطراف نوشت که بسیار شد و احادیث مناقب عثمان در کتب
 حدیثی کثرت و شغفت باید چون نوشته من بشمار رسد امر کنید مردم را که فضا علی ابو بکر و محمد و حق
 ایشان را نقل کنند که اینکار حال احب است از برای من و چشم مرا روشن تر میسازد و در با
 ملت ناگوار تر باشد از نما قب عثمان پس امراد عمال نوشته جات دی را بر جلالی خوانند
 پس مردم شروع کردند بکروایات در سخن ابو بکر و عمر و جمیع احادیث در شان ان دو بزرگوار
 و آنچه نقل میکردند جمع نموده در کتبها ضبط می نمودند و آنها را حسب الامر معاویه و اعطان خطیبا
 بر رئیس مشایخ بنویسند بعد از ان امر نمود که ان روایات مجموع را بکتاب خانها سپردند تا با خط
 و نسخ ان تعلیم نمایند که اطفال نشو و نما بر تعلم آنها نموده ان روایات کاذبه و فساد العلم فی الصغیر
 کالتقش فی الکبیر در الواح سینه کودکان ساده لوح نقش رسد که پیشه موا عطفه و تضایح از لوس
 تغییر ایشان میشوند و چون چندی از ان گذشت بعد از خود نوشت که هر که از شیعیان علی بن ابی طالب
 خاندان رسالت را سراغ کنند او را قبل رسانند پس هزاران از بندگان خدا و شیعیان
 علی مرتضی را بشبه و تشک و نسبت تشییع قبل رسانید تا کار با بنجار رسید که اگر کسی نام مبارک
 مستیان را بر زبان می راند او را گردن بزند و چنانکه بعضی از نقله اخبار گفته اند از حدیث
 علی الراوی هفت هزار نفر از شیعیان و مستقیان را و در مالک محروسه معاویه پدید قبل رسانید

رسانیدند اگر کسی را صدیقی بودی او را کجا نخلوت بردی مستهرا می نخلطه با دود آتش و نام آن
 بر زبان جاری میساختند و چون کار با بنجار رسید روایات کاذبه در میان خلایق زیاد کرد
 حساب کثرت و رواج یافت و قلوب خاص و عام را شیخ اندک مردمان را چنان اقتضاد شد
 که آن احادیث همی منترل است و غیر نبل آنرا از اسان نازل ساخته و امر را بر بردگان
 مشبه ساختند و خلایق تعلیم و تعلم آنها را در اعتقاد و حق را از باطل نشناختند روایات
 کاذبه را صدق و اخبار رساد و کذب دانستند و از هر گوشه فتنه درین برخواستند و بنین
 منقلب و منافقین بدین غالب گشته اند از حدیث شریعت غرضی و بدع باطله اصحاب مشاف
 و فضا آسکار آمد ز نایب اخبار صحیح نایب و در اجم قلب مستحقان رواج یافت و بی
 کلام مجرب نظام سید امام علیه الصلوه والسلام ظاهر و هوید اگشت که فرموده هرگز زود باشد
 کفر و کید دشمنان را فتنه که تربیت یابند در ان اطفال صغیر نشو و نما کنند در ان مردان کبر کجا
 شوند مردم بر ان فتنه و اذند کنند آزار است و طریقه و حال بر بنیوی ال بود و روز بروز آستانه
 می یافتند تا آنکه سید جوانان به بیت حضرت امام حسن علی معاویه لعین سموم گشته و فتنه
 شدت یافت و معاویه بیست از خلایق بجهت پدید گرفته او را و سعید ساخت پس بعد
 ان فتنه بخبری اشته او یافت که زبان قلم عاجز از بیان است و کار بر اهل بیت رسالت
 جناب سید انبیه امام حسین چنان تنگ شده بود که جمال حرکت نمی یافتند پس در کربلا در و این کشتن سال
 پیش از آنکه معاویه علیه الهایه جان با لک و نزع سپارد حضرت امام حسین و عید الله
 عباس و عید الله بن حمزه بیچ رفت پس جناب امام حسین مردان و زنان بی یاشم و موالی
 ایشان را با جه که از انصار و تابعین در موسم حج حاضر شده بودند و انحضرت ایشان را شش
 جمع فرمود و میان حاج رسولان فرستاد که هر که درین سال از اصحاب رسول که معروف بزند



بود جمع آوری نمود پس دشمنی زیاد از به خدا گس از تا بعین صاحب رسول خدا جمع آید
 پس حضرت امام حسین در میان ایشان برخواستند خطبه خواندند و خدا را حمد و ثنا گفته و در پس
 خدا فرستاد بعد از آن فرمود تا بعد بدستیکه این طاعنی یعنی معاویه بن ابی سفیان
 کرد و باو بیعت ما آنچه را سوادید و دانستید و مشایخه نمودید و من آنچه هم سوال کنم شماران
 امری پس اگر راست گویم تصدیق کنید مرا و اگر دروغ گویم تکذیب کنید مرا و مسلمت کنید من
 شما بجهت خدا و رسول را بر شماست و بجهت قرابت من با رسول خدا سپید شما که نشنویم یا قبول را
 و جز بلید شما را پس چون برگردید ببلدان و امصار و قبایل خویش پس هر که را مؤمن
 دانید از مردمان و دولتی بان داشته باشید بخوانید ایشان را با آنچه شما میدانید از حق
 زیرا که من می ترسم که بعضی مانند این امراض ضایع کرده و مخلوب شود و اندک هم نوره و لو که راه
 پس و آنکه است آنحضرت چیزی را که خدا فرستاده بود از قرآن در حق اهل بیت علیهم السلام
 مکه آنکه تلاوت فرمود آنرا یعنی هیچ آیتی قرآنی را که در حق اهل بیت اطهار بود قراءت فرمود
 و تفسیر نمود آنرا هر چه رسول خدا در حق پدر و برادر و مادر انتخاب و اهل بیت با طهارت فرمود
 بود همه را پان نمود هر چه از آن فقرات را ذکر می نمود یکی مصفا رسکفتند از می قسم بخدا
 چنین است که فرمودی بهر که از اصحاب بود سکینه قسم می نمودم که حکایتی که بتجسس می شنیدم
 آنرا و شما را میدییم و هر که از تابعین بود و سکینه قسم می نمودم که حکایتی که در میان ما
 که صادق میدیستیم ایشان را بعد از آن فرمود قسم میدهم شما را آنچه که آیا میدانید که در حق
 اصطالب بود برادر رسول خدا و قوی آنحضرت رسالت اخوت انداخت میان اصحاب یکبار
 پس برادری انداخت میان علی و خود و فرمود قوی بر او من و منم بر او تو در دنیا و آخرت یکی
 گفتند اللهم نعم باز فرمود قسم میدهم شما را آنچه که آیا میدانید که فرید رسول خدا اموضع مسجد

دشمنی باشد با ما

مسجد و منزل خود را و در آنجا بنای مسجد خود را گذاشت و بنا فرمود در آنجا ده منزل از آن بنا
 بجهت خود مقرر فرمود و آنچه در وسط آنها بود از برای پدرم خریه و در آنجا خانه بجهت حضرت عباس
 فرمود بعد از آن سینه فرمود و هر دو را که مسجد باز بود و بیشتر از در خانه پدرم پس در آن
 باب سخن گفت هر که سخن گفت و آنحضرت فرمود من قسم در بختانهای شما نمیکند از دم در خانه
 علی را و لکن خدا امر فرمود مرا که به شما قسم در بختانهای شما را و مشوق دارم در بختان
 علی را بعد از آن نبی فرمود که احدی از شما رسول نبوید مگر پدرم علی بن اصطالب و بود که
 حجتی بی یافتم پدرم در مسجد و جایز بود از برای آنحضرت و بود منزل پدرم منزل رسول خدا
 پس متولد شد از برای رسول خدا و او را مصلکی در دنیا تولد یافتیم یکی گفتند اللهم
 باز فرمود که هر چه خطاب حرم و زینب و سوراخی مقید از چشم خود از منزل خود بجای میسوزد
 پس حضرت رسول با فرمود از آن یعنی امر فرمود که ان سوران را که گفتند و فرمود که خدا امر فرمود
 مرا که بنا گذارم مسجدی را طاهره پاکیزه و کسکنا تکبر و در آن احدی غیر از من و غیر از برای
 علی و دو سپرد او هر که گفتند اللهم نعم باز فرمود قسم میدهم شما را آنچه که آیا میدانید که رسول
 لعنت فرمود پدرم را در روز قیامت پس ندا داد و جویا بیاست آنحضرت و فرمود یا پدرم رساند
 آنچه را حاضرین نفا بین چه گفتند اللهم نعم باز فرمود قسم میدهم شما را آنچه که آیا میدانید
 فرمود رسول خدا از برای پدرم و شرفه شوک که اشمنی نبی را برون من موسی و انت ولی کل مؤمن
 بعدی یعنی قوی نسبت بمن منزله برون است موسی و قوی بعد از من و قوی هر منم یکی گفتند
 اللهم نعم باز فرمود که قسم میدهم شما را آنچه که آیا میدانید اینکه رسول خدا در وقتیکه گفتند
 بخبر آنحضرت را میا بلد تو اندک احدی را با خودت و یزید پدرم و دو سپرد پدرم را هر که گفتند
 اللهم نعم باز فرمود که قسم میدهم شما را آنچه که آیا میدانید که رسول خدا الوای بملون را

انضد در مسجد مسکین را بیاید
سخن است

و خیر ج اندم

در چه پدرم

در وقتی که پیغمبر داد و فرمود البته آنرا بپوشید و دست دارد و او را خدا و رسول خدا و دوست
دارد و خدا و رسول را که کز آن فرزند باشد که خدا فتح دهد و دست او همه گفتند اللهم نعم بانه
فرمود آیا میداند که رسول خدا فرستاد و پدرم را با سوره برای ت بجا بیاورد که فرمود که باید زین
آنرا نگویند یا مردی که از من باشد بسم الله الرحمن الرحیم یا فرمود که آیا میداند که آنرا نگوید
بر رسول خدا شدنی هرگز آنکه مقدم میداشت پدرم را در وضع آن شدت بم اسط و تو
و اعتماد بآنجا با و آنحضرت را بنام شیوا آنکه آنکه می فرمود یا اخی می فرمود که بخوانید بر او
بسم الله الرحمن الرحیم یا فرمود آیا میداند که رسول خدا حکم فرمود میان پدرم و پیغمبر و زید پس
پدرم فرمود که تو از منی هستی از تو توئی بعد از من بسم الله الرحمن الرحیم یا فرمود
که آیا میداند که بود آنرا برای پدرم در هر روزی با رسول خدا اخلاقی و هر شب چون در اهل بر رسول
خدا می شد و سؤالی میکرد او را جوابی فرموده و اگر سکوت می نمود رسول خدا ساکت بود
پیغمبر و دیگر گفتند اللهم نعم یا فرمود که آیا میداند که رسول خدا فضیلت داد پدرم را بر همه و جبر
در قبی که فاطمه فرمود که تو و من را به هم ترا به بهترین اهل بیته خود که پیشی دارد بر بکس از جنس اسلام
و عظیم تر است از منی از عیال من و منم سید او و او را درم علی است سید عاب و فاطمه است
سید آن زمان سببیت و حسن و حسین پس آن من اند و دو سید جوانان اهل بیت بسم الله
اللهم نعم یا فرمود که آیا میداند که رسول خدا در خطبه های خود فرمود که من و او میگویم در
میان شما دو چیز سبب است که آنرا خدا و اهل بیت خود پس متکلم شوید بان دو تا که راه
نشود یکی گفتند اللهم نعم پس و آنکه است آنحضرت چیزی که خدا فرستاده بود در حق
علی بن ابیطالب علیه السلام مخصوصه و در حق اهل بیت آنحضرت در قرآن و آنچه را بر زبان

رسول خدا جاری ساخته بود مگر آنکه ذکر فرمود آنرا را و قسم داد حاضران را که میدانی پس
هر که از صحابه بود یکی میگفتند اللهم نعم بسم الله الرحمن الرحیم بود مسکیت اللهم نعم تحقیق که
کرد هر کسی که ما وثوق داشتیم با و فلان و فلان بعد از آن قسم داد ایشان را که شنیدید یا
از رسول خدا که می فرمود هر که بگوید که مرا دوست دارد و دشمنی علی را دوست داشته باشد پس او
در دفع کسب نسبت کسی که دوست دارد مرا و دشمن دارد علی را پس چون رسول خدا این
سخن را فرمود کویده گفت چگونه است اینان حضرت فرمود زیرا که من از او می دویم و او از من
هر که دوست دارد او را پس تحقیق که دوست داشته مرا و هر که دشمن دارد او را پس تحقیق
که دشمن داشته مرا یکی گفتند آری پس از آن مجلس مشرف شدند و برخاستند و در کتاب مصیبت
از نضر بن مزاحم از عهد ائمه بن عمر روایت شده که چون نظر کرد علی علیه السلام معاویه و اهل
فرمود قسم بان کسی که دانه را شکسته و خلافت را از فرید که اختیارات اسلام بنیاد و دین
اسلام را بر خود سببند و تنه ان ساخته و در خود کفر را او چون باوران و اعدوان یا هستند
بر کشند بعد از آن عهد او را از برای ما و لکن نازد آنرا که نکرده یعنی اگر چه ایشان را بگفته
باقی اند لیکن تا ایشان را داخل مسلمانان و آنست صورت نماز را ترک نکرده بنابر اشتهال
در نیکند و از حدیب بن ثابت مروی است که گفت چون قتال صفین بر پا شد مردی به نام
یا سر کشتی ای ابا بقره ای آنکه گفت رسول خدا که مقلد کنید یا ناس تا اسلام آورند و چون
اسلام آوردند خونها و اموال ایشان را حفظ کنید شمار گفت علی رسول خدا چنین گفت و
کار قسم بخند که ایشان ایمان نیاورند و اسلام را بر خود سببند و تنه ان داشته کفر خود را
آنکه اعدوان و باوران سبب آنرا ظاهر ساخته و از عهد الله بن مسعود روایت شده که رسول
فرمود که چون ببینید که معاویه بن ابی سفیان بر من بر من با لارقه خطبه بخواند کردن او را برین

پس مردم نگرند آنچه را رسول خدا فرموده بود و دستکار نشدند و از محیی بن ابی علی از مجلس خطبه
 روایت شده که عبد الله عمر گفت که معاویه در تاقی است و در ک اسفل نازوا که نه بود انکه
 گفت انما رکبم الا علی احدی اسفل از معاویه بنو یعنی جای معاویه باستی در اسفل در کات کت
 که احدی اسفل از او نباشد لیکن چون فرعون ان کلمه را گفت جاسی او در در کات کت مجیم اسفل
 معاویه اندونیز از عبد الله عمر روایت که رسول خدا فرمود که میگرد معاویه بر خیر دین اسلام و ان
 جابربن عبد الله روایت شده که رسول خدا فرمود معاویه بر خیر ملت من و نیز از عبد الله
 مرویست که رسول خدا فرمود منیت ما بین تا بوت معاویه و تا بوت فرعون مگر یکا پله در جنب
 فرعون یکا پله از معاویه است تر نشد مگر بواسطه آنکه گفت انما رکبم الا علی و از حضرت امام
 صادق مروی است که فرمود وقتی زمین از قلم نبزل معاویه رفت و وید که عمر بن ابی
 بایک معاویه بر یکا پشت نشسته اند پس زید آه خور او در میان ایشان داخل ساسه پیش
 محزون العاص زید را گفت آیا تحمل جلوبسی از برای خود نیامی مگر بواسطه آنکه گفت انیکه
 میان من و میان امیر المؤمنین زید گفت بدرستی که رسول خدا سکی از غزوات تشریف برد
 و شما و نظریا حضرت تاج وید و حضرت وید که شما با هم نشستید پس بدقی در شما نظر فرموده که
 بر کاه بپنید معاویه و عمرو بن العاص را که با هم نشستند پس تفرقه اندازید میان ایشان
 زیرا که ایشان جمع نشوند بر امری نیز که از عبد الله عمر روایت شده که وقتی خدمت رسول خدا
 و شنیدیم که حضرت فرمود در اید ازین راه مروی که پوره او بر خیر ملت من باشد و این سخن
 بر من و شما را اند چون از خانه بر ادم و رحلی که عمر پدرم رشتی پوشید که بخیرت حضرت
 آید یعنی چون من پروان آیدم و دیدم که عمر خطاب عزیمت خدمت حضرت را درود از سخن حضرت
 متبذیرش افتادم که مبادا پد من از راه پیدا شود سخن حضرت در حق او باشد که تا کافرا علی

حضرت نظر فرموده بآنست که
 و شنیدیم باز در روز دوم
 که شما با هم نشستید پس

معاویه از راه بدر آمد و نیز از عبد الله عمر مروی است که وقتی رسول خدا نظر فرموده وید که او پنهان
 و معاویه و بر او کتلی کلمه شتر را میراند و یکی موار شتر را میکشد رسول خدا فرمود خداوند
 لعن کن را که بوقاید و سابق را پس کسی گفت تو خود شنیدی این سخن را از رسول خدا گفت که
 مرفوع مکیوم کر شود و کوشش من و کوشش من و از عبد الله عمر مروی است که در روایت کند جنزی از فضیلا
 روایت شده که معاویه نوشت اجمال خود بعد از عام جهات که هر که روایت کند جنزی از فضیلا
 ابو تراب و اهل بیت او از زمین من است پس خطبا و بر شهر و بر بر مشی لعن کرده
 علی را و نیز بجهت از حضرت و سخنان ناخوش در حق حضرت و اهل بیت آنحضرت گفتند
 و چون حضرت امام من شنید شد هر که از دوستان علی و اهل بیت بود از خون خود می
 و اگر نه شستی راه فرار پیش گرفتی و از نظر نقطه روایت شده که اکثر احادیث موضوعه در زمان
 بنی امیه بجهت تقرب با ایشان علی رخم بنی با ششم بر سید از ابن عمر روایت شده که رسول خدا
 فرمود اول کسی که ازین امت نماز می کند در پیش روی عرش خداوند صحن علی است که با
 معاویه نزاع کند و از حد نیتین میان روایت شده که رسول خدا فرمود چون معاویه بر آید پند
 که بر منبر است شمشیر باو زید و هر کجا حکم عاص را بپنید و اگر چه با ستار که بپنید پاشند
 او را قبل رسانید و علامه علی در کتاب کشف الحق از کتاب باوید نقل کرده که معاویه پیش از آن
 از ابهر داد انصاره اولاد ایشان را قبل رسانید و در کتاب غارات ابراهیم بن محمد نقی آن
 عبد الصمد بارتی روایت کرده که او گفت که وقتی حضرت امیر المؤمنین علی در صحن مسجد نشسته
 بود که عقیل از راه رسید یعنی از سفری که در راه جرات نمود و بجا نب آنحضرت آمد کوش
 السلام علیک یا امیر المؤمنین و در کتابه در کات حضرت امیر فرمود و علیک السلام یا ابائمه
 پس متاب مولای مستحیان الشفای بجا نب امام حسن فرموده که بر خیر و خیر بر محمد خود را

حضرت امام حسن برخواست و عقیل را منزل برده جای داد و در جهت نمودن بنا به ولای متقیان
با امام حسن فرمود که پراستی تو و روانی جدید و زیر جانم تو و انلی جدید بجهت عم خود خریداری کن حضرت
امام حسن فرموده آنحضرت عمل کرده سپنج روز دیگر شد باز عقیل مسیده آمد آن لیا سهای
تو را آورده است پس گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود و علیک السلام
یا ایازین عقیل گفت یا امیر المؤمنین بی تنیم که تو رسیده باشی از دنیا چیزی مگر رکیه یا یعنی
این رکیه که فرستاده است مولای متقیان فرمود ای ایازین چون عطای من براید بنوی
عطا کنم ترا از این بی حال چیزی ندارم خبر کن تا حضرت من از دنیا المال مشخص شود
آنچه من رسد تو بهم چون عقیل این سخن شنید از کوفه کوچ کرده بجا بجا معاویه روشت و چون
معاویه خبر و رو عقیل را شنید مجلسی سپاراست و کرسی با او نگاه داشت و مجلسی
خود را بنویست و بر کرسیها نشست پس عقیل وارد آن مجلس معاویه امر کرد تا حدی
در هم آورده و بعقل دادند چون عقیل آن در اتمه را گرفت معاویه او را گفت خیر و مرا
حال آن ده سپاه یعنی سپاه صفین که با علی و با من بودند عقیل گفت مرور کردم بر شک
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب پس دیدم شبی مانند شبهای پیغمبر و روزی مانند روز پیغمبر
یعنی ایشان را دیدم که روز و شب را مثل روز و شب حضرت رسالت بیاوردند
بودند یا آنکه شب و روز ایشان مثل شب و روز لشکر رسول خدا بود و معاوی که داشت
این بود که رسول خدا در میان ایشان نبوده و این خبره شب بر زمین ثانی است و هرگز
بناگه تو پس روی من آوردند قوی ~~کسان کردم و او در شهر رسول خدا~~
در شب عیدین عید از آن گفت ای معاویه رکیه بر طرف راست تو نشسته است ایاز
گفت این عمرو بن العاص است عقیل گفت این است که نخواهد که رویش او شش نفر

نفره که کفش سپهر است پس غلبه کرده بر ایشان شخص خرازمینی قصاب که شغل او کندن پوست
که سفندان بود عید از آن گفت این شخص و کیکر کیت معاویه گفت صباک بن قیس مدنی است
عقیل گفت ششم بخدا که بودید راه افتاد و خیس انفس با رکعت این کیکر کیت معاویه
گفت این ابوموسی اشعری است عقیل گفت اوست سپهر او پس چون معاویه دید که عقیل
بغضب آورد و اهل مجلس او را خواست که ایشان را تسلی دهد و عقیل گفت یا ایازین کیکر
در حق من عقیل گفت و آنکه از خود را و سئوال کن معاویه گفت بجز از کشتن چاره نیست
گفت چنانچه می شناسی معاویه گفت چنانکه عقیل گفت عید از این حکایت او را خوانم
این کتبه و از مجلس برخاست و رفت پس معاویه فرستاد و جماعت سنا به را جمع نمود و کتبه
خبر دید مرا از چنانکه گفتند اگر امان دهی مرا بر نفس و مال بگویم و چون امان گرفته گفتند
حدیث تو است و بود زاینه در زمان جاهلیت و از برای او علی بود و ابوبکر بن لیره که کتبه
مادریه است که حدیث ملا و اسطه معاویه بود **مؤلف گوید** عقیل چنانکه کتبت اعلم است
بود با نساب و عراب و این سخنان از وی از آن بابت است و از این ابی حمده در شرح
نوح البلاغ مروی است که بود معاویه شدید انبعض و العداوه از برای علی بن ابیطالب
و چنانچه می شناسی که با آنحضرت عداوت نداشتند باشد و حال آنکه آنحضرت کتبت دیده و ندیدند
معاویه و عطفه را و حال او را که در مدین عقبه است و شرمیکه شد و قتل حدیث او عقیده بود و قتل
شبه علی اختلاف القولین و کتبت از بنی انعام او از عینی عبد الشمس آن خاص بسیار روید
چون در آنکه کتبی و اقد عثمان پیش آمد معاویه صحن آن وقایع را نسبت علی و او و دشمنی میان
ایشان مگر که شد و گذشته با را یاد آورد تا آنکه کشید امر با آنچه کشید از اخبار بات و از فراسط
علی را که عظمت و جلالت آنحضرت زیاده از حد بیان است و بشماعت مشهور و معروف است

آنحضرت را شیخ از به کس میدانشند معاویه آنحضرت را بنده میدی نموده بعد از آن کشت است که بیا
مطلوب بود در دنیا خود در زود شایخ ما و او را نسبت بزند که کفر میزند و بر فرض که هیچ چیز نمی
معایب مراد از انشا بد کشت بر این کفایت میکند در سنا و عقیده او محاربه با امام و حال آنکه کشت
که صاحب کسیره و احاده که تو بکنند باز کشت او یا نش است و احمد بن ابی طاهر در کتاب اخبار
روایت کرده که وقتی معاویه گفت شنیدم که مؤذن گفت استند ان لا اله الا الله پس مؤذن گفت
استند ان لا اله الا الله پس مؤذن گفت استند ان محمد رسول الله معاویه یک کشت است ایوب
یا بن عبد الله یعنی از برای خداست پدر تو ای سپهر عبد الله هر آن بودی تو مردی بلند چنانچه
که راضی نشدی از برای نفس خود بلکه مقرون ساختی نام خود را بنام پروردگار عالمی
و از تخریب جبریطی در مشالب معاویه نقل شده که او کشت از مشالب معاویه است حدیث
مشهور که رسول خدا فرمود که معاویه در تاپوت از آتش است در منزل در کات حیم و ندا
میکند که یا مثنان یا مثنان و گفته می شود که از برای او که الا ان وقد عصیت قبل و کنت من
المستذنبین یعنی الا ان خدا بر بنیوانی و حال آنکه پیش ازین عصیان خدای را می ورزیدی و بوی
از حلیه معصومین و از او حضرت اسکانی ره آیت شده که معاویه سده هزار و سیصد و پنجاه
داد که روایت کند که این آیه در شان علی نازل شده که حق فرو فرستاده که او من ان اسمن
بیمیک قولی حیوة الدنيا و شهید الله علی ما فی قلبه و هو الله ان تمام و او تالی سنی فی الاز
لیف دنیا و ملک اخرت و انفس و الله لا یحب العناد و این آیه که درین اناس من شیری
نفته استواء مرصات الله در شان ابن ملجم قاتل آنحضرت نازل شده سمره قبول نمود پس
سجده هزار در هم داد و باز قبول نمود پس چهار صد هزار در هم داد سمره قبول نمود و کشت که
آیه اول در شان علی نازل شده و آیه دوم در شان قاتل آنحضرت و ترجمه آیه اول این است

سپس دو صد هزار در هم داد و باز
سمره قبول نمود

این است که ای پیغمبر از جمله زبان کسی است که بگوید می اندازد قول او را در حیات دنیا و شهادت میدی
خدا آنچه در دل او است و او است از آنست و شمان خدا چون پشت کند یا تو خیر یا یحیی می میکند
که در زمین فساد اندازد و بلا کس از زراعت و نسل را و ترجمه آیه دوم آنکه از حلیه مراد آن است
که فرموده نفس خود را در طلب رضای الهی و از او هدایت رواست شده که چون معاویه از عراق شای
برگشت خطیب خواند و گفت ایما اناس بیدرستی که رسول خدا من فرمود که تو زود باش دستکی
شوی امر خلافت را بعد از من پس اشیا رکن ارض معتدله یعنی شام را زیرا که در آنجا ابدال است
و من اختیار کردم شمارای اهل شام پس لعن کنی ابو تراب را پس هر دم زبان ملعون آنحضرت
گشودند و در آیت کرده خواجه بن جریر که رسول خدا بدعا و فرمود که هر آن خدائی تو ای معاویه
سفت و قوی حسن و اکمل تو کثیر باشد و ظلم تو عظیم بر او و جمعی از فضیل حال شقاوت مال ان شمره
شجره خنجره و اگر هیچ ستم هیچ مشالب او ذکر کنیم و قری مطول بایستی اللهم انی اذی الیه
من موالاة اعدائک و من الاغراض عن شرح خلاک اهل معصیتک
ایها السامعون و الایخوان فی الدین اعرفوا الحق و اعرفوا الصلک و تا
فی سبیل الظلال و هر یک از آنها حق را نفعوا فی الفینته و فقی الله
و آیتکم و نستقل من الله تعالی تو فقیما و توفیقکم و الثیب فی
علی بن ابیطالب و اولادیه الطیبین القاهن الاثمه العصون صلوا الله
درین سال که سال چهل یکم هجری است چنانکه فضیل بخارش بافت معاویه یا حضرت امام حسن
مصعب فرموده بر او در تک سلطنت و حکمرانی مرقه اعمال و قناری بال نشسته و دست ظلم و تعدی
بریزد و ان وین اوشیمان امیر المؤمنین کشاد و ابواب راحت و آرام بر روی بسیاری از
اسلام است و اگر که نشسته کار و در سپهر زلف جوانی علی پرشید سچر ستم جلوه کرد که در

کتابی که در دست
معاویه است
درین سال که سال چهل یکم هجری است
چنانکه فضیل بخارش بافت معاویه یا حضرت امام حسن
مصعب فرموده بر او در تک سلطنت و حکمرانی مرقه اعمال و قناری بال نشسته و دست ظلم و تعدی
بریزد و ان وین اوشیمان امیر المؤمنین کشاد و ابواب راحت و آرام بر روی بسیاری از
اسلام است و اگر که نشسته کار و در سپهر زلف جوانی علی پرشید سچر ستم جلوه کرد که در

قرین است ملحق از مردوزن همیشه میان خواگشده و زار تنجای قرار و شبای قرار
 از چشم خلق جهان چو خورشید تابان مغرب نماند بهر جانبانی که از محل بود میسر
 ویران نمود بهرگز نگزید دید برادره سخت رنگش بجز از ایمان و شکی گشت اگر در
 از پنج بن بر کشوری رسمی از ظلمت بهر زخمی زده او گشت هم آه از خلق عراق و حجاز
 لبها با آن را از آن گشته از یکی گشت گامی که کار جهان ز سپه از این ظلم و آزار یکی
 گشت گامی و امین باج و گشت با جمعی آور گشته کار گشت روان ساخت از آب سوزنده
 هر گوشه صدجوی خون سپیدین ^{بجز دانش} بل چون ^{بجز دانش} ایمن نبود از او چه اند زبان
 با چله از مصلحت قانع این سال شورش بصریان بود که چنانکه سابقا مرقوم گشته رقم از چون
 خیر صد ساله تنجای امام حسن یا معاویه با بل بصره رسید پریشان خاطر گشته افرات را رها قاتی بران
 کردند که سعیت با امام حسن را تجدید نموده و معتقد بصره گشته و دیده از متابعت معاویه
 چون اخیر که کوفه معاویه رسید عمرو بن ارطاة برادرش برین ارطاة را بصره فرستاد تا آن
 افزوده را خاموش سازد وی بصره رفته که وی از بصریان را تقبل رسانید و کار آنرا
 نطفی تمام داد و ششاه در آنجا بماند بعد از آنکه معاویه ششام رفت او را مغزول ساخته
 عامر سپر نامه عثمان را که شرح احوالش مکر درین وفات زنت آمده و در عهد عثمان و ابی
 حکیمت بصره فرستاد و پس از آنکه که زمانی رقم غزل بر جریده اعمال او نیز کشیده حکومت
 بر یازدهن از آنکه وی در اول نطفه علی نام یکی از صده بود تولد یافت او را معاویه یمن پدید خود
 بر آنروز انده او را بواسطه پی پدیری زیاد بن ابیه میکشید تفصیل این احوال و سببین آنجا
 دشمن گشتار را را می شود گفتار در ^{در کتب} ^{باز این} ^{باید} ^{برین} ^{ارضا است} او چنانکه در کتاب
 در عهد الصفا و العقی و بعضی دیگر از کتب معتبره سیرت است سینه نغم سین مملعه و یا می گشت

جمعی از بصریان را که بصره در آن
 در میان خود نظر

گشته و که با عدل و با است و زبانه از مردم او تولد یافته در سید احوال کنیز که یکی از او تعیین بود و
 مرد و جفا ترا منبری روی نمود حارث بن کلابه و بعضی معاینه او را حاشا و چون در عاقبت معاینه حارث
 شمایا و شتمیدر آن حق الطالع حارث بن کلابه بخشید و نوزده ارکان حارث بن کلابه سپری او بود
 و او را موسوم با یو کبر که زنده او را نفع نبوان و فائز میکشید چون حیدری دیگر که گشت با زبیری
 دیگر آورده که او را نفع نام نهادند و هم چکس و هوای قرنی از آن دو سپهر را می نمود و حارث بن کلابه
 ایشان را در سید و ولادت از خود نمی می نمود و در آن باب سبب آن تمام داشت و در امر کار
 کسپر و درین بود خود ملحق ساخته با او گشت و سپهری و آنرا یو کبر و سپهر علی است که وی غلام
 جماعت است و یو کبر و سپهری علی معروف گشت پس از آن حارث ترک سینه کشته عقیده که
 جمله عقیده بعضی از خود این بود سابقا او با سینه باب آمده شد باز در دست وی بجا بنده از آن
 در آن بود سینه را بجا است و سینه مشهوره بر نانو بود و بجا عقیده بود و ابوسنیان پیش از اسلام نوبتی
 بطایفه رفت و شبانکاره و طایفه رسیده در خانه ابومریم تمام فرود آمد و شراب طلعه چون بخار
 با و ده شبی بجانخ و مانع او را و تصادف حجت و محرک قوامی میروانی گشت شتوت بر او زده آور شد
 از ابومریم سایدی طلب نمود که ابومریم او را بوجال رسانده وی کام دل از او ستاندا ابومریم
 درین غم شب بجا شد و می نماند بر حینه خویش رفته در راه پوی اوخته و شایه می کرد با او توان
 در او کشته و آب نشسته خورد و شکم او پر شد باقی مانده مگر سینه که او در جن و حیالی شیت ابوسنیان
 گشت او را بونی تا خوش است و پستانی دراز ابویکه توان در او کشته و آبی بر آتش شتوت بر او
 شکر کشید شت و مسیحی لو غالب گشت با ابومریم گشت یکا امشب سهل باشد می توان ساعی با او
 او را بخوان چون ابومریم او را خواند ابوسنیان میل در کلمه الله نطفه پاک زیا و لیدر از مسیح
 ابوسنیان فی اهلین دعا الهی جدا شده در هر سینه زانیه که کثیر که حارث بن کلابه و در حارث

که در لای سینه او بزرگ

شفای از شراب کشته بجز

مردن از آن

روز بروز

روز بروز قرار گرفت پس چون زمان حمل گذشت و زیا در مرز رسید و چون مسعود خود ملوک را
 و از سن مکتوبی گذشت بجز بلوغ رسید آثار جزای و کار دانی از او آشکار گردید و مراتب رسیده
 از نیز کمون بساحت بروز آشکار و علامات خطرات و زبیری از جنایات سال وی بدید از یک است پس
 دیده بر تحصیل خط و ربط و وحشت و مانند آن زبانی از وی کیاست علم کتابت و آداب ملوک پدید
 آید و قوی مخرجین خطاب در عهد خلافت خویش او را با تمام معنی امر نمود وی ان مضمرا فیصله
 چون مراد است که در خطب فصیح بخواند که در پای خود امیر من هر سائید هر اورا بختی و از زبانی
 در محافل و مجالس مهاجر و انصار بقباحت و کار دانی ذکر می میرفت روزی هم برین آید
 گفت اگر کسی از قریش بودی مجموع عرب را یک عصار زندی ابوسفیان بخندید و گفت من ^{اورا}
 می شناسم و میدانم که پدرش در چه وقت نطقه او را در شکم مادر گذارند است ای امیر المؤمنین علی
 فرمود ای ابوسفیان خاموش باش که اگر سخن از تو فاش شود ترا آزار رساند و چون سن
 خلافت وجود مسعود امیر زمان و مولای متقیان اسد الله الفالی علی بن اسطالبتین
 گردید و حکومت عمیره را العبد الله بن عباس آموختن فرمود زیا در خدمت عبد الله و سر
 محاسبات آن دیار مشغول بود و آثار کار دانی او هر روز بجزو میر رسید تا آنکه عبد الله بن
 عبد الله شهادت نمود ابو بکر در حضور است از نصیر که کوفه آمد مولای متقیان را تعزیت کوفه
 بنیای خویش چنانکه در مجلسیم بان اشارتی رفت گذاشت و بعد از زمانی چون در امر فارس
 اعتدالش کلی روی نموده کسی دیگر در آن اوان که شایسته ایالت آن ملک را داشته باشد
 بجز از زیا و یاقی نمانده بود و بزرگان اکثر و صیقین بدختر بشادت رسیدند و مولای متقیان
 تا چار زیا و دایا ایالت فارس مامور بود زیا و انبارس آمده باندک زمانی امورات آن ملک را منظم
 داشته جمیع قلاع را تصرف نموده مسعود را از خلیفه فایده سفیفا رس که سالگیان او ^{سخت}

یوسفیان بر آورده بودند بجز بطلت تصرف در آورده انصافی تمام در آنجا داده و در آن ملک بگزارانی
 بود و معاویه از لبطه بد او در آن ملک و کمال ارادت وی مولای متقیان چوسته از او اندیشه
 بود و قوی مکتوبی با او در قلم آورده مشتعل و عا و عید بسیار و مشر بر اینکه تو نیا بر شنی که ابوسفیان
 در جواب عمرو بن العاص گفته تو سپر ابوسفیان و بر او زخمی و بختی با تمامس کوی بوی و محالست
 مولای متقیان چون نام با تمام رسید یکجا بنی زیا و فرستاد زیا و چون بر مغرب ان نام ^{ملا}
 یافت و در میان آن خلائق ریای خواست و گفت که محبت دارم از سپر منند بیکه خواهر و رفیق ^{ملا}
 که از از خویش می رسد و بجای خود بخواند و میخواهد که میان من و این محرم رسول خدا غایب
 گذردت و اتفاق آئین و و از ان غنی پر میر و کار امیر المؤمنین مرا حضرت فرماید که خبر
 شنیده آید ای ابو جحاکم و ما از روزگار او پر ارم چون اخیر بجمع اشرف مولای متقیان
 رسید با پوشش کسرتا شایسته ریاست و امارت ان ملک و البته ترا والی آن دیار
 گردانیدم هر چنانکه سپر ابوسفیان و ابوسفیان اعتمادی نیست چه با سخاکت که ابوسفیان
 گفته ز نسب را اثبات توان نموده میراث تو ان گرفت معاویه پیروی است که مانند شیطان
 از پیش و پس و راست و چپ خلائق درمی آید از وی بر میر و زیا و بر خلیفه است معاویه و ^{بعث}
 به مولای متقیان در فارس مشغول حکومت بود تا آنکه حکم اجل محترم شاه ولایت شهادت
 یافت و نوران شاب جمال عدیم المثال اشرفش بر عرصه عالم و یکدکافت و صلح با امام حسن ^ع
 معاویه هم آن نمود که زیا و با یکی از اهل بیت رسالت سپت کند و پس از ان کار بران لعین و شرار ^ع
 پس با نصیر برین شهادت من پیمان آورده مشیره گفت اگر چه بد کنی که از تعقیبات زیا و در گذردی ^ع
 قدری اندیشم که وی که رسالت بعت و مساط و عت را بر سپاه ان بند و معاویه خورس نگه داشته ^ع
 کنی مشیتیم و از گذشته و گذرم پس مشیره میان او آمده بار سال رسل و رسایل و عهد های ^ع

ارز باد

وقتی نفع زیاد مردم
معصوم انکه

باهدات مساویه و اراحت

و آنکه ز یاد او را بعلت متابعت معاویه نمودند و کشتن بشری سر بطاعت وی تنم که معاویه
 بلاد فارس را که من مخر ساخته بود آن بایالت مشغول ازین بازگشته اند هر سال دو بار تهر آن
 در اتم بوی و تهر و زیاده ازین اگر چیزی بدست آید یا خرابیات ضرورتی آن ملک مصروف سازند
 و مشروط و یکدگر آنکه چون مردم هر اشدت با بوسفیان میدهند معاویه را بطریق ساز و چون
 سخنان معاویه رسید و کار را بروی بر او دیدند خوشنود و حرم کردید و گویان بر جوق زیاده
 با بوسفیان طلبید از خلیفه یکی ابو بکر تمنا بود که اندکی قبل ازین نامش مذکور شد چون آن
 تیز موی رفت معاویه از وی پرسید که ترا درین باب چه شهادت است ابو بکر گفت که ای
 میبهر که شیخی بوسفیان در طایف شایعی ازین طلبی من گفتم بعترا از سیه کسلی از او درین
 دنیا نمیدانم بعد از ولایت و لعل گفت او را بنزد من آور چون او را بنزد وی برده ام با او حکومت کرد
 سمیه از آن موضع بیرون آمده آب منی از میان پایهای او چکید معاویه گفت ای ابو بکر
 ترا آورده ام که گویای منی نه ای که مرا مضطرب و رسوا سازی ابو بکر در باب انصاف و عدل
 زیاده گفت آنچه گفت پس معاویه گفت با شایعی منین کی انتقاد و لاولت زیاده از او بجا
 توان نمود زیاده بر او من است و دیگری حکایت بوسفیان را با محمد هاشم بیان نمودند
 گفتند با وی او به شجرت پرست و زیاده را بر او خورده اند و بعضی از ارباب سیر طبعی است
 زیاده را با بوسفیان از وقایع سال قبل و چهارم شهری که سال چهارم خلافت معاویه شد
 شمرده اند این کار که از معاویه بوجه خود آنکه مسلمانان و بنی امیه را خسته و سها را انداخت
 مسلمانان در شهر بیت محمدی و در بلخی لعل خرابی فرستاد و از برای زانی است
 و اما بنی امیه معاویه زیاده را در هر از او و لعل در سبب ایشان نمود و زیاده زمانی بعد از این
 محرق و ذوق مکتوبی میباید نوشت و در حق او آن نکاست که این را میباید

بر سپهری از بنیان در بار

از آب بخش بوسفیان

حاو کعبه زب از سوره نوح

نامه ایست که بنام المؤمنین عایشه از زیاده و سپهر بوسفیان و غرض او آن بود که چون او عایشه
 بامر المؤمنین خطاب نموده عایشه در جواب او را سپهر بوسفیان نویسد و نوشته عایشه صحیحی بر سر
 از او بوسفیان شود پس عایشه در جواب نوشت که این نامه ایست از عایشه ام المؤمنین بجهت بنی
 امیه یعنی زیاده و سپهر پیش و از آن وقت وی را زیاده بن امیه خوانند تا طاعت که بعد از استیلا
 زیاده با بوسفیان زیاده را و او عید ان شد که امیر حاج شده و بگرد و پس چون مشغول با شکی
 کار شد بر او را و وی ابو بکر که نام او زمانی قبل ازین گذشت یکی از فرزندان زیاده گفت که
 پرت را که بوی که اگر ترا با ما یکد باید رفت زنها که بدیند زوی همچون بدیند روی لاله با اینجه
 ام جسد و ضمیر بوسفیان زود رسد خدا روی و لعل و بنی امیه ان یقین تر از او ندید و گوی زیاده
 من نیست و در وی را که بر خود او بختند با او بد و در عالم مشهور به جوی باطل شوی چون
 سخن زیاده در سیه غزیت حج را موقوف ساخته ابو بکر را و دعای خیر کوش کو بنی امیه چون
 زیاده بجا رفت بن حکم که از بنی امیه و بر او درود ان بن حکم است رسید که گفت معاویه از آن
 زیاده را لعل بنی امیه و ساخت تا کثرت آقا رب بر سپهر ان ابو العاص بن امیه سبایات کند و نیز از
 سپهر ان مروان بن خودی ترسد و چنان میداند که زیاده از او یاد است طهارت در ملک و سلطنت
 بدید آید چون امین معاویه رسید بمروان که در آن وقت از جانب معاویه حاکم بود نوشت که
 بنی حارث بن حکم در حق من گفته بود من رسید و همی را که در حق زیاده و کلمات قهقیه که در حق ما
 گوید بود و مسود اجناد اما آنچه را گفته بود که من از کثرت او را دور ملک خویش ترسانم کاش
 ترا با لیت قشیت مهم خلافت بودی تا من ازین کار در گذشتمی بخدا بی خدا که اگر اهل بی حارث
 ترک امینان نمند از من بوی چیزی رسد که طاعت ان ندانسته باشد باید او را منع ازین
 نامشایستی کنی و اسلام چون نامبره ان رسید و بر صفحون آن مطلع گردید عارث بن خود

و ملک او از زوال برین نام

و بنو سپهر وی

و نماند معاویه را با واد که کوش ای بر او مدار و در طه پاک انداختی احوال و صلوات کند بجا نبیند
 روی و قدر خواهی که از سر این سخن در گذر و حارث کوش چنین کیم و بجا نبیند تمام وقتش و چون
 معاویه بیاورد شتران را بکشید بجای آورد و معاویه از روی عدم التفات جواب داد و گفت
 حارث نبیست و گفت اگر ما در اول کار میل خاطر از بر این جانب زیاد دیدیم استیم و التفات غیر
 مشیر او را چنانکه حال معلوم شد می شناسیم و در هر حال متابعت زیاد میکند و زیاد در جفا
 است و ضایعی خاطر او را بعلل محرم آوریم مودت با او در انفرایض می شنودیم و زیاد را
 و سایر هم ما است بعد ازین دقیقه جانب او را فرود کند ازیم و آنچه تو ازیم سخن او بجای او بریم
 چون آن سخنان از حارث شنیدیم بخندید و حارث را نیکوئی گفت و جایزه خود را بخشید
 مرا اجابت داد و القدر بعد از آنچه گذشت معاویه را بیاورد با ایالت بصیرت که در وقت زیاد
 در آنکه در مردم را نیکو برسانید و مردم را بر طاعت و متابعت معاویه تحریص شدید نمود
 بر مردم تنگ گرفته بعضی تهنیتی که بر کسی میزدند عقوبت میباید روی روانی و گاه بود که حکم با او
 بلد می نمودند چنان فعلی در بصیرت داد که احدی شبها در شهر ای خویش نشینی و اگر چیزی از
 کسی در راه گذاری آفتابی چسب آفرید در راه زهره آن شود که آن را بر دارد تا صاحب آن
 باز آید و آن را بر کوشی با سخنان خاص بصیرت و اشراف ایشان که با او بودند کمال نیکو
 مسلوکی داشت در روان و منتهان بکلی راه فرار پیش گرفتند احدی خیال فتنه و فساد
 در کوش خلوت خانز خویش بنا بگوشا نداشتند که در آنید چو جای آنکه پای ازنده خویش پیش بند
 این استقامت او صنایع خاص درین اوان زیاد و از بر این تجربه در زمان خلافت معاویه
 که شبها از مردمی تنگ بر سر انفراسه بود از کله و استانی بر سر او در روز نهم شهرها
 حمله است شخصی از کار این بلد که سر امتیاز جوان و مداح بره جوان است رفته بقیه مردم

بزیاد

بارام و مخزن آفریننده و شناساوم

مردوم داشته بود و گفتون آنکه سلامت خانه از زمین سخن از سنگا باران او باشن فلاش در کما
 از خود است بلکه کوه ما و در دنیا تا صباخ او اب بیوت بسند و کشیک چیان بر بام خانه نداشتن آفتاب بلوز زیاد ازده و این روزها در ملک شاه است
 بنیاد چون بپوش کاش می آمد و از دور تماشا میکرد توسن خانه سخنان از دستم بود
 سیزده کردی تمام می چند و بعضی شکایت چو در شهر مردم بصیرت در زمان ایالت زیاد و زیاد مطرح در صدر نامه را قدم
 حد بر خانه گذرانید و مشغول مسکاسب خویش بودند حکایت نقل است که زیاد در آن اوان که
 بصیرت اندروزی سناوی دی نداد و در اول خلق را بسجایا مع خود چون مردمان جمع شدند
 زیاد پیشرفت و زبان بگشود و بگشود و در و وصلوات فرستاد بعد از آن گفت
 ایها الناس شناسید و متوجه غلطی علیکم کردید و حقیقت حال و کمترین خمیر انداختید و دنیا کم
 زمان جاهلیت از روی جبات و ضلالت در ارتکاب جرایم و لیزی می نمودید اکنون همان شیوه را
 پیش گرفته قداید و بر بهنگام استوار و اظهار افواض امر را می نماند مگر او اعروا تو ای پیش
 نشنوده اید و صنایع دزدان را کتاب آتسی را خوانده اید و بر تو ای بسای خداوند نگریم و عدالتی
 الیم که ایل طاعت و معصیت را فرموده است و اوقف گشته اید و نیای فانی را بر آخرت باقی
 و قواعد تازه و کار فتنه و فساد پیش گرفته اید خداوند کریم شمار اقل کرمت فرموده که شما
 از اعمال فاسد و اشغال کاسد مانع آید شما مانند خاندان زندگان می کنید و مانند ستون
 میکند اندید و از عاقبت کارهای ناشایسته می اندیشید و از هول روز قیامت که بر حال خواهد
 و از تفرقه و قلمیر حساب خوانند پرسیدنی رسید زهی و بر جماعت که شما آیدید و منی خافل طایفه
 که در چنان نشسته اید عیبات بی بیات اما تو عدون طعام و شراب بر زیاد حرام با و اگر این شهر را
 باز زمین بر آبرساند و خراب گرد و سوختنی که صلاح و چاره جز در آن نیست قسم بخورم چنانی که
 و عدالتی صفتش اوست که دست را بچراغیم دست خوانم که روشا و قیوم را بچرخ مسافر و بنا

که یک نفر با من این است

جایابی طبر و نود رست و ابدال چنانچه از آن تا حلقه ازل کرده کار با استقامت پذیرد و دست
 که دروغ و ایمان پوشیده و پنهان نماید که زمین دروغی بشود شمار اعمال است که عیال
 و زید ای اهل بصیرت شمارا از آنکه میگویم که شبها در پای سزای خویش را نشاید بیدار بماند چه که از آنجا
 سرتنگ کند من صنایعم که با تو و هم چون در مساجد نماز خفتن او که استیلا نماید که سزای
 خویش شود و اولیای بیک در شب بیدار نیاید و در کعبه بازار با مکر دید که هر که خواست در کعبه
 و بازار آید خون او را بریزند و ملاحظه کنند که آن کسیتب و از رسوم جا بلیت و کفر که یکدیگر
 باک فلان و بنی فلان او از میکروند و در کعبه وید اند که من درین امور بوسه میگویم تا مکنیم
 و بعد ازین اگر کسی را بر رسم جا بلیت آید و کند غیر ایمان تا زبان او را بزند و می گوید که شایدم
 تازه بنامه آید و قاعد بائی که مودود و مودود است ظاهر می کند این شایدم اعراض کنید
 و چه رسم تازه منباید باند که هر کس که از شمار و جود آید از برای این عتوبتی میگویند
 و چه چه از آن بجا و تزخرا هم کرد هر کس که کسی را در ابد غرق کند شکم کرده ام که او را در
 آب غرق کنند و اگر کسی را ایستاد فرموده ام که او را سوزانند و هر کس که در خانه کسی
 زند فرموده ام که شکم او را بزند و هر که کفن مردگان را بزند و کشته ام که او را زنده
 خاک کنند و باید که دست و زبان خود را نگاه آری تا از دست و زبان من خلاصی یابد
 چه از هر آفریده که مخالف آن ظاهر شود خواه وضع باشد و خواه شریف بگویم تا کردن او
 بزند و باند که درین شهر با بسیار کس عداوت و دشمنی از ایشان کند با می و برین درون
 بود و اکنون که کار این ولایت بدست من افتاده و بواسطه نهایت امیر یعنی محاصره فرمانان
 درین شهر نمانده می توانستم که همه را کرده که خود با ز خواهم اما حضور اولی و ششم در
 عداوت مکر و جرم هر کس طریق اطاعت من ورزد و در مقابل آن امان و شفقت پذیرد و هر کس

تغییر این شهر
 در این شهر نمانده می توانستم
 عداوت مکر و جرم هر کس

و هر کس که بر امون بیدی و جد او تکرار کرد و سزای خویشین یابد باید که همه کوشش خویش این بنام
 که کتیم بشود و تساهل و تعاضل در امور خود را بدهد و باند که من بخا همان شایم و بایستد
 سلطنتی که خدا فرموده و شمار از حوادث روزگار بخا و میدارم و میباید از نشاء وقوع بکنیم شما
 فرمان برداری و متابعت لازم است و مرا بر شما انصاف و مصلحت واجب چند آنکه شما چه
 طاعت و متابعت من افزایش من و عدل و انصاف افزایش اینها اناس باید که دوستی
 خود را در دلها جا می و بید و بر طاعت و متابعت ایشان ثابت قدم باشید و اخلاص با ایشان
 سبب نجات خود را بنید و ظاهر باطن خود را با ایشان راست سازید و ایسان در حوادث دنیا
 پناه و پناهگاه شما بنده بوقت صاحب شمار اخلاصی از حوادث ایشان تواند بود و زنده بماند
 که دشمنی و ایسان را در دل خود را بدهد که ششم ایشان بر شما بسیار شده است و خزن و
 شمار از کرده و سخن من این است و نصیحت من شمار چنین و السلام پس چون زیاده ازین
 خطبه که ترجمه آن مرقوم شد مانع گشت مردی از اهل بصیرت که او را عبد الله بن او هم میخوانند
 بر پای خواست و گفت اینها الامیر گواهی میدهم که حق سبحانه تعالی ترا حکمت و فضل انجلیب
 داده است زیاده گفت و روض میگوئی ای زه تعالی حکمت و فضل انجلیب را به غیر خود و محارم
 داده بود و در آن وجهی تواند بود پس ازین بفرموده آنکه بقبر مارت رفت و کارهای بصیرت
 در اندک زمانی نظر داده امور آنکه در کمال استقامت یافت و در فن و طراوی علم و در
 ولایت بیدار شد با حقین و زار خان بغیر عت بال در امر زراعت و فلاح استعجال و زین
 نعت با و فرستاد و تاریخ ابو محمد احمد بن محمد کوفی مسطور است که بعد از آن از ولایت
 سالی شصت هزار و نودم حجاز بریاد رسیدی از آنجلیب سی و شش هزار را بلشکریان
 و شش هزاره هزار و نودم در میان پنج خود صرف می نمود و در هزار هزاره درم بامارت و زراعت

تغییر این شهر
 در این شهر نمانده می توانستم
 عداوت مکر و جرم هر کس

منح صلیک و دوزخار جزا در دم در بیت المال ذخیره می نماید و باقی را پیش معاویه می فرستاد و چون آثار عدل و تسایح بشر و کار دانی و کار کفاری او حاصل نشان می نمود معاویه سینه خودی را استامین با نمود و تخمینات کرد و تمامی ولایت که در اختیار بعصره ساجستان ایالتها و اقیانوس دیا و قرار گرفت و رونق کار او از دیا و ایالت و در نظر عاقبتین و اسایش سگان آنکه دو معاویین آن مرز بوم کما فینبی بود و هفت مردمان کاروان را اصلی قدر جزایم و جایداد هم تو جهت و در قلاب عوفا طلبیان قدح جوئی را بشکست تیغ تزویر بوشی است و انعام بکجا دست شاه و در کوفه و مدینه و ششاد و بعصره مقام داشت و در کتاب روضه القضاة فی ایلالت اصبه در زبایا در سن چهل و پنج هجری ذکر نموده است و گفته است که معاویه در سال چهل و پنج هجری عید ایله که بعد از غزل عبد الله بن عامر کزبوالی اصبه گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آنجا دیا را بزبایا و قنولین نمود و ریاست صنایع ترسانان و حجتان و کجریان و عثمان و بجز آنکه در متصرف اسلام در آمده بود بفرمان معاویه بر بزبایا و قرار گرفت و با او عده که که مغیره بن شعبه از کوفه عزال کند و ایلالت نیز نصیب زیاد و در ایاد چون زیاد بعصره رسید مغیره و را از کوفه معنی مکره آمده از حکومت کوفه استعفا نمود و القاس کرد که معاویه از برای او در قریه سبایا معین فرمایا تا وی در آنجا رفته معین کرد و معاویه که کشت را بکوفه با بزم اجبت نمود مغیره که کشت کعبه ازین کوفه روم معاویه از آنکار مغیره مستحکم گشته خواهد نمود او را بکوفه روانه ساخت و بکوفه روانه و تجدید روم امارت نمود و چون زیاد بعصره بر بسند حکومت مکن گشت بیک را از آنجا فتنه یافت بکشته و هر که در استحقاق است یافت جزای او را در کسارش نهاد و شهر بر هر سینه فتنه کردید بر زید و بر ششاد ملک جدید و در شب آن روز که مردم کشت باید بعد از نماز متحقق دیگر کشتی نامه پای پیرون نهاد و پاسبانان را کشت هر که در کوفه با تا رسیده پیش رسیده هزاره

سید نصر لقبیل رسانیدند و در شب دوم سدودی کشته شد و در شب سیم هر یک کشته شد و در کوفه و باز ازینا فتنه شعل است که شی اعرابی را یا فتنه که کوفه مندی چند و پیش داشت و پیش وی را بنیزه زیاد بروند زیاد او را کشت چو ابرخلاف فرماست درین وقت حرکت کردی اعرابی من مردی از اهل بادیه ام و شب بی وقت بشهر در آنکم و در حکم امیر پیچ پیچ خبری نداستم نو استم کبوتره رفته سنا کیرم زیاد کشت که کمانان آنیکه تو است میگوئی لیکن صلاح است و نظم کمان دوران است که ترا قبل رسانم و اگر ز قتل تو دردم شاید فرزند شب و یکدیگر نیز باین سبب است شک جوید و نظم مملکت تباها شود پس حکم نمودند او را گردن زدن و در شب و کاکین و در شب سنا در شب با بزباید و احدی را یا را نمود که کیشم خیا شایع خبری افکند چون کلاب و بعضی یونانی در کاسنا خرابی می نمودند زیاد و بعد از خبر یا مشن بران حکم کرد تا جمع ساخته بزرگ کاهها کشیدند تا از ضرر یونانیات امین باشند و از آن وقت کشیدن مسیح جاندا شتی و بعضی حکایتی چنین است اعرابی را از زیاد دور کوفه حکایت کرده اند و بعصره کلا و کتاب احتیاج از سلیم بن قیس در آن روزی طول الذیل در مطالب معاویه نقل نموده که بود بلندی اهل کوفه در زمان معاویه است و از جمله ولایات بواسطه کثرت شیعیان علی بن اسطالب در آنجا و معاویه عامل ساخت زیاد بن ابیه را بر عاقبتین و بوزنی و در شمیمان علی بن اسطالب در ارمی ساخت و ایشان را در زید هر دو شش سنگ و کلوخ کشتیان بودند جهت هجوی نموده لقبیل میرسانید و دست و پای ایشان را قطع کرده برادر میکشید و بر شش خنای نخل می او پیش چشمهای ایشان را بملی کشید و ایشان را از شهر با میرانه تا آنکه عاقبتین از ایشان خالی گشته احدی از معارف شیعیان در آنجا و باقی نماند بعضی مقتول یا معلوب و برخی محبوس یا نابینا و پاره مغز و کشته شد در آن روایت است که زیاد بن ابیه معاویه نوشت در حق حضرت امیر علی اصغر بن ابی طالب که در آن

در کوفه و در شب سیم هر یک کشته شد و در کوفه و باز ازینا فتنه شعل است که شی اعرابی را یا فتنه که کوفه مندی چند و پیش داشت و پیش وی را بنیزه زیاد بروند زیاد او را کشت چو ابرخلاف فرماست درین وقت حرکت کردی اعرابی من مردی از اهل بادیه ام و شب بی وقت بشهر در آنکم و در حکم امیر پیچ پیچ خبری نداستم نو استم کبوتره رفته سنا کیرم زیاد کشت که کمانان آنیکه تو است میگوئی لیکن صلاح است و نظم کمان دوران است که ترا قبل رسانم و اگر ز قتل تو دردم شاید فرزند شب و یکدیگر نیز باین سبب است شک جوید و نظم مملکت تباها شود پس حکم نمودند او را گردن زدن و در شب و کاکین و در شب سنا در شب با بزباید و احدی را یا را نمود که کیشم خیا شایع خبری افکند چون کلاب و بعضی یونانی در کاسنا خرابی می نمودند زیاد و بعد از خبر یا مشن بران حکم کرد تا جمع ساخته بزرگ کاهها کشیدند تا از ضرر یونانیات امین باشند و از آن وقت کشیدن مسیح جاندا شتی و بعضی حکایتی چنین است اعرابی را از زیاد دور کوفه حکایت کرده اند و بعصره کلا و کتاب احتیاج از سلیم بن قیس در آن روزی طول الذیل در مطالب معاویه نقل نموده که بود بلندی اهل کوفه در زمان معاویه است و از جمله ولایات بواسطه کثرت شیعیان علی بن اسطالب در آنجا و معاویه عامل ساخت زیاد بن ابیه را بر عاقبتین و بوزنی و در شمیمان علی بن اسطالب در ارمی ساخت و ایشان را در زید هر دو شش سنگ و کلوخ کشتیان بودند جهت هجوی نموده لقبیل میرسانید و دست و پای ایشان را قطع کرده برادر میکشید و بر شش خنای نخل می او پیش چشمهای ایشان را بملی کشید و ایشان را از شهر با میرانه تا آنکه عاقبتین از ایشان خالی گشته احدی از معارف شیعیان در آنجا و باقی نماند بعضی مقتول یا معلوب و برخی محبوس یا نابینا و پاره مغز و کشته شد در آن روایت است که زیاد بن ابیه معاویه نوشت در حق حضرت امیر علی اصغر بن ابی طالب که در آن

بودند که ایشان بر دین علی و رای وی اندر باره ایشان حکم تو حجت معویه در جواب نوشت که علی
 هر که را بر دین علی و رای دوست پس زیا و تمامی آنجا عت رها کند نمود و برین قیاس از زیا و
 کوفه و نصیر و فعلی چند نظیر رسید که زبان خامه از تحریر و بیان آن عاجز است و برین از آنجا
 شایه در ذیل وقایع سالها می دیگر از خلافت معاویه مرقوم شود و معهودی در کتاب تاریخ
 زیا در فتوی دیگر نوشته است که معاویه زیا در آنچه در سال چهل و چهارم هجری ذکر کرده
 و گفته است که سینه مادر زیا و از جمله زنان کاران و صاحب علم بود و در خارج از حصن علی
 در محلی که مکان زنان تاشیه بود آن موضع را حارة النبا می گفتند مسکن داشت و حارة
 کلد و مالی بر او مقرز داشته بود که او هر روزه آن مال را بجا رشت می رسانید و چنانکه او پیش
 معمر بن شیبی نقل کرده اند و در مستحکم اهل فارس سبل بن عقیق را از فارس برودن
 مولای مستحکم امیر المؤمنین علی زیا را و الی کرد انیده بولایت فارس فرستاد و زیا و
 آن ملک را تقسیم علی و اده مقاسد آن مملکت را با صلاح آورد و در اصطخر حکمران گشت
 و معاویه سپهسالار او بر حذر بوده او را تهدید اتمی نمود تا آنکه علیه الله و سلم سپهسالار گشت
 بشیر بن الحارثی و بشیر کینش را معاویه نوشت و او را قسم داد که در عرض فرما بد تا ایشان
 اگر زیا با طاعت معاویه در نیاید قتل رساند معاویه و جواب بشیر نوشت که باید مرا مرض پس
 زیا و نشوی و زیا نوشت که باید با طاعت من در آمده بر سر عمل خود زکری زیا و بجا نیاید
 رفت و بالای او فرو چید چند معاویه مصاحبت نمود و معاویه خواست او را خلیفه خود
 زیا را کرده و قبول نمود و معاویه بن شیبی قبل از رفتن زیا و بنزد معاویه زیا و گفت که آنچه ترا عرض
 اقصی است بگوئی و سخنان قبول را میند از زیا که برین امر معنی امر تفاوت احدی بجز
 علی و سنی نداشت و او معاویه بیعت نمود پس بر آنچه ای است و قرار امر خود را بان خواهی

و گفته است که

داد بگوئی زیا و گفت ای سپهسالار آنچه صلاح حال مرا درانی بفرمای مغیره و گفت من چنان میدانم که
 تو صل کنی و صل خود را با صل معاویه و مستقل سازی رسیان خود را بر رسیان او زیا و گفت ای
 شیبی چگونه عرض کنی و شیبی را در غیر محل او رستن او آبی بنامند که آنرا انبار می گویند پس چند آن
 با هم سخن گفتند که زیا و غیرت که که گنبد خود را معاویه و یلمتی سازد و معاویه گنبد را می غیرت
 شیبی را پس از آن معاویه چو بری خواهد معاویه بنیاد او اندک از رای او در کار بر او درین سال
 که چون زیا و بجات زیا وی رفت و اذان و غول طلوع چو بری آفت و غول داده چون زیا و
 شد چو بری معاویه ایست خود را پیش زیا و گفت تو بر او سنی خبر داد مرا بر او سنی تو
 پدرم ابو سفیان بعد از آن معاویه زیا و در آهسته با خود مسجد برده ابو مریم سلولی شد
 داد که ابو سفیان در زمان حیاتش برین وارد شد در طایفه من و در آن وقت نماز بود
 ابو سفیان بین گفت زیا را بجهت من حاضر کن من رفته ستم را آوردم و گفتم نیا قدم از زمان
 که بجز بجا بر طرفین کلد را ابو سفیان گفت او را با سر کینی و بد بونی که در او و پارسی زیا و
 اینجا ستم را از ابو مریم بخار شیبی گفت سکوت کن و آسم بگیر ای ابو مریم چه ترا بجهت ستم است
 اینجا آن در وقت بجز شتم و دشنام ابو مریم گفت اگر شما معاف میداشتم ستم را هر آنه محبوب تر
 بود از برای من ستم ستم است و ادم آنچه را بعد عیان که بداند ستم بخدا که ابو سفیان کرد
 استین او را من در خانه را برایشان ستم نوشتم و زمانی نگذشت که ابو سفیان از خانه بی
 و دست بر پیشانی خود میکشید پس گفتم چه ترا است ترا ای ابو سفیان ابو سفیان گفت ای ابو
 غنیمت من ستم و بگری را اگر ستمت نامی او او بجهت خود بودی بد از ستمت که ستمت ستمت
 بر شماست و گفت ای ابو سفیان این ستم را بد و اگر آنچه را ستمت میداد من ستمت از حق من ستمت
 از باطل از معنی ستم که ابو مریم راست گفت یا دروغ و این است و جز بر نیت که ستمت بد است

میرود و این پیشگور لکان شود و نام آنرا نزد باخچه میگویند یعنی زیاد گفت که اگر چه سینه فرخنده است
و علیحد خوب پیری است و مرا از پیری او تنگی نیست لیکن شهود و نام آنرا نزد باخچه نهادند
پس بواسطه شهادت ایشان من از سپری او خارج و دقل در سپران ابو سفیانم پسر
علیه که برادر صفیه و شتر علی بن ابی طالب و علاج لغوی بود و سینه در وقت بارت بعد از سینه
کثیر که صفیه بود برخواست و گفت کای معاویه یکم فرموده رسول خدا که ولد از برای فرزند است
و از برای زانی سنگ است و تو حکم کردی که ولد از برای فرزند است و سنگ است و از برای
صاحب فرزند است تو بر کردی ای حکم رسول خدا را بواسطه شهادت ابو مریم نماز برای
ابو سفیان یعنی یونس که پسر علی است و علی مالک سینه بود و بعد از فوت علی پسر بدیش بود
صفیه خواهر یونس رسیده بود و گفت که موافق قول رسول خدا باید زیاد و سپید در پیش
په او صاحب فرزند و مالک سینه بود و ابو سفیان زانی بوده و زیاد شود و طبعی با ابو سفیان
و آنچه ای معاویه تو حکم میکنی که بواسطه زانی ابو سفیان با سینه زیاد و طبعی با ابو سفیان شود
که پدر من است خلاف حکم رسول خدا است پس باید زیاد برادر من باشد نه برادر معاویه
گفت منم سینه که اگر خود را ازین سخنان نگاهدارد ای ترابلا فی انه از منم که زودی از تو بر
نشود و از آنچه گشتی استخفای کن پس عبد الرحمن بن حکم چند شعرا نشاء و کرد که معاویه بعضی از
اشعار آنکه معاویه بن حرب و خیره همه که ای تو غضب میکنی که بگویند تا پدر تو ضعیف است و
رفی می شوی که بگویند پدر تو زانی است و بعضی گفته اند که آن اشعار از زید بن حنیف
که ضعیف و مجلد نالشت و دفاع مدینه بن جمار بن عبد الله و شیاهتای او را با حکایت
معاویه او را از نصیره بدیش بعد از شهادت شاه اولیا بود و در تفصیل قوم قلم گشته رقم نه و در
گفت که مطنون قنبر بواسطه قرآن آنکه ابن عبد الله پسر با ششم مر قال است و با ششم پسر

عقبن الی و قاص و بر او زاده سعد بن ابی وقاص است و لیکن در تقیام هر قدر نقص نبود
در کلمات اقوام نصریحی از اجدادی بران مدعا بدست نیامد و در آنجا بر حالت تردید باقی ماند
و بر بنده صاحب آنجا اشراقی رفت و چون در تقیام رسید و تشیع کتب خبر و سیر می نمود در کتاب
مروج الذهب مستودی که از کتب معتبره تاریخ است بفرقه رسید که در آنجا صاحب کتاب
معاویه و حمزه عاص و عبد الله خود و لقریح با بنیکه او پسر با ششم است شد و یونس مالک
بنای کتاب بر آنستاره عدم تعرض بگردا شمار عربی و کلمات مشکله است لا جرم خود
لازم دید که عدول از غلطی کتاب مذکور متعرض ذکر ترجمه آن فقره شود تا بر غوا صان
معانی و عبارات بحر اللی که بر کتب انبیا آن مدعا بر وی سهولت بدست آید و العذر عند
گرام آناس متبول و آن چنان است که معاویه در مجله ثانی کتاب مروج الذهب و چنان
حالات معاویه علیه السلام بکلمه است که چون مولای متقیان امیر المؤمنین بدر بن شامه
رسید معاویه را حقه کینه اغراض با ششم بن عقیب بن ابی وقاص که او را مر قال می گفتند
و از سپهر عبد الله بن با ششم عدل بود پس بعد از آنکه معاویه زیاد را بر کوفه حاکم ساخت
بزیاد نوشت که آنرا عبد کبیری عبد الله پسر با ششم بگوش و چون او را بدست او را دی
دست او را برگردان او بدید و او را بجای سینه بنفرت پس زیاد کبیری او را آند و در شام
نجاه عبد الله در آند و او را در آنجا یافت و او را کشته مقتید و معلول از نصیره بجات و ششم
ساخت و چون عبد الله از معاویه بر و غدا از اتفاقات عمر دین العاص و در نزد معاویه
حاضر بود پس معاویه روی بچهره عاص مژده گفت که ای عمره آیا این مرد ای شناسی عمر
فی معاویه گفت این همان است که در دره نصیفین این رهبر است و آن را سینه نقض
اذ اقلنا و اکثر القوم و ما اقلنا قتل کینه در شدن با ششم یعنی بدست کینه را دست کینه

جان خود را و خود را منحرف از راه راست یعنی متابعت شاه اولیاینا محترم در وقتیکه کینه در
 شده اند برین در حالیکه بسیار شده اند آن قوم که کینه من داشته و جنودند قلیل اخور
 یعنی اهل محله قده حاج احمده چینی ملا احمد کلان را کونید و منی نسیم کنند و در کنگش
 نیز آمده و بارانچه نما طرد می رسد اعوان حاصل اخلاص که در مشرفش بود یعنی کینه در شد
 بود برین کلان یا ستمکار رو که آن کسی که طلب میکند و اهل و محل خویش را در محالجه دیگر و حیات
 خود را کینه یعنی یعنی تن بر کینه داد و میدان حکم یا تنگد اشت تا آنکه پر شد از زین
 و برود روی ایشان مباد و راست یعنی کینه مرا معادیه داشت و بر این صفت بود لایق آن نظر
 او قیلا استلیم بدالکله بثلما عمل یعنی که چنین شکست شدن است یعنی چاره نیست
 اینکه با کبریزیم و شکست شویم یا او بکریز و من شل و مستاصل میایم ایشان را بینه
 شل ساختنی بزرگ لایق هندی فی کرب و فی یعنی بخت و پیش من خیر و برکت در کرمی که پشت
 کند از جنیک پس چون عمرو بن العاص است که می سپهر مرغال است این شعر را بطریق
 مثل خواند لقد نبت المرعی علی و من الثری و تعبی حزاز اب النفوس کما هی و من مثل
 شخافات و خاک رویه است مانند خمیر کاه ایلات و احشام نشین که اکثر خالی از شخافات نیست
 و چون فصل بهار شود از آن موضع سینه بخت برود و لیکن چون آن را اصل و چینی باشد
 سینه او را اعتباری نیست و از خجاست که در دست توان خوب صورت بد اصل و ارد شد
 که با کم و خضرا اله من یعنی بر پند از زمان خوب روی پی اصل و معنی شعر آن است که
 بجهت بر شد و دروید سینه بر زمین لکن کراست نفس از آن زمین بر حالت خود است
 یعنی اگر چه روز زمین گذشت ما را فتح و ظفر روی آمد لیکن کار دل مایه ز کراست باقی است
 بعد از آن عمرو عاص معادیه کت این سوسمار است سوسمار که در پیش است قطع کن که کت

که گمانی کردن او را و از جفاست سلطان اند در و نجا داد و در سرمای کر شاست هو او در او را نیست
 که لطیفان اند او را و جزا سینه سینه مسلمان و جزای هر کس ای است مانند آن عبد انکشت
 ای عمر اگر کشته شوم بر روی با شتم که طاعت کرده اند او را قوم او یعنی او را سینه و بزرگ خود شمرده و بی
 اوه از هم او یعنی اهل او رسیده با شای عمر و چرا انیکه ستمان از تو صدا در می شد در وقتیکه فورا
 میکردی از حال و ما معنی انیم ترا بسیار زت و عدال و تو میکشیدی و پناه می جستی بلباسهای کهنه
 که زمان در پوشند مانند کینزان سیاه و پنهان میشدی و ششم بای بر هم بکشید مانند بزاده و منی با
 اینستمان را در روز زمین میکشیدی که ترا میکشید انیم و قوس بر کوشه پنهان می جستی و نیت استی که
 دفع کرد از خود کسی را که دست او چوبس در عواص بعد از آن که شتم جدا که تو اکنون در کوشه با
 شیری ادا می که مو پای او بر هم بکشید شده و کمان بن اینکه از دست امیر المؤمنین یعنی معاذ
 جان نبری و ترا خلاصی نباشد یعنی که شته با کشته کنون تو امیر معادیه و معادیه تر خود
 کشت عبد الله کت شتم بچای سپهر عاص که تو شیری و دیر در حال و دست و رخا و ترسانی و چنان
 در وقت ملاقات اعدا چون روی کبر ز منی و خلاصی یا بی ستمکاری پیش کنی و چون دشمن را
 بچینی تیری تو بی که چون دشمن را بچینی مانند چوب کچی که در بحر ای سیل اند بجا بهر جانب بری
 آیا این کار یعنی فرار از جنیک از تو صدا در شد در وقتیکه اشاره میکردند بجا تو قومی که از
 خود حرکت کردند و بوی تو اند که کسانیکه میکشند ندومی زیر نعل خود را در وقت جوانی یعنی مانند
 زمان در پی آرایش خویش بودند و منکر خجاست از جنیک در وقت پیری و از برای ایشان بود
 تو شای بسیار روز با نهایی که کجاک می مایند کچی را می بردند لکنی را یعنی مستقیم در کار بر
 و بسیار می شمرند از جایش خود قلیل را او شغای میشدند قلیل را و عزیز نمیکردند قلیل را
 عمرو عاص کت بچند شتم که دیدم پدر ترا با شتم در روز زمین که سینه زید و صدا میکرد

Handwritten marginal notes in Persian script, written diagonally at the top of the page.

و مضطرب بوداشا و انعامی او در هر کجای او میراث او میگردید عبد الله گفت ای عمر و ما احتاج
کردیم ترا و عثمان ترا و یا هضم ترا و ترا خدا و کذاب یعنی آنچه میگوئی دروغ میگوئی بی پشت
پدر من با شمش ظالم تر از آن بود که کسی انکار آن تواند کرد ای عمر تو بجای رفی و با کسی در
حکومت نشستی که ترا نمی شناسند و در میان سپاهی افتادی که ترا اولنگ نمی سازند یعنی چون
ترا نمی شناسند هر چه دروغ میخوای میگوئی و چون ترا آرد غیر سازند هر چه میخوای از شماست
اف میزنی و اگر با غیر استخفافت که ترا نمی شناسند سخن میگوئی برای میرفت مثل تو یعنی ترا
دیوانمی ستروند و کنگ می شنند زبان تو مضطرب میشود ان بای تو پس معاویه باقی
گفت سکوت کنید و امر کرد داخل در بخبر از عبد الله بگفتند و او را با گردن سپ عمر
مجاویز گفت آن رنگ امر اجازتاً خصیتی و کان من التوفیق قل من باشم ما بریم
بچشم خراشه شود یعنی جرم باشد و محملت که بجای مصلحت اند و معنی عقل و دانش با
یعنی امر کردم ترا ای معاویه از روی جرم یا از روی جرم و تو مخالفت کردی مرا و بود تو
در کشتن سپر باشم اللیس ابو یا معاویه الذی اعان علیاً یوم جزا انعام جز
بچشم و زای عهد یعنی قطع است و خلاصم یعنی محمد و صادمه کوشت کردن و مملوگاه
یعنی آیا بنویسد عهد الله ای معاویه ان کسی که یاری میکند علی را در روز قطع شدن کمر
کردن یا علم بنشینتی حتی عزت من و ما ما بصیقین امثال الجور الخیثام الاتباه
و از عهد و تابع این سال که سال چهل و یکم هجری است و آن خلافت معاویه علیه السلام است و آن سال

و حالات سعید بن عثمان و در تاریخ نشان است علی سبیل انحصار و ابو جابر
و کیفیت آن چنانکه صاحب الفی از تاریخ ابجد آمدن اتم کوفی نقل کرده اند شخصی از اهل کوفه
علی که او را خالدر بن عمر میخوانند در صفتن از مکرترین رکا با سعادت انساب بنیاد ولایت ما

مآب بود و دوران مکر که جنگهای نمایان کرده مردانگی مانده و چون آنحضرت بدخبر رفیق شد
رسید و کار جناب امام حسن بران و حاکم گذشت انجام یافت و معاویه مرقد احوال برسد و کوفه
نشست خالدر بن عمر با و یکدیگر از معاویه صاحب انجناب که او را امور بن عبد الله یعنی می خوانند
بنزد معاویه رفتند و مشاغل حضرت بجای آوردند از موالات معاویه سخن گفتند معاویه از آن
ایشان خورسند شد و از ایشان نیکو پرسش نموده اظهار شد و مانی از زور و ایشان کرد
و مفرز داشت که ایالت خراسان را کجا کجا بر خیزد مومن دارد آن مقامات در آن اوقات
عنان بن عفان نیز پیش معاویه آمد معاویه او را استوار داشت و بنزد یک خود نشاند و از حال او
پرسید بعد از آن گفت ای سعید این چه سخن است که از تو بیع ما میرسانند سعید گفت
چه میگویند معاویه گفت میگویند که تو گفتی بعد از من او بی تویم بخلاف آنکه از سپر او برید
معاویه این خبره شتر است با سکه انجنابیت در سال اول خلافت معاویه نبود و پنج
سال حکمایتی از خلافت و ولایت سعید یزید پدید بر زبان احدی جاری نشد و بود لیکن چون
این واقعه از ذیل وقایع سال اول نکشاده بودند فقیر متابعت قوم در بنام مردم نمودند
سعید چون سخن معاویه را شنید گفت اگر چنین سخن گفته باشم حق و صدق گفته ام بآن حد
که بیگانه کی صفت او است که پدر من بهتر است از پدر یزید و ما در من بهتر است از ما در او و مرغ
بتر از او و مرغ و ذالک اینجا یعنی خلافت را بر تو مسلم و بهتر و بر تو بر کج کردی و بسکی انکار
نمادیم معاویه چون سخنان سعید با تمام رسید بخندید و گفت ای برادر ما او من راست گفتم
عنان بهتر بود از من و ما در تو بهتر است از ما در یزید اما آنچه گفتمی که من خود بهتر از یزیدم خاطر را
بان رفیق نتوان ساختن بخبرانی که یکتاست که اگر از عراق ما اینجا که من نشستم در رسی کشیده
باشند و تو در امثال تو دست در آن زده باشی البته من یزید را از تنگلی دوست تر دارم لیکن

چون ترا برین حقوق بسیار است که اجمال در تذکر آن ازدهی شیخ و عرف جایز نیست و آن
 طریق قدرت دور است دل قوی و اندک خراسان را ایتوبه اگذازم انیک مثال و علم است آن
 و سعادت با خجانب رو باشد که حق مل و علا آن ولایت را بر دست تو فتح و پس حکم کردی
 حکومت ملک خراسان را بنام سعید بن عثمان بن صفان نوشتند و صلحی آورده بوی سپردند
 و فرمان داد تا تو قوی بزاید بن اسپر که در بصره بود نوشتند که چند آنکه سعید را مال و صلاح حق
 باشد بدو کند و چیزی صاحب کند و کار معاملات با خبری تمام باشد با او جراه کند تا آن
 مال خراسان با خبر گشته آنچه از خرج و قتل انسان باشد و در فارتیته نموده اطلاع بر آن
 آید **مؤلف** این عقیده بنا بر قول اخبار است که فرستادن زیاد را بصره در سال چهل و چهار
 هجری و افسه تیز سیرج است که این وقایع در سال اول خلافت معاویه روی نموده الفقه
 پس چون سعید اراده خروج از شام بکینجا خراسان نمود علیه الله بن ابی بکره که از طلب
 موالی رسول خدا بود نیز او آمده گفت ای سعید وکیل من در بصره است این نامه که شملبر
 سفارش است بوی برسان و مالی که بود و از اولستان و تذکره سفره کن سعید آن نامه را
 گرفت و با شال و علم معاویه بجا بن بصره رفت و چون بصره رسید شال معاویه را بر زبان در ستان
 زیاد علیه انطالعه گفت صفا و طاهر پس حکم کرد تا صلاح جنگ آنچه با بیت و سالیست جمع آورد
 و مباحی را که از اهل منوق و مسافر و محسن داشت از محسن بر آورده امر نمود که در خدمت سعید
 خراسان رود و ایشان را معروض سعید رسانید و بجا است چهار هزار اگس بودند و در خارج بصره
 احوال مستعد و خواسته فوج الله می آمدند تا آنکه لشکری انبوه و سپاهی موقور جمع گشته زیاد و جیا
 هزار هزار و رم سبید فرستاد و سعیدان مال را گرفته بر لشکر باند و اصحاب خود وقت نمودند
 کار سفر خراسان مشغول گشت و وکیل علیه الله بن ابی بکره را بخواه و نوشتند علیه الله را بوی و

او بعد از مدتی که کشت که علیه الله امر نموده که دو سبست هزار ورم تا چهار صد هزار ورم تمام
 کند سعید آن ذخایر را چوب شش و ده گشت بهمانا چنین گفته باشد شاید تو غلط خوانده باشی
 علیه الله گفت هیچ غلط خوانده ام تو مال را بکبر و آسود و با شس و سیلاست روی براه سعید
 از ثروت و سخاوت علیه الله تعجب زیاد روی نمود و آن مبلغ را از وکیل وی بگرفت و در وقت
 برضی انا صاحب سعید با او گفتند که مصلحت آن است که جایزه و عطای علیه الله را ستمانی
 و بد آنچه زیاد داد اقتصار کنی و بخراسان رویم چه با ما ان مبلغ که زیاد داده کافی است
 سعید که دیده بر سپهر و زر و وحشه بود که گشت چون لشکری موقور جمع کرده و سپهر یعنی معاویه
 رجوع فرموده این در را بجهت احتیاط باید با خود برد پس نزد گرفته بالشکر باند روی کجا
 رد آن شدند و همه با قطع امر اهل و ملی منازل می نمودند یا در فارس رسیده دوران دیدار
 از ضرب بود که او را مالک بن الرثیب میکشند و در ملک فارس مشغول براه زنی بوده و باعث بر
 نیایس آنکه روی مردی بود فصیح و لیس و شجاع و صاحب جمالی بدیع و در نوامی مدینه طینه کسان
 داشت و در اینجا نیز مشغول براه زنی بود چون مروان بن حکم از جانب معاویه یکبیت مدینه
 و اتصال او خبر یافت جمعی را فرستاد که او را گرفته نیز مروان بر بند مالک خبردار گشته که بجهت
 جنبی که بان کار را موردی از انصاری از عقب مالک فرستاد که در هر کجا بر او دست یابد او را
 گرفته با و در مرد انصاری که میبندی بدیل جدید نموده مالک را با خلاصی کرده است که پیش و برود
 تقلام خود سپرد که آن دورا در کمال احتیاط از عقب رانده منزل رساند سلام انصاری را بشنا
 پاوه شدت تمام میرانده و ایشان معا کین در روشن طریق اجمال پیش گرفته در سیر تکامل
 تا آنکه شش انصاری و در شده از نظر ایشان غایب گشت مالک فرست غنیمت شده بر حسب
 شمشیر غلام را که سوار بود بدست او در غلام هر قدر که شش نموده خود از دست مالک خلاصی

شویست مالک برضام غالب کشته تیغ شمشیر او را از نیام کشید و علام را قبل رسانید و بر اسب
سوار شده با غلام خود روی مجربین روان شدند و انصاری چون زمانی گذشت و از ایشان
انزلی نیافت بجای بر آمد کار را بر خلاف مراد و ایام مالک با غلام خود مجربین رسیدند و از آنجا به
فارس آمدند و در فارس مشبلی سابق خویش مشغول گشت و دست تقدی مدعا امکن بر عابریین
در آن کرده اموال تباراج می برد پس چون سعید بن عثمان بفارس رسید مالک بخدمت او آمد
سعید از حال او پرسید آن کوفت مالک کما فی سبغی حالات خویش را برایتی سعید اعل نمود سعید
از شکل و شمایل حسن کفار را و خوش آمد گفت حریف باشد که تو با اینچمال و مردمانی مال
مردمان را سابق اندکنی مالک گفت من خود میدانم که اینکار که مراست و رشع و عرف ندانم
و مغلر و دست نامر اطمینت آنکه میخواهم اموال بر دوستان بدل کنم و دست تنگی مرا برکت
کار داشته سعید گفت اگر من ترا از بخاری نیا رنگم و مراد ترا حاصل سازم تو ای که ترک گشت
کار کوفی مالک گفت چرا شو نام اگر رعایت حال من چنانکه لایق من است بجای از می دهم
جان فشان کنی که شو شکما حسن ترا بر خود لازم شمارم سعید گفت بپرسته با من باش یا آنچه
حضرت حق رسانند با هم بخوی که خدا خواسته صرف کنیم مالک معانی بدیع بیانات سخن
سعید را سعادت و دانسته زبان سبقت و تحسین گویند پس از آن در خدمت سعید بود
سعید از فاس حرکت کرده به نیشابور رسید جماعتی از اصحاب عبد الله بن عامر که از
قیم در آنجا مانده بودند سعید پرسیدند سعید ایشان را مو اوجب ایتین کرده و خدمت
بودند مدت یکماه در نیشابور توقف نموده از اهل آن دیار آنچه بایست گرفته اند از آنجا بجا
مروزشان کوفی بار گرفته بر لشکر یان صفت نموده و از بخاری روی قیاد راه سپار گشت و در
راه در مجربین مورد یکی از میاه آه اندوه شخص را شنید که کسان خود را میخواهند یکی می گشت

در مردنیز

میگشت یا حلوان و دیگری میگشت یا عفر سعید چون آن دو نام را بفال خوب گرفت گشت و تا
بلای دست خصم خود بود و انشا الله پس عبدالمنظری مر اهل چون بخارا رسیدند سعید شهر بخارا
مما سره نموده و در آن زمان حکمران بخارا زنی بود که او را خنک خاتون میگویند و او زن پادشاه
بخارا بوده چون شوهر او را وفات رسید او بجای شوهر پایی مروی پیش نهاد بر او رنگ
انخد و نبیست و چون سعید بخارا را محاصره نموده ساز خنک را انوای عراق نبواحت و شور
نیشابور برد انداخت خنک خاتون کار خنک را گرم دیده دانست که آن آتش افروزه جز
باب مساحت فرموده فرو نشیند معنی از اعیان بخارا را نیز سعید فرستاده طلب صلح نمود
سعید مصلحت در مصاحبت دانسته باب مسالت بر یکدیگر گشودند و مال المصاحبه را سعید
هزار درم قرار داد و مشروطه آنکه خنک خاتون راه و پد تا ایشان سبقت رود و ایشا
براه نشانان و دیوان بان سامان اعانت کند پس سعید سعید هزار درم گرفته پست
کس از اولاد اعرای خنک خاتون را سبزه خود برده از بخارا گرفته روی سبزه روان
شدند و خنک خاتون بدایه و تحفه بجز سعید فرستاده شخصی را که موسوم اعلی و زن و پاره
و چاک بود با سعید همراه کرد سعید با لشکر یان راه سمرقند پیش گرفته همجا براه غازی قلعه
راه می نمودند و در آن وقت حاکم سمرقند اخشین نام بود چون اخشین از توجرتان
توم بخارا سمرقند خبر یافت جمیع آوری لشکر پر و احست به اندک زمانی لشکری پیش آورد
سعید فرام آورده با بارت یکی انامرای سمرقند آن لشکرا بنوه را بچنگ سعید فرستاد
چون آن دو در یای لشکر بهم رسیدند با آنکه آتش از آب فرو نشیند آتش از آنوقت بلند
و پان یان یزید خاک مرصه نبرد امیره اشیر رسانیدند و از هر جانب تومس و لاوری را
در کسب نام و تنگ در میدان کیره وارده اندیدند **ملک** تبریک کوس و بنایینای امیر

همی شد و کز نای تو کفنی کز غیر شیر صوم بدان سان که در غاب شیر اجم زهیم ز کج
 خون کشاد ز سیاب کون تیغ مشکه فزاد سان چون جوان تو خواسته سرور
 ز کله آدرسته سپهر چو کبری همه پر حساب دلی بر حسابش چون اقباب زهر تیغی بود
 خوابن مغل ز خون ریزی خود شده منفعل ستران بود لاسم شد غیر از جرم
 بسته راه کز پس باب تیغ خنک جو یان آتش کجک شد در آمده جان بسیاری بر
 باد قمارش دتن ما شان در خاک مگر که پایال ستم ستران آند و در آتش کجش و
 کوشش سواری از لشکر یان سمرقند میدان آتش و مبارز خواست و بوا سله و
 که از او ظاهر و هوید بود از لشکر یان سعید کس هرات مبارزت او می نمود مالکین بود
 چون استیصال شد بدو نموده پرسید که این شخص کور میان میدان استاده چه میکند
 مبارز می طلبید که بشکست در میان شام نیت که مبارزت او پر دازد کفله هکی از او می
 ترسند مالک کوش این عظیم صبی باشد این کعبه و تازیان بر مرکب زده میدان آتش
 و با حریف سمرقندی مانند شکوه شیر بر آغوشه خسته خون یکدیگر در آغوشه زمانی در این
 وطن منقول شدند که بناگاه حریف سمرقندی تقویت تمام نیزه خود را حواله مالک نموده آن
 سنان نیزه بر قوس زمین مالک رسیده و قوس در هم شکست و چنان صد من نیزه بر
 که مالک غناک مالک از دست داده بر زمین افتاد پس کجایی از علای برخواست نیزه حواله
 حریف سمرقندی نهاد حریف سمرقندی اگر چه نیزه را او کار کشید لیکن از ضرب نیزه آند
 و ضلعید او نیز بجای یکی بخوابست که ضربتی مالک زنده مالک میش دستی کرده دوید و مانند
 عاشق که معشوق را در بر کشد یا سمرقندی را در بر گرفته سیرت تمام بدوید او را و پیش
 بر زمین گذاشت سعید مالک را چنین بسیار و آفرین میثار نموده گفت ای مالک من ترا اورا

بیتو بخشم بر چه خواهی با او بجای که مالک از گشتن او در گذشت و او را بیبای غالی با قارب
 فروخته و اسب و سلاح او را نیز به تب صد و در هم چیت گرفت و آن روز از صبح تا شام میان
 لشکر یان سعید و سپاه سمرقند آتش محاربه افزوده بود چون سپید صبح سپهر برین روی
 مغرب نهاد لشکر یان طرفین دست از جنگ کشیده متنازل خویش بر کشید و پس از آن تا
 مدت یکماه هر روز در میان ایشان جنگ و قتل واقع می شد و مالک هر روز و هر منتهی بود
 می نمود و سعید از دلیری و شجاعتی او و تقوی یکدیگر و اظهار شادی می نمود لیکن او را با قارب
 و شتر یعنی می نواخت مالک را از غلبه و مساک سعید ملالت روی نموده قطع شتر بر شتر
 امیر کوش و پیش سعید فرستاد و سعید بر سفرون قتله اطلاع یافته از فریاد غلی که داشت
 او را هیچ نخواست و او را بجا نیزه و انعامی خوشدل نمود مالک سعید را بجا گذاشت چون سعید آن
 بچو خود با خبر کرد دید غزیت قتل مالک کرد لیکن چون دید که مالک را اخوان و یاران بسیار
 و می تواند او را قتل رساند ناچار او را بخود و حلقی فاجر و مبارزه و افرو داد و از او معذرت
 خواست و چون زمان جنگ میان اهل سمرقند و سپاهیان سعید بطول انجامیده و از هیچ
 جانب شاد فتح روی نموده است که سمرقند را بقیه شود که کوش ناچار از باب مصالح بر آید
 و اهل سمرقند را نیز چون از غول زمان محاربه شکلی روی نموده بود در صفا مجبور او شد
 آخر انرا مجبور از کفله و آند و شد بسیار رقرار بران شد که سمرقند یان معادل پانصد نفر
 در هم سپید دهنده و در آند شهر را بکشاید تا سعید از یک دروازه و قتل شده از دروازه
 و یک خارج شود پس اهل سمرقند مبلغ مذکور را داده و دروازه شهر را گشوده سعید از
 یک دروازه بدرون شهر درآمد و حسب المقرر از دروازه و یک بر درشت و نشینان حکم
 سمرقند تحف و هدایای بسیار بجهت سعید فرستاد سعید از سمرقند عطف غنان بجا نیب

نخارا نمود راه معاشرت با نفوس پیش گرفت و پس از قتل مراد بنجارا رسیده روزی چند
 در خارج بنجارا منزل نمود خنگ خاتون حاکم بنجارا او را اذوقه و حلو فرستاد و سعید بنجام
 که با تبار خود عمل کردیم تو نیز و فاجی بقول خود کن و سپهران ملک و بزرگان بنجارا را که
 با خود برده را با کن سعید از آنجا را بخار کرد و هر غیبت مرا حجت مبره کرد و ندای کوچ و رفت
 و پس از قتل مراد بر و رسیدند و مالک بن ازیث و در و بخوب و چهارشنبه که از حیث است
 ما پس شد و آذین تو مید از شفا گشته در احوال تقصیده در کمال فصاحت کثرت کدرین
 شعری عرب انصیاحت و بلاغت استهاریا و پس از روزی چند در مرد بد و در
 زندگانی نموده جان بقا پیش ادعای سپرد و در مرد مدخون اند که سینه قبر او در پیش بود
 و چون سعید در آن سفر مال و کاسه بسیار و نفایس پیشا ر بست آورد از هر غریبت بدید
 و همه جا راه می چو د تا بدید رسید و در آنجا فرود آمد معاویه نامه نوشت مخزن آنکه
 من از امارت خراسان لکه از امارت صحیح ولایات نیز ارم و امارت هیچ جا را نمی ارم
 دانست که سعید مال بسیار بدست آورده میخواهد با استراحت گذرانیده آن مالها را
 کند و خود را از زحمت سفر معاف و ارد متعزض وقت سعید ثانی از سعادت ملک را
 بنجارا که بکره گرفته بود و بیستانی در اعبت مزایع و خلیات خود فرستاد ایشان که پیش خود را
 میداشته زویستانی و خلافت از انجمنی و لنگ شده منظر فرصت شد که سعید را با
 رسانند تا آنکه روزی سعید غزیت تا شای سیاح خود نموده با عتی نخوس از بدینجا
 مزایع و بیاتین رفت ملک زادگان عمر شد زیر ملاک در کام او رخنه در شریعت او را
 مقبراض تیغ نیز کشید و پس از قتل سعید که بختی بگو بهای مدینه پنا سعید مد چون کسان سعید
 ازین واقعه خبر و ارشدند در طلب ایشان بگو بهار فتنه و ایشان حیدان در آن کوهها

کوهها بودند که یکی از آنجا بلش و جمع بد و وحیات کرده بودند و چون سعید بدید برکت و با
 فاصله قتل رسید و خراسان بدون والی اند معاویه نیز با او که در نصبر بود نوشت که کا
 مهمل و منابع نامه باید زودی کسی را که ایلت و لایه خراسان را داشته باشد کا
 او را ساخته و مشورتا و داده او را با ساز سفر و لشکر یان صاحب و نیز بجانب خراسان
 چون نامه معاویه نیز یادین ای رسید و بصفتون ان مطلع کردید قرعه اختیار بنام حکم بن بشر
 ثقفی زده غلامی از غلامان خود را کشت طلب حکم بن بشر ثقفی فرستاد که او را آورده بخبر
 فرستد خلام رفت و زیا و فرمان ایالت خراسان را بنام حکم بن بشر نوشت و منظر بود
 که او از دور آمده مشور قوم را با و و بدوی را ایالت خراسان فرستد چون خلام
 نمود حکم بن بشر فغانی را با خود آورد زیاد دانست که غلام نام پدر حکم حکم نکند که
 عمرو را بعض حکم بن بشر آورده بخندید و کشتن جزیری را خواستم که حضرت حق جل و علا
 خواسته حکم کلین باری تعالی راست پس روی حکم بن عمرو فغانی نموده کشت ای حکم ساخته
 کارش که امارت خراسان را سپرد اوم و ترا بخار یعنی امان ان صوبه نیز تمام اهل اهلست با
 ملک رفته کار انجامد و در استنظم ساخته اموال و خراج گرفته باشی و این حکم از زنده صلحا و ستم
 و خدمت حضرت رسول امین را دریا منه بود حکم گفته زیاد را انکار کرده انکشت قبول برید
 نهاد و از پیش زیاد سپردن آمده ندانده او که بر کردار عتبت بغیرای خراسان است بباخته کی
 کار سفر پر و از پس سلمتی انبوه بروی جمع شدند زیا و یکی ایشان را منواجبت و انعام
 پس از روزی چند حکم بن عمرو با لشکری آمده است از راه فارس روی بخراسان روان شد
 و چون از فارس گذشت و بخراسان رسید به بشری که میگذاشت مال مقرری ان شهر را
 میگرفت و معصارف لازمه از تبتی کار لشکر و غیر آن میرسانید پس منزل منزل قطع ساخت

از خراسان

ایالت خراسان

منوچهر رسیده و راجعاً لشکریان را آسایشی بهم رساند چندی مقام گزیده و در آنجا ساکن
 گردید و بعد از آنکه سپاهیان از خشکی سفر برانده روی بجای که سدر یا طاعت است آوردند
 نمود و بسیاری از ولایات اخلاص و راجحی تصرف آورده غنایم بسیار یافت باز بجایست
 و از نو نامنیز یا فرشت و او را از توهمات که روی نموده بود با خبر ساخت و نوشت که مراد
 انجمنال که تو قسم اموال و غنایم بسیار بدست آمده بان اموال چه باید کرد چون نامه بز بسید
 و بر حضرت ان مطلع گردید همان نامه را در جوف نامرغز کذاشته نیز و معطوف فرستاد معای
 در جواب نامه نوشت که حکم بن عمره بنوس که آنچه ز ناب بدست آورده معتقدان کاروان هر چه
 که بر پت المال شام فرستد و سایر غنایم را بر سپاهیان قسمت نماید و زبان معضون
 بی نیاده و نقصان نامر حکم بن عمره نوشت چون نامر ز یاد حکم بن عمره رسیده از حکم نامر حکم بن
 با خبر گردید برخواست و خطی وضع و مینغ خواند و گفت ای مردمان بدانید که سعادت بین آنچه
 حکم کرده که هر چه با از زر و سیم بدست آورده ایم به پت المال شام فرستیم و باقی را بر
 لشکریان قسمت کنیم و من خود از حضرت معطفی علیه التحیه و التنا شنیدم که فرموده که
 تمام زمین و آسمان حلقه شود و برگردن مروی افتد و می از خدا استیالی ترسد البته خدا
 ان مرور الحطف عمیر خود از ان بلا دار نامه خدا و رسول خدا مقرر فرموده اند که من غنایم
 مقرر کرده باقی را بر لشکریان قسمت کنند پس اگر من قبول خدا و رسول عمل کرده باشم
 کنم بهتر از ان باشد که قبول سعادت بن ابی سفیان و زیاد بن اسپر و سایر کثرت شما غنایم
 و پس از اخراج خمس مستحق آن غنایم شده اند چکونه آنچه ز ناب باشد بماند سعادت
 المال فرستم یکی لشکرا روی خوشدل و شادمان گشته خمس غنایم را موقوف نموده باقی
 هر چه بود از نقد و جنس بر سپاهیان قسمت کرد بعد از ان که گفت بار خدا یا من از بی آید

ازین معلوم شده ام و ایشان از غیر از من ملالت روی نموده و از ایشان را ایشان را از من خلاصی
 بخش این بکشت و پس از کینه بجهت ایزدی و اصل گشت و چون خبر وفات وی بز یاد بن آید
 رسید غالب بن عبد اللطیف را بخواند و ایالت خراسان را بوسی مفوض داشته و این غالب
 مروی بود که سعادت خدوت حضرت رسالت را در یافته بود و در وضع کلمه مقتدره کلام
 حضرت بود غالب تنبیه فرموده روی بخراسان روان شد و پس از وصول مرید چندی
 در آنجا پاسبان و تا خود و لشکریان وی از سرخ را در راحت یافته از خشکی بر ایند و بعد از ان
 از مرور بگذر متوجه تنبیه سرکشان و تغییر بلدان آمد بسیاری از ولایات الصفت را که بر پت
 و اموال حساب بدست لشکریان افتاد و از هر چه بقیبت می بردند خمس جدا نموده باقی را
 بر لشکریان قسمت می نمود و خمس غنایم را بجا بست زیاد می فرستاد پس از اطراف و جویان
 ملک خراسان و دشمنان قوی بجهت غالب بهم رسیده غالب نزدیک بان رسیده که خود را
 مغلوب میند محقیقت حال را بز یاد نوشت و از وی مدد طلبید زیاد در مع بن زیاد با حارثی
 و عبد الله بن ابی معقل ثقفی را که علم بجای بن یوسف ثقفی است با لشکری کران مبد و غالب
 روان ساخت چون آنجا بخت بغالب چو شد غالب قوی دل گشته کرد ولایات خراسان
 بگردش دادند و اکثر شهر با و قلاع خراسان مشحون ساخت و غنایم زیاد را حساب بدست
 آورده خمس آنها را بجهت زیاد می فرستاد و باقی را که فرض الله بر لشکر قسمت می نمود و آنچه
 و قایع خراسان چنانکه رقم و خا مشکیست تا مدامه و قس تاریخ الفی و بعضی دیگر از قبا
 در سال چهل و یکم هجری بوده و در مرض چهار یا پنج سال ان وقایع علی التدریج صورت
 و چون مبد ان را که درین سال که سال چهل و یکم هجری است مطل نموده بودند تا در شصت
 کسبشکی نیاید تمام ان در ضمن وقایع این سال نداشت و در بعضی از کتب معتبره تاریخ مینویسند

فصل در بیان غنایم

جبهه دوم

زیاد و با معاویه و صدقات بعد ازین سال و گزیده است و قایم چندین سال که سال چهل و یک
 هجری است مرقوم داشته که اشاره بان وقایع علی سید الاخصار لازم آمد و در کتاب است
 که از جمله وقایع این سال آنکه بعد از قرض معاویه بیستم خیزد بن و در آن در کوفه خروج نمود چون
 معاویه با خیر از آن شد که شبته بر آنجا باشد که خود با زکرم و کوفه از آنج و بن بر آمد از هم پس یا
 لشکری کران از دمشق بر آمد و متوجه کوفه گشتند و پدید بر چهره از همه سپاهیان معلوم بود مردم
 او را گفتند که بجای سپردن او را نصیحت کن تا از اینجا دورست باز گشتند و بیجا سپید گشتند
 چون زبان نصیحت او گشت و سپردید اقبل رسانید پس از آن معاویه با ایشان رسید
 و آتش جنگ در میان ایشان بر افروخت ایشان هزیمت یافتند بجای شهر زور رفتند معاویه
 لشکر تعاقب ایشان فرستاد و یکی را اقبل رسانیدند بعد از آن ابو مریم خارجی خروفت
 کرد معاویه نیزه بین سایر جنگی را فرستاد تا او را بیا ران در زمان که سپاه او داشت اقبل رسانید
 و نیز درین سال عمرو بن العاص را بکویت کوفه سر ملت نمود و عبد الله سپهر و را بقیابیت
 معبر فرستاد و مغیره بن شعبه با معاویه گشتند در آنجا حکم ساشی و سپه او را معبر فرستاد
 اگر ایشان بر خلاف توافق گشتند چه خواهی کرد معاویه از آن کارها دم گشته مغیره را بکوفه
 و گشتند صرا از آن محروم باشند و درین سال معاویه بشیرین اطرا را بعبره فرستاد و چون
 آن نایک بی باک بعبره رسید بر بشیر رفت و زبان بی ادبی علی بن ایطالب و بی باک گشتند
 ابو بکره که بر او زیاد و شرح حالش اندک قبل ازین بجای گشته آمد زبان بدشنام بشیرین
 اطرا گتوه گشت چو ای ادبی علی سکنی بشیرین اطرا چون لشکری و افزوده اشته او بکره را
 با سپران زیاد و عبد الرحمن و عبد الله و معاویه را بکره رفت و معاویه از نشت که حکم کن با ایشان
 اقبل رسانم در این وقت معاویه بر زیاد که در فارس بود نوشت که آنچه از اموال جمع شده

و کشته شد

بفرت زیاد و با کشت که مالی نزد من نیست و هر چه بود خرج مملکت شده یا بخند او ندانم حال رو کرد
 معاویه زیاد را بدشنام خواند زیاد که گشت من از جای خود حرکت نکنم تا به شتم با سپران و کسان من
 چه کند ابو بکره به بشیرین اطرا گشت که هر اثر او در ناد با می مرا که شمی و چنانکه سپران عبد الله
 عباس را اقبل رسانید می بخواجهی که ایشان را اقبل رسانی در آن وقت نامز معاویه پیش
 رسید که متعلقان زیاد را بکن بشرا ایشان را راک کرده و درین سال علی بن عبد الله بن
 عباس بود و آمد و عمرو بن العاص سپه سالار خود معتقد را به افریقیه فرستاد و وی افریقیه
 فتح نموده تا بدی را مغرب حوراند و بعد را مطیع گردانید و بعد از چند می با زبالی ان مان
 شد و درین سال روزی که معاویه بکوفه آمد لبید بن ربیع که عمرش کمید و پنجاه و هفت سال
 بود و در این بود آنچه از وقایع این سال از کتب معتبره متفرقه سیر نظر رسید و در تاریخ می
 وقایع چنانکه اشارت به آن شد اختلاف است و الله العالم تحقیق **انامور** درین زمره
 سر میوان آفتاب ندر سرشته را می توان یا هفت **ابن جهم** از تاریخ سال **چهل و دوم هجری**
که هفتاد و نه سال و دو ماه و هفت روز درین سال ابو موسی اشعری حاکم روم میشد
 شهریه بمس کتف منزل گشت جان با لک و تری سپه و هم سپه و خرا بسفیان که زو غیر رسول خدا
 و از زمره مهاجرات بود طایر جاننش از قفس تن بره از آنکه بر یا ض رضوان پرید و یعنی حق
 ساختن معاویه زیاد را با بسفیان و وقایع خراسان را بهی که در باب سابق بخارش
 درین سال و گزیده اند و شهر کامل درین سال مشتمل گشته بقصر لشکر معاویه در آن
 فتح کامل را پسکال بعد از سال فتح خراسان گشته اند و درین سال معاویه لشکری بروم
 تا قسطنطنیه بر فتنه و یا مال و خواسته بسیار گشته لیکن فتح قسطنطنیه بهر گشت و بعضی گشته
 مردان بن حکم را درین سال بکویت مدینه فرستاد و خاریه بن حاص را حکومت مکه داد و در

بکرم حکم حکم بن اثنی

معاویه

میزدین مشبه و **صحنه** مکاگان حکم بود و حلیه بن ابی شیان درین سال امیر عام شد
 پنج رفت و خانه کعبه را بلوٹ و جو و خوش خود لغوث داشت **بسم** در ذکر وقایع سال **جبل بزم**
هجری که هجرت از سال سیم سلفت معاویه است **جبل اهل** بعضی گفته اند عبد الرحمن بن خالد
 ولید پدید درین سال برود و هجرتی گفته اند که معاویه درین سال عبد الرحمن بن خالد ولید را
 بجایب روم فرستاد و موت او در سال **جبل** و ششم هجری و اقتصد علی ابی القدر بن یسید
 موت او را چنانکه بمی از ارباب سیر نقل کرده اند که چون عبد الرحمن بعد از چهار بصره و جکند
 بارو میان و مرده کعبه ای او در آن جنگها و نظر اهل شام عظمت و جلالتی نیانکه اگر اکارا
 دیار بزرگی و ریاست او اقرار و اعتراف داشته و بسرا از اطاعت او باز نمی چیدند معاویه
 چون امارت شد و سل قلوب خلائق را با و میدید از او بغایت متوهم بود و در کار او آمل
 فکد بسیار میکرد تا آنکه رای او قتل عبد الرحمن قرار گرفت پس ابن آمال نصرانی را از مرض
 طلب کرده گفت ای سیر آمال اگر بحلیه و حدی که داری شتر عبد الرحمن بن خالد از زمین
 دفع کنی من تا زنده باشم خراج از تو باز نستانم و عالمی خراج جحف را بکنند ام ابن آمال
 ان معنی را مستبول نمود و محبت مرا جعت نمود تا آنکه عبد الرحمن بن خالد نیز محبت رفت و قتل با
 برمی انصرمان و خلاصان او طرخی انداخته با ایشان انصرمان و یار هم را بن کشت سپردند
 فرصت شتر بی سموم بعد از زمین خوراند و عمر او را با خنر رسانید و معاویه با وی آنچه وعده
 داده بود بجای آورد و در آن زمان خالد بن حمار بن خالد بن ولید کعبه را در زاده عبد الرحمن
 خالد بود در مدینه توقف داشت چون بلاکت خرم خوردا شنید شام رفت از ان مقامات روزی
 خالد بن حمار با عروه سپسر نیز مشغول صحبت بود و عروه در انسانی سخن خالد گفت که کعبه کرد
 سیر آمال نصرانی با تخم تو چون خالد بن حمار این سخن از عروه شنید در ساعت از پیش او برخواست

ابن العوام

بر خواسته بجایب محض رفت و ابن آمال را قتل رسانید چون معاویه برین اطلاق عیافت خالد بن حمار
 محسب کرد و دید ابن آمال نصرانی را از او بگرفت و او را محض ساحت پس از آن خالد بن حمار
 از شام بر آمده بدین مر اجعت نمود و عروه سپسر نیز تیر بدین اند عروه وقتی بدین خالد بن حمار
 رفت و باز در انسانی صحبت گفت که ای خالد بن آمال نصرانی چه کردی که ای عروه این سخن را
 چید تکمرا کنی من جز ای ابن آمال را در کنار او گذاشتم لیکن تو کبوی که این جر موزی که بعضی
 قائل نمخرد که این آمال باشد قتل رسانیدم تو با قائل پذیر خویش که این جر موزی باشد چه کردی
 چه چنانکه مفضل و محمد ائمت نجاش یافت ابن جر موزی بن عوام را در حاکم جبل قتل رسانید
 چون عروه و این را از خالد شنید زبان در کام خاموشی کشید و دیگرین گفت و بعضی گفته اند
 درین سال معاویه بشیر بن اوطا را به بطنه نیز فرستاد و سال قتل او درین سال هجری از خوارج در
 کوفه خروج کرد و معاویه با جانت علی بن حاتم ایشان را قلع و قمع نمود و درین سال عبد الرحمن
 شمری سبستان رفت و غزین را فتح نمود و درین سال مروان بن حکم امیر حجاج بود و درین سال
 عمرو بن العاص از زحمت خذ و روزه و دنیا می دون خلاصی یافت و بعد اب ابدی الهی رسید
 و بجایب بودی هم شت و معاویه عبد الله سپش را با یالت مصر فرستاد **مولف** در آنچه درین
 از موت عمرو خاص نقل شده موافق قول اکثر است ولیکن این مخالف است با آنچه در وقت من
 معاویه گفته اند که چون عمرو بن العاص معاویه را در قبر گذاشته نیز بر بالای قبر ایستاد و گفت
 با من صحبت کن و آن کردن ترا بزم عمرو بن العاص سپت کرده گفت این نیز از تیرا پیر آن کس است
 که او را در قبر خوانید یعنی معاویه و ظاهر آن است که این سخن را ماخذی نباشد و عمرو بن العاص
 معین از جر موزی قتل از معاویه نیز بجزیم اصل شده و اگر چه درین سال نباشد و العلم عند الله و معایتی
 ارباب سیر گفته اند که درین سال بود که معاویه بشیر بن اوطا را به بطنه نیز فرستاده وی بخوار

در زاده است مؤلفین است

در سبب کت با خدا مبارزانی نیست که ان خود بود
 در وقت که ای هم و خوار کردی با خدا و صیانت خود بود
 است که برین وقت خود داشته است پس هر وقت او را در وقت
 است که او را با شش بود که عروه و ایستاد و عروه را
 از خالد بن حمار را درین سال از او بگرفت و او را محض ساحت پس از آن خالد بن حمار
 از شام بر آمده بدین مر اجعت نمود و عروه سپسر نیز تیر بدین اند عروه وقتی بدین خالد بن حمار
 رفت و باز در انسانی صحبت گفت که ای خالد بن آمال نصرانی چه کردی که ای عروه این سخن را
 چید تکمرا کنی من جز ای ابن آمال را در کنار او گذاشتم لیکن تو کبوی که این جر موزی که بعضی
 قائل نمخرد که این آمال باشد قتل رسانیدم تو با قائل پذیر خویش که این جر موزی باشد چه کردی
 چه چنانکه مفضل و محمد ائمت نجاش یافت ابن جر موزی بن عوام را در حاکم جبل قتل رسانید
 چون عروه و این را از خالد شنید زبان در کام خاموشی کشید و دیگرین گفت و بعضی گفته اند
 درین سال معاویه بشیر بن اوطا را به بطنه نیز فرستاد و سال قتل او درین سال هجری از خوارج در
 کوفه خروج کرد و معاویه با جانت علی بن حاتم ایشان را قلع و قمع نمود و درین سال عبد الرحمن
 شمری سبستان رفت و غزین را فتح نمود و درین سال مروان بن حکم امیر حجاج بود و درین سال
 عمرو بن العاص از زحمت خذ و روزه و دنیا می دون خلاصی یافت و بعد اب ابدی الهی رسید
 و بجایب بودی هم شت و معاویه عبد الله سپش را با یالت مصر فرستاد **مولف** در آنچه درین
 از موت عمرو خاص نقل شده موافق قول اکثر است ولیکن این مخالف است با آنچه در وقت من
 معاویه گفته اند که چون عمرو بن العاص معاویه را در قبر گذاشته نیز بر بالای قبر ایستاد و گفت
 با من صحبت کن و آن کردن ترا بزم عمرو بن العاص سپت کرده گفت این نیز از تیرا پیر آن کس است
 که او را در قبر خوانید یعنی معاویه و ظاهر آن است که این سخن را ماخذی نباشد و عمرو بن العاص
 معین از جر موزی قتل از معاویه نیز بجزیم اصل شده و اگر چه درین سال نباشد و العلم عند الله و معایتی
 ارباب سیر گفته اند که درین سال بود که معاویه بشیر بن اوطا را به بطنه نیز فرستاده وی بخوار

رفقه مجاریت کرده بگشت و نیز گفته اند که از وقایع این سال آنکه دستور نام با جماعتی از خوارج در کوفه
 خروج کردند و مغیره بن شعبه در آن وقت حاکم کوفه بود و مغیره عدلی بن ساهم طائی را برایشان
 گذاشت و دستور بدست معتدل نام گشته شد و با بعضی بعضی مقتول و بعضی کز خنجر و نیز گفته اند که در این
 سال عبداللہ بن عامر در بصره بوده و عبداللہ بن سوار را بجای نسطور فرستاد و دوران سطر
 سوار امر کرد که هیچکس از لشکریان او آتش نزنند و همه را سنجیده میدادند اما لشکر شیوہ دودی
 خنجره لمبتد است سبب پرسید گفتند زنی از جمله زنان سپاه میان باصل بر زمین گذاشته
 بجهت او حلوای پزند حکم کرد که تا روزی سه دیک حلوای پزند و اینجانی فرستاد و عبداللہ
 عامر از بصره عبداللہ بن سوار را بسندجی بران است که زیاد در آن وقت ملحق با بوسقیان
 گشته و ایالت بصره با نرسیده است **با ششم در ذکر تاریخ سال جمل و امیر جمعی که جارت**

یعنی آنکه سبب سر مرده عبد الرحمن بن خالد بود
 در سال جمل با ششم گفتند و ذکر نمودند آنکه کوفه
 عبد الرحمن بر دم در اوجبال بودند در سال جمل
 آنکه معاویه عبداللہ بن عامر را برین سال از
 بصره سزوا داشت و حکومت آنجا را سوار
 این عهد از وی داد و در سال بعد از او داد
 چه شمار قتل این جماعت لوطی زیاد بود و در آن
 بودند بر سزوات قبل و هر که حرکت بصره
 در این سال ستمن نریا میدادند گفته اند که در
 این سال امیر خلیف ابوجحیف شرح کرده که با ششم
 رفت و آنها را گرفت و در روزی چند در آنجا
 حکومت نموده از کوفه فرود آمد و ستمند
 دست از آن کشید و کوفه فرید و از آنجا
 امیران طلبیدند از او دارانان خاد و او را
 گرفته بر در دارالاماره رود اگر سبب
با ششم در ذکر تاریخ سال جمل و امیر جمعی که جارت
جمل و امیر جمعی که سال جمل را بر سلطنت
معاویه بن ابی سفیان است

ارسال جمل و امیر سلطنت معاویه بن ابی سفیان درین سال معاویه لشکر با نفاک فرستاد و دیار
 فتح نمود و عبداللہ سپهر عربین العاص را از حکومت مصر معزول ساختند معاویه بن عقبه
 که شرح حالاتش در مجلد ثانی در میان مصر و شهادت محمد ابوبکر بخاریش یافت داد و جمل
 لشکریان معاویه درین سال بولایت خود رفته آنجا را مفتوح ساختند و خلیفیم بی سوار
 آوردند و در کمال العواریخ مسطور است که درین سال حکم بن عمرو بن مرثب با جمعی از اترکها
 حنبلک انداختند از ایشان مال و خلیفیم بسیار گرفتند اترکها انصفتها جماع نموده در چهار
 حکم العیور بود و بر او بسند و ایشان را در مصر او بیابان معاویه کردند بحیثیت که راه چاره
 نمیدانستند و می توانستند هیچ سمت حرکت نمایند مرثب با چار طریق مجاریه نمود و خنجره
 با آن جماعت حنبلک نموده می کرد که یکی از بزرگان اترک را زنده بدست آورد پس مسکند
 بگشت و با آن اسیر گشت که اگر خواهی ترا لقبیل زسانم نما چاره اینجا رنجای تا درین مملکه

مملکت جان سلامت برود و در رویم و آنرا اکنون کردن ترا بر نعم ان ترک اسیر گشت حیل و خلاصی
 آن است که در بر آبرگی از راهی که در بر آن راهی است که میخواهد از آن عبور کند آتش بسایه
 برافروزد و آنچه از سنگین باره آنها محال بجا آورد و آنچه بکند آید و هر چه بقیمت سنگین
 بوزن سبک باشد بر چار پای آن تیز رو با کرده خود بر اسبان تازی نژاد سوار گشته چون اترک
 آن آتش افروخته را از دور و نزدیک به بلند حمله بد آنجا تب رفته و راههای دیک را عالی
 گذاردند سبک چاکبکی و جلای از آن راه که صلح بحال خود آید بد روید ایشان ان تیسر را
 مستحق شمرده چنان کردند و جان سلامت از آن وادی پر خوف و خطر بدر بردند و عقبتین
 ابی سفیان درین سال تیر امیر حاج شده بکند رقت و امارت حاج در میان اهل اسلام مستغنی
 بزرگ بود و بعضی گفته اند که تقویض ایالت بصره ده اکتد استن تمام احتیاری سلیمان و معاویه
 و هند و بحرین و عمان و مضافات اخذ و در بیا و بن اسپه درین سال بوده العلم خداوند **با ششم**
در ذکر تاریخ سال جمل و امیر سلطنت معاویه بن ابی سفیان
 یعنی گفته اند که درین سال معاویه عبدالرحمن بن خالد ولید را بر دم فرستاد و او بروم
 رفته فتوحات نمایان او را میسر شد و خلیف با و میل تمام نموده در نظر بزرگان با عظمت
 آمد و معاویه از وی تبرسم و منجی که سابقا نکاشته نماز میان آمد او درین سال عبداللہ
 معاویت از دم ابن مال نظرائی با معاویه میهموم ساخت و در تاریخ الفنی است که درین
 سال معاویه فکد که ببول مروان داده بود از مره ان با زکوت و او را امیر حاج کرده
 بکند فرستاد و زیاد بن اسپه درین سال امارت خراسان را با مالک بن فضال جنبی لبتی فتوح
 نمود و عقبه بن عامر بالشکری کران از راه کجی سبب بعضی از بنا و مغرب رفته بسیاری از اولیای
 ان ستر زمین را تسخیر نمودند **با ششم در ذکر تاریخ سال جمل و امیر سلطنت**

معاویه بن ابی سفیان
 معاویه بن ابی سفیان

درین سال مسی از سپاه معاویه انبوز رفته تمامی ان ولایت را مسخر ساختند و قیام و برده و بیعت
بدست ایشان در آمد و چندی نگذشت که تواتر شد مردم انجا را قبیل رسانیدند و در تاریخ انصاری
که درین سال خراسی قسطنطنیه روی نمود و بعضی گفته اند که ان واقعه در سال چهل و نهم هجری بود
و صاحب روضه الصفا این واقعه را از وقایع سال سی و نه هجری شمرده و کیفیت آن واقعه
با یله برین وجاست که معاویه در سجال سفیان بن عوف را با لشکری عظیم بجا پیش قسطنطنیه
ردم فرستاد و درین سپه خود را امر کرد که در ان واقعه با ایشان بروم رفته باشد زیرا یله پد
بر زمت احتیاج نموده تمارش کرده خود را از رفتن بان سفر معاف داشت و چون سفیان
عوف با لشکریان نامور به فرقه دانه رسیدند هوای ان سامان با ایشان موافق نیاید
سپاری بسیار در میان ایشان بدید آمد چون ان خبر رسید از فرط شتاب و عصبانیت
که معترض این است که امر انانچه بان سپاه که در فرقه دانه انانچه و پیاری رسیده و چه
یاک و حال آنکه من بر بالکنهای نرم فرقی با ام کلثوم که در شهر مدینه حاضر است در سر
کنام مومنی است بعیش و سنا دی شسته ام چون ان اشعار معاویه رسیده سوگند یاد نمود
که بزید را بنزد سفیان بن عوف با من روم فرستد تا با ایشان در ان عسلی و خنک با یله
شریک باشد پس حکم کرد تا بزید و عبداللین حباس و عبداللین عمر و عبداللین زهره
ابو ایوب انصاری که از حاکمان کلبا رسول خدا بود و عبداللین زفره کلابی و بسیاری از
اکابر و خردو با لشکری انوه بجا با روم روان شد بد ایشان قطع مرچل نمود و سفیان
عوف باقی گشتند و با اتفاق راه قسطنطنیه پیش گرفتند و چون بان عواصمی رسیده
عظیم در میان ایشان و در میان اتفاق افتاد و طبعی بسیار از جانبین راه نورد و یار علم
و عبداللین زهره در ان محاربات قبیل رسیده و سپاه اسلام را غنایم موفور بدست آمد و چون

خاک در انی است
با شام رسیدن طالع کبریا
و بزید در ان حال و بعضی

و چون خواستند بر کوه ابو ایوب انصاری و غنات یافت و او را در حال قسطنطنیه مد فون شدند
و انصاری ان موضع را محل استقامت ساخته بر کاه بدعای باران رفتند در ان موضع می شدند
از خداوند زمین طلب باران کردند و ابو ایوب در خراسی بدو آمد و سایر معماران ملازم
فکر فرمای رسول خدا بود و در پیشین در خدمت مولای متقیان حکمهای نمایان کرد و کوفت
بنوز در اسلامبول موجود و زیارت کاه خلائق است شکست که درین سال معاویه مروان بن
حکمران از حکومت مدینه عزل نموده حکومت انجا را بعد بن العباس داد و بعضی گفته اند که کوفت سید
بعد از شهادت جناب امام حسن بوده از صاحب تاریخ العقی جلی عظیم روی داده چه او از جمله
وقایع این سال که سال چهل و نهم هجری است شهادت جناب امام حسن را طلی و جیه التخیل
ذکر کرده و گفته هر شریف ان حضرت چهل و هفت سال و هشت سال بود و خطبه این جن
من آنست است و در بین ان الامس است چه باید ولادت جناب امام حسن در اول سال هجرت
باشد **درین سال چهل و نهم هجری است که سال هفتم خلافت معاویه**
عبداللین زهره درین سال منیره بن شعبه که از جانب معاویه والی کوفه بود در وصیالت نمود و
جان مالک دفع سپه و صاحب العقی کو یکد بعضی فوت او را در سال چهل و یک هجری گفته اند
و صاحب روضه الصفا گوید که خیره در سال چهل و نهم هجری بمروه روی سردی بود بلند قامت و
سپک چشم او در جنگ بیهوک تبری از شست قضا رسیده که در شاد و در انجا حکومت خویش با مروان
نبدل رفتار نمودی لیکن جناب مولای متقیان را آن نایک بی باک من و تنب کردی و طلی
نمید از درون منیره حکومت کوفه منیره حکومت بصره و سایر محال شده بزید بن ابی نفوس گشت
و بزید چنان اشتغالی در کوفه داد که بهر هیچ نیاید شش او در کوفه و شش او در بصره و شش او در
شاد و قسطنطنیه نمود و چون انشور ایالت کوفه از جانب معاویه بزید رسیدنیا و منیره بن جنید را

و چون خواستند بر کوه ابو ایوب انصاری و غنات یافت و او را در حال قسطنطنیه مد فون شدند
و انصاری ان موضع را محل استقامت ساخته بر کاه بدعای باران رفتند در ان موضع می شدند
از خداوند زمین طلب باران کردند و ابو ایوب در خراسی بدو آمد و سایر معماران ملازم
فکر فرمای رسول خدا بود و در پیشین در خدمت مولای متقیان حکمهای نمایان کرد و کوفت
بنوز در اسلامبول موجود و زیارت کاه خلائق است شکست که درین سال معاویه مروان بن
حکمران از حکومت مدینه عزل نموده حکومت انجا را بعد بن العباس داد و بعضی گفته اند که کوفت سید
بعد از شهادت جناب امام حسن بوده از صاحب تاریخ العقی جلی عظیم روی داده چه او از جمله
وقایع این سال که سال چهل و نهم هجری است شهادت جناب امام حسن را طلی و جیه التخیل
ذکر کرده و گفته هر شریف ان حضرت چهل و هفت سال و هشت سال بود و خطبه این جن
من آنست است و در بین ان الامس است چه باید ولادت جناب امام حسن در اول سال هجرت
باشد **درین سال چهل و نهم هجری است که سال هفتم خلافت معاویه**
عبداللین زهره درین سال منیره بن شعبه که از جانب معاویه والی کوفه بود در وصیالت نمود و
جان مالک دفع سپه و صاحب العقی کو یکد بعضی فوت او را در سال چهل و یک هجری گفته اند
و صاحب روضه الصفا گوید که خیره در سال چهل و نهم هجری بمروه روی سردی بود بلند قامت و
سپک چشم او در جنگ بیهوک تبری از شست قضا رسیده که در شاد و در انجا حکومت خویش با مروان
نبدل رفتار نمودی لیکن جناب مولای متقیان را آن نایک بی باک من و تنب کردی و طلی
نمید از درون منیره حکومت کوفه منیره حکومت بصره و سایر محال شده بزید بن ابی نفوس گشت
و بزید چنان اشتغالی در کوفه داد که بهر هیچ نیاید شش او در کوفه و شش او در بصره و شش او در
شاد و قسطنطنیه نمود و چون انشور ایالت کوفه از جانب معاویه بزید رسیدنیا و منیره بن جنید را

ساخته بود فرستاد چون سمره بگفته در آنده مسجد رفت بر منبر رفت و خطبه آغاز کرد و انسانی خطبایند
 کوشی بر سکی بر سینه بر کینه او زنده و بیانی بر او سگه بارید بعضی از انبار بر سر او یعنی بر سینه بارید
 سمره از منبر بر آمده بدار الاماره رفت و کیفیت را بر زیاده نوشت زیاد و سبوت تمام بگفته
 و در مسجد بر منبر بر آمده خطبه خواند بار بیخ معاصی بجاست زیاد و افکنده چون از حاکم
 خلافت بسیار بود معلوم نشد که اندازنده آن سگه که بود پس زیاد خواص خویش را از
 تاورهای مسجد را مستحکم گرفتند و در بار اسبند و بجهت زیاد بر کی اندر های مسجد کرسی گذاشته
 بر آن کرسی نشست و هر که در مسجد بود چنانچه چارمی آوردند و زیاد و هر یک از ایشان را رسیده
 میداد که سگه اندازنده سگه بودید اگر قسم بخوردند که سگه نیند آیم از مسجد برودند
 و الا ایشان را در مسجد نگاه میداشتند تا آنکه بجهت خلافت بر رفتند و چهل یا هشتاد کس قبا
 نازده کس قسم نخورده بودند و آن لعین حکم کرد تا محلی ایشان را در مسجد دست بریدند این اول
 سیاست بود که از او در کوفه ظهور رسید و پس از آن سیاست عامه خویش و عوام از آن
 لعین بدخبت ظهور است لیس الله علیه و درین سال عمرو بن الحمق را که از جمله کار برین
 و شیعیان امیر المؤمنین بود چنانکه در او ایل امین مجاهدان اشاره رفت بقبل رسیده
 و همی گفته اند که اراده معاویه حرکت داد و در آن منبر رسول خدا را و بر آن بشام و گرفتن آفتاب
 و حدودت زلزله چنانکه اساطیر گذشتند و درین سال بود که سید رسول را دست داد و پوش پات
 بر منبر رسول افرو و در میان خلایق زبان لعن رکشود که مرا مقصود حرکت منبر آن حضرت بود
 و منبر رفتی بر آن منبر قرا بماند است که رفتند افرو و در آن عین انحصار نقصان است
 و در انصاف جمله قبا این سال شهادت عمرو بن الحمق را چنانکه در اول این جمله گذارش شد
 یافته و گرفته و گفته است که در زمان ایالت زیاد و در کوفه شیبان علی بن اسطیاب از حقه

قسم بزرگ
 از مسجد

باب دوم در ذکر بعضی از او است سال قبل از حمله
 که سال هشتم خلافت خود را در مدینه آغاز کرد

تحقیق مسائل شده عینه بخانه عمرو بن الحمق میرفتند و استقامت مسائل شریفه از او می نمودند
 زیرا که او از خواص مولای یقینان بود و لید اعمار بن عقبه بن ابی معیط نزد زیاد در مدینه
 ان اجتماع را بر وجهی ناخوش بزاید تقریر نمود و بعضی گفته اند که این کار از زید بن ابی
مؤلف کرده که شاید هر دو مرتکب این عمل شایع شده باشند برای مل ایشان را خدا از مدینه
 با ایشان رساناد و روزی در مکه خطبه بخطب بر عذاب ایشان و زیاد و قبل از حساب روز حساب
 زیاد از حساب میفراد و علی ابی حال چون زیاد از آن حالت خیر یافت در جواب گفت که اگر در
 منبر سرتاپای من بعضی عهد است عمرو بن الحمق سادی باشد من او را از خود برنجانم
 میدادم که او بر من خرد و بجز خود کرد و لیکن کس نبرد او میفرستم پس کس پیش عمرو بن الحمق نشاند
 که شنیدیم خلایق پیش تو جمع می شوند اگر مقصود تو ایشان دانستن مسائل شریفه است
 باید که این کار در مسجد و قوه یا بدنه در عادت و اگر امری دیگر منظور است اجتماع ایشان را
 پرکنند کن عمرو جوانی مناسب گفت و اخرا لامر بجهت که مفصل در اول این کتاب ذکر شد
 معا و قند بدرجه شهادت رسید باز صاحب العقی کوی که در اکثر تاریخ مسطور است که درین
 سال معاویه بن ابی سفیان معاویه بن حنیف را از ایالت مصر عزول نمود و ایالت آنجا
 با تقیام ایالت افریقیه مغرب مسلمانان محمد از زانی داشت و قبل ازین والی افریقیه از
 جانب معاویه عقبت بن نافع بود که در ایالت مدینه قیروان مغرب است و آنجا از تواریخ
 مغرب و حال آنکه ایشان و آنرا باحوال ملکه خود شمس می شود آن است که درین سال
 معاویه بن حنیف از افریقیه مغرب عزل شد و عقبت بن نافع فدیه ایالت ان دیار رفت
 این عقبت قبل ازین امیر ولایت بقره و زید بود و او را در ان ولایات فتوحات عظیمه روی نمود
 و او مدینه قیروان را با شادنا و از خراب و قابع او چنانکه اکثر ارباب سیر نقل کرده اند چون تبه

خواست در احمد و شهری بنا کند تا مسلمانان در آنجا مسکن ساخته بنگم دلايات آنجا بود
هر قدر نفس نمود از برای نبای شهر بهتر از محلی که آن موضع پیشه و جنگل بود و در آنجا
داشت و حیوانات درنده پیشا رود آن محل سکناه داشته نیادت و کس نمی توانست بسط
در مذکان و اهل آن موضع شود پس هفتیه یا بمی از اصحاب رسول بر بالای شپه رفت و
با و از بلند فریاد زد که ای جماعت سباع و وحوش که در آنجا سکناه دارید بدانید که ما
مباحی از اصحاب رسولیم و میخواهیم بجهت تقویت دین محمدی در آنجا شهری بنا گذاریم
در آن سکنا کنیم باید جملگی از آنجا بیرون روید و هر که از شما در آنجا ماند او را قتل میسازیم
چون هفتیه بنام نافع این سخن بگفت سباع و حیوانات درنده که در آنجا سکناه داشته
با یکدیگر خورد خورد فوج فوج از آنجا بیرون آمدند و بر بلند و اهل بر چون آنجا رسیدند
از زمین قلب ایمان آورده اطاعت مسلمانان کردند و در آن موضع بعد از قطع اشباح
شهری وسیع بنا نهادند که از مدینه قریه آن خوانند و گویند آن شهر در مدت خیال تمام
یافت و بعضی گفته اند که درین سال معاویه پنج رفت و بمی گفته اند که زید ملید سپهسالار
علیه الهایه و درین سال کج رفت و بر حاج امیر بود و سعد بن ابی وقاص و درین سال
برده و در مدینه قون شد و بعضی گفته اند وفات سعد در سال پنجاه و چهارم از هجرت بود
و بعضی گفته اند که درین سال حنین بنت اخطب زوجه بنیاب رسالت نیز رحلت سیرای پایید
کشد **باب یازدهم در ذکر وقایع سال پنجم هجری است که عبارت از اینهاست**
از جمله وقایع این سال نخست متوال قتل هجرین عدی است که از جمله اصحاب امیرالمؤمنین
علی بن اسطالب و از کبار اخیار است چنانکه مفصل در او ایلی این جمله بتاریخ یافت
ان بود که چون معاویه منیره بن شیبه لعین را با ایالت کوفه مامور نمود با او گفت که منیرا قسم

که نخواهم در باب امور کوفه ترا وصیت لبیا کنم اما بواسطه اعتمادی که مرا پیش از این در بصیرتت
بیچ نمیکویم لیکن در باب سب و لعن علی بن اسطالب و بیان ذمایم او مدح عثمان و طلب
عزیزان از برای عثمان ترا وصیت میکنم که باید درین کار زیاده از حد اصرار کنی و بهیچ وجه
خط خود را ازین کار باز نه اری و حین آنکه توانی ششیدان علی را اذیت و آزار کنی و با
دوستان عثمان لوازم مهر بانی بجای آری منیره بن شیبه لعین آنکشت قبول برود و دنیا
و هر روز هجرت بر منبر میرود و زبان لعن و لعن علی بن اسطالب میکشد و در منی با شمشیر آوا
میداد و در حق عثمان سخنان نیک میکشد و طلب منفعت بجهت او می نمود هر بار که تیره
افشنان ناخوش میکشد هجرین عدی میکشد ای منیر خدا تعالی شمار مردمان را نسبت
کرده و من گواهی میدهم که مقبول شمارم و حضرت عزت است و مردود شمارم مقبول آن
حضرت و ندانی کار برین متوال میکشد تا هر چه با شما کشید که در روزی از روزهای هجرت
منیر بر منبر رفت و خواست بطریق معهود آنچه بگفتی است بگوید که هجرین عدی با طایفه
اصحاب خود او را استکباران کردند منیر و سبب است از منبر فرو آمده بدار امام رفت و آنچه
در جمیع کتب هجرت است و چون مردم معیره ملامت کردند و گفته که اینکار موجب عار و ضعف
در امارت است جواب داد که اذن جهتم احسان با او کردم که او را بکشتن و بهم چه او بواسطه
آنچه ازین صادر شد بران کار لیر شده و بعد ازین با حکام حنین کنده اهل الامه قتل کرد
و اکنون که اهل من نزدیک رسیده منیرا قسم که امثال این مردم را قتل رسانم تا سبب
معاویه در دنیا و دولت و عذاب من در آخرت شود پس چون منیره مرد و حکومت کوفه بر نیا
قرار گرفت زیاد بن نهاد زیاد از منیره و علی او پی مولای مستقیمان میگوشتید و او ششماه
لبره و ششماه در کوفه توقف داشت و چون بصره رفتی عمرو بن حرث را در کوفه بنیادت خود

از سید برادر پیش شده بر زمین افتاد و او را برداشته بخاک برود و در جهان روزگار روشن از
 نفس تن برود از آنکه در وقت مردن سپرد خود عبد الله را خلیفه نموده و عبد الله بن ربیع
 نیز بعد از دو ماه وفات یافت و در همین وفات خلیفه بن ربیع را خلیفه خود ساخت و چون
 خبر نیابت خلیفه بن ربیع رسید منشور ایالت خراسان را بنام او نوشته بخراسان و شب
 و درین سال خلیفه بن احمه بن زبیر را که قریب چهل خلیفه بود دفع نموده درین سال معاویه سید بن
 العاص را از حکومت مدینه منزول نموده حکومت آنجا را با زبیر و ان بن حکم مقوض نموده و سید
 معذرت خواست و سید این عزل و نصب چنانکه نقله اخبار گفته اند آن بود که معاویه بپوتی آنجا
 از مروان خاطر نگه داشت پس سید بن العاص که حاکم مدینه بود نوشت که باید تا من مروان را
 شراب نموده با خاک کسین کرده اموال او را تمام بجهت بیت المال منطبق کنی و قتل را از او بگردانی
 سید بن العاص بعد از آن اطلاع بر بعضیون آن نامزد منی بر تو سطره و غوغا تجرایم مروان
 و مستشاران آنکه آید آنچه امر فرمودی باید لا علیج بعمل آورم یا تا منی باید در آن کار فرود
 در نظم آورده نیز معاویه فرستاد معاویه در جواب تاکید کرد نوشت که باید آنچه را سابقا نوشتم
 معمول داری و تخلفا تا منی سید بنا بر رعایت جانب مروان تمکین و زبید و مساعت با
 ما مور بود و معاویه چون از مسامحه سید با خبر گشت مره ان بن حکم نوشت که باید در سید بن
 نامر خانه سید بن العاص را اثر با کرده اموال او را بجهت بیت المال منطبق کنی چون نامزد منی
 مروان رسید بلا محبت متوجه خراسانی خانه سید کردید سید مروان را گفت یا ابا عبد الملک
 چه دوست تعزلی کنی و خودی خواهی خانه مرا خراب کنی مروان گفت مرا سواد حکم کرده که خانه ترا خراب
 کنم اموال ترا بجهت بیت المال منطبق نمایم و اگر چنین حکمی تو نسبت بمن میکردی البته تو بدون صلح
 با بنی اموی بودی می پرده نمی سید گفت یا ابا عبد الملک من هرگز چنین نمیکردم مروان گفت لا اله الا الله

و الله البتة سید که می سید غلام خود را گفت نامهای معاویه را که بن در باب مروان نوشته بیا و رضای
 روش و ان ده نام را آورده سید که قدر بمره ان و او سره ان چون بر مضمون ان دو نامه غیر نامی
 یافت با سید گفت ای برادر چه چون معاویه در حق من چنین حکمی بجز کرد و تو در اجرائی ان تمکین
 در زیدی بر من خبر ندادی سید گفت خود استم که بر تو منشی نگذازم و فرض معاویه ان است که در سید
 و اقا رب با حضورت اندازد و خود فارضیال بر مسند اسراحت و حکمرانی نشیند مروان سید
 که قسم بخدا که تو بهتر از منی پس از سید عذر خواسته دست از خراسانی خانه او برداشت و مقبرل
 خود معاوت من و لیکن شعل حکومت مدینه استقال داشت پس سید معاویه نوشت که
 سید انم فرض امیر است مقصود او آنکه ما و خویشاوندان خود با یکدیگر بطریق عداوت میسر
 خون یکدیگر را کشیم با چشم چون امیر لیدل و انصاف مشهور است بنیو ابد که این عداوت در
 میان اولاد ما پوسته یاقی ماند و گویند که امیر در حق پدران ما محبت نموده ایشان را صد
 امانت یکدیگر بودند و سخنان سوگند که اگر ما با تو از یک نسل نبودیم چون از اول کار با سید
 در آدمیم و ترا اطاعت نمودیم البته بر تو لایم بود که رعایت ما در حال منظور داری و پای
 امانت ما نگذاری و ما را اهلک و مسدوم الا ترخو ای و السلام چون این نامه از سید معاویه
 معاویه از خدیجی شش رنده گشت و از سید بن العاص عذر نت با خواسته او را ساکت
 ساخت و بعضی رنجکایت را از دفعایع سال خجده و پنجم هجری شش رده اند و انصاف نامر آن
 الفی مذکور است که درین سال معاویه علیه الله بن زبیر ایالت خراسان فرستاد و در وقت
 دو اع با او گفت ای علیه الله باید از عداوتی تبری و پیر هیز کاری را شاز خود سازی و بمره
 خود باید وفا کنی و باید که بی استیجاب کاری از تو صادر نشده اگر چنین کار از تو صادر شود دیار
 کرد آن کار نگردد ای علیه الله خراسان رفته بسیاری از حال که معشوق شده بود دفع نمود و با

خروجی نام

بسیار بدت آورد **مؤلف گوید** از بعضی کتب سیرت بیان معلوم می شود که فرستادن عید الله بن زیاد
 بخراسان عید از مردن پیش زیاد بوده و همانا چون صاحب الفی خط کرده و مردن زیاد را
 وقایع ایصال اهل کرده و رفتن عید الله بن زیاد را بخراسان نیز درین سال نقل نموده و الله اعلم
 و درین سال جمعی از اصحاب رسول خدا از در فتنه شهابه ارتقا کشیده که یکی از آنها **سید**
 زید بن اسلم بود و دیگری ابوقادوس انصاری که عمرش هفتاد و سه سال بود و در حمله اول عمر
 حالتش و انبیه در یکی از غزوات تیری بر دیده او انداختیم او کور شد و حضرت رسالت و ایضا
 روشن ساختن شکارش یافت و دیگری سعید بن یزید که صد و بیست و چهار سال از عمرش
 گذشته بود و دیگری محمد بن نوفل که یکصد و بیست و سه سال عمر داشت و بعضی فوت رسانید
 زید را از وقایع سال پنجاه و هشتم هجری شمرده اند و حسان بن ثابت که شاعر کرام بود و در
 حبش همه بصد و بیست سال رسید بعضی فوت او را نیز درین سال و برخی از سال پنجاه و
 گفته اند و اظهار ثانی است **باب چهاردهم در ذکر وقایع سال پنجاه و دوم هجری است که سال دهم**
از خلافت معاویه علیه السلام بود درین سال اموری که لایق ضبط و ثبت باشد از آنست که
 بنظر خیر رسید همانا امری بزرگ روی نداده یا آنکه اصحاب سیر در ضبط ان اجمال در زید
 چنانکه باید حکایتی بزرگ و ده اتمه عظیم که شایسته ثبت باشد نوشته اند بلکه بعضی اموری
 جزئی آنگاه نموده اند مثل مردن سنیان بن عوف از وی که بر دم زید بود و شرح روشن
 بروم سابقا بخارش یافت و صاحب الفی از وقایع ایصال نوشته که یکی از وقایع این سال
 عزرا عبد الله بن غیلان است از نصیر و نصیب عید الله بن زیاد بن اسد و پیشتر در نظر
 قیصر مینی و از اخلاط فاحشه نماید زیرا که زید بن اسد در ایصال بال اتفاق در حیات بوده و در
 متوفی نگشته و وفات او با در سال پنجاه و نهم هجری است یا در سال پنجاه و هشتم و آنرا

در عرض حیات بود حکومت نصیره و کوفه و اکثر ولایات بلکه اغلب ممالک اسلامی بود و پیش عید الله
 از نصیره و نصیب عید الله بن زیاد با وجود حیات زیاد و بعضی از معنی می نماید اگر کوفی که سید
 صاحب الفی از عزرا عبد الله بن غیلان عزل کردن زیاد و از حکومت نصیره بوده و معاویه
 ان عزل و نصیب منافق با حیات زیاد و شهابه جواب آنکه توحید سخن او برین وجه غیر محتمل است
 نموده که معاویه عبد الله را مغزول ساخته و عید الله را نصیب نموده و ان واقعه را برین دلیل نموده که
 که درین سال معاویه عبد الله بن غیلان را از امارت نصیره عزل نموده و ایالت ان را با ردا عید
 زیاد و مومنین داشت و متشاعر این عزل و نصیب ان بود که روزی از زید و زبای جمیع عید الله
 غیلان برنج محمود بر منبر رفیق مشغول بخطب شد و در ان میان زبان بی ادبی بسبب موافقا
 مستیان علی گنود مردی از بنی فزیر طاعت ایمنی نیارده و سکنی چند بجای بن عبد الله
 عبد الله امر کرد تا او را گرفته دست وی را بریدند بنی فزیر اجراع نموده نیز عید الله رفتند
 و گفته اند اگر چه این مرد گناه کرده و تقوا را عقوبت فرمودی لکن ما از ان می پریم که این
 خبر بجای رسیده بیست است ما مملکتی حکم نماید توقع از تو اینکه نامه نویسی که قطع دست
 وی از روی خطا و شمشیر او شده و او را تقصیری نبود تا ان امر را سکی از کسان خود
 بجایب معاویه فرستیم و از شتر او این شوم عید الله از کمال سعادت ان امر را
 خواهرش ابان در غم آورد ایشان امر را گرفته نگاه داشتند چون سال با خبر رسید
 و عید الله بجایب دمشق رفتن جماعت بنی فزیر ان امر را برداشته از پی او رفتند و
 امر را معاویه نموده و طلب دید دست ان شخص فزیری را از عید الله بن غیلان خود نگذاشت
 از حماقت عبد الله بن غیلان تمجیب نموده حکم کرد تا وی دست فزیری را از دست ان مال دادند
 از ایالت نصیره مغزول ساخته ایالت اخبار عید الله بن زیاد و مومنین داشت و عید الله

قبل خود فراسان مسلم بن رسو کلابی را غضبنا نموده تیرگشته که معاویه درین سال عهد بن
 خالد را اذمارت کوفه عزل نموده بصحاک بن عقیس مغوش داشت انشی و فسا و سخنان او درین
 مقام اوضاع ازان است که محتاج به بیان باشد **بابت بزرگه قیام سال پنجاه و نهم بمصر**
عقدت اتصال سپهر پهلوانان **مخبر به حاجه فرات** اکثر ارباب تواریخ و سیره لیسند سمن
 معاویه علیه الباهویه بزید پدید استیزخوس خود را از قایع این سال نخست فاکل شربت مال
 که عبارت اتصال پنجاه و نهم بخری است و گزیده اند و در بعضی در سالهای بعد و قهر عینید
 آنکه ابتدای و سینه خواستند ان علی و سید امیرت با او درین سال بوده و در سنوات بعد
 تمام و استحکام یافته و بانیها اختلاف میان اقوال مرتفع شود **کلیله** بیاری و دین
 دل گشته ایوان دین و ایران اساس نظم شد بر پانسی عدل شهبان فلک
 طبری تازه از سپه ادد کیتی جهان بنیاد رسمی نوز و رفته در دوران اسلامی
 از فعل و ایران گشت و عالم بنانی هر کجا از نظم بگروید آبادان ^{دهوان} هزاران لب فرو بستند
 در باغ از سخن رانی بشاخ سر و کل تراخ و زغن گشته بال انسان کبسته و نند
 بر زم کتی سخته از غم دران نعت حکم با محضر خلقی بران ممان دیان سبب خلق
 خنده افتاشه خون دل همه با سینه سوزان همبانه دیده کریان **سجده** و طرف
 از چهری اشتر سر سدرست فارغش بجای لاله کریان بنانی نردناه از گینه جونی
 دون پرور اساسی تازه حید از نظم و عدوان پور بوشنیان لغز درین بجای اسباب
 خنده و کاشن همی بارید خون جای کبر از بوشنیان **بتبع ظلم** بی شدای درینا نده
 شکست افتاد گشتی نوع از لطمه لوفان زنی زنی که اثر استیت در دور فلک هر هم حتی
 دردی که اورا نیست در ملک جهان در مان کسی کولاق فرمان بری فی شیش نردناه

روان شد بر خداوندان کبشانش همی فرمان کسی کا و اکبنا سی نوز اندی به کس قابل
 بسرنهاد تاج و تکیه ز و بر تخت چون سلطان به امر پور بوشنیان به چان بزید دون کتا
 در ظم آند و لیسندش بر عنوان درینا با وجود نوز چشم احمد مرسل بزید آمد غنیه آه آه
 از کوش دوران چو سلطان اندین سری کال صرح سیر اعلم که این با نیکو کن حدیث
 داردم نیران بیایان میرسد هر جا بود به نجامه بر با بجز نجامه عدوان که سید شیش
 پایان زنده بازی پرن مستعد بان مشه فافل که نه متعه نهاده هوش مهره اندن
 کردان قرین گشته کمی ان مهر با در سانه مقرب مقابل آنکه با هم کمی و صلی با سرتا
 دین پرده یکی را کا کوفی سیکون پنی زمانی و کیش با فاستی هم گشته چون چو کان کمی
 چون کاسر کنگول کدایان بهر و یوزه کمی بر کس نه چیمان نموده کرده از نان کچی با
 نیکری افکند و درق در کت و پرتا نوسید بهر خوزیزی بهر جانب همی فرمان کچی در قضا
 کانیک در جهان منتقامه بر پا کچی با پیشرو آدم کچی با مقتدا شیطان و لیکن چه آدم
 بسی نیاب چون متقا مطیع حکم شیطانی چه مور و پشی بی پایان کچی زان هوش مهره چو چقا
 هم گشته جلوه جمانا رخصه شتر از او سپد از او سپندان کچی بگرفته سخی از بی خوزیزی و هم
 کچی دست دعا برداشته بر کدیز دان کچی چون سال خورد و پند بر پشته پیل ز کچی
 بر سر زنه این پیل را تاناه و در عسبان چه کوفی سبیل از این ماجرا لب سبده دم در کش
 که اشادهی عیبیانی کوشن پایاب و نپایان **ظلم بر کبر و قهر خواه پس از نردناه** دوده
 سید کن نامد از شرح حال پور بوشنیان توضیح اتمتعال و تبیین این اجمال آنکه بزید
 علیه الباهویه که اورا وقتا و نجه او رسول نبود و نیز از نیای دون امری بود که در نظر نداشت بپوشه
 در باطن صحت بران میگاشت که اساسی حیده بزید پدید راه لیسند خویش کرده اند اما ملک سلطنت

از خاندان او حیا و زنیاید تا آنکه بنا بر رابع آل هیا امام حسن را که جنود عمده اخلال در نیکوکاری
 بدین شایسته و با زجرات اظهار این معنی را بواسطه کمان او در اینجا رخلایق از نیکو
 گذاشته و در آنجا شکر آید بطنی در خوره نادر خاطر خود میباشند و خاطر بر آن میباشند که فرستی بدست آورد
 پرده خا از چهره آید بطنی از آنکه بنا بر قول صاحب الفی درین سال که سال خواجه و ششم هجری است
 و بقول صاحب روضه الصفا و بی دیگر در سال خواجه و ششم هجری و بقول مسعودی در تاریخ بغداد
 در سال خواجه و ششم هجری آنچه از نیکوکاران بر منظر ظهور کرده که آمد از زمین احوال چنانکه بیان آنست
 رشت قول اول در نظر خیر بر اسطرر شافی میاید اکثر وقایع که با ب سیر نقل نموده اند از نیکو
 و مستعد فقیر آنکه بنای و نیکوکاری برین سال شده و در سال خواجه و ششم هجری است
 یا بنهم تمام یافته که ما می با تمام رسیده و توفیقی ای الاحوال اول کسی که زبان بر نیکوکاران
 معنی برین لقب حسین بود که وی بنزدیک کنی موصوف و معاقت اندیشی معروف و از نصیر
 پیش آمده با معویه گفت که باید برین راهی عمل خود کردانی آوده است سلطنت را در میان
 توده ای بدید آید و قبل از او احدی صورت آنچه را بجز از معاویه بر بروج خیرش نموده بود
 چه جای آنکه بر زبان آورد چون معاویه و دای شافی در دستان درون خویش را در کف کفایت
 اودیه و سخنان آستین شنید آرا و علاج آنکارا جوید بادی گفت ای معنی معنی نیکو کاری
 لیکن آنچه کارا اظهار توان نموده کی کسی این مهم فطیر را تصدیق نماید این نه کاری است
 که در آن زبان بیان کند که وی معتقد را با سانی از نیکوکاران باطل بود معنی معنی
 معاویه دل قوی دار چون من در کوفه با ششم و نیا دین اچه در نصیر این امر نسبت به
 و از صاحب کامل التواریخ نقل است که وی گفته است که قبل ازین سال که سال بنای و نیکو
 برین پدید باشد معویه خواست که معنی را از کوفه نقل کند امارت کوفه را بسیدین انصاری

مفوض دارد چون معنی برین شب ازین واقعه با تبرکشت سیرت بجانب دمشق رفت و اول
 اظهار این معنی نمود که سبب آمدن من بدین است که چون من پرسیده ام و نیکوکاران
 که این معنی است از نیکوکاران پرسیدم و این معنی است که از امارت کوفه معزول ساخته بدیکری توفیق
 و قبل از آنکه معاویه قلم غزل بر چهره او عمل او کشت بجانب برین پدید رفت و با او گفت که ای زید اگر
 اگر بر بزرگان صحابه رسول خدا وفات یافته اند و طبعی که باقی مانده اند پرسیده اند و معنی است
 که یکی راه و یار دیگر پیش گیرند و یکی برون نروند که شده اند و فرزندان ایشان این معنی است
 و میرسد همه را در سر هوای بزرگی و امارت آوده و خود او لعنا و معاویه نیز از آنکه امر و نیکوکاران
 افضل و افضل و بر نیکوکاران و ملت و با نیکوکاران و نیکوکاران در زمان حیات و شکر است و سبب
 و بسید نیکوکاران و نیکوکاران را به سبب توفیق اند تا معاویت و مصلحت خود را با نیکوکاران کرد که
 سید از معاویه در حق تو ای را این سخن گفتن نماید چون امر در زمان بولی عهدی توفیق است
 که سید این از معاویه بی زحمت و کلفت و صفت و اطاعت و سبب نیکوکاران توفیق و نیکوکاران
 با می براد نیکوکاران که در ای کسی را با توفیقی مساهلت و مشارکت درین باب نباشد
 برین پدید چون سخنان باطل معنی را که از راه خدایت و تزویر تقریر کرده شود و در
 لب سخن کشته و کشتیت اینها روز نظر عقل سبی و شوار غنیا بد معنی معنی است پس سبب
 و در این امر فضیل و هم برین راه کلمات بحق و سخنان باطل معنی که با هوای نفس اودیش
 بود خوش آمده بجانب معاویه پدید رفت و آنچه معنی معنی بود بی زیاد و نقصان با معاویه تقریر
 کرد معاویه معنی را در محلی خلوت طلسمید و با او گفت که برین چه میگوید و سخن توفیق بوده معنی معنی
 آنچه او عرض تو رسانیده سخن من است باید که در زمان حیات و اقدار خویش را برین پدید آید
 اینها است و بسید خود سازمی مردم را به سبب اود آوردی و ایشان را بجز این راه نماند توفیق

کتابت المعنی

تا بعد از تو تمام او برین خونها تکلم و پس از تو بی زحمت و مرارت بر او زکاء خلافت نشاند و ملکانه
خانان تو بدرزو و معاویه را بخنان مغیره که مطابق با مافی الغیر خویش بود پسند تا طر منوس آنها
لیکن بظاہر گفت که ای مغیره این کاری است بس بزرگ و بزرگان با طرفی همای که تفرق
و کجا سر تسلیم باند عا یا سانی پیش آردین از ان می ترسم که زبان بان کشیم و با تمام تو هم
رسانیده فخته بزرگ بر پا شو ای مغیره بزرگانی که از خطاب رسول خدا در صحت حیات اند
گواستند بقی این کار بزرگ که بر غیر طریق حق است زبان کشانید و صحت کفری فخته و سنا
از تسلیم در آید مغیره گفت انجام اینکار در کوفه و بصیر از همه جا مشکتر است چه اگر ساپان
و بزرگان درین ده شهر اند و لیکن چون من در کوفه باشم و زبانه این اید در بصیر و سانی
این صفت را که بر بنی که ترا در خواه باشد با تمام رسانیم معاویه خوشدل گشته گفت ای مغیره
گفته اند ان است و هرگز از تو خلق نخواهد شد ل فارغ و اراده ای بر او در انجام آنچه گیتی
نبل صمد نامی تا این کار مشکل با سانی فیصل باید پس خیره شادمان و خورسند جمال
شاید فاراد در این مقصود جلوه کرده از دمشق بر آمد روی کوفه نهاده معاویه را ازین
و خاطر مستحکم گشت که باید درین باب سعی پیش بیاورد و انجام پذیر شود و لیکن اظهار آن
با هیچکس نمود و چون مغیره را ملید کوفه رسید معاویه از سخنان کوفه را که میدانت ایشان را
باجبی امیز سلی کامل حاصل است بخود ایشان را تحمید زیاد نموده ابواب رعایت برایشان
گشود و بدین حکایت رسیدی بزید را با ایشان میان آورده اگر انجیاعت را بولایت
راضی ساخت و ده کس ایشان را انتخاب نموده هر یک سی هزار درهم داده اند و نفر با پیش
موسی بن مغیره بجایب دمشق روان کرد که بجایب معاویه رفته و از او رسیدی بزید من گویند
چون آن راه نورد ان باید منمالم قطع مرهل نموده درک ملاقات خدمت کثیر السعادت معاویه

معاویه بگردن معاویه گفتند که ما این راه دور و دور از شما ده ایم و با معاویه آمده ایم تا بایزید ملید
بولایت عهد سعادت کنیم معاویه ایشان را امر جبا گشته گفت اینین را در اول داشته باشید و با کجا
مافی الغیر خویش را در میان ننهید بعد از ان در علوت از موسی بن مغیره پرسید که پدر تو
مغیره انجیاعت را که از کوفه با تو رده از سا خند دین ایشان را بچند خریدی موسی گفت بیست
سی هزار درم که رسد هر یک از ایشان ده هزار درم بلیست معاویه گفت سبحان الله
و ملت و زرد انجیاعت بیست قدری نداشته دین خود را سخت از ان فرستاده اند
گفته اند که مغیره چهل کس از اهل کوفه را با عروه سپرد و پیشتر فرستاده با ایشان جبا صد
هزار درم داد **و در این کتب** شناید مغیره و اول کار ان ده کس را بسپرد هزار درم
راضی ساخت با موسی روانه دمشق کرده و بعد از ان دین چهل کس دیگر را بچهار صد هزار
درم خرید با عروه و سپرد و بگردن فرستاده تا علف مرتفع شود و سهر آتیه بر چون
انجیاعت بدین وقت معاویه دید که با بن رسولت مردم را با ان امر را رضی متون است
بره لیدر ساحتن بزید کیدل و یکچیز گشته کس تنه و زیاد فرستاده از رای او درین باب استغنا
نمود چون رسول معاویه بزید در رسید و پیام معاویه دار رسانید زیاد بدینا علیه بن
کعب بنیری را که در نهران او بود و خود با او گفت که معاویه چنین امری بزرگ در نظر دارد
من درین باب مشورت نموده من چنان مصلحت دیده ام که تو شام رفته با معاویه بگوئی که
که این کاری است بس عظیم است مردم بنا بر افعال و حرکات ناشایست برتید که تمام بر شای
شیخ احمدی است سلیط او رساند نه بنده تواند که شرف و پیشان ستوی و ترا نشانی روی
مخبر گشت رای امیر بجز است لیکن انجیاط را بر بنی و بگر با معاویه در میان نهی که او را ملک
روی ندهد چنان ندهد که تو را رضی بسپردی سپر او نیستی همانا اولی باشد زیاد و کوش ان

منکر

تو اورا وليعهد نو ابي ساخت تو مردی ملياشی کبر تو روزگار گذشته و تجرب با در امور منزل
 و ميدانی که که را باید وليعهد ساخت و کار را باه و اگه است و محتاج مشاوت و تصدیق
 کسی نیست لا اکر اورا سالیته این کار میدانی بجای آرد الا خلاصی شماک بن قهر نفسی که
 برخواست و اهل عراق را بتحاق و اتفاق نسبت داد و کت ای معاویه را ای ایشان را در کت
 کردن ایشان کتبار و بلبر خود پر و از و عبد الرحمن نیز برخواست و مثل شماک سخن گفتند
 مردی از ازد برخواست و کت ای معاویه امرو ز توفی امیر المؤمنین و عبد از قوامیر المؤمنین
 یزید است و هر که ابا کت ازین سخن پس اورا این سزا است و دست کرده شمشیر خود را
 خلافت کشید معاویه اورا کت بشین تو اخطب ناسی پس معاویه دست بجهت یزید کشید
 و اول کسی بود که یزید بجهت نمود و عبد از ان مردمان یزید دست کردند و معاویه با
 ولایات نامها نوشت و مردم را مخبر از سبب یزید نمود و خلافت را بجهت یزید خود
 و نامد مردان که در دست از قبل او حاکم بود نوشت و او را از سبب یزید اختیار نمود و او را
 نامور بجهت یزید و اخذ سبب بجهت یزید از اهل مدینه ساخت چون نامد مردان رسید
 غضبناک گشته بدشتی رفتند و معاویه آمد و چون تکلیفی رسید که معاویه سخن اورا محکم
 شنید سخن در آمده با معاویه سخن هیبار کت که مستطیع تو چو بود معاویه که از جمله آنها
 بود که ای سپه اهل سنیان انجیل رعنا کن در امور و قحت را صحیح بجای آورد و در
 کن از انیکه بچهار امیر کردانی و بدان که از برای تو از قوم تو مسائل است شاه انمات
 مردان کت که ای مردان توفی نظیر امیر المؤمنین و یا و را و در برابر توفی بازوی او
 و توفی عبد از یزید و لعید او پس معاویه مردان را و لعید یزید کرد انیکه معاویه بجهت
 و پس از عهدی اورا معتزل ساخته حکومت مدینه را بولید بن عقبه بن ابی سفیان توفی

توفیض مذود ولایت عهد یزید بر مردان باقی نماند استی کلام المروج **مولی** که کت
 کلام او چنین ظاهر می شود که لعید یزید در سال پنجاه و سه هجری و توفی یازده و شصت
 سال تمام یازده باشد و بنای آن در سال پنجاه و سه هجری بوده و اعلم عند الله و بعضی گفته اند
 معاویه در اول مرتبه مردان نوشت که چون بن پرستد ام و مرکب نژد یک رسیده است همچ
 آن دارم که لعید ازین در میان است نمیدر از منقلاش خلافت واقع شود پس کنون اراده
 که نام همای ریاست و خلافت را بقصد اعدا کرده اند او را و لعید خود کرد انم که لعید ازین
 تواند از عهد ان کار بزرگ بر آید در امور مسلمانان لطیفی داده کند ارد که امر مسلمانان
 اشقام و جنگل و قفر قریه و قفر قریه و درین باب یازدگان و اسکار برین
 سخن کوئی و از حقیقت آراء ایشان اطلاع بهم رسانید و هر از ان آگاه ساز ای مردان
 بر حسب امر معاویه بزرگان و اسکار بکلیه جمع اهل آن مکره از مشایخ و اصا فرض گفت
 مردم مزین بالا اتفاق گفتند که معاویه باین امر علم شده و ما بکلی طالب ایم که معاویه
 و لعید خود سازد که شایسته این کار باشد و تواند از عهد این امر عظیم براید و لیکن در
 تعیین و لعید ایتامی تمام و اجدید لازم است مردان صورت و احوال معاویه و
 کن یزید را شایسته این کار میدانیم و میخواهم او را و لعید خویش سازم باید آنچه
 با مردم آنچه گفته آنچه ایشان در جواب گویند بزرگی بین نویسی و مرا از برای ایشان آید
 سازنی چون مردان بر معقولان انما طلاها و ش و در مقام انظار مدعا بر آید
 ای کت که ای مردان تو معاویه مرده از روز غوغ کو یابند و معصود شما از بنکار آنکه روز
 اکاسه و قیامت را بر یاد اید و همچنین جناب خامس آلها امام حسین علیه السلام
 و عهد الله بر زهر سایر اشرف مدینه از بنکار انکار تمام نمود و گفتند طاعت که با این

معاویه بار و بگردان گشت

گفت جز بزیاید اینجا شایسته کسب نیت اوست افضل از خلق جهان او خلقت ما
 لایق بی گمان اوست کز وی کار با یاد نظام اوست کز وی ملکه کیر و نظام او بزرگ
 شایسته تاج و سریر اوست خلق عالمی را درست کیر کی زبان با عدلش از شیر زبان میزد
 بر کوسند بی شبان پیل با با سس یکی موری خیزر ما من آهوشد و چنگال شبر جمله
 چون بودند از حق خیزر وید با او دوشه بر جسم وزد جمله این الوقت همچون صوفیان
 نام فرود امحورده از زبان تقدیر خود سیم و زنده اندیشه نسیه نهای حیات انکار شده
 جمله کشتی در کتاب شوی خوانده بودند این دولت از مولوی سوزی این الوقت باشد
 ای رفیق شیت فرود گفتن از شمل طریق تو کم خود مر و صوفی نستی لغد از لسیه
 خیزر و نستی ۷ بخید ای آگه از از انسان ای تو جان بخشی خلق از انش و جان ای خدای
 مالک بالادیت حبه هستی از تو هر چه بوده است ای خدای ای واقف از سرودن ای
 ز تو گزیده این کردون دون پرده غفلت من پر چشم ما سوی خود مدار یکی روزه ما
 چون مر از نبل از خود خوان مران جانب و نگاه و قرب خود بخوان پور بوسفیان دون با
 ای خدا زاتش دو ترخ نگردانی را لعن کن بر آن پلید و بریزید انجیان لعن کن که خوا
 مزید انصاف کرد در آن مجلس بود زبان مقصدی که و بجز از احضار بن قیس که خاموش نشسته
 از لاف و تم حرفی بر زبان نراند معاد و چون دید که وی خاموش نشسته روی باه نموده گفت ای
 احضار تو چرا هیچ سخن نگویی احضار گشت ای معادیه اگر سخن بر اسی گویم از تو غیر سیم و اگر زبان
 بدو مع کشایم جواب خدای را چه گویم تو ظاهر و باطن بزرگد که سپهر است از یکی بهتر میدانی
 اگر میدانی که در فضا می خالق در معبد ساختن اوست حاجت بیشترت و قصدی که حکایت نیست
 او را و معبد سازد اگر گمان تو برخلاف آن است ترا چه سود از تقدیر کسان و چه زبان از

کس نبودم آه در آن سخن
 تا از آن کوفت کس این سخن
 که زید انصافم برادر
 که در باب است که در هر
 انکه از دست با صحت و نوبت
 که در او باشد شود با کت
 ای خلق بودند را در سخن
 خسته اند که در دست کس
 مع

زبان از انکار مردمان خلائق و وایع حضرت خلائق آمد اگر او را شایسته اینجا بنماید ای ایش
 ایشان را پوی مسپاره امر خلافت را بزرگ لایق ان کار و دانی و آنگه از شما می امر این است
 که بزرگان با جباری شده و ستمنا و اطفنا لکن تو بیک راه سپار طریق آخرتی از حساب روزه
 حساب مندی پیش چه حسابی بزرگ در پیش است و آنجا عملی بر نشویش خلائق را سخنان احضار
 سینه آمد آرا و در زبان ساختند و معا و بعد از آن مجلس اول در انجام کار بزرگید ^{بخط}
 اذان کار فارغ نشست تا کار را بر مراد یا غث و ریزید او لعیند ساخته مردم با او بیعت ^{کنند}
 و معنی گفته اند چون معا و غیر میت آن خود که با فی العنیم خود را آشکار ساخته زید پلید را
 و لعیند سازد به حال خود که در میان لکه هر رسد بودند نوشت که مرا عزیمت آنکه فرزند رشید خود
 بزرگد را و لعیند سازم تا او بعد از من خلیفه باشد چون از غیر فدا طرف بلا و امر استکار
 یا وقت مروان بن حکم و سعید بن العاص و عبداللہ بن مکر و معاویه نوشتند که تو درین کار که
 در نظر واری نامتلی باید و تمیل بدان نشاید و باید با اهل مدینه مشورت کرده مشا و رت ^{بخط}
 این امر فاضل باید بنا بر آن معادیه زبانی در از در آن باب توقف نمود و در آن سال زید را
 امیر حاج کرد اینده بچ فرستاد و او را سفارش کرد که تا نام تو در میان خلائق به یکی نکر
 شود و باید با مال بسیار در سکه مدینه بخوی که صلاح کار باشد صرف نموده تا دلنای مردم آن
 و بار تو با مل کرده او صاف تو در سینه و انواده افتد و زید بکند و مدینه رفته انچه معاویه گفته
 بود معلول داشت و با وجود آن چون خواست زید را و لعیند سازد و شهرت زبان چون گفتار
 معاویه و زید را همچو با گفتند و معنی در جوابی سیم و زید انان را ستایش نمود و معاویه بیعت
 خلائق را عملی قدر در جانتهم استمالت و رعایت زبانه از حد نمود تا آخر کار که در نماز فاطمه
 او را که بولایت عهد زید رساند و در آن اثنا معاویه لعیند بن زید را طلبد و حکایت

ولایت مبدی بیدار با وی در میان نهادند و بعد از آن زین کوش و دستدار تو آن کس است و تو
 بی ریا با تو کوی در سیکار تدریجاً تو فکر کافی وافی بجای آر که مبادا موجب مذمت و پشیمانی
 شود و مرا درین باب غرضی و مرضی نیست و اینچنین را افضا کنیم آنچه را بطریق رسیده با تو خلوت
 کتم معاویه چون ان سخنان از حدیث الله زین شریفه بخندید و گفت عبد الله را گفت که تو عظیم
 دلیری میکنی که در حضورین اسماعیل استیقامت بر زبان می آوری بعد از آن احنف بن قیس را
 طلب کرد و با او از دستورت برآمد احنف جوابی که از او اندکی قبل ازین بخارش یا گفت
 پس معاویه مدعی درین اندیش بوده است باین که در آخر ابراهیم می آورد تا آنکه بقول در سال
 پنجاه و نهم هجری دنیا بر قول مرثع الله بخواهد و نهم هجری با طراف عالم کتوبت
 نوشته معارف و مشایخ جمیع بلاد انساب طلید پس از اطراف ممالک خلقی انبوه از انکاب
 و اشرف مایه اصناف در شام جمع آمدند پس معاویه مجلسی با زینپه و زینب بیارست
 و خلائق را در آن مجلس تمام خوانست و در آن مجلس و باب و سیرت زینب سخن گفت که بنده شخصی
 مردم مدینه که نام او محمد بن عمرو بود گفت ای امیر من چگونه در مراتب مرتبه و دانش جوی
 و نسب زینب شریفه لیکن در سیکار و پندیش که چو کس را بر است بخیر والی مگردانی خنده
 و ایان و حکام را از انحال رعایا و وزیر و ستان خواهی پرسید معاویه چون اینچنین شنید آنچه
 سرگشتید و گفت ای سپهر و تو مردی نیکو ای و با اندازه عقل و دانش خویش سخن نگویی
 و بر قومیش ازین بنده نیست تا آنکه از اصحاب رسول خدا هر که در قید حیات باقی ماند
 بجز پیش راه اند و سزاوار این کار نیست و اگر چه اولاده اعیان اصحاب رسول خدا راست
 بسیارند لیکن من سپهر خود را از سپهر ان ایشان ده مرتبه از من و تو انم و یکی را بر او
 ترجیح دهم خدا را مجلس چون ان سخن از معاویه شنیدند جمله کی زبان در کام خاموشی کشیدند

کشیدند و ان روز مجلس بسوال و جواب مسطور اختتام یافت و مردم بر آنکه دستند روز
 دیگر که آسمان از شکاری پرده سیاه شب با رنگ آمیزی از هر صحنه جهان کشید و افسان فاشه
 تیزی ان راه زینهار اب و رنگها از افق مشرقی بدید معاویه سخنان بن قیس فوری را که
 که از کار خود و شمشیر و مشق باه و قول بود خوانند و با او گفت چون امر و مجلس معتقد شود کن
 بسین و را اجم باید فرصت نگاه داشته ده وقت خود را بر او تسبیح می نرید و اخذ صیبت با او
 بخیر پس و ما کید شد یعنی آنچه باید گفت که در اندیش از یکس و هیچ چیز نمی پس با رفاهم
 تمامی اشتباه و ایان ممالک جمع آمدند و معاویه بجهت سنای الهی و درود حضرت رسالت
 پناهی و تعظیم شریعت و ترویج مالت بر اسب و سبب زبان کشته پس از ان آید وافی بود ای
 الطیر الله را چنانکه سابقا بخارش یافت تلاوت مؤذنه و زینب را نام برده چند آنکه با سینه
 علم و شجاعت و کار وافی او سخن گفت و او را چند آنکه توانست ستود که مباحک و محال
 بر پای خواست و گفت ای امیر من بنزل مقصد و رسیدی از چنانچه بایستد از اناری جهان و مباحک
 در که ندوسر انجام نمی آدم فانه زوال و طلاق بعد از تو عزیزان دمی عادل کامل و امیری با اول
 احتیاج دارند تا در انجام مباح نام نایل چند نموده یا سایش خلائق قیام نماید و امور رعایا
 که در این حضرت خالق البرا یا پادشاه نشسته است در حال براید و جاسن صورت و سیرت و علم
 و کمال و شجاعت و عدل و تقیاحت بر یکی واضح است و او صاف وی بشیر و دنیا پادشاه
 و مملوک از تو انگار او را سپید خود کردانی با مملوایان را و شیب تو پناه و ملجای باشد و در
 حراوت امور و تضایمی اتفاقیه پناه باو بر بند راه کجاست جویند مصلحان آسوده و مرثه اهل
 باشند و معتمدان دست تقدی و نظم گو تا دور اند بندگان خدای بعبادت باری پرورد
 و دیگران را از رخ وین براند از ندسین طلید بن العاص حق شناس برخواست و گفت که در

سپهر امیر است و مهتری است که از او در حال این توان بود و مردی استجاهت معروف و بسیار
 و انواع کمالات موصوف صاحب عدل است و انصاف و مالک بسیار است است او عتباتی و
 او را در ملک جهان عدل و نظیر نیست معاویه گفت حسنت یا ابا امین هر چه کشتی راست کشتی چو کشتی
 باقی نماند استی و در دنیا را جمال و اعمال روا نباشد بعد از ان حسین بن علی شریف علی بن ابی طالب
 و العذاب برخواست و گوشت که اینها الامیر خردم که کرد تا در دنیا بزی و بزی در او بسیار کشتی
 البته در تصنیف دین محمدی کوشیده و دیده از حق پوشیده یا شکی پس معاویه بجای آن عتبات
 انصاف فزوده گوشت ای انصاف تو چرا خاموش نشسته سخن شکوایی انصاف آنچه بافتا نشانی
 گفت معاویه گوشت ای انصاف خدای جزای ترا جزای غیرت با او پس چنانکه از مرفوع و کوشش
 دست و در آن کرده بود لایب عهد و خلافت معاویه با بزی بلیه نیست کرد پیش از آن کسی است
 بیعت آن بلیه نگشود پس خصم را فوج فوج برخواست با بزی بر نهی که معاویه بیعت کرد بیعت
 کرده و بعضی گفته اند کس از ان سخنان چون مردم میل معاویه را بیعت با بزی بلیه دانستند
 برخواستند با بزی دست بیعت کشادند و تا پیش شریعت محمدی را از یاد قوادند دانستند
 و تا ایروز چون بعد از ان معاویه نامزد مردان بن کلمه که در ان وقت حاکم مدینه بود نوشت که
 مشایخ مصر و شام و اکابر عراق و جزیره عرب و اکثر بلدان با سپهرین بزی بیعت بروند
 عهد و خلافت بعد از من کرده و تو نیز بایم که از اهل مدینه بیعت بجز بزی بلیه استانی چون ان نامه
 منجوس مردان شقی رسید اکابر صحابه تا عین را جمع نمود و گوشت بدانند که امیر را منصفی
 در ان وقت پس از حقیقت امور خلافت و در هیچ شریعت احدی تا کار بعد از ان و انصاف
 اندازد سخن و کفری صواب کرده که متعین رضای حتمی و رفاه حال غلایق است و بخیر
 که رضای شما بان مقرون باشد شایسته میفرمایند مردم از اطراف حیدر المبلد کردند که

که اگر کارهای صا و شود که موجب رضای خدا و رفاه حال رعایا و بر ابا باشد انچه ما رضای آن
 و هم و معنا و الملتا کو عجم و انان خلا مردان گفت امیر کسی را و انچه خود ساسانه که با عدل و
 مردت و سیاست ملک و ملت است و مطابق النعل بالنعل تابع خلفای راستند و کجا
 سپهر امیر بزی است مردم چون نام بزی بلیه شنیدند و از احوال او با خبر بودند احمدی جواب
 گفت که عهد الرحمن بن ابی بکر که او در خشم شده و گفت ای مردان تو در رفع میگوئی و آنکه
 ترا برینجا داشته نیز روح گفته و دروغ میگوید چرا که بزی را هیچ صفتا تمهید و اخلاق
 پسندید و نیت ما هرگز نخواهد بود و رضای تو هم مردان گفت ان شخصی که چنین گفته چنانکه
 و شکو کرداری است که حق سخنان و تعالی در حق او می فرماید که اولی الامر منکم عبد الرحمن است
 زیاده شده و گوشت ای سپهر زقا و تو بان مرتبه رسیدی که قرآن را در حق تو ای تا و کس
 توانگی که ترا و پدر ترا رسول خدا از مدینه بیرون کرد انچه برخواست و پای مردان را
 از منبر فرکشید و گوشت ای دشمن خدای از منبر فرود آئی که تو اهل آن نیستی که بر منبر نشینی پس
 جمعی از بنی امیه که در سید حاضر بودند خواستند قصد عهد الرحمن کنند و آن خبر بعیا شد رسید
 عایشه لامعت با جمعی از زنان با سرعت تمام بجای نشیندند مردان چون دید که عایشه و اهل
 مسجد شد تبر سید و بیعت او و دید و گوشت ای مادر و منان ترا هم میدهم بخدا که انچه حق باشد
 کوفی عایشه گفت کسین عایشه سخن کذب بگویم من کوفی میدهم که رسول خدا ترا و پدر ترا
 کرده و تو را از رسول خدا ای پس بگو که توانی با برادر من سخن کوفی و سفاکت کوفی و او را سید
 لقب نامی مردان چون سخنان عایشه را شنیدند یکدیگر از هم فتنش کشیدند و چون فتنه خاموش گردید
 عبد الرحمن با عایشه از مدینه بیرون رفتند و مردان خویش را از خود دور کردند و نامزد شد و قایم آن
 روز معاویه نوشت و او را که نوشت ان واقعه با خبر ساخت معاویه چون بر سخن نامزد مردان

میزنند و در

اطلاعیات باخبر من نویسن کتب مروان از عهد الرمن سپه او بکبر شکایت در قلم آورده و طرز بیان
 عبد الرحمن را بری و خرافت و ریاضت و تنگ منبت که او را و یکدیگر بر آنچه از او صادر شده داشته
 و آن سخنان از وی بجز یک و یکد آن بوده و از آن قبضه ناشی نگشته مواب آن است که از آن
 نقل کنیم و او را از خود و نیز بجا بتم چه مردی بزرگ زاده است پس جواب نامزد و آن را در وقت
 که از مضمون نوشته تا آگاهی حاصل آمد باید تو متعجب عبد الرحمن نشوی و من خود بجزند بجا
 ملامت معصوم و بجا نب سبب حرکت خود ابرم نموده پس معاویه بهترین سفر بجا زپرد است بجا بیک
 و بدین رهت و قبل از آن لغت و محبت با بزی زاید و بن ابر علیه الله متنا کلمات الله و بدین
 باب ذکر کنیم افزه زنده آتش خیم آمد کفار در رفیق معاویه بجا بیک **بزرگ و بجهت بجا بجهت**
 چنانکه حال بخارش یا ش چون معاویه از انکار اکا بر بدین بره لایت عبد بنید ملیط ملط
 تا امر و بدیندی بزی در انصبا ط و بدین غنیت سفر بجا زمود و متبیه سفر و بدین و با جمعی موثر که
 ایشان بقول محی از او با بجز برسی هزار سو او میرسد از شام روی بجا بیک بدین و بدین
 شد و چون قرسی بدین فلانیه رسید مردمان او را استقبال نمودند کونین اول کسی که از آن
 بدین با معاویه ملاقات نمود و جناب غامس آل عبد الماحمین بود و چون آن حضرت نیز و یک
 وی رسید و بر وی سلام فرمود معاویه لعین کشت لار جبا بیک و لا ابلای صین تو شرفی
 می گاهی که خون او بچویش آمده باشد حق خرو خلا خون ترا خواهد کشت جناب الماحمین غنیت
 فرمود که ای معاویه آهسته باش و سخن باند از نه کوی ما اهل سخن نیستیم معاویه کشت شما اهل
 شایسته اینچنین اید و شما کاری میخواستید که خدا استعالی غیر از آن را خواست و آنچه اراده
 خداوند بود ظاهر و هویدا گشت و در آن آنساعبد الرحمن ابن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله
 زبیر رسیدن چون سلام کرده معاویه و عبد الرحمن کشت که ای عبد الرحمن تو بر و خرف شده

شده و مثل از تو زایل گشته و خرافت و خرافت متور او یا قدسین الطقات بجا نب عبد الله بن عمر بن
 خطاب نموده و او را سخنان درشت نام بجا رکعت از آن بجا رکعت که من شمارا بجد و عداوت و
 سخاوت معروف دارم و شمارا خوب بینا سم پس بعد الله بن زبیر کشت که تو بساری مافی
 که مر خود را بر رنجی کرده و دم خود را حرکت و بد و نزو یک شده با سنده که دم او را که فضا انوار
 بیرون کشته و چنان بر زمینش زنده که با نش بدیده و بعد از آن سایر مردم رسیده و با هر کس
 که منظور او است از خوب و بد سلوک کرده پس از آن بعد بدین وقتل شده و تفریق که بجهت او در میان
 بودند فرود آمد و مردمان روز با بدین او میرفتند و چون جناب امام حسین و عبد الله بن
 عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند آن لعین بدین را ملاقات کند از آن
 دخول نیافتند بخند و منا طرا بنگاشته و بوقت فرصت از بدین بر آمده بیکه معطل شتافتند
 چون ایشان از بدین بیرون رفتند و در می معاویه بر منبر رفت و بعد از حمد و ستای الهی و در
 بر حضرت رسالت پناهی کشت که غنید انم امر و شایسته تر از سیرت بزی و مخلصا دود لا بیخند
 کینت و ان فضایل و مناسبت که او راست و یکدیگر را نیست و جاعلی که انکار انجمنی کرده و
 میکنند و سپهر ابیوی که در او نیست منو بی سازند تا بلائی از من پایشان نرسد
 ترک ان سخنان نخواهند کرد و اخطا عت باید که دست از غنوی برده است مصلحت روزگار
 خود نگاه دارند و الا ان من آنچه سزا می ایشان است با ایشان خواهد رسید و ایشان پادشاه
 عمل خود را خواهند دید و اگر حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله
 زبیر را قویق یار و تمانید الهی مدد کار گشته دست بر سپت بزی که سینه فضا المراه و الا با ایشان
 از من آنچه باید بر سر خود اید رسید و انین نوع کلمات و نه بیانات متبدیه آمیز متشبه بر و عهد
 و تاکید و حجت با بزی بدین بزرگان را اند و مردم را چنانکه باید و نشاید بر ساین پس از منبر
 ازین سخن

بجنت پیورده ایم و خیار مللی که در میان ما برخواسته بود اسط ملک و سلطنت بود و پیش از این
 ان حکومت به تیم و حدی یعنی با بوبکه عمر قرار داشت شایخی با ششم با آن رسانده شد و پنج
 نوع خلاف همیشه و منافی العشی از شایسته با ایشان انکه بود و نیز رسید و چون عثمان را امانت
 دست داد و تئیری بحال سزا داده و با فعل او زبان انکار گزید و بعد از آنکه امر
 مملکت بجد بر خداوند تقدیر بن محول اند و تمام حل و عقد امور کفایت من قرار گرفت
 من در حق شایخی خود تقصیر روا ندانم و در وقت خرابی شایخی جمیل خود را انکه در ان
 و اجواب ملامت یا بر شایخی مقصود کرد انکه در ان و شایخی انکه در ان و افر بر او مندر و مخلوط و تمام و جزئی
 ملاحظه میکنم از شایخی که در ان و درستی و مروت با شایخی که در ان که در ان که در ان که در ان
 صداقت و درستی آشکارا شود و تقییس از زمین بن علی چه از وی حکایتی روایت میکنند
 که اگر از کشتن آنجا لب سینه او را میترسید و در بخاری باقی که میان بن علی واقع شده و
 هر قدر تلاش و سعی کرد باید اندیشه کرده و ترک آنکه در سخنان و هر کات ناشایست نمود
 اصناف نعمت و الا فی کس و سجا نه و تعالی در شان شایخی داشته ملاحظه کنید
 آیا کمان دارد که در میان شایخی مثل علی بن اخطاب و حسن بن علی کسی باشد که چنین کمان
 دارد آن کمان را شایخی و باطل و این چون سخن معاصیه یا فخر رسیده عبد الله بن عباس
 گفت ای معاویه اینکه گفتی ما سپردان عبد الله بن عباسیم سخن حق است صدق و اگر ترا از ما قطع
 و مالات با سینه و در غیبت و اکنون که قریب منزل مقصود خود رسیدی و هر دو ملک را در
 کوشی و در استقامت و در کوش و در ستان را تا توانی نگاهداره اما انسان و عاقلی که در
 نسبت با انکه در رسید از تو امری غریب و بعید نیست چرا که طریقت تو بر جود و در مجبول است
 و هر قدر که کمال در فریبش با آن دست نخی و آنچه گفتی که سزاوار است علی بن اخطاب چون بن علی

برین قالب نیامد
 در حق شایخی که در ان و درستی و مروت با شایخی که در ان که در ان که در ان که در ان

علی کسی نیست الطباع سلیمان را مقبول نشاند و انرا مصدق اندازد چه چو اسیر بن علی
 زنده است و او سپرد بخویش است و مصلحت تو در ان است که در صده هزاره اذیت آن
 حضرت بر نیانی و او را از خود در محبانی که عالمیان ترا در ان باب زیاده از حد و حساب ملامت
 کنند امر روز و هر چند ربع مسکون بجز از ان حضرت کسی نیست که سپرد و حضرت نیز از ان اربابان
 معاویه گفت ای عبد الله شرا و اطمینان بجایمی آوردی و آنچه گفتی بگو گفتی بگو گفتی بگو گفتی
 که در امجد ازین با حسین بن علی بنیامد تا طرخواه او باشد زنده کانی کنم و چون روزی سینه
 ازین وقایع گذشت و معاویه در مدینه آنچه بنخواست کرد و دید که جناب امام حسین و عهده
 محمد و عبد الرحمن ابن ابی بکر و عبد الله بن عمر که در ان و او را دست برس با ایشان نیست
 عزیمت میان مکه نمود و گفتار در حق معاویه بگردد و **معاویه را که در ان** چون معاویه از
 کار مدینه فراغت یافت فنان عزیمت بجای مکه مقرر داشت و گفتی باقی حلی بن عثمان این است
 در حجاز بر ابراهیم و عراق بکوش اعلی و اولاد می رسانید **سیر** شایسته با او حاصلان حرم را
 که عزیمت کعبه اردت پرستی و از فرط اندیشه عبد الله بن عباس را با خود برد و پس از غلبه مناسبت
 و قلع مراحل چون بمکه رسید اکابر اشراف مکه ناچار با استقبال ان امیران ناچار است
 و ملاقات او را بانواع مختلفه و با خنده و با شامس ال عیال نیز با عبد الله بن عمر و عبد الله بن
 ابی بکر و عبد الله بن زبیر بالاعتناق از مکه بر آمده ان نکس و دن را استقبال کردند چون
 نظر معاویه بر ایشان افتاد و عیبهای حرمه شایسته با آن کشته بر یک از ایشان را ترمیمی تمام
 سوادش و حکم کرده تا در پیش هر یک از ایشان جنبیتی مخصوص کشید و در نهایت انبیا در وقت
 با ایشان نگاهدارد چون در آن مکه شدند و هر یک بمنزل خویش رفتند معاویه بجهت هر یک از
 ایشان صلوات کرد ان مایه فرستاد و جناب امام حسین سلمه او را قبول نمود و در کرد و باقی جمله

نموده گرفته و مویه هر روز و ایشان را ملاقات می نمود و با ایشان ابواب موت و مهر باقی
 میگشود و به پیوسته از خلافت یزید و سینه با این ملیده یعنی ملکیت تا آنکه روزی امام تمام امام
 حسین را طلبید و تقطیر و تکبیر پیش از شنبت بان بزرگوار جعل آورد و در کمال احترام گفت ای
 سیر رسول خدا میخواهم دو کلمه بخدمت تو معروض دارم باید بسمع قبول اصماعتی و جواب
 بروج نیکو فرمائی حضرت امام حسین فرمود آن کدام است مگوی مویه عرض کرده که من پیش ازین
 مکتوب با طرفه و آکناف عالم زستم و مشاهیر و معارف آفاق را طلب دادم و باز یزید بخلش
 و ولایت عهد حجت کرده و حکایت او رساند و در باب مردم بدیند تا غیر فرمودم چه اقسا
 ان دهم که اکثر ایشان قوم و مشیره من اند و احتیاج بانظار با ایشان نیست البته رضا با یک
 خواهد داد و مضایقه از آن نخواهند داشت و بعد از آن که تکلی مردمان دست پیوسته یزید
 گفت و چون از اهل بدین طلب مصلحت با یزید کردم همی از یزیدگان که آتشی از ایشان پیش
 نمود از آن کار ابا و انکار کردند من اگر مگیری را ساسانیه فرهم خلافت میدادم البته او را
 اختیار میکردم حضرت امام حسین فرمود معیا و یمن در دست مگوی و آرام داشته باش
 چه دیگران هستند که خلافت حق ایشان است و مستر او را بان کارند هم انجا نشاید
 تو هم از انجا نشاید و در ایشان بر تو و یزید فضیلت است معاویه گفت چنان تو ازین سخن خود
 میخواهی امام حسین فرمود اگر خود را خواسته باشم دور نخواهد بود معاویه گفت در آن یکدیگر
 ما در تو بهتر از پدر ما بودی دوست یعنی نسبتا اما چه در امور حکومت از تو مستر او اند
 امام حسین فرمود بخبر اشم که یزید در اقامت او ازیم خلافت و سلطت و در علم تقوا اهل ملک
 از تو بهتر و با دای امور حکومت از تو مستر او از راست امام حسین فرمود و طرفه عالی است
 فاسق فاجر که پیوسته مست شراب است بهتر از من باشد ^{سرا} آه از آن سرزمین که طینه یزید

نزد زرافه دشتی ملک کساری مویه گفت ای حسین بهتر ازین سخن موی چه اگر نام تو و مجلس یزید
 مذکور شود او در حق تو بخیر از نیکویی سخن نگوید امام حسین فرمود آنچه من در باره یزید میدانم ملک
 او در باره من میداند که بید معاه بگفت یا ابا عبد الله بر خیز و منزل خود با زکرو و بر حال خود بنشین
 و از اهل شام بر جذر باش که ایشان از تو آنچه من در حق یزید شنیدیم نشنوند زیرا که ایشان
 دیده و تو در مقام حدوت اند امام حسین برخاست و از منزل منخوس او تشریف پس معاویه ^{معاویه}
 ای بکبر اطلب کرد چون وی حاضر شد پیش از آنکه معاویه سخن در آید صدها از من گفت ای
 معاویه ما محرم ترا و الت سجد کرده ایم و با خواهی تو با یزید بیعت نخواهیم کرد و هم خلافت را با یزید
 بشوری و احوالت موزه تا هر که را خواهد بخرد و بشیر بر کینه معاویه بگفت من سفاقت و حماقت تو را
 دانستم و آنچه در حق تو اندیشیده ام زود باشد که متورسده تو از ما مشاهده کنی عبد الرحمن گفت ای
 معاویه خدا تاملی ترا در دنیا و آخرت بگیرد و عقوبت فرماید معاویه دست بد جا بردارند گفت
 خدا ای ختم این شخص را از من کفایت کند آنجا که گفت ای عبد الرحمن بر خود بنشین و از سب
 بر جذر باش عبد الرحمن گفت ما بغیر از خدا از هیچکس نمی ترسیم ای معاویه دست از ما بردار
 و ما را اکیال خود گذار و بر بیعت یزید همار فاسق تکلیف کن این بگفت و از روی اعراض از
 پیش معاویه برخواست بر پشت عبد از آن معاویه عبد الله فرمود است چون حاضر شد معاویه
 با او گفت که من دانسته ام که تو افراق خلق را دوست میداری و پرست طالب عاقبت
 و مسلامتی و میخواهی که روزی بشب و شبی بر وزیرسانی و در سخت او امر و تو ای حکمرانی و
 نباشی از تو توقع آنکه چنین بشود مرغبتید امیش و اری و کرد خلاف مگوی و در افسان میانه
 مردم سبی تمامی چه مردم با یزید بیعت کرده و هم او انفاق و استقام یافته عبد الله بن
 عمر گفت خلفای ما تقدم بصران دانسته اند چکنی فاضله بر چیز کار تر از سیر تو و هیچک

از ایشان قسم خلافت بر بریده سپردند کشت
 کوشم اگر خانه خلایق بر سپت سپرد برید انما
 احق سخن سخیده کشتی سعادت و سلامت یا
 دیر را خواست طلبید چون حاضر شد چشم
 هر سو ناخ بروی بنده از سوراخی دیگر بد
 و کرد خلافا مکر کار خلافت بر برید قرار گرفت
 که مژگان پشیمانی و ندامت باشد این زیر که
 باید مؤسس اساس خنده و خاندن باشد
 از حکومت تر المالت روی نموده دست از
 مذاکره نظیری است در در وقت است از تو
 بر آمدی و بعد از خود کله گذاشتی و در فای
 کشت ای سپر زبر اینست آن کله از او
 چه چون اینجکلمات از تو نشنوند ایشان را
 زیر خاتمه و ترسان از منزل معاویه بر
 چند روز که در کله اقامت داشت دای
 کسترد اگر قرض را صلوات و اقامت
 اقامت درین وقتی عبد الله بن عباس
 اقامت و افزه و ادوی و از بنی باشم در
 جو و گوم تو خرب و بدیع است معاویه که

بزی سعت نیکند از بخت انجی باشم صلوات خود را درین تو ارم عبد الله بن عباس کشتی
 دیگر حسد که ایشان نیز با سپر تو سپت نکرده اند و ایشان صلوات و افزه و ادوی معاویه
 کشت حسین کس دیگر است و ایشان و دیگر کس و ایشان با کله سپت باری نکرده اند انمن ایضا
 دیدند ان منزلت را نه از کله حسین بن علی راست پس ابن عباس بسپل مطایه کشت
 اگر بنی باشم را از غلطای خود مخرج کرداری من آنچه در شان تو کشتی است میگویم و در
 مردم را از دوستی و محبت تو بجانب نبین و عداوت میکشایم معاویه کشت ای سپر عباس
 من بجهت رضای تو بنی باشم را خوشنود در منی سانم پس بر حسب وعده خویش بنی باشم
 صلوات کرانما فرستاد و پیش از دیگران بجهت امام حسین فرستاده ان حضرت قبول
 نفرموده صلوات را در فرموده چون چندی در کله توقف نمود در کتاب مقصود سعی بجای
 آورد و چنانکه خاطر خواه او بود شاید مقصود برساند نکند و خواست بشام مراجعت نماید
 کشت تا منبری آورد و بر خاند کله نصب کردند و منادی مردم را از خوردن بر کله بجا
 مسجد اهرام خود و جنباب امام حسین با رهشای ثمانه مذکور نیز طلب کرد چون ایشان حاضر
 شد کشت که شاهزادگان را شنیدند خود می شناسید و درین وقت ایچ از لوازم محبت و مؤ
 امکان داشت نسبت بشایجای آورده تقصیر انداختم و مذمات شایسته بجای آوردم و نسبت
 امیده ارم کعبه ازین محبت با می من و شمار روزی و زتر ایل پذیرد و عرض از مهدی بجهت
 آنکه بزی سپر هم شاست و مرا خاطر خواه آنکه شما او را بطاهر خلیفه و اید و در باطن مقبیه قتل
 هملک و ملت با شما باشد عبد الله زیر کشت ای معاویه کی از سر کار کن اول آنکه بجا پس را
 بخلاف نشانی کن تا مردم هر که را خواست بخلافش برود از حد حیا که اصحاب رسول ابو بکر کله
 برده شد معاویه کشت این کار را ننوازم کرد چه در میان شما مثل ابو بکر کسی نیست در منی

که بعد از من از برای تعیین خلیفه در میان امت خلافت واقع نشود و شود و هم آنکه یکی را خلافت
 خود اختیار کن که از نبی خدا شمس بنا شده است و آنکه او یک عمر را اختیار کرده و اگر این کار را کسی بخواند
 کن که هر که در او با وجود آنکه سیران داشت که همه از سیران تو سبزه بود و بهیچ استحقاقی خلافت داشت
 این امر را بشود ای جماعتی مخصوص محول داشت تو نیز بفرمانی از ایشان رعایت کنی چون عبدالمطلب
 زید از سبزه فایز گشت معاویة کشت ای سیر زید را ای سبزه شقی که شقی شقی و یکدیگر ای عبدالمطلب
 گفت سخن من همین است که کلام و شقی و یکدیگر نظر من بنیر سلسله معاویة الطاعت بجانب باقی
 خود گفت شما چه میگویید ایشان گفتند ما بجز از آنچه این زید کشت سخنی نگوییم منافع یادگوش
 من میخواهم امروز زید بودم و مردم را موعظه و نصیحت کنم لیکن حال مصلحت در آن می بینم که
 امروز آن کار بجز در آنچه از من منظور است لغیر الله اذم و بر شما می رسم که از اهل نام شما
 آنداد اذیت رسد که طایفی و تندرک آن مشکل باشد خدا تعالی امر شما را بخیر کرده اند پس
 جناب سید الشهدا امام حسین با سایر یاران برخواستند و نبال خود رفتند چون روز
 یکشنبه معاویة باستفسار جمیع اکابر و هیات قریش ششیم فرمان داد و جناب شام
 آل کسا امام حسین را با عبید الله بن عمر و عبید الرحمن و عبید الله بن عمر و آنچه از جمیع
 شد مذکورین ملید بر سبزه رفت و خطبه بخواند و زبان بکلمات متفرقه گوید تا سخن را بجا
 کشید که من سخنانی چند می شنوم که بعضی از اکابر آن سخنان تحکم مینمایند و من سیدم که
 اعتباری با زمان نیست از آنجمله بر دوش شریک که معاویة با یکدیگر میگفتند که حسین بن علی بود
 ابو بکر و سیر عمر و سیر زید و سبزه ام خلافت زید را نمی بینند و با او بیت نکردند و نیکند
 ازین سخن متعجب شدم و من آن چهار کس را کفنی اختیار عیان قریش اندک آن در سخنان
 حضور از آنانی داشته اند منبر خود طلبدیم و از ایشان استفسار آن امر را مقرریم

عبدالمطلب
 سبزه

بمنی امام حسین
 و عبدالمطلب



ایشان لطفاً با کرده اند و خلافت زید احترام نموده و بیعت با او رضا دادند و اینچنین را بجهت آن خلافت
 ایشان الطاف کرد و خود آشکارا یکدیگر که کسی را درین باب شکلی جناب نرسد و اگر کسی را در خاطر
 راه یافته باشد مرتفع سازد در آن حال جمعی کثیر که از جناب معاویة لعین با مورو بودند و شمشیر
 از خلاف کشیده گفتند ای امیر این چهار کس در اینجا حضور دارند و حاضرند چو در حضور خلافت
 بیعت با زید نیکسازند و اگر ایشان درین مومنین زبان تجدید تو گشود با زید بیعت کنند
 قوه المطلوب و آلا در ساعت و ملا مملکت کرده نهی ایشان را نیز می بینم و ایشان را قبول میرسانیم
 ازین مسلمانان داشت همه مقرر کرد و بعد ازین فتنه و فساد می ظاهر کرده و اگر چه با وجود
 بیعت جمیع اهل جمع بیعت این چهار کس نیست و خود خدمت بیعت ایشان مساوی است
 و زید خلیفه و بیعت است لیکن ما کجا خود را از بیعت کنیم که جمیع طوائف اذم از خاص و عام علی
 رؤس الاشرار برای ایشانی کرده باشند و بر ولایتی زید و خلافت او عقیده بیعت
 باشند و این چهار کس در خطبه با زید بیعت کردند تا غشاء آن شود که بر زبان حلالی از آن
 سخنان مذکور شود پس باید امیر حضرت فرمایند و بیعت کنان اینچهار کس را قبول رسانیده و فقیه و
 فساد و احتمال از دنیا مرتفع کرد و معاویة کشت ای ویران شام و شامان خون آشام که
 آدم کیر بد و نینها در بنام کتید و طالب خود زیدی مباحثید امر ایشان بجز خوشی گذشته
 و خواهد که شست جناب امام حسین و سیران ابو بکر و عمر و زید که بدون تینه اسباب حرب
 بجز حاضر شده بود و چون سخنان معاویة را شنیدند و حرکات نامهاران را مشاهده کردند
 دیدند متعجبانه با خود گفتند که اگر زمین در نام و در جواب خواهد بود که تو دروغ میگوئی ما تو دروغ
 در سخنانی با میجا راننده دست بیعت زید ملید میگویم و چون ما را در سخنانی با رسول حسین و
 با بجهت ام مصلح جنگ نیست بی شکر و شک ما را زنده نگذارد و احترام حرم را برده خون

در مردم خدای زمین بزرگوار گوییم و سائک نشینیم و بنا که معاویه خواسته امر بر مردم مشتبه بماند
 متان دانند که ما در خفیه به دست بزیست کرده ایم باعث بر تفسیح حق خویش شویم زمانه بی
 کرده آخر امر سلکوت اختیار نموده زبان بیا و نهم نکتورند پس از آن مردمان بزخاسته
 در آن مجلس دست به پستی بزد کشا و نه و معاویه تا کار بر مردم مشتبه و مغلط سازد و نیا
 برین مترض جناب امام حسین و یاران ثلاثه گشته بهین مقدار اراکتها از ایشان نموده
 متبر زیر آمد و خلاقی متفرق گشته و اکثر هم کمال انعام را اعتقاد آن شد که ایشان
 نیز از انجی مخلوقات بزرگتر دست به پستی او در خفیه گشوده اند و اینهم در میان مردمان
 اشتباه ریافت و نشاء تقویت خلافت و ولایت محمد بزرگ بپدید گردید و بعد از آن اکثر اهل
 مکه زبان بپوش ایشان گشودند که معاویه در اول کار شمارا به پستی بزد و بدین دعوت نمود
 و بنا طریق انکار از آنجا پیش گرفتند و او را جواب گفتند و چون مکه آمدند رفتند و در خفیه
 با وی بیعت بر ولایت محمد بزرگ نمودند و بعد خلافت او در سبب ایشان را از شما که در میان
 بزرگ سکینه بعید بود ایشان هر قدر سوگند یاد می نمودند که از ما چنین کار و موقع نشاء
 و بجز از انکار و تویح بران کار معاویه از ما نمی شنید مردمان نادان از ایشان قبول
 آن سخنان نمی نمودند **لله** احسانند اکثر خلق جهان از همان بکیر برای انام جان
 خدعه را از راستی نشاء سوسی انکار بزرگان آتش قول بوی خمر خوانند حق بر سر
 سروران این دوق کتلهای نور چشم مصطفی کذاب بشمارند خوانند آفری عبرت
 از این قهقهه های لغز کبیر پوست را کلبه داران کف منکر کبیر پوست را آتش مکن در جسم و جان
 مغز را بکیر قوت خویش دان کر چه بی مغز اکثر مردوزن صاحبان منزه بشوین
 اهل حق تا با بچون کیمیا اهل باطل متذوق بشوین خوار تر از ریحان و مسن خدای

خابرن پوشیده کلگون برین انجی انبای مبارک حق تا بخارم صین حق را بر ورق
 این بود و منقل انجی اراکت مستعد و سیر و برین باب سطر رسید و چون آیات انجی اظهار در میان
 این وقایع واروشده یا انکه در ضبط آن اجمالی رفته ثبت و ضبط نموده **لله** یا انکه تمیز **لله**
 بران حاصل گشته تا سوار از احوال ارباب غیر انجی را مستحبه است از آن کتب مما الکتاب
 جبارست فعل نموده و الله الموفق للمعین **لله** وقایع این سال که سال پنجاه و سه هجری است
 نبی گشت نفوت عبد الرحمن بن ابی بکر است که بعد از وقایع مسطور در غالب از روح حق
 ساخت لیکن اینهم منافی است با انچه منقرض نگارش باید که معاویه در وقت مردن بزرگ بپسید
 سوار است نموده که با حضرت امام حسین و عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر
 بخبر سلوک نماید باید در وقت مردن معاویه که در سال هجری پنجم و سی و سه سال سنتم هجری است
 و حیات باشد و الله العالم و تیرا از جمله وقایع این سال بیستم و سی و سه سال
 که در نقل کتار نگارش باید که **لله** در پنجم و سی و سه سال **لله** و کفست آن مسوی

مانند تفری
 عبارات قریب الهم تصحیح بکلیه
 ع

در مروج الذهب که در دست ثلاث و همین هجری با ک شد زیاد بن ابیه در کوفه و معاویه
 المبارک بود که تیره او ابوالمغیره و زیاد معاویه قوشت که دست راست من شمول بیض به بط
 عراقین و سایر حال متعلق من است و دست چپ من فارغ مانده معاویه حکومت همانا
 با انچه میان کوفه و حجاز بود بزیاد مغرور نموده چون خبر حکومت او باطل مدینه رسید پیشو
 در مسجد رسول خدا جمع شده و باه و مال زبان گشوده و پناه بعتر رسول خدا حبسته و در شیخ
 زیاد و بنیاد را از خداوند مسکلت نموده و ایشان با خبر از علم و عدوان ان لعین بدین
 شده بود پس تیرد غای ایشان به هدف اجابت مقرون گشته و انکه بکتاب او ظاهر شده چون

ان را بچهار انگشت سر است و در جمع کف او نموده سیاه شده تا نخل بهر سائیده گوشت دست او را بکشد
 پس او در سن پنجاه و پنج سالگی بان ناخوشی جان مالک و در پنج سپرده معینی گفته اند که او را در
 پنجاه و دو سال و در تویه شبای مثلثه که زینتی است از از این کوفه در خاک رفته و بود دنیا که
 جمع نمود مردمان کوفه را از قدر قصر الاماره تا انکه ایشان را حرکت بلین بر علی بن اسحاق و کوفه
 انجا کردند او را عرضند شمشیر آید از ساز و عبد الرحمن بن سائب گفت که من نیز در آن روز در آنجا
 انجا رفتم حاضر بودم و بجانب کوفه با جماعتی از انضا سبیل نمودم و در میان انجا رفتم
 نشسته بودم که مدهات خواب بر من استیلا یافته در عالم و خود دیدم که خبری عجیب من می آید
 پرسیدم که این چیست ان خبر خود بزبان آمده گفت ختم شکسته کردنها که بجانب این قصر
 مسووس شده ام پس من از انجا رفتن ترسان و در تران باز آمده حیران بودم که سامعی
 نگذاشت و شخصی از قصر الاماره بیرون آمده مردمان را گوشت بر آکنده بشوید و بر رویه که از
 شغلی پیش آمده و در آن وقت ان دانه بردست او ظاهر گشته بود و جهان دانه برد و باز
 مسودی گفته است که بعضی گفته اند که در ان طاعون در دست زیاد ظاهر شده و هر احسان
 گفته که چاره آن بجز از قطع ^{دست} نیست پس زیاد در باب قطع ^{دست} انجا با شریح قاضی کوفه مشاوت
 نمود شریح گفت که از برای توفیق است معلوم یعنی ترا احلی معین است که تقدیم و
 تاخیر نپذیرد و من دوست ندارم که ^{کف} کف کوفه رسیده باشد دست ترا قطع کنند و تویی دست
 در میان خلایق زندگانی کنی و اگر احلی توفیق رسیده باشد با دست بریده طاقات کنی خدایا
 و خداوند از تو پرسد که چه راست خود را قطع نمودی تو کوفی که بواسطه و شیمی با ملاقات تو
 یعنی دست خود را به انچه بریدم که هر که مراد زینا بد و من میداشتم که هر که مراد یا فیه طاقات
 توفیق رسیده ام زبان علامت شریح گشته و مذکور است او را حرکتی تا قطع کند دست خود را

مذکور است

خود را شریح گفت المستشرقان یعنی گفته با او بخون کنند عمل است و اگر نه این بود که او بمان
 شود نموده بود من بچونم که دست و پای او را در یکروز قطع کنند و باقی اجزای بدن او را باقی
 بپاره سازند تا تمام شد کلام مروج و در کتاب روضه العضا و تاریخ المعنی نیز مسطور است که در
 پنجاه و سه هجری زیا و در ماه رمضان مرده گفته اند که کوفه چون منبسطه مالک با و غرض آنست
 نوشت که دست چپ من بغیر بطه ربطه انور ارق مشغول است و دست راست من بچکاره
 معاویه و ولایت عمار را بر می داند اما منبسطه ساسان چون زخیر با جل جلاله رسید اعیان عمار
 محببت عهد انده بن عمر بن الخطاب آمده معروض داشتند که خبر ما چنین رسیده که زیاد
 حکومت انصوب ما مور است و اگر زیاد و با بن صوب ایفناوات زیاده بر ما شود پس صدق
 عمر با منی از صلب انجا نکند بر رفته دست بد ما بر او شده و گفته اند که بار خدا یا شتر زیاد را از
 باز دارد های ایشان فرین احباب شده و طاعون بر انکشت زیاد و پد اشده سوال و جواب
 زیاد با شریح قاضی پنج گذرشته صورت و قوه داشت و چون زیاد از مجلس شریح بر آمد ای او
 قرار گرفت که دست خود را قطع کند چون جراح حاضر و تش افروخته که آلت قطع ما کرم سازند
 زیاد اظها بفریح کرده و از بریدن دست و گفته شد و جهان علت برد و چون خبر مرگ او را
 عبد الله عمر ساند مذکرت زیاد در حضرت را در یافت و زنده دنیا باقی ماند و چون زیاد در کشته
 معاویه بعینه را بر پیشش عبد الله معروض داشت و سخن بگویند که از قبل زیاد در کوفه
 حکومت مشغول بود چون ستمنامه از ان کذب شد معاویه وی را از کوفه غزل نمود و سر کوفه
 خدا لعن کند بر معاویه که اگر من چنانکه خدمت او را کردم خدمت خدا بر نموده بودم هر که
 مرا معتد بنا داشتی و در سال چهارم معاویه علیه الله بن زیاد را بخراسان فرستاد
 و او معاویه را از انکه رفته ولایات بسیار دفع کرد و ترکان از وی ستمگشته صولت و عبادت

مذکور است
 در کتاب
 روضه العضا

دعویای گویای کوفت استی **مرفق** شاید آنچه مسودی از دعای اهل مدینه و آنچه صاحب رفته
از دعای گویان نقل نموده برده صورت و قویا قه باشد تا سلفا مرتفع شود و غرض معا
از تقویین که مدینه بزیا و آن بود که آن هم از اذنه بد فعال بتیل امام اختیار امام حسین بود
ای کبر و عبد الله بن عمرو عبد الله زید شام نموده تا شکرین سلاطین بزمید معدوم الاثر شود
خلافت آن ملید بلحا معارض استقر از پیره و در کتاب کامل التواریخ مستورا است که
خبر است که از قبل نیا و کوفه حکومت داشت خند ان ظلم و عدوان از وی وجود آمد که شمشیر
در نیا بد چنانکه وقتی مروی نیکو مال خود آورده بوی داد و مشول بنماز شد ان پلیسین
جلا دور آفت کشید و در ان سبب و جبهه آن چاره را کردن نذا بود که برادر سی مادی زید بود
گشت که خلد نند در کتاب کریم فرموده که قد اطلع من ترکیه و کما سمع ربه فضلی یعنی در کتاب
هر که زکوة خود را داد و یا کرد و نام خدا را پس نماز بجای آورد و چه از چنین کاری کردی آن
بچاره را که زکوة خود را داد و نجا ز پر و اوست کردن زوی ان لعین من گشت و در ان شب
رشته بر ارضای او مستولی گشته بر ان رسته جان پاک که دروغ سپرد سبحان الله زیاده
انکه ایش افروخته و نیا جزیع کرده از عذاب آخرت هیچ نمی رسیده حاشا که آنجا هست را
مجاویز بشیریت سید اجماع بوده بلکه محض پیشروها امور و نوبی نام اسلام بر خود گذاشته
بوده اللهم صاعف خدا بهم **باب تاریخ در می از تاریخ سال مجاهد و جبهه از تاریخ جوی**
اصال چهاردهم در معنی از تواریخ معتبره بنظر رسید که امر کردن معاویه سعید بن العاص را
با خد فک انزه و ان و خراب کردن خانه او و اجمال و زید بن سعید و نسبت رفتن عثمان
و امر کردن مروان را خراب کردن تا سعید چنانکه سابقا معقل بنجرش یا دشت درین سال
بوده ندر سالهای قبل پیشرو ان کتاب است که درین سال معاویه عبد الله بن زیاد را

و در این کتاب هم ظاهر است که تاریخ
درین نیا درین سال که کتاب
در سر این تاریخ نیز در این

معاویه عبد الله بن زیاد

اصول را بجای فرسان فرستاده او بسین سپید و پتیا ل بوده از چوین گذشته بسیاری از
ممال را تصرف در راه رده قتل و غارت بسیار کرده او اول کسی بود که در اسلام از باب حجرت
نموده بفرقانه رفت و زیاده برین امری از وقایع این سال بنظر رسید **بمزم** **وزیر**
تاریخ از نیا و چه که بجای نیا ارسال باز نهم سلسله درین سال معاویه عبد الله بن زیاد
بمال و خواسته بسیار منظره و منظره را از او راه انتر معاویه نمود و خدمات او مطبوع بنا طر
سماویه افتاده او را شکرین کرد و حکومت بصره را با او تفویض نموده ان لعین همچنان در بصره
تکبر ان بود تا آنکه وی کبوتر آینه و آفتاب را بلیکر با زوی نمود و بعد از معاویه و ت حلیه ان
ما و راه انتر معاویه سلم بن زید اهل کلابی را با بایان فرسان فرستاده بعضی گفته اند که در
سال معاویه عبد الله بن خالد را از ایالت کوفه معزول ساخته حکومت انجا را بفضاک بر
و درین سال مروان بن حکم امارت مایع داشت و زیاده بر این امری از حوادث ان سال
اطلاع بهر رسید **باب چهارم در ذکر برخی از تاریخ سال مجاهد و جبهه از تاریخ جوی**
بمعنی گفته اند که بنام سعیدی بزمید درین سال واقعه را از غراب سخن آینه همین طایفه
موت معینه را و سالهای قبل ذکر کرده اند گفته اند که درین سال معینه نیز معاویه رفت
و سخن از سعیدی و خلافت بزمید هیچ گفته گشت تا آنکه آنچه گذشت صورت و قویا گشت
و بعضی گفته اند که درین سال بود که سعید بن عثمان چنانکه سابقا معقل بنجرش یا دشت
رفت و نیز گفته اند که درین سال قثم بن عباس در سمرقند و قانات یا قات **بمزم** **وزیر**
انوار درین سال مجاهد و جبهه از تاریخ جوی است که بگردد **ارسال** **مضمون** **مخلاف** **مضمون** **مضمون**
قبس را با لشکری انزویه بجای روم فرستاده ایشان را با در میان جنگها روی نموده
مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل نموده برادر زاده منسوس خود و لید بن عبد ربه بجای او

مخلاف سارسته

و همچنین مالک مدینه بود تا معاویه بدرگت رفت و یزید بولید نوشت که باید سویت امر از حسین بن علی
 و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمر بگریه ایشان نگذاردند و بعضی گفته اند عبد الله بن عامر که
 شریک انوشیروان درین کتاب نگاشتن و درین سال راه سپار و در کات ناکردید
سپاس در ذکر بولید نوشت سال **جاء و ششم** **تبریز** است که **سالی** **بمصر** **معاویه** **درین** **کتاب**
 عبد الله شیبی را از طریق بز و عمر بن یزید و بعضی را از راه بحر روم فرستاد و بعضی گفته اند معاویه بن ابی
 بود که از راه بحر روم رفت و معاویات نمود و هم درین حال صفاک بن قیس را از امرت کوفه منزل
 ساخت ایالت ان ولایت را بعبد الرحمن بن عبد الله ثقفی که خواهرزاده معاویه در سیرت
 بود از آنی داشت **موت** **تبریز** که از آنجا ظاهر می شود که از زمان بنی امیه که مشهوره بوده
 ده ام حکم بوده یکی عمر معاویه و خواهر او سنیان که زن ابوسبعم رسول خدا بوده و خدمت
 او را محال بود که بطلب خوانده و بگریه ام حکم خواهر معاویه که در خانه عبد الله ثقفی بود که سپری
 این عبد الرحمن است و القاص چون عبد الرحمن بجانب کوفه رفت طایفه از کوفیان با جانان
 نام سلمی و معاویه بن جبر طایفه کوفه مزده و کوفه از کوفه فر آمدند عبد الرحمن لشکری
 بجانب ایشان فرستاد و در میان ایشان آتش حرب رخه و رگشته همی گریه آتش بجانب
 سبوت ان طایفه شکست یافتند بسیاری قتل رسیدند و بقیه السیف راه فرار پیش گرفته
 کوهها که بختند و بعد از ان عبد الرحمن که از جانب تبت به حال خویش سده مشیلان بود
 طریق طلحه حله ان پیش گرفته با کوفیان بنیاد حوره ستم نهادند بگری که اهل کوفه را طاعت
 بطایقی رسیده او را از کوفه فر آمدند و از مصحف مخالفت آید فخر جی منها مالک و هم خود
 عبد الرحمن با حالی پریشان و سری بی سامان راه دمشق پیش گرفت و بجانب مالک
 معاویه رفت و شرح حال خود را بازگفت و از معاویه جواب ملاطفت آمیز شنفت سرنگ

معاویه بن ابی سفيان

معاویه او را با ایالت مصر سر بلند ساخت و بی باخاطری تا خود را عزیز مصر عزت یافت روی
 بجانب مصر شتاب چون قریب مصر رسید معاویه بن خدیج که کزن نام او درین اوراق ذکر
 با جاعتی از مصریان با استقبال وی آمدند پس از ملاقات معاویه بن خدیج او را گفت
 ای عبد الرحمن مصریان از حرکات ناشایست تو با اهل کوفه با تبرکشته اند و ترا مصر راهند
 از همین جا بجانب حال خویش بعزت باز کرده که مصر جای تو نیست عبد الرحمن چون خویش را
 در خباب جنب مذلت گرفتار دید ناچار با خاطری حزین و دلی اندک بکین از دهانجا مطلق
 نموده روی بجانب دمشق بازگشت و کتبی این بیت را از کلمات سعدی شیرازی با دست
 مؤلف در کمال حزن و اندوه میخواهد که **شیر** **بدر** **کشم** **از** **مصر** **قند** **اوسم** **بر** **دوستان** **ان**
 برم مرا آسمان زهر و کلام ریخت مقراض غم رشت جان کیش کنون شرم باید برم
 از دهان هم بودم اندر اسر اسر زیان پس چه جاد خلق منازل نموده تا پیش تو رجعت
 نموده حال خویش را از حال خود و ملوک مصریان و سخنان معاویه بن خدیج با خبر ساخت
 معاویه او را گفت تا مل کن ناگهری درین کار کم پس چون روزی چند گذشت معاویه بن
 خدیج با مال بسیار و تخت پشمار از مصر بجانب معاویه رفت و چون آمد بعضی از اهل
 کوفه اند از زمان سابق چنان مغرور بود که هرگاه معاویه بن خدیج از مصر بجانب معاویه
 معاویه بیکم کردی تا و شش را از بابت تعظیم و احترام او این سبده ای پس چون خبر آمدن
 وی معاویه رسید عبادت مقرر و مقرر شد که بطریق سالهای گذشته شرف این
 و چون معاویه بن خدیج پیش رسید و جزو معاویه رفت از ان مقامات خواهر معاویه
 که معاویه عبد الرحمن بود نزد برادر خود معاویه نشست و چون نظری بر معاویه بن خدیج افتاد
 از برادر خود معاویه پرسید که این کسیت معاویه کتبی بخ این معاویه بن خدیج است

معاویه بن ابی سفيان

کتاب لامر حیا به و تسبیح بالمعنی غیر من ان ترا یعنی اور امر حیا میاید و شنید نام سعیدی
 سبتر از دیدن او است و این مثل است مشهور در میان حرب و عجم که چون شخصی بعضی را می بیند
 و او صافی لب پندیده مذکور شود چون او را بر غنچه نظر بر لایق آن او صاف نباشد چنانکه
 سعیدی که یکی از عربان قبوعه بر اخیالت بود و این عبارت اول در حق او ذکر یافت از این
 گویند چون معاویه بن خدیج سخنان ام حکم را شنید غضبناک گشته گفت ای ام حکم منی
 شوهری کردی و بد شوهری کردی و پسری آوردی و بد پسر یاری پسری آوردی ترا شرم
 سپرد باو اگر نه از بیم این مرد یعنی معاویه بود برایت اورا قتل رسانیده ترا قتلای بغرائی
 میباشتم تو میخواهی که پسرافیق فاجر تو بر ما و الی کرده و سلوکی که با برادران ما یعنی
 با اهل کوفه در جهان سلوک با ما سلوک دارد و قسم بخدا که هرگز این کار صورت نگیرد که
 و اگر اهل مصری شد اورا چندان میزدند که با سر شکسته از مصر بدر میروند و اگر عمل
 وی ازین مرد بزرگ که انجان گشته صادر شود ما الله بحکومت وی نیز ترا میخوانیم شکر
 خواست اورا جواب درشت گوید معاویه مانع از سخن گفتن وی آمد و بعد از سخن بی پیش
 در وقت ماند و معاویه بن خدیج کامیاب مبعبر بگشت و نیز از جمله وقایع این سال قتل
 خوارج است و تفصیل آن واقعه اینکه درین سال جمعی از خوارج هر روز در نصیر و سب
 شخصی که اورا جدا و میکشند جمع می شدند و معاویه را و کرمی مودود و اورا من و
 گفتند و دیگرند چون اخیر بعد از آن زمان زیاد طایفه که در آن زمان و الی نصیر بود رسیدند
 تمامی گرفتند و معاویه مودود بعد از تحویل کار ایشان را از مجلس بر آورده گفت باید شما با یکدیگر
 بخاری کنید تا هر یک از شما گشتنی است قتل رسیده زود تر بفرز محقود رسد و هر که باقی
 ماند من اورا از حسن و زینت ان خلاص میبخشم ایشان را یعنی را قبول کرده دست بآلات بر

مردمان بطریق اول

حرب برده بخودی خود جمعی از یاران خویش را قتل رسانیدند و حد او نیز در ان میان قتل
 و طواف بن حلاف که بزرگ انجمن است بود با جماعتی از ایشان باقی ماند و حدی الله حکم کرد و
 را که در مدینه او بدست خود بسیاری از یاران و خویشانشان خویش را قتل رسانیده بودند
 چون وی خلاصی یافت باقی ماندگان زبان لبین و طعن او گشودند و او را بوا سله قتل یاران
 خویش طعن می کردند طواف و جواب ایشان مسکوت گشتن و در ان کار بی اختیار بودم و
 آدمی را چاکر گشته اظهار کفر نماید کافر می شود من بر اقدام آن امر کمال نداشت و بر پیشانی
 دارم و بدردگاه الهی توبه میکنم و هر چند خواست که بر شمشیر مقتولان و نه ایشان را و بد ایشان
 قبول می نمود پس طواف تا آن سخن و بعضی را از خود میقتلاند و نیز یکی از عباد و بزرگان
 خوارج رفت و گفت چاره این کار کرده ام حیثیت و حکایت ازین گناه که ازین صادر شد
 خلاصی با بدمی که دشمن هیچ چیز چاره کار ترا نمیدانم بجز آن تا یک با اعدای دین جفا گشتی
 چه خداوند سعید در کلام سعید ذکر فرموده که هر که بعد از ارتکاب کبایر با اعدای دین حیا
 کند و صبر بر جفا و عداوت کند آن با او را سپاه هر چون طواف این مژده از غم بر شستند یا با
 و اصحاب خویش را جمع کرده از ایشان سبعت بر حیا رسانیدند بن زیا و گرفتار پس مشد
 با طواف بران کار سبعت کرده بعد از آن نعمت و محبت کبی از ان و عشا و کس طریق نفاق پیش
 گرفتند بعد از ان از ان واقعه خبر را ساخت و چون نفاق ان شمس و خبر دادن وی سعید
 طواف رسانید سعید الله در جهان شب طواف باقیته یاد ان مژده ان مرد را قتل رسانید
 و پس از ان با نفاق از نصیر بیرون رفته در محلی قریب سیر و منزل گرفتند سعید الله عین
 از جماعت بنی النجار و صحابه عتی انا حلاف نصیر را امر نمود که باری ایشان پرده احتی کار ایشان
 با تمام رسانید چون جماعت ما مودود نیز دیک طواف و یاران او رسیدند ایشان نیز از محلی

خود پیر آمده در میان آن دو گروه کجی عظیم و احمقانه از امر طواف افروزم علیه الله بن زیاد و شکست
 داده ایشان روی سبیره فراریدند طواف با اصحاب خویش متباعدان ایشان می تاخت تا آن
 و اهل شهر نصیره شدند اتفاقاً آن روز روز خفیه فطر بود و خلق بیجهت ادای صلواته حیدران
 شهر سپردن آمده بودند چون مردمان خیردار شد بد که طواف با یا را آن خود متباعدان فرستاد
 این زیاد و تاخته تا آنکه داخل شهر شده اند از اطراف و جهات بسیار نصیره و رانده و عاصی
 اجتماعت خوارج را تقبیل رسانیدند و طواف خفیه تقبیل رسانیدند **از غزوه انبیا**
و حقیقت امر کس از جمله ذنایع و بیابان که سال بخانه و هشتت جبری است که
 علیه الله بن زیاد در بیابان و قتل و استتیمال خوارج نصیره و استمام تمام سبیل او در بیابان
 انداخته از تقبیل رسانیده سبب انکار خفیه که در کامل التواریخ مسطور است آن بود که
 نو ذی صید الله بن زیاد در میدان نصیره کبوی بازی مشغول بود و مردم بچکار بسیار چنانچه
 بسم اهل روزگار است بر کرد میدان جمع شده مشغول تماشا بودند از اتفاقات هر دو
 نام که کجی از بزرگان خوارج بود در میان آن جمع حضور بهم رسانیده از فرط تهور و
 یا از روی ریا قدم مردی پیش گذاشته زبان تنصیاح علیه الله گوید او را در باب هدایت
 انصاف و ترک ظلم و اعتساف و ترک خودنری علیاً و نصیحت بسیار کرده در مذمت زینب
 زینب که رسم ملوک و حکام است فعلی مشیح سخن گفت این نلیله از سخنان او غنچه ک
 شده لیکن از دیربوی او در سخن گفتن میان کمان نمود که او را در آن چنین یادمان
 یا شده اگر می خواهد دست تعدی بر او کشاید مستند بر یک برپا شود که چاره آن را
 نتواند پس ناچار هیچ کفایت و ترک چوگان بازی کرده بد آنرا لاماره برگشت مردم به عبود
 گفتند که ای گروه سخن زیاد با سپر زیاد کشتی و این زیاد ترا خواهد سلب است نمود از او

و از او پندیش و احتیاط کار خویش پیش گیر و راه خوف غالب گشته و کوشه پنهان شد این زیاد
 او را طلب کرد چون خبردار شد که پنهان شده از اعیان نصیره او را خواست تا از امر بگریز
 بدست آورده پیش این زیاد بروند این زیاد حکم کرده نامبرود است و پای او را بریده پاره
 زینش تقبیل رسانیدند و این عروه را بر او می نمودند نام که در جنگ صفین و خدمت
 امیر المؤمنین علی بوده بعد از آنکه خود حکمین با خوارج بهتران بر امیر مؤمنان خفیه کرده و
 در پیش جماعت خوارج بسیار ظمیر نشان بود او را منتی خود میدانشند و بواسطه کثرت
 عبادت مردمان را بوی اعتقادی کامل بود این زیاد حکم کرده تا او را با جمعی از خوارج کشته
 حبس کردند و هر روزه انبیا بواسطه کثرت زهد و صلاحی که از مردوس مشاهده می نمودند
 او را محض ساخته بخانه میراث و چون مسج می شد مجلس مراسم میکردند آنکه شبی از
 شبها این زیاد حکم کرد تا جمیع اجتماعت را که در مجلس بودند در روز آئینه تقبیل رسانند
 در آن حال کجی از دوستان مردوس با خبر از آن و او کشته مردوس را خبردار ساخت و بد
 زندان بان ازیم آنکه این خبر مردوس رسیده وی فرار کند و بان و اسطوی و مملکه باشد
 در کمال شورش و اضطراب بود مردوس طریق مردکی پیش گرفته پیش از آن وقت که پاره
 مجلس می آمد بجا شب زندان رفت زندان بان را چون نظر بر او افتاد بی اختیار گفت که
 از حکم امیردبار بخود و یاران خویش خبر نداری مردوس گفت چرا تفصیل دانسته ام
 و باخبرم لیکن بواسطه احسانی که تو یا من کردی نتوانم که تو معاتبه منم اعتدای مسیح
 ان شب مانند زنیات زندانیان با هر رسید و سپهر کجی را بلال تیغ اشقام از نیا
 کشید و زندانیان را بجز سیاست از مجلس مجلس این زیاد ملید بردند زندان بان خود را
 بان زیاد رسانیده قصه مردوس را چنانکه گذشت می زیاد و نقصان بازگشت و در حق مردوس

و هم از وی اخذ نمود و نیز در سال ^{معاویه} خلیفه العبدین زیاد را روزی خند از ایالت بصره فرستاد
 و با نادر امارت بصره داد و تفصیل آنجمله و توضیح این اجمال آنکه خلیفه العبدین زیاد و بعد از
 مرآتیا ظلم و حدود آن سیزدهین جمیع و تبیین نسبت درین سال با کار بصره و بد
 رفتند و اخف بن قیس که از بزرگان و مشایخ بصره بود و درین مجلس آن خصوص در آن مجلس
 مفصل شرح حالش بخاکش یاوش یا ایشان بود و خلیفه العبدین زیاد با او زیاد و از خند
 خند و حسد داشت و هر سینه خاطر بر او تیش و آزار او عموما بکن یکجا نشاند پس چون عیبت
 بدش رسید و غیر مل معاویه در آن قدمها و نسبت با خف بن قیس کمال اغراض او
 بجای آورد و او را بر سر بر خود نشاند بعد از آن ملکت به سایر بصریان شد و ایشان
 سخن گفت و از طریق سلوک و محبت خلیفه العبدین زیاد پرسید اگرا بصره که بعضی از خند
 ترسان و برخی او را از جمله یاران او بدید چهل زبان لبانش خلیفه اندک شود و برین
 حسن سلوک او با رعیت و محاسن بود فاش کرده او بر این بلخ و حی کوه ای دادند و خف بن
 قیس ساکت نشسته بود و هیچ فکرت معاویه روی با نموده گفت یا اباجبر تو چه امانت
 نشسته و حق این نیا و منعی بشکونی اخف گفت ای امانت امیر اگر چه هم برستی بمن کرم
 با قوم خویش مخالفت نما هم بدخوخته ساکت نشسته ام معاویه چون سخن اخف را شنید
 بصره را گفت برید این زیاد از امارت بصره معزول است و در حقیقت حال او معلوم
 شما امیری از برای خود معین کنید تا او را امیر بر شما ساخته بشود ایالت او را داشته
 او را با شما بصره فرستاد بصریان بر خند و تعیین امیر بصریان ایشان اهل آنجا بدید که چنانچه
 یکی را بخیر استند امیر سازند پس بعد از روزی چند معاویه ایشان را طلبید و آنها اختیار
 از ایشان پرسید ایشان گفته که هر طایفه آن یکی را اختیار کرده هر که امر را امیر بشود

و پس از آن ی در بصره که کشته شد
 بود تا حضرت امام حسین کشته شد
 رفت و عهد امر از بصره بکوفه آمد
 واقع شد تا بصره
 و مع یات

و اندر ما امیر کرد این معاویة یکت یکک را نام برید ایشان کسانی را که اختیار نموده بودند نام
 برده بود اخف بن قیس نیز در آن روز ساکت نشسته بود چون ابو ایوب بصیر بان هر که را
 با ما رفت خود بر کینه شمرند معاویه اخف را که شایسته با اباجبر را می تو نیست و تو کدام یک از
 سزاوار این کار رسیدانی اخف گفت ای اباجبر اگر برای تو بر این است که یکی از تو امیر
 خویش را بر ما امیر سازی باز خلیفه الله را که رقم فرل بر جریده اعمال او کشیده بر ما امیر
 چه او یا آنچه از او خبر داری بهتر از سایرین است و اگر بتیر از اقرار تو دیگری را بخیر ای
 امارت بصره دهی هر که را اختیار فرمائی خوب است معاویه بختندید و گفت خلیفه الله بر شما
 امیر کرد انیدم و مشور ایالت او را بختند نموده با و داده او را با بصریان روانه بصره نمود
 و درین ده آنرا سخن ایشان خلیفه الله را در باب احترام و اکرام اخف بن قیس نامید
 آید کرد و دوست با بجای آورد و بعد از آن معاویه بد برک اسفل نام رفت بصیران خلیفه
 شوریدند و اخف او را اعطای نموده درین سال قیس بن سعد بن حبابه الصناری که شیر
 پیشه شجاع و دلاوری و از اهل اصحاب و ارادت کشان جناب مولای متقیان بود
 و شرح حالش بکر مخصوص در مصاحبه معاویه با امام حسن مفصل بخارش یا چشم مرغ
 روح شریفش از شکستهای قتل تن یال و پرگتوده بر بامش رضوان پریده از صلیب و قادی
 این حال مکانیت برید بن مضرغ حمیری است بنا و در ای قرشت و غیر مجرب که از زمره نجاشی
 شرای عرب است و آن او را تعجبانکند و کامل التواریح مسطور است چنان است که
 همان دوین زیاد بن اسیر و ان او ان که الی سستان بود و برید بن مضرغ از صلیب جدا
 دوی و هیا درین سال مجاری اراک و ایلات آخذ و رفت و از کتک باین حله تو مقرر
 درین نوشته کار بر لشکر باین شک آند و سپاه بصیرت میکند را نیندیزید بن مضرغ که در آن

معاویه

و پس از آن

و از بزرگت سگ

بود شری چند کشت که مضمون آن این بود که کاش ریشهای کنیا جدا بیدست ما می آمد تا مسلمانان
 آنرا قوت نموده بجای گاه دو آب خود را علو فرمودند و چون زیادین اسپه را ریشی
 سپید و انبوه بود و ستم ظریفان لعین و کشتند که یزید بن مضرغ بیخ تیز زبان لعین ریش بکرد
 و ترا بجا کشت آن احمق تاوان آن سخن را از ایشان قبول نموده خواست یزید بن مضرغ را از
 دانه رساند یزید که بجز بصره رفت و در عرض راه در سینه فراموش کرد که بصره را از آن
 محو بکشد و اینجای از حجاب ایشان را چنانکه مستغفبان بودند مشرفه در بعضی از اشعار
 بر بزرگتای دومی از معاویه بن ابی سفیان نمودند و بن زیاد و میرا در لعین خود علی بن ابی
 زیاد و حقیقت حال او نوشت و او را از بجهای یزید بن مضرغ آگاه ساخت و از اوقات وقتی
 که آن معاویه بصره رسید علی بن ابی طالب که حال نگاهش یافت رفته بود چون
 در دمشق آمد معاویه بعلیه الله رسید و بر مضمون نامه معاویه اطلاع یافت نیز معاویه رفت
 و اشعار یزید را که مبنی بر بجهای سپه ان زیاد و لعین معاویه بودند و کشت مر جنت
 فرمای تا وی را قتل یا بزم معاویه کشت در صد کشتن این مضرغ را باش اما او در بقی
 شعر او ظریفی استی ظریفان تا پس چون یزید بن مضرغ بصره رسید و علی بن ابی طالب
 عازم بصره گردید و در اجل بصره شد از قایع شام اطلاع یافت و از آنجا که خداوند
 جبار و کبیر است علی بن ابی طالب بود و پناه برد چون علی بن ابی طالب بصره رسید مردم با استقبال
 وی رفتند و منذر بن حار و ابی ایشان بود چون علی بن ابی طالب رسیدند علی بن ابی طالب
 صبی را لعین نمود تا رفته یزید بن مضرغ را از خانه منذر بن حار و بیرون کشید و عباس علی بن
 او را در منذر بن حار و کشت ارباب امیر ابن مضرغ در آن است علی بن ابی طالب
 که بود در تاراج کوید و در من و اولاد او را همچو کوید کتکجا او را لمان و هم پس کتکجا

یزید بن مضرغ

تا مسدود قوی با بن مضرغ خود را نیدند پس از شرب سبیل او را بر خضروا کرده در بازار و کوی
 بصره گردانیدند و سبیل از خود را نگاه بر ساخته یزید و کوی در بازار بر خضروا بجا فغان
 عبا و آنچه بایست کرد میکرد پس از آن علی بن ابی طالب خواست ابن مضرغ را بستان از
 خود عبا و فرستند از وجه میریزد معاویه را با خبر کشته در خدمت معاویه از او توسط معاویه
 بدست احصا کرده پس از ورود او بدست از بجهای علی بن ابی طالب معاویه شکایت نمود
 و بسیار کسیت معاویه کشت و مر از بجهای کشتی و اشعار شتمه بر بجهای خود را همچو از ابن مضرغ
 مستغفبان یا نمود که این اشعار از من نیست و یکدی از قول من کشته است معاویه کشت من از
 تعبیر تو که شتم هر کجا خواهی بود این مضرغ بوسل رفت و بعد از چند گاه باز بصره رفت
 و علی بن ابی طالب صحبت با کرده و از آنجا که او را نمود **خمسام کتاب صلابت بکر نام باطن کار صلابت**
عبدالمهدی است و جان دادن آن بکشد در رخ و برین از گشت او کوفیه
 ایدل غم پرده جان حزین : چند کشتی آه و نشین همین : آه تو بس شله کلبی فزده شاد
 شورش مزین افلاک سوخته : مرده که با این شبنم رسید : هیچ نشا تا تو ز شرق خیز ز جاد است
 فشان پای کوب : خار غم از آن سخن طرب : مرغ طلب بال فشان شاد باغ بست لب از
 ناز جان کا فراغ : باغ شد از او تا راج دی : راج تپی ماند نوحای می : دشت ازین جمله
 سخاک بست جان جهان از غم و اندوه دست : ای قلم ای با رسید کارن : در شب فلانی غم
 یاز من غمزدن گمده مرغی : محرم من جز تو نه از عالمی : چند فانی بود خون دل من
 نخل از تو تو من نخل : ای قلم ای طوطی شکرشکن : ای قلم ای دل انگار من : جز تو
 مرا بس و غمزدن : در شب غم جز تو مرا یارن : از دل من بر تو عیان : در دل من بر تو
 بر زبان آب خورت از طلمات دوات : و ز تو نخل آه آجیات : زنده ز تو جان جهان

آنکه در قهبل نیز چندان شده هر که بسز چینه تو را به است مرگ از او دست ز ناراج است
 آنچه کند ز پیش می شاد بافت هر آنکس که تو راه یافد ایال تو از مشیر پیر بریل یاد تو
 هم صورت بر ایل یاد ای ز تو اسرار انان آشکار عقل بختین ز تو آموزد کار ستر فلک با
 پیر و انبیا و کاشن دهر از تو بر آو انبیا دود تو سر بر چشم خرد یاد تو در دمی چشم
 خیره تو زرد و قدت نعم مباد خا طرا حباب ترا هم مباد ای قلم ای نرسن مرصع ای
 که ز وصف تو زبان مانده لال همستر مطبل تو نا امید باد آب خورست خیره خورشید باد سنبه
 کاه کشتان بجان کاه و جوت را که در کف که دشمن مرتع تو مزع سبز سپهر تو شکش خور
 ماه مهر زین در کباب تو زید و بلال بی سپرت مانده و هم در خیال خیره که بنگار شای
 رسید باو طرب بر همه مظلوم زید خیر و نیا فون طرب و یکد زین دعوت عام است بجان
 مردوزن زهره بر نفس آرزو چرخ از نشاط شود در افلاک نکل ز انبساط رفتن معاویه
 ازین خاک ان شاد از انک انجم افلاک ان رفت مغربت لبوی سقر از شرف
 شد از او شعله در کرد خرا ز بل زخم جامه چاک ناله بر آورده بسر بریش خاک منبع طرا
 خنده ز دا ز با جتر شام ستم را ز پی آنکه سحر آدم و حوا است برین شاد ز جان بجان
 ان معین مبلج جان شک خد از زبان کشته همه خدای جهان محفل خفیا آنکه
 بگم حکم خداوند متعال معاویه بدیغصال بعد از آنکه در سال چناه نه بجهی بدیند و مکرده و بیگانه
 پندیر احما لکن حضرت اساحت از که شام مراجعت نموده و در عرض راه مرضی صعب را و خاکش
 بعد از وصول شام در بیت دود ماه مبارک رجب المرجب سال شصت و هجری شام حیات
 بیع محاکم کشید و همش با خیر رسید و در عذاب جاوید در رکات ناله کرده و در ان وقت
 بشاد و خجبال از همش گذشته بود و بعضی گفته اند شاد و کسب ال داشت و در خاک شد و بنا

چند سرخوش کنی زیر بال
 با گم طلب در ده و بر خود بال

سوی سوزگه سوز بر بجز
 در درکات سوزگه سوز

و باین واسطه زنده روز سیت دود ماه مبارک رجب لشکر انه قنای فرعون است محمد حجت است
 و در فصل این اجمال در میان آنه خبر و سیرنی اهل اختلاف و اقدسه خیریه که اکثری از ان کمان
 پرده است و بعضی از عبارات ایشان اشارت نمود تا فلان را بر تمامی ان اقوال اطلاق صل
 شود از آنجه در کتاب مزوج الذهب مسطور است که همی از نقل اخبار کرده اند که چون
 حالت احتضار رسید این شعر خواند که هو الموت لا متنج من الموت و اللهی شیخا و
 بعد الموت اودهی و اقطع یعنی ان مرگ است و نیست نیجانی از مرگ و آنچه از ان ترسیده بود
 بعد از مرگ بزرگتر است آن و بر نه ترسین کت بار خد با لغزشهای مرا انرا و موعون و ش
 زکات ای مرا و موعون تحمل خود بر با وانی کسبک امیدند از غیر تران و سیت او را اعتمادی کن
 زیرا که تویی و اسع المنقره و نیست از برای صاحب گناه که بر یکا ای بجز از تو و باز که که بجز
 ای حق و غیر از او از نقل اخبار نقل کرده اند که معاویه را ناخوشی روی نموده و راسته ای مرض
 و اهل تمام شد و چون لاخری صبح خود را دید بر قنای خویش بگریست پس شرمی چند خواند
 که شعر بود بگذشتش او از دار دنیا و چون ناخوشی او استمه او یا هف داد را باس از حیات
 حاصل شد و شعر خواند که مغفونش این است که کاش مرا کیاست ملک و سلطان بود تو چه
 لذتی حاصل منی شد و تقبلی رضی شده بودم تا وقتیکه مرا مرگ نصیبی نمود در می رود و ان
 برودش کلام المروج و در تاریخ روضه الصفا مسطور است که در سنه شصتین هجری معاویینا
 ای سفیان عزیمت سفر احرث نمود قبول جمعیتی پیش از آنکه مرض موت منبلا شود و خطبه خواند و
 انانی خطبه که شش من شش رزمی است که وقت حصاد آن رسیده باشد حکومت من در میان
 شما بود و روز از کتیدم از شما ملالت و شما را از من نفرت بر سر رسیده و من بهترین از شما می
 که بعد از من بر شما حکومت کنند منیکه کسانی که روزمان با منی خلافت کرده بهتر از من بودند

الذوالقعدة
 و منتهى سوادى باغ غنم بياك
 كند سببى تا نخل علم ارايح
 سئل كرم از كرم در باغ
 يك با كرم با همند باغ

بعد از آن دست بدعا برداشت و گفت با خدا یا من دوست میدارم لغای ترا پس تو دوستی
 لغای مرا و مرک را از برای من مبارک گردان پس از منبر فرود آمد و مقصر الاماره و فی الغمر
 مرض موت مطلقا گشت و باز گشت که در بعضی از تاریخ ثبت است که چون معاویه از مسج و چند
 سینه بچشم یزید بر گشت در منزل موسوم با بسفیان فرود آمد و در وقت شب تعقیبای حاجت
 رفت ناکاه بر سر جای رسید چون در آن جا و نظر افکند مرض لغزه بر او طاری گشت پس آن
 جمع شده از حال او پرسیدند و بر او دعا کرده بر فتنه چون مجلس خلوت شد معاویه بگریست
 مرد آن کلمه که در پیش او بود اودا گفت که هر گاه یزید میبختی معاویه کشت از عرض مرض گریه میشد
 مگر برای آن گریه میکنم که می توانستم خیرات بسیار کنم و نگردم و غیر رسم که این بلا بر او اسطر
 آن بر من عارض شده باشد که حق علی بن اسیط لب را بستم و مخبرن عدی و غیرین
 احمق و اصحاب او را بی سبب کشتم و یزید را بر امت مصطفی و الی ساحتم و انبیا بعد بواسطه
 محبت من با یزید بود و اگر دوستی او را در من گیر خود کاه بود که بر طریق حق میردم و رفته خوشی
 از خلالت می شناختم و علاقه ابوت مرا برین حرکات داشت و اکنون کار من بجای رسیده
 که دشمن بر من گنبد و دوست بر من بگریزد و از انکو نه هلاکت هیچ بسیار گشت پس بگریزد و مانده
 کوچ زان منزل ورد او ند و کوچ کوچ قلب مسامنه نموده بدشمن رسیدند و روز بروز مرض او
 می یافت و خوابهای اشغنه میدید و ترسان ترسان از خواب بیدار شده آب می طلبید و آب
 بسیار می آشامید و هر قدر آب بنور و عطش او تسکین نمی یافت تو گشتی زبان حالش با برین
 مؤلف کویا بود که **خبر** انشی در سینه ام افزوده است که ز آفتش کی توان خاموشی ساحت
 و بسیار بود که از پیش میرفت و چون بدوش می آمد میکشید که چه کار بود مرا با تو ای مخبرن عدی
 و ای عمر بن احمق و هر ابا تو همان گفت که دم ای سپر او طالب آبی و سیدی اگر مرا مقربیت

کتابی که در این کتاب است
 در بیان بیماری یزید
 و در بیان بیماری معاویه

عقوبت فرمای سزاه را بزمه و اگر هفتاد از من کنی از کرم تو بعیدید بدیع نسبت و محظوظ بمرض بر او عیاب
 چند و او را اضطراب عیاب روی می نمود آنکه وقتی بروی غش طاری شد پس زنی از فرس
 فریاد بر او کرد که معاویه در گذشت معاویه در آن حال کجالت سینه تا زانده دست در آن گریه و
 کرد کردن خود آویخته بود و بر کند و بد و سزاند است و گفت و اذ القیة انشبت اطهارا **ان**
 نمیدانم **ان** یعنی چون کرک حرکت چرخا لهای خود را افزه بر خواهی دید که هیچ تو ندی نفع بخشد
سزاه که همانا آنچه در کردن او بوده همان صلبی بوده است که موی مستقیم از آن فریاد
 و فرمود که معاویه فیه و آنکه صلبی و در کردن خود آویزد و چون یزید ملیه که بر سر بالین میاید
 علیه الرایه نشسته بود حالت اعتقار را از احوال پدر بکند خود مشا به نمود با معاویه یکت
 که ای پدر مصالحت آن است که تجدید بیعت من بر داری و بیعت خلائق را با من تازه کنی
 تا اگر ترا آنچه روی ده کار برین و سزاه شود و چون مردم با من بیعت خود را تازه نگردد با
 از آل او بر تاب بن رنجبار سزا معاویه و حو اب یزید زبان لاله و نعم گشته و چون روزی که
 شده ثابت و سیار که دیده بر حوادث روز کاره و خنده بود و دیده از نظاره شدند و
 زانویه خفا شدند معاویه ارکان دولت خود را که در دمشق حاضر بود و تطلب کرد و گفت
 همگیس را از دخول مانع نشود خلائق فوج فوج بدار الاماره جمع شدند و معاویه را در
 صفت و ما توانی دیدند و چون شنیدند بودند که معاویه را با اسط ستمانی که در شدت
 گشته و طلب مغزت از خداوند فقار نموده شاید ادا نشود سعیدی یزید ملیه نام با او را
 زدی در سعیدی و خلافت یزید روی نموده باشد انجی عت بدعا قبت با عزای یزید
 یا بالطبع کباب ضناک بن قیس و مسلم بن عقبة که از خواص معاویه بودند رفتند گفتند که
 مفلون آنکه معاویه ازین مرض جان سلامت بد زینر و سیر امتن با از سزا انیکه نبرد و

دیده از او و خواهد که بگوید و سعیدی بزیاد پرده حسته او را محبت و خلیفه سازد چه مار آنی قزیم
 که خلافت از ده دمان ابرو سفیدان بدرقه بخاندان او برتر باشد مثل شود پس سخا که برین
 و مسلم بن عقوبه ببا لین معاویه آمده اول از حال او پرسیدند معاویه گفت از بسیاری کتابها
 کران بازم و معاویاتی امیدوار بعد از آن سخاک گفت که حلقی چون امیر زمانه ^{باید}
 بسوی و لکنک انده در میان ایشان با وجود حیاتی تو نزدیک شده در امر خلافت اختلاف
 ندای نماید و معلوم است که اگر ترا مرگ در سده کار یکجا میسر کرده بعد از آن مسلم بن عقوبه گفت
 که طاعت ششم و طولانی خدمت در سلطنت بزیاد بکیدل و کجبت اندم سلطنت آنکه امیر میجدید
 و سعیدی بزیاد خلافت او امر نماید تا کار بعد از تو با اختلاف نه بجاید معاویه گفت
 امروزه ز چهار شنبه است هر شنبه که در روز چهارشنبه رسیده منقذ کرده عاقبت آن محمودی
 سخاک محکم گفتند حلقی بسیار بر کرده از الاماره جمع آمده اند و میگویند تا بارید سینه کنیم
 باز آمدیم معاویه گفت ایشان راه ستوری و عهد آمدند ایند سخاک و مسلم برون رفتند
 کس را از میان ایشان اختیار کرده و اصل دار الاماره ساختند چون ایشان و غل شد
 بر عاهه سلام کرده معاویه آواری بسیار ضعیف جواب سلام ایشان را گفتند و از ایشان
 پرسید که آیا از من راضی هستید یا نه ایشان زبان سبائش و ^{آن} گفتند و نه ^{بسیار}
 امیر المؤمنین بیادرات رکبیکه کوفه و گفته که او از عراق بیجا بیستام آمده صد و بیست
 هزار کس از مدارا عقل رسانیده و لایب مدارا ضرب کرده ما اکنون از او و از او سپردن خلافت
 بزیاد راضی و قیسیم که بعد از تو خلافت با او دادی برتر باشد مثل شود امیر بداند که تاریخی در
 باقی باشد از اهاش بزیاد تقصیر نخواهم کرد معاویه لعین را ازین سخنان خوش آمده و قوی
 بدین هم روی نموده برخواست و بیست و پنج حاجب را گفت که هر که برود در الاماره است اون

اون دخول ده پس حلقی تقصیر الاماره در آمده اجتماعی ملجم در آنجا واقع شد پس معاویه با
 حالت که داشت روی حلقی نمود و گفت ای مسلمانان بر یکس پرسشیده منیت که عاقبت
 کار همه حرکت است شما هر که را خواهد بخندید بر یکسید تا من او را بر شما خلیفه سازم شما میان
 بالانفاق گفتند ما بجز از بزیاد دیگری را بر خود و حاکم نگیریم معاویه گفت شما بر منی من سخن بگو
 هر که را مصلحت و اند خلیفه سازید وقت مردن من نزدیک شده و میخواهم که مراد کار خلافت
 جنتی باشد مردم بکند فدا با او از خلیفه گفتند ما را بر بزیاد برزید منیت و غیر از او دیگر برانخواستیم
 معاویه چون کار در ابروش و نحو او دید سخاک را امر کرد تا بارید بیعت کند سخاک بر حسب ظاهر ^{بسیار}
 دست بر بیعت بزیاد بیدگشا و بعد از آن مسلم بن عقوبه دست کرد آنجا هر کس در قصر الاماره
 بند سپردن رفتند معاویه امر کرد تا بارید مضمی که از زبان امینی خلعت خلافت پوشیده و آنکس ^{بسیار}
 معاویه را در دست نمود و دستار او را بر سر بست و پیر این او را بر بالای آن رخوت پوشید
 و شمشیر معاویه را حامل نموده از او الاماره سپرد آن آمد و بجانب مسجد رفت و بر بالای منبر
 نشست و از رانها آلتها را وقت زوال منقول بخوانند آن خلیفه و عهد و عهد حلقی بود ^{بسیار}
 باقی مردم شام که از خاص و عام و مسجد جمع آمده بودند بارید بیدگشا بیعت نمودند و چون
 بزیاد فراغت از بیعت حلقی بهم رسید بر بالین معاویه لعین آمد و او را دید که از پیش
 رفته است و حیات جان دادن گرفتار است اندک توقف نمود که او بر پیش آمده و دیده ^{بسیار}
 و از بزیاد سؤالی نمود که هر که کردی بزیاد صورت داده اند را تقریر کرد معاویه سخاک بن قیس را
 طلبدید صحیحی که در باب ولایت عهد بزیاد و معاویای او نوشته بود و سخاک تسلیم نمود تا روزی که
 آزاد و محفل عام بر مردمان بخواند بعد از آن رو میزید آورده گفت ای امیر مرا خبر ده که کلبه
 من با مردمان چگونه سلوک خواهی کرد آیا توانی که بر سر او بگریزانی که با کفار رها بکند

بر بارید بیعت نمودن حلقی از امر امام

و با مسلمانان چنان رفتار نمود که هم از وی را بشی بودند بزید کشت ساش که من توانم
 او بکبر دشمنان گنم لیکن بقدر وسع و طاقت خود کتاب خدا و سنت رسول عمل خواهم نمود و
 معاویه ستایش بسیار از عمر و عثمان نموده معاویه آثار ایشان را بر زبان راند و کشت
 ای فرزند آیا در امور خلافت متابعت این دو بزرگوار توانی کرد بزید همان جواب که اول
 کشته بود باز کشت پس معاویه ای سر دادند کشتید و کشت ای سپهر بسبب محبت تو دنیا
 آیتت را بر باد ادم و خلافت را کف مرتضی علی بود و تعجب کردم و باری کران پرشت پنهان
 روی بان جهان رو اتم و از آن غیر رسم که تو بوضیبت بای من عمل کنی و اختیار قوم خویش
 بگشای و روی بجز خدا و رسول نهاده ای ای ان سرزمین را قبیل رسانی و بعد از زمانی تا
 از روح تنی ساجده و در کتاب کامل التواریخ مسطور است که معاویه در عرض موت بعد از
 استحکام مراسم بیعت بزید پدید چون علامات مرگ را در خود ظاهر و هوید او بزید را طلبید
 کشت ای فرزند میدانی که من اسباب حکومت و سلطنت را بجهت آگاه و همیاسا خدای
 و دشمنان ترا فرود ترا کرده اندم و گردن کشان عرب را ذلیل نموده طوق طاعت تو را
 برگردان ایشان گذاشتم و جمع کردم از برای تو از قراین و نفاس آنچه از برای همگیست
 کشته پس بکنه اهل جهان اصل و رقیه تواند باید ایشان را گرامی داری و از احوال ایشان
 خاضل نباشی و آنا اهل عراق اگر از تو طلب کنند که هر روزه امیر ایشان را داخل کرده ^{کرا}
 برایشان امیر سازی زینهار هزار زینهار که در آن تقصیر اندازی و مقصود ایشان را
 عمل آوری هر که خزل یکس آسان تر است از خنک کردن با پزار مرد و شمشیر زن و آنا
 اهل شام ایشان سبب شوکت و قوت تو اند و قبای سلطت تو سبی است تمام ایشان خود
 بوده و مع اعدای تو از ایشان بر آید ایشان را گرامی داری و مباد که شامیان را از بلا و

ای فرزند آیا در امور خلافت متابعت این دو بزرگوار توانی کرد

خود در ساش بیشتر بای دیکر فرستی که اخلاق ایشان بواسطه معاشرت با دیکران تغییر یابد
 و اخلاصی که بخواه از نذرا بل کرده و من بعد از تو خود در حکومت تو از همگیس ترسان شیم که
 از جایا کس از قریش که اول ایشان حسین بن علی بن ابیطالب است و دیکر عبد الله بن
 دیکر عبد الرحمن بن ابی بکر و دیکری عبد الله بن زبیر انام حسین بن علی او مرای است شده
 و اهل عراق او را کمال خود نموده اند کذا است و یقین دارم که حسین بن علی با اهل عراق بر تو
 خروج کنند ای فرزند اگر بر او دست یابی البته از او در گذر که او را بر نا حقی مظلوم است و او را
 قرابت قریب محمد مصطفی است مباد که در صد و اذیت و آزار او برانی و آنا عبد الله بن عمر
 او مروی است که خود را امیاد است معقول و معترف داشته و یا مارت و خلافت او مروات
 خدی ان ذلیل نیست باید که رعایت جانب او نمائی و انعام و احسان خود را در هر باب از او
 درین نذاری و آنا عبد الرحمن بن ابی بکر چند ان غنیه از او مستور نیست چه جهت او برکتی
 نذان و معاشرت زمان معصوم است و کوشش خویش بقتل او و ستان و یا ران خویش
 دارد در هر چه ایشان کوشیدم او آن کار پیش کرد اگر استیجابت او امری نصیر مایند و بجا کار
 نذارت او شوق بله و لیب خویش است و از زید از زمان و معاشرت خویش ساشی
 آرام نذارت دست از او باز نه هر چه کند از او مؤانده کن هر نفس در جان پیداه و زید
 از ان است که توصیه انی و بواسطه احترام بزرگان رعایت حال سپران لازم است و آنا
 عبد الله بن زبیر از وی بر تو سبی تر ساش چه او مروی بکار و احتمال است که ای همچون شیر گشته
 بر روی تو خنده و کا همچون رو با بی محیل صیله آنگیزد که تو در ان حیران بانی پس او اینه بکار
 خود را طاهر است و چون ترا بر او خطر میسر کرده او را پاره پاره کن و ای فرزند تا توانی
 از زمین خون توم خویش ^{بند} بخت خویش بخت ایشان پناه تو اند و نیز در کتاب روشنه تصفا

مسئول است که معاویه در وقتیکه در باب این عیال کس با یزید ملیبیدن میکشید چون نام مبارک
 حضرت امام حسین را برد که گفت ای فرزند آه از شما که حسین بن علی را از نجابی و اگر از و علی
 در یابی بود و عید از او اکتفا نمانی و چند کلمه توانی حرمت او را نگاه داری و اگر از آن
 کسی نبرد تو آید باید که او را ابعطای ای جنبه مخصوص سازی و با غلبت خانان ان نوبت
 جوایز و احسان از کجائی نمانی چه با ایشان بجز از آنچه کس نمی توان کرد ای فرزند زینا
 که خود را در اهل خون انجا بخت کرده اتی و با کسائی که در خیل و خون حسین بن علی شمشیر کشید
 نشوی حسین از عبد اللہ بن عباس شنیدیم که میکشید من در حال نزع بر بالین پیغمبر حاضر
 بودم و دیدم که آنحضرت حسین بن علی را شاک بر سینه خویش گرفته بود و میفرمود این فرزند
 من را بر کزیده عمرت من و از انخیا رود زینب است ای با عده ای برکت از آنکسان بجز
 که عده از من برست او را نگاه دارند و چون استجابات بر زبان جبرئیلات آنحضرت عیال
 شد بر آن حضرت هشتی طاری گشت و پیشش شد بعد از زمانی که پیشش آمد فرمود که
 با کشته حسین در روز قیامت حضورت و نزارع خواهد و من از ان خوشدلم که عده ای
 مراد در قیامت خصم آن گرداند و نیز من خود از ان بان مصطفی شنیدیم که فرمود روزی
 میرئیل نبرد من آمد که گفت ای سیرتو یعنی حسین بن علی را خواسته گشت و کشته شد
 ملعون است پس از ان رسول خدا من فرمود که ای معاوی که کشته شد حسین از نسل تو
 خواهد بود و ان حضرت قائل حسین بن علی را لعنت کرد و حاصل معاویه در ان حال مصعبی یزید
 ملیب در میان معانی عقیده و احترام ما سئل ان عثمان بن علی را که حضرت ای از ان نگاه شد
 بان جان اندر نمانی و جوی پیغمبر و نسا به نصیر و استعاره مصعبی که گفتی بود که کشته شد
 قیس ذری و مسلم بن عقبه را بر کشته شای خویش شاد گرفت **معاویه** اینست که معنی جلیبی نبرد

بان اشاره نمود و طهارت که معاویه با آنکه بجز عداوتی بنیاده شریعت نبود این سخنان
 محبت آمیز و نصایح مستغاثه را بیزید ملیبیدند از روی خداترسی میکشید بلکه چون میدانست
 که معترض جناب امام حسین شدن و خون آنحضرت را بخشن باقیای دولت و اسطفا ملکوت
 و شکست می بزید مانی دان کار را بجز جبار و ملائی نیست بزید را چه و هر اس در اول ان
 تا از فرط اجالت و شقاوت که ذاتی وی بود معترض ان حضرت نشود تا امور و من وطن ایجا
 نگردد و دولت او برقرار و سلطت وی پایدار ماند لیکن مقفون بر سید اول چه بود
 خونگ دهفت نزد میخ آهین بر سبک با آنقدر و صایا و ناگید است که از معاویه دید حسین
 مردن از فرط غمدهنده میرومال اندیشی بزید را نمود آخر الامر اول کاری که از ان لعین
 که تقدیرتی پیش ملعون خدا و رسول و خلائق خواهد بود و رسول او در روز قیامت میخ
 خواهد فرمود بطور رسیدن شهادت ان حضرت اولاد و برادران آنجناب و اسیر کردن اهل
 دحل خدا بود اللهم صاف علیها اللعن و العذاب بحق محمد و آله الاطیاب القدر پس از ان
 گذشت معاویه بار دیگر سخن از سر گرفته تا کید اکید در احترام خاندان نبوت بگذرد
 حسین و رعایت اهل مجاز و محبت وود او با اهل شام نمود بعد از ان که گفت که من روزی
 در خدمت مصطفی بودم و ان حضرت ناخن گرفت و من ناخن ای آنحضرت را بر چیده بود
 حکم کرد اینده بخانه و تمام تاری عقیده از هی مبارک ان سرور و در نزد من است که آن را
 معصوم نگاه دارم چون من میروم و از نسل من فارغ شود تا جنمای ان حضرت را
 صلابه کرده در گوش و چشم من گذاشید و موهای آنحضرت را در بینی و دیا ان من بزند و مراد کیک
 دهن کرده کار مرا کید اکید پس آوازش منقطع شده فاش کرده پیشش شد بزید ملیب چون
 انجا است بزید از بالین بر زمین برخواست با سکان و بوزان و چرخ و عقاب و بزمی سانه

مردوسی پادشاه

اسباب شکار بر داشته فریاد شکار نموده یا صفاک بن قیس فریاد کشتن اعلان موضع بجا بجز
 باید در روز و زهر از حال معادیه خبر میداد این کشت و چون سگان از پی شکار رفت و پدر سگان
 طبعیت خود را با حالت کشتندی گذاشت لیکن اندک **عبرت** اندر عبرت آمدن این
 معاویة پلید بین و دنیا می خود را بجز بزی بوجوه داده دیده از پدر دوست و بعینش و نشانی
 رفتن باری چون بزی از پی شکار رفت و روز دیگر که روز عیادت و دم ما و مبارک و دنیا
 سینه هر شصت هجری بود از کتار پیشه شتر قی دم کرکی نمودار و انچه مانند کله میدید روی
 بفراسنا و در غزانه فلک مانند شیران شکار می ازین سبزه فرزند می نمود و کرک شکیبایی
 که مانند مسک کله با سبانی که اکب ثابت و سایر بر باحت غیرا آمدید **دوی** بفراسنا
 در راه و خدمت می کشت شب در آن انچه فرزند و در آن صبح نشانی
 صفا کتار ایات خاقانی شبروانی را بنامت و کشتن مثلث و منافی در ترنات خوش
 و بکشد **شیر** پیش که صبح برود و شکر چتر چتری خیز که برقی می پرده صبح بر روی پیش
 که غزه زن شو چشم ساره سحر بر صدف فلک رسان خنده جام کوهری در ده از آن
 بکیده خون فدا بله تن زمان کابل بنخ فلک بر دروس خاوری چرخ کبود جا برین
 و کتار بنخ تا نو زجر در زمین جامه پیش کتری در کت آهوان بنیم آب ز راست
 کادز آتش موسوی بین در تن کما و سامری و شتر افسانه بود و تن سپه کون
 کشته بزهره فلک حامله هم بدشری کرده بجلوه کردنش یاد صبح بر می کرده پیش پیش
 تا طلیل آذری نای موسوی از جیش و تیش پیش و پس تاج نماند و بر پیش از پی
 قند عسکری خیزه و شکار که زاهود کورد بود مسک کیک پیش وقت از او صبح شکار
 شایخ چو بریم از صفت همی دمید بر کرده لبان مریش بجز روح شوهری ضم چو پری

چو پری گرفته یافته صبح و کرده کت خطه سحرمان شده بزرگ روز از فریاد پس چون روزه دیگر
 بچین شده در میان را شب تا رسید آمد و شادمانی از دود بلند آمد معاویة بدر بجز شادمانی
 نیاختی بود و بافت پس او را بر داشت غسل و کفن کردند و صفاک بن قیس بر او نماز گذارده
 بله از دم نقش قیام نمودند و بزی پلید و شکارگاه از یاد این مرصبت و با یاران پیشین
 نشاند و شکار آجوه کیک مشول بود و خیلک سابقا در باب حرون هم چون عاص نجاش یا فت
 کرد بعضی از کتب سیر مثل جامع التواریخ و دیگر کتب مثل الفی و غیر آن مسطور است که چون
 جان مالک و دروغ سپرد بزی عمر بن العاص را کشت که پدر من چنین وصیت کرده که تو او را
 فرزند آری و لجه سپاری عمر و دیگر است و بقره آمده او را در کله خوابانید و چون خواست بجز
 آید بزی با شمشیر کشید و بر سر او ایستاد و با بن معین کن آنجا از اینجا برای عمرو است که
 بزی در قدرت بر چنین تیری نیست پس پانی بر معاویة کوفت و کشت که بعد از مرگ با یکدیگر
 اینچنین بی مانند از جمله بنیامت مؤمنین است چو عمره عاص مشکک در آن وقت در قیامت
 توبه سالی چند پیش از معاویة برده معاویة چنانکه شنیدی عبد الله سیرش را حکومت مصر
 داد و بعد او را مغزول ساخته معاویة بن خدیج را ایالت مصر موقوف نمود و بجز خاکی
 نجاش یا دق موت خاک رشتن پدر خویش در دمشق نموده بجا رفته بود **محمد بن عبد الله**
 و الصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء و اشرف الادمیاء و علی آلها الطیبین الطاهیر
تغییب در ذکر عهد و تاریخ و اولاد و پسران چنانکه در او اخر مجلد ثلث در باب سادات
 مولای متقیان شنیدی در شب نوزدهم رمضان ضربتی بر صفا سافل بدین معاویة
 و حرامان کشت که چون آلت این زخم مسوم بوده باید آزار واقع کرد تا سپرد یا بدیا کند و بی
 خورد که نسل تو منقطع گردد معاویة پیش از این اختیار نمود و کشت مرآت اب آتش بنیامان و با

خوردند بعد از آن اسل او مستطیع گردید و آنچه او را نسل بوده قبل از آن و آنچه بهم رسانیده و او را سپید
 بوده یزید و عبد الرحمن و عبد الله و عبد الرحمن در طغولیت برود و ظاهر آن است که وی سپید
 معاویه بود چه گفته معاویه ابو عبد الرحمن بوده اما از دشمنان او یکی اندر ب المشرق نام داشت
 که یازید از یک بطن بودند و گفته اند که او در کودکی برود و بعد دشمنان او نام ایشان بود
 تقصیر شد اطلاع بهم نرسید و بهین قدر گفتند در کمال التواریخ سطور است که معاویه
 چنان زن بود یکی میسون کلید که یازید پلید است و گفته اند که از آن زن دشمنی نیز داشته
 و طغولیت برودم از زمان او فاشه بود از او سپید است کی عبد الرحمن و دیگری معاویه
 و عبد الرحمن و صخره سن و فاطمات و عبد الله مردی الم و سینه بود چنانکه از وی حکایت
 کنند که روزی که با آسیا باقی گذشت و دید که در کنان استری که آسیا را بان میکند
 زنگی پدید آید عبد الله از آسیا بان پرسید که این زنگی را بر کنان این بسته زبان چرا
 آسیا بان گفت بجهت آن استم که اگر از کوش باز آید بد انم که آید ده است و او را
 اندازم عبد الله گفت شایع با لیده و سر خود را حرکت دهد آسیا بان گفت عقل این است
 مثل عقل بهر زاده نیست ستم از زنان معاویه تا طوبیت همواره کلید است و معاویه او
 قبل از دخول طلاق داد و بواسطه آنکه چون نماید را معتقد نموده منبرل معاویه آوردند معاویه
 مادر یزید را گفت برود او را سپن که چون است میسون بازگشت و کیت نماید زنی سپید است
 اندر زنی نالی و اندوه زنی که در زنی کفش خال باشد سره شوهرش را بریده در کنار خود
 خوابد معاویه از سخن میسون بهر سیده نماید را طلاق گفت و پس از طلاق او را سپید
 مسکه ذری تر و چ نمود از انفاقات بان که روزی اجمل رسید بعد از آن لعنان بن اشیر را
 خواست سر او را بریزد و در کنار نماید نهادند چنانکه شاید در مقام خود منقل نکاشند

حاجت کوشش

یا بد چنانم از زمان معاویه که کتبه غیب قرط بود او در یکی از جنگها با معاویه بود و در سفر بود و سینه
 اول کسی بود که در اسلام خوابید سر ایان را مخصوص بخود داشت و او را ملکی عظیم و سلطنتی هم
 بهر سید که کسی از سلاطین روی زمین را آن ملک دست او حکایت نقل است که وقتی مصر را
 به مشق آمده و عمرو عاص نیز در مشق بود مصریان را گفتا چون فرود آید معاویه روید بر کسی
 سلام ببارت مکنید بلکه سلام شما آنگاه کنید تا مهات شما در اول معاویه جای گیرد معاویه این
 سخن با منبر شد و چون او را اسباب شوکت و سلطنت بطریق آکاسره قیامه بود چنانکه
 گفت که باید فرود او صلح و اساس انجمن را بیشتر از هر زده فرایم آورده کمال ضبط و ربط
 بجای آید پس ایشان لغیر موده عمل نموده چون مصریان بجهت معاویه رفته از شدت شوکت
 و سلطنت اساس سلطنت بخود کتبه بر او سلام تجلوا داشت که در عمر و هاض چون از زده معاویه
 بیرون آمد گفت لغش بر شما باد من شمارا کتتم بر او سلام ببارت مکنید شما سلام بر او نگذار
 کردید ایشان راه معذرت پیش گرفته و گفته اند از شدت شوکت او هر پس سقیاس دل
 راه یافت کند ان ستم چه کتیم منت سجد و تر خد او ند اکبر است که توفیقش یار و مانند
 مدد کار آمده این جمله که جمله چهارم از جمله ات سحر اللالی است تاریخ عصر خرد شریح و علی
 سنده از او روایت و شصت و هجری سمت تمام یافت لواحق خداوند مجبور است چه که کما
 فصلش بن نامه آمد جمله بیسی پنج بر دم ولی شک کوم که مقصود جان را رساندم مقصد
 نشتم بی روز در مجر شها خرمیم بسی شب بکجی مجر زده زیاری زیاری به سطر و حرفی
 نه امدادی از کس یک لفظه نه مدد از نداوم بدو کاک و دفتر مصمم فرود انجیل
 رفیقم زجر خرد لای نظم انیم زجر خرد ای منصفه خبر یک حرف مددیم شکک خرمیم
 یک لفظه بر دم مرده کسی قسم این حرف نبود مناسب بود همچو افیون بجای طبرزه حکیم

تاریخ ان امیر



که این راه چون کردی می پیکویم که این سبل چون کردی سده بخو که ششم آخر نیم من چمبر بخو که ششم
 آخر نیم من موید بنویسیم بعد رتوانانی خود بخو که کسی راجح ریحان زطلید بنامیدم زیاده
 که بر من نگیرد به خطای که روش است از نیکی خود خدا یا بذات منزه زلفست بجایه رسول
 مجیدت محمد بحق علی و یا دلازهرا بخو که چشم رسول تو امید که بر من بنیشتا و بر کرده
 من به مضر ما امیدم از کرم رتبه بر افروز شمع مزلام کرمت میفر و ز نیران قدیم بر عهد
 مراره انجای سوی هدایت که دارم از کبر الیوس مرتد بود تا که خوانند طهان بکتب
 ز بعد صرف الفی بی تی ایجاد ز با نمیکه تو سپسته کویا بنیر از ضحایت بهم یاد کنند
 و بصدقه علی او آخره

شهر از کاتب نسخه

لکاتبها بچون قادره و باب و همت تو آب هزار شک که شد ششم این خیمه کتاب و محیط
 دانش و افضال حضرت تو اسبل که دست پیش دل او محیط و ص سراب سحاب است
 دریا فال و سپنارای بهشت خلق و ملک سیرت و سپر جناب من که ریزه خور سرفه
 عطای ویم بجای نامه بخاری از او رسید خطاب حکم حکم او سر نهادی چاک با بر
 نافه او بستی میان جناب بنخت نامه شوریده کرد آن را امانت از آن پس که مؤلف
 نمودنم کتاب امید و از خوانندگان بود همه آنک کنند یاد و چو اسبل و راجح و تو آب

در عصر روز یکشنبه ششم ماه جمادی الثانی تحریر این کتاب

مستطاب بجامه سینه آخرین علی اشرف

عبدالوهاب است تمام و مرتبه

تمام یاد

۱۲



ارجح



ایند از بر عهده نایب عمده دیگر

طریق تلم حضرت خوالیاس و صورت عیاشی

در کوه غار از بر عهد زمین و کوهت از بر از غار خدا
و کوهت از بر از غار زمین و کوهت از بر از غار خدا
صمد و صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
یاخذ با الیاس با صورت عیاشی مراد مراد مراد مراد مراد مراد

تعداد کوهت از بر از غار خدا
کوهت از بر از غار زمین و کوهت از بر از غار خدا
صمد و صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
یاخذ با الیاس با صورت عیاشی مراد مراد مراد مراد مراد

